

شرح کلمات حضرت شیخ سعدی

از مولفہ

موسلمی قادری الخلیفہ القریبی ...
۱۳۵۱ھ

کتاب نسخہ سے ملتا ہے

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PER740

الله أكبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْقَرْدِ الصَّمَدِ كَمْ يَلِدُ وَكَمْ
يُولَدُ وَهُوَ حَيٌّ قَائِمٌ بَدَأَهُ مِنَ الْأَزَلِ إِلَى الْأَبَدِ وَهُوَ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَمَقْدُورَاتُهُ لَا تَنْتَهِي إِلَى الْأَمَدِ وَلَمْ يَكُنْ
لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ صِفَاتُهُ لَا تَحْصَى وَلَا تُعَدُّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
كُلُّ أَمْرٍ هُوَ الْحَقُّ الْمَقْدَرُ ذُو الْجَلَالِ مَا أَعْلَى شَانُهُ وَأَعْلَمُ
رُحْمَانُهُ وَأَوْفَى سُلْطَانُهُ الَّذِي هُوَ مُصَوِّدُ الْكَلْبِ الْحَلِيبِ
وَمُنْزِلُ أُمْرِ الْعِيبِ أَشْرَافُ طُرُقِ الْمَكْنَانِ وَالْكَافِرِ

بِمَعَارِيبِ آيَاتِهِ وَمَلَكَاتِ حُرُوفِ الْكُتُوبَاتِ وَالْمَلَكُوتِ نَدِيدِ
بِشَوَاهِدِ أَمَارَاتِهِ عَرَفَ ذَاتَهُ لِمَنِ الْقِيَامُ التَّمَعُّ وَهُوَ شَيْدُهُ
يَنْكُرُهَا عَلَى مَنْزِلِهَا إِذَا أَنَّهُ وَقُرٌّ وَهُوَ أَهْوَى وَعَسِيْدُهُ
أَمَانَةُ دَالَةٍ عَلَى ذَاتِهِ وَأَفْعَالُهُ نَاطِقَةٌ بِأَسْمَائِهِ وَصِفَاتِهِ
الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاءَةً وَجَعَلَ الْقَمَرِ فِيهِ نُورًا
وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا وَخَرَطَ طِينَتَ آدَمَ مَوَادِّهِمْ أَرْزَقَ
الْأَقَالِمَ بِدُورَتِهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ فَصَوَّرَهُ عَلَى
صُورَتِهِ فَعَقَّى جَارِحَةً يَحُلُّ وَدَّ أَيْمِيْنَهُ وَأَمَانَتُهُ وَفِيهِ
أَمْرٌ عَلَيْهِ مَلَكُوتَاتٌ مِنْ حَاطِبِ الْفَضْلِ وَعَمَّالِهِ أَمْرٌ بِهِ
وَنُورٌ جَنَانُهُ بِأَنْوَارِ الْمَعْرِفَةِ وَالْعُدْفَانِ وَشَرَقَ
فَوَادَّهُ بِشَوَارِقِ الْحَقِّاقِ وَالْإِيْقَانِ وَجَعَلَ قَلْبَهُ
مِرْآةً مَطَاهِرًا جَلَدَهُ وَجَمَالَهُ وَشَدَّدَ جِسْمَهُ
بِجُودِ الْمَلَكِيَّةِ مِنْ تَغْيِيرِ جُودِهِ وَتَوَالِهِ
وَعَمَلَهُ مِنْ أَسْمَاءِ الذَّاتِ وَالْفِعَالِ وَطَهَّرَهُ
نَفْسَهُ عَمَّا وَخَارِئِهِ الْإِخْلَاقِ وَنَدَى بِأَنْبَاءِ الْبِقَاعِ

بِكَمَالِ شُعَبَاتٍ وَأَصْفَى صَدْرَهُ عَنِ الْوَسَاوِسِ وَ
الْخَطَرَاتِ وَالشَّهَوَاتِ وَعَنْ سَائِرِ الْخَطُوطِ الْبَشَرِيَّةِ
وَجَلَّى نُورَهُ بِالْهَاطِلَاتِ فِي عَالِمِ الْقُدْسِ وَكَرَّمَهُ
مِنْ سَائِرِ الْكَائِنَاتِ وَالْمُجَرَّدَاتِ وَأَوْرَدَهُ عَلَى شَرَايِعِ
الشَّرِيعَةِ وَطَرَقَ الطَّرِيقَةَ وَحَقَّقَاتِ الْحَقِيقَةِ وَمَعَارِفِ
الْمَعْرِفَةِ وَقَرَأَهُ حِلْمَ الْيَقِينِ وَأَصَابَهُ مِنْهَا إِلَى عِلَى الْيَقِينِ
وَحَقِّ الْيَقِينِ الَّذِي هُوَ عَلَامٌ لِلْغُيُوبِ وَسَائِرُ الْغُيُوبِ
وَعَفَا لِدُنُوبِ عِبَادِهِ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ
بَارْتِكَابِ السَّيِّئَاتِ وَمَحَا لَأَثَامَ النَّادِمِينَ الَّذِينَ رَجَعُوا
إِلَيْهِ بَعْدَ اقْتِرَافِ الْخَطِيئَاتِ وَيَدْخُلُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ الْعَظِيمِ
وَكَرَمِهِ الْفَخِيمِ وَعُفْرَانِهِ الْعَمِيمِ فِي جَنَّتِ التَّعِيمِ كَمَا قَالَ
فِي الْحَدِيثِ الْقُدْرِي لَوْلَمْ تَذُنُّوا لِحَاجَةِ اللَّهِ بِقَوْمٍ يَذُنُّونَ
فَيَسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَلَا أَبَالِي لَهُ الْخَلْقُ وَكَهْ الْأَمْرُ تَبَارَكَ تَعَالَى
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَهُوَ يُبْدِي وَيُخْفِي وَيَقْدِرُ
مَا يَشَاءُ وَيُخَفِّضُ وَيَرْفَعُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ

وَمُطْلَبِهِ وَصَفِيِّهِ وَمَقْبُولِهِ الَّذِي أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى
وَدِينِ الْحَقِّ الْفَصِيحَةِ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَنَصَرَهُ بِالْقَصْرِ
كَمَا قَالَ وَيُضْرِكُ اللَّهُ نَفْسًا عَزِيزًا هُوَ سَيِّدُ أَوْلَادِ الشَّرِّ
الْبَعُوثِ إِلَى الْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ وَالشَّاقِ الْمَشْفَعِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
وَالْحَشْرِ هَادِي التَّكَلِّفِ فُحْرُ الْكَوْنِ مَوْجِبَةُ أَوْلِيَّةٍ
مِنْ بَحْرِ التَّوْحِيدِ وَنُقْطَةُ آخِرَةٍ مِنْ دَفْدِلِ الْوُجُودِ جَلِيدُ
وَعَهْدٍ قَاصِدٍ وَمَقْصُودٍ شَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ سَيِّدِ
الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَدَسُودِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَحْمَدُ
الْجَنِيِّ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
صَلَاةٌ كَثِيرًا وَلَيْلًا كَثِيرًا كَثِيرًا وَكَثِيرًا عَلَى إِلَهِ وَأَحْبَابِهِ
الَّذِينَ بَدَلُوا بَعْضَهُمْ فِي أَنْعَامِ أَحْكَامِ الشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةِ
وَزَيَّنُوا الْمَشَارِقَ وَالْمَغَارِبَ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْحَقِيقَةِ وَبَيَّنُّوا
تَحَايِينَ الْأَقْصَالِ وَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ وَعَلَى كُلِّ عِلْمٍ صَلَوةٌ وَسَلَامٌ
مَوْجِبُ شَرِيفِ الْخَلْقِ كُلِّ عَيْنٍ وَأَوَّلِ مِائَةِ أَلْفِ أَلْفٍ إِلَى
مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَآلِهِمْ

... و بشود سیدار و محمد ابو طاهر خلف المصدق و در یعهد شاهنشاه جبهه ملک بارگاه ملک
استبانه کیوان خورگاه دین پناه حقایق آگاه و آلاء مرتبت عالی نزالت معالی
فارس خضار رفعت جوهر مراتب صفوت کرامی کوهر عظمت و جهان داری فردوز افق
آسمان طافت و شیرازی طرازی خوش شکست و خستداری عنوان صیقل بهت و کا کار کا
فرست جراید جلالت جهان پانی شالیه و ساد و بابت و کشورستانی اکبر خلائق
بسر بر جایونی جهانگیر بختیستانی شاه جهان کیشور گشائی عالمگیر ملک ارای
سطح افشار جلال کرامات الهی مورد اسطر جزایل نهضات و
عطیات نامست ساهی سوبه سالیه است ابدی موفق تو فیقات سرور
نقاده و دو مان مجید و علا سلاخانه ان غرور و عجله پیشای سلاطین عهد الکیش
مقتدای خواقین نصفت انوش سلطان بجز در داریت ملک بهت کشور سلیمان
اکند رفیر ابو النصر حسین الدین محمد شاه الکیر ثانی بادشاه فارسی صاحب حق
خلد اندک و سلطان ابن ابو المظفر جلال الدین محمد شاه عالم فرد و نیش ل برور
ابن ابو الحداد محمد غریز الدین ابو شاه عالمگیر ثانی عرش منزل طایفه ارباب و جل الجند
مشو اها که چون این سیه تمانیه ازلی و سونق توقیقات لهنزل و از کور
سودات کتاب لغت و اصطلاح و کنی که از کتب حقیر برشته

استبناط نمود و سستی تالیفات ابو طهیری گردانید و مجلد سه طبع ساخته و در سیقه
 غفرین دماغان الف سنده سن هجری الهی صلی الله علیه و آله و سلم الف
 حال و انشراح بال کلی دست داده روزی از روز ما که نسیم غریبیم نو مبارک
 بمن از گلستان جهان می درزید و بوی خوش گلزار بوستان دران دماغ دل پر
 جوان شام جان فسی و ناتوان عطر اکین میگردانید و از لطافت روح ابر حیا
 در چشمانان بر سطح غریب سرده مطر مانند سبز خا و حطان گلخانه آینه کشیده
 و غنچه دلهای دور و نزدیک بسبب تحریک نسیم غریب شام نو مبارک زار و روی
 بانسام داشت و هر یک از فرط پیش و نشاط و دود و نور سرور و انبساط کلهای ناله
 آملی و شقایق مدام و کاروانی چون طره زار از فرق و بان بخت نیست ای ستاره
 گردانیده بل در جستار این این اس کشیده چون کل بستن افزود مانند گل خنجر
 جهان فردر کلاه نفاخر ببری افروشت از هر کنار دید و او به ساقیان گلخانه
 گنار و سماعت نجات را شکر این دو طراز سحر کرد و دماغها غمی بان بر خیزد که کفتار
 که تبار نه و سمرقند و چین و خجند و بختان فلج و خوشاد و عطش و خشن و در راه
 نشان کسا و بازار دستیده از هر جانب در چشم مردم نظر را کبان جبهه که می
 و اگر کس پیش سراج نبوش ابر با بخت جهان از نجات متعقانه و ترانهای عارفان

عده دانی و حکایتی بر سینه داشت و عداوت هزارانه و هزاره بر تنار شاخه
 باب آب و بسیار باستحصال وصال کل دکل از صغیر سنج و مگر در دکل
 دفری نعره زن طوق بندگی از سنجاب کردن لباس خاکستری زده و شمشیر
 فاخته کرد و در باد قامت سرد از او خویش و دهن و دستان و مگر و صفا
 پرد از او کار خفی و جلی داور داد و ادا امر ز کار و نعلانی لاله بین پیاله خرق
 جانفرا و راج و روه و قرار راحت پیرا در جام خود پیوند و میان سرستان و ده و دو
 و شوق تا یک پند و زاری جان خرید و یکطرف خوشتر قاری روان قند
 و ستانه رفتن آب و بسیار در سخن چین و در قاضی طایفان نفس و کار
 در آمدن طوطیان خوش لجه و نقر کفتار و یکطرف گلشن از اجان بسیار طبع
 زبان آوران نعل سرای در است طبعان نکته پرد از اشعار و لید سخن
 پیرای و جدان ارباب عده و حال از فرط ذوق و شوق و شغل و حال و شغل
 و بصیرت معرفت کرین ارباب حقایق استیلا و شایسته و سخی شایسته
 از قدوم نو بهاری از دوش ضبا نوش سزا فکنده هر جانب درین تازا
 بر شجر از فیض ابر رحمت پرواز در چمن از جهان در یافته نشو و نما
 عده لیسان از منتقدان و سیدم بسته از فرط سیرت نور و نور

مکلف طلبان شادی بلبان شادی
ساقیان هم عشرت با نرمان خورجی
از تواضع شاخ گل سخن چمن بار خفته
قران کو گوینان در پای سرو جویا
بسکه کزار جهان شاداب خود کشیده
العرض هر یک فیض لطف حاکم
در چنین روز بهشت از ده عشرت از جمعی از اقطار غمین حقایق انصاف
از احبابی طالبین معارف و نگاه درخی از اصدای دست ایشان
بهادوشی از حاشیه زبان بساط اتقیا طموت ایشان در حقیقت قیام
در حقیقت از فیض ذوالخواباشی مرشد کامل خاق جان مرطایفه از شبنم
جلالت تصوف و فقر سلسله ذوالکام دل بر کرده از تلمذ ملاحت ذوالنور
جانشی کبر و چنانچه بزرگی سید یا مرشد کامل جو خواباشی بر خوش
اشی همه از صنوعات چه از حیوانات و نباتات جمادات فی بصانع حقیقی
حقیقی بهره و از تمام نقوش و صور علوی و سفلی برشی را از لوح خاطر زوده
آبی محبت و معانی می نمند ز بر زده به روی در آبی بر نباتات

او که ایست درین دیرانه توان یافت خستی برون انقلاب بیکو خستی
 بنش از کلک انگشتان نوشت است که زادت و انانی شست است ز روح
 خست چون اینجور خفانی ز حال خست غافل گانی ب عالم اینهمه صنوع
 بصلان چون نه مشغول خاطر چو دیدی کار در در کار گار قیاس کار که از کار
 بیش نه تحلف و تصف بی اختیارانه به کس و فضا و فضا سر کرده که اینهمه
 سولع رنگ بوی کل و شقایق لکزار مجاز بودن دور از جاده طریقت
 و این صوره ظاهر که از سخنی باقصی انصایت مستبعد است که چون در نواز
 عقل حیدر و نیزان خرد پسندید زدن سبک شکنی دارد بلکه کفایت
 ارزشی ندارد چه خود پیدا و پدید است که یونف خوش سریع الزوال این
 رسم و گشت قرب الانفعال پیش از یک دو هفته نمی ماند و حسن و لا و خوبان
 نشاط اینگز عارضی نوع و سان چندان غیر از ایام معدوده استوار را
 نمی نماید که دانا و لان خرد پروردارش کشیش و خردندان انصاف کتر
 آمل ندیش را با اقتضای و ابتغای نفس که پیوسته در لچ و او بپوشد
 در ورطه ابتلا و استهلاک زار و زبون سیازد در بای نیل و سلسله
 و محبت کشی که لایق نباشد و خاطر را بوی الفت خیزی که سرافراز

بقا تو از شد تشبیه کرده اند و آشنای این کلمات پدید رکنی الواقع و
 راسی و درستی سخنان دلاویز بود و نه به تنطق تلفظ و المعنی بر و تر قاصده
 دانان دانش پرور و باین در شناسان خود کسر طوطی زبان و آتش بیا
 که شرح داستان که از عنده یسب نزار داستان و بیل خوش ایجه و خوش
 الحان بحر بیان شیخ مصداق الدین محمدی شیراز قدس سره که در کتاب
 صمد فراد و ستانست اگر چه شراح و کاتبه بحار انفاش آشنای بهر سبب
 نوسان کرد و در کتاب هر لغت اعرابی و فارسی و اصطلاح و محاوره

خویش بسیار نموده و در غرر و لالی سلامی آید و رسائی برآورده پیش باب
 و آتش اسحاق پیشین و این سخن رنجته فیض عام و فایده تمام شنیده
 ابا و عواض بعضی مطالب و وقایع جنسی رب شیخ محمد روح علیه الرحمه
 سید القدران که متفقه ای پیشوای طریقه و سلسله صوفیه سهروردی است
 که این معنی بی خبرده بتاویلات و تسویلات ظاهر اکتفا نموده فی الجمله
 از جهل سخن گسری برآمده اند اگر رای انور ضفا کس که از مراتب این
 مراقبه و شاهده و ذکر و شغل و تبار و توکل و مجاهده بنفس و نظایر آن
 بهر یکی از این به شرح نور بطریق طریقه حلیه صوفیه توجه کرد و بفین است که اگر

عسیر و الجمال و الاکرام استیج تسایح افادات نام و شمر افادت تمام در خوا
 و خواهر الی یوم القیام خواهد بود از استیج تسایح این گفتار را نه برای کسی
 و همه کویان مایل فرود و در بعد از مایل سرب آرد و دم دم که همه را این حکلی
 و مستعدان میان آن کشش و کاسه و شسته باللفظ و المعنی سدر گر هم باد و طلب
 کردید اول و جان خود را باز بامع هو افق دارند و فشار ایچه انفسا صحت
 اساس ایشان را باغ جانز اعطای اکین گردانید و طاعت ایشان بخاطر نامشیده
 چنانچه در حدیث شریف است که الکذب بیدبابة و الصدق طمانیة و بر
 سوز ترجمه نه از غمزه بر دانست دل پار آمد و گفتار و آهنگ که نشسته
 آید به این پس معنی از صاحب ایشان زبان فتن قوت نموده است و
 در محاورت تمام ایشان از زدن دور از مرده انکاشته انکشت قبولیت
 بر شتم که شتم و شتم و غم شکنین بر او و در میدان صفوات خود طبع و لای
 او و در شرح حکایت طایفه سوار قی حکایت چهارم از باب اول است
 همان ساعت که غم و غمزه غم شیم گردانیده بنظر صداقت گفته ایشان
 که ساخته و بعد از تنظیم این سکه لای او بر تفرج گمان از تمام سکه
 مملد داخل محل سکه کردیم و قطعه تسایح تمام گفته نام اند بطریق خود

معی انچه در بیکو نه چسب عدم هر بر آور دو ^{۱۱} نبشت و لیعهد که اکثر
چون شرح کلستان فی تبیان تصوف چون کرد قلم لفظ بخود بر
تاریخ بعد نام خیابان تصوف التماس از سخن طراز ان منی رسخی
رسان صبح نفس که عالی نشان کامل خود و دانش بر و ان یون فوشت
و عیوب دوم را چون نهرا نگاشته لب چون در انی کشاید و کر که لا یغیب
بعضی که بعضی از حدیث من جعفری که ایضا فقده فی بعضی از حدیث
چون بهام ملاست نیز میانه است که اگر مقتضای فواید کریمه و خلق
الانسان ضعیف و حدیث که الانسان مرکب من اللین و الطین اگر بوقوع
آمد و باشد بیل عفو و کرم پوشیده و نمون شست و در هر ان حال داشته بقدر
و انداز و وسعت حوصله در اصلاح کوشش فرماید و چون زار خایان که
هرزه در ایان عیب که مانند عقارب حیات میانه خصوصیت این عالم
لمست و لغات نیست در صد و اندی اسی مردم می شنیدند که در
رای نکته سخا معالی نظمان بر نمندان که باشد در عبارت مشک و
بر لفظ و به منی و عیب ولی اسید از لطف نزلان بهر ان مردم بهر خطه
که در انجای عیب من گویند اصلاح و عیب چون مرا که ای از زار سخن

نبراز فرزند از سخن نیست کسی کو در سخن پوشد مرعوب مراد اجماع بود
الحمد لله و انت که چنین برای این شرح گلستان حقیقه و گلشن آراستی
گلستان معرفت که کلامی و بگویی عبارت از کل خسار و ان طناز و
روز و نیت از قاست سر و سبی قد ان سر و پاناز و عذبت
آید از آن لعل شکر بار و شیرین آید این سوزناز و مضامین که بر بار و سست
پرانوارش باز ضیای در دهن ان سیمین بان سحر بود از که هرگاه سرش بر آید
یاد می کشد در پای اندر و لاتی تا به اردل پذیر بنجام تقریر و امان بن
ارباب جد حال میریزد بطریق استعاره و شعار نموده و دوام کرده در
سر رشته تحریر کشیده سیمی خجایان تصوف ساخته بر نظرها شایان گلشن جهان
و چشم بنظر کیان چمن آورد و در آن وقت گردانیده قصوی امنیت
علت غائی از تسوید و الاوراق آنکه هر نویکی که از سر و تاشائی خجایان
خط و انی برداشته کلماتی که در آن و مراد و امان امید کند صنف را
با خلاص و سبع لغاتی اید آورد خداوند از انبات که با طفیل نیاید
اولیا خدا صائب و آدم که است او موجب بیاد عالم بنام نامی
بر خفا که انداز انان اقیانوس آفاق یکجای و ارباب است با صفا

خدا اهل نیادت که تائید عالم ماه و خورشید در حد بر فلک ام زکاء
 در اشیای جهان مانده اثرها بکلیت با و در شاخ و تار با برگه ابر و خند و در
 رخسان بود سر سبز و خرم باغ دوران به بخشی فیض ازین شمع گلستان
 به پرو جان از اهل دوران چه گویم نباتانی است این شرح چکستان
 در کلماتی است این شرح در گلستان رنگ و بوی ام کردم خیال این تصویر
 نام کردم بسیار این گلستان بخوان روی شمع تصنیف تو ای اهل
 کمال الشیخ منت مرقد اسی اعوذ بقل که طاعت سوس و سست
 در حد و ان در حد اسرار موقت و قیام در طریقت و چاکر
 در حد و ان در حد اسرار موقت و قیام در طریقت و چاکر
 با ویر جای نخبه نیست بر کرده و فریاد آسا با شنای غصیل طمان
 شیرین به من عرق نفسا فقد عرف ما سببصال این زمین غرام
 و به خوب این کوتهی تو بوم بجا به بیخ به و از عام و دورت که
 لا اله الا انت لا انا غیره به روشن از شرابصال کنت کذا خفیا
 فاجبت ان اعرف الحق لا انا غیره به روشن از شرابصال کنت کذا خفیا
 در سخن فصلای سقده من و جامه عارفین طایفه حقیقین شمعین

که از جامع برشی بسوی اصل خود منتقلیم است علی الخصوص بمصداق
 حدیث **بِفَيْدِ كُلِّ قَبِيْلَةٍ نَّجِيحٌ إِلَى أَصْلِهِ** یعنی جمعی صالح و دلیلی فایده است
 پس از چه عنوان از جامع از بوستان اصل خود بدست صیاد و قول اقوال
فَالْأَمَلِي جدا شده و قفسل جامم تنقید مجوس اند لیکن بدقت حدیث
 رجوع اصلی خود لازم است بقول بنو لوی **وَمِنْ شَعْرِ كَسِي كُوْرَامَادِ أَصْل**
 خویش باز جبهه روزگار و وصل خویش چون یمن از ناپایداری معنی صریح بصورت
 ظاهر است که هر کسی را سوله خود جدا شده با مصداق خبری خبری و در و می شود
 تصور است که از سوطن خود یادی کرده بنحان نشیمنی و نستان خویش پس
 هر چند بسوی کجی که شاره و زکار خود گرفتار دام نمیشود و دوری از خود شاق انگاز
 شاخ نشینی کلهای و نوسه ای بلبلها نموده بپرواز و چانه آید اکلدا
 نشندی بسوی از کلهای همین مضمون شاداب سیر است و بشنوازی چون
 ککایت ببلند و ز جدا به شکایت میکند که نستان نام آورده اند از فقر مردم
 نالیده اند پسین دلت که چون برشی را از جامع جانب اصل خود لازم است
 که سولانا و نام نیز آید با اصل رجوع نمود و شیخ روح نیز سان اعجاب یابی
 را بیا و گلستان اصل و بنحان نغمه شون کلمات بحاله مضمون سرگشته

که دانید و مقتضای اصل خویش تمناهای وصال نیست و لذت خدا
بیش از این تقسم نموده و گفت سنت رضای را از اصل که طاعتش در قربت
است در چهار اواز طاعت از طاعت مطلق طاعت و از این طاعت استغناء
از این عبادت و از تمام نوافیه ترک رسد و اگر چه لفظ طاعت علی الاطلاق
بر جمیع او را دو وظایف عبادات و صوم و نیلوة و حج و زکوة علی العموم
صادق می آید لیکن قوله که موجب قربت بنابر این طاعت بر دو قسم است
یکی طاعت بر وفق احکام شریعت که نزد علماء و فضلا و خاص عالم تحقیق است
که طاعت را موجب قربت است بر لیل انکه قوله تعالی و استجیدوا لأمر رب
دو هم طاعت که از حضور قلب باشد که در طریق صوفیه سلوک داشته اند
و آن طاعت است که از خودی کم نشود و نثار بوی طهارتی گردد و بنابر این است
سوره رومی در جهاد برای دفع کفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
اسد الله الفارس علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه را و متعاده بود
در آن خود که عبدال کفار بود و در خم تبر برای مبارک حضرت امیر المومنین
رضی الله عنه در سبیده بود هر چند که جمیع اصحاب بقوت با زوی زور آوری
نمی نمودند و تبر از برای مبارک بنیام رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد که تبر از برای

جناب امیر المومنین رضی الله عنه برخواهد آمد لیکن هرگاه که جناب امیر المومنین رضی الله عنه
 به نماز قایم شود انگاه یقین است که تیر از پای جناب امیر المومنین رضی الله عنه
 خواهد برآمد پس چون جناب کرم الله وجهه بر نماز قایم شد تیر از کشیدنی ان فورانک
 حرکت از پای برآمد موجب این بر صید شد رسول صلی الله علیه وسلم درودند
 که بوقت نماز جناب امیر المومنین در قید صفات قیدی نمی ماند و حجاب این
 هستی بر مردم از چهره مبارک زایل میشود تا بران کشیدن برود و از وقت آسان
 تر معلوم شد چون جناب امیر المومنین از نماز فارغ شده اند پیشه که اگر
 این تیر از پای کشیدیم تیر از پای هیچ خبری نیست فرمودند اگر مرا خبر شد
 تیر از پای من اصلا کشیدن توانستی مرا سطلق از کشیدن تیر خبری نیست
 باید دانست که این طاعت موجب قربت است که در امت صوفیه سبک
 داشته اند و الله اعلم قال الشیخ و شکر الله من نری نعمت اخوان
 و شکر انما یو بویه و آلائی متفهم من نری نعمت من حق است و این اشاره است
 بسوی ارباب ریضا و تسلیم اهل شکر و قناعت که عمرت ظاهری و صیغی عمرت
 نصهر بینمایند و رحمت و رحمت همه آمده که ظهور این همه از جانب دوست
 حیا شیخ میفرماید است بخواب هر بابی زودست صیب که جان نازد

تراست از طریب صورت زخم را رحم بخوانند و بخت محبت سید الله چنانچه
نمود است که در وجود هر شی بی استرضای امر بخت مصرع بی رضای
یکی برک بخشد ز دشت و امر بی خالی از شکست نباشد پس در این نیز زیاده
نموده و هر شی را که بصورت دشمن است آزاد دست اعتبار بنمایند بقول شیخ
بیت بیا به چنین دشمنی دوست داشت که سید انش دوست چون
گذاشت ز بر انگبین پنداشته و صوبت در بخشش اتشالی در دست غیر محسوس
انگاشته بادائی سپاس بقیاس زبان می کشاید و بر هر حراستی
و بر هر مصیبتی صبری و باد وجود از روی اسکان زبان بر روی لبهای بر رحم
را برنگ نکراند الهی مثل برگ تکه های آید خوان سید ازند تخم حسنا
بصدان قولی لایق شکر که گزند تکه و رسنه نکنند می کارند و بجز
بیم خشم شمر رضا و سلیم کردن طاعت خود را فرود بکنند از لبش
بر آینه نزد لغات امیری داند و یاد آلامی ستمی نهد و تحقق است
کشکان خنجر سلیم را به هر زمان از غیب جان دگر است قال الشیخ هر نفسی فرد
سیر در محراب است و چون برمی آید مفرح دآقوئل باید داشت که
به طریقه آریاب تصوف و تحقیق و احکام کتاب رفت توحید شغل است که نیج

بیان فرموده و آنکس نفی و اثبات است که دومی که لا اله الا الله برمی آید منفی است
 ذات با انحصار است و نفی غیر که الا الله فرموده و در حیات اقول برب
 که موجب تنویر شیخ مع این بیان لف و نشر غیر متب است لیکن لف نشر
 غیر متب این چنانچه داشته اند قال الشيخ پس در هر نفسی و نعمت وجود
 و هر نفسی شکر واجب اقول چون ادای شکر بر نعمت مستلزم
 افتاد پس در هر نفس که فرو میرود و نعمت احاطت حیات موجود است
 بر نفسی که برمی آید دولت تفریح ذات هیات بین تفریح چون تفریح
 ادای شکر واجب آمد نعمتهای دیگر چگونه شکر و انما یجوز فی حق الله
 از دست و زبانی که بر آید که خود شکرش بر آید اقول چون ثابت شد
 که بر هر نعمت موجوده اش شکر واجب است بمصدق این که می بینیم
 مع این استدل بقرائن اعلموا ان داود شکرا و قلینا من عباد الله
 الشک کسور چگونه از ادای احاطه شکر نعمتهای غیر محصوره که
 اش بدون توانست آنرا چاره صورت با نش قاصر و این مقصود را
 این امر مطلق مجبور و مقصود است پس باید که مقصود حمل التین استحقاق تفسیر
 بوده استغفار نماید و یا دای غفر جواب غفره فرموده حسین انقیاد

انتقاد و تحقیر است از رحمتش سایه خواجه قال الشيخ بنده همان به کرد
 تقصیر خویش خدا بد نگاه خدا آورد و نه سزاوارده اندیش گشتن
 که بجا آورد و اقول این قول شیخ روح بود و ماثلی نیز سابقه نگفته است
 اعلم قال الشيخ باران رحمت جیسا بش میرا فرارسید و خوانان الهان
 نعمت سید رعیش همه جاکشید و پرده ناموس بنده کان کباده فاحش نذر دو
 و طیفه روزی خوانان بخطای شکر نذر اقول یعنی باران رحمت جیسا بش
 فی الحقیقه همه فرارسیده و میرسد و خواهد رسید این تمامی قول شیخ بنده
 در مدح خالق است پس درین سخن بر چه کویم خوانان از اندازه سخن چوین باشد
 و خواه سبالغه اصح و تصدیق است بلکه واجب لازم است که در حمد خالق
 بچون در ازق بی منون کلامی که از حد بگذرد و سخن که از حد عدل است
 باشد در سلک تحریر در آید و این قول شیخ روح بالتحقیق تصدیق است
 که درین هیچ سبالغه و تضییعی نیست و الزامیست بجا سلامتی و تحقیق
 است که باران رحمتش همه را میرسد یعنی مجازات و جزا است و سبالتسا
 غیر از ان سبالتسا باران رحمتش میرسد و خوانان الهان نعمت سید رعیش
 سلم و صبح است که همه جاکشید و سبالتسا این قول شیخ روح تا این تا این محمول
 سلم و صبح است که همه جاکشید و سبالتسا این قول شیخ روح تا این تا این محمول

و تسبیح و تلاوت که در طریق صوفیه مسکوک باشد نسبت و محتاج است به ال
 برای نیت مگر آنکه بر او از باران رحمت تقاطع نظرات عرفان نکات ذات
 و نزول دشوات در کفر و غموض صفات گرفته شود و اقول همه افراد رسیدن
 به روان میدان رضا و تسبیح و غرق گشتن در بای نصوف توحید گزین
 که بالفعل هستند و اما که خواهند شد همه از روز ازل فرارسیده است
 نیز خوان الوان نعمت بید رغبت برده خاکشیه و پرده نامبر پس شده کاین و کاین
 فاضل و جرم شکره نذر و وظیفه روزی خواران بخطائی منکر نبوده قال الشیخ
 ای کریمی که از خزانة غیب کبر و ترسا و وظیفه خور واری و دستان الجا
 کنی محروم تو که بادشمنان نظرداری اقول این قطعه هم در حد خالق غ
 و بل است که شیخ روح خطاب عرض نمایم یعنی ایکه کبر و ترسا از خزانة
 غیب خود و وظیفه خورمیداری با وجودیکه دشمنان است و دستان
 خود را که در سلاک الذین یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي
 يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ سَلَكَ سَبِيلًا مَسْجُودًا
 محروم کنی و چگونه ترا پیش سازی برابر باب فطنت و درایت و احیای
 رفعت و کیاست مخفی فایز که چون مطلوب و مقصود قضی شیخ روح در بیان

و بیایم از تمجید و تمجید حق سبحانه تعالی است پس بقدر و خود شمر از او صفت
 غیر محصوره و اندکی از محامد نامحصوره و نامحصوره داده اش بیان سیزدهم بیاوریم
 قال الشیخ فرائض و صبار گفت تا فروش ز در دین بگردد و دایه ابر بهار
 را فرود آید نبات نبات را در بهر زمین بر پرورد و در خان بخلعت
 قبای ابرق در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدر دم موسم نو بهار
 کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکانی بقدر تشبیه فانی گشته و حکم
 بنزایش نخل استی شده اقول باید دانست که همه صفات که شیخ
 در تفسیر خود آورده است بی استدلال استناد در دیده ارباب تحقیق
 دقیق و در نظر اهل توحید و تقوید و بیست قاطع بر معرفت کردگار
 جمعی است ساطع بر ادراک ذات پروردگار قبول باطنیت برک
 در جهان نبرد نظر بهوشیار بر درستی و تقریب معرفت کردگار پس آری
 و بعد و تصوف استلهم انست که دیده و در بین حقیقت ضیاع صانع
 حکیم و بر حکمت بالغه بر ابع قدیم کشانیده و ازین صفات ظاهری که مروج
 کلام حقیقت معانیت باید که بعالم ذات و وحدت پی برنده پناهی توحید است
 بی ادراک تصحیح الفاظ اشکال است و هر شیخ که در دال است ساطع ابر

دلیل است بر وصف خود علی بن نقیاس کنونی است در کار یک مخلوق
 که تاکنون در خدای روز و در کلکهای برقلون و نیز در دست انوار
 مسرت پیرایه و تحقیق و دلیل اند برادران لول مصطفی و جزئیات اند
 از حقایق کلی و اسرار اند که تاکنون از دایمی حقیقت در نگار بسته بود
 و نیز یکی ذات مطلق چنانچه بتواند بزرگی است از دریا موج کونا کون
 زبچونی بزرگ چون برآید در نظر و در بین حقیقت و در بصیرت با
 معانی طریقت انجمن بسیار ظاهری و کمالات صوری یعنی سطح افلاک
 بر آنهم و صفی غیر ازین برآید و آفتاب جهان است و مهتاب
 و میزان اند در یک ظاهری و الوان صورت مصنوع و نقوش اند در
 برای انعکاس حال جهان ارای صانع بر حق و جهانی اند از جاذبه و غار
 مطلق چنانکه قبول بزرگی است ای که ذات خویش را مطلق تفسیر ساختی
 رنگهای مختلف بصورت خود ساختی و بسته لال قول بولانای دوم
 اند ظاهری آیات صوری که تعبیر از عشاق کرده میشود پرده است علی
 جهان برای عشق معنوی و جهانی است بود به مطلوب محبوب حقیقی
 شعور بلا عشق است و عاشق بود زنده عشق است و عاشق بر

قال الشيخ ابو عبد الله و من خرد مشيد و فلان دارند تا فو مانی کف آری نعت
 خودی بعد از هر ترکشده و فرمان بر دار شرط انصاف نباشد که تو فرما
 نبوی اقول این اشاره است بسوی جمیع مخلوقات که از حیوانات و نباتات
 جمادات و غیر آن نیز از ان معنی انسان که اثرات المخلوقات یعنی چون جمیع
 در صدد و آسایش آسمانی آدم سرشته و فرمان بر دار استند پس
 بزود این از شرط انصاف جمیع است چنانچه شیخ روح و اینی از حدیث
 شریف بر طبق همین قول آورده است چنانچه بیان فرموده قال الشيخ
 در خبر است از سرور کائنات اثرات المخلوقات منزه موجودات حجت عالمیان
 و صفات او میان قمر و در زمان احمد بن محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اقول
 این قول شیخ روح در لغت خاصه و خلاصه عالم و عالمیان و حجت العاقلین
 ثابت است نزد او تاویل طریق صوفیه نیست شعر شفیع طاع نبی کریم
 قسیم قسیم ویم اقول شفیع اسم فاعل است وصفه مشبه نیز
 تواند گفت که صیغه صفت مشبه نیز بر همین وزن می آید و طاع صفت اسم
 مفعول است از باب افعال از اطاعت شتن است چنانچه از آقا
 مقام و از اجابت مجایب انکسالت مناسبت می آید پس معنی این و

اطاعت کرده شده و طبع اسم فاعل است علی هم القیاس کریم نیرا
 فاعل است ارکرم یکرم و قسم نسیم نسیم و نسیم صفه اسم فاعل اند و در
 چهار لغت یعنی قسمت کنند و زن دارد و خوشبودار و خالدار و مهرنوت
 به مستند قال الشیخ چه غم دیوار است اگر باشد چو تپش تیابان چه باک از ج
 بجز آنکه باشد نوح کشیابان شود بفتح الی لکمال کشف الذی بکماله
 حنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله : جمع صیغه اضی است از بفتح
 که ثلاثی مزیدش از باب افعال المبالغ می آید که مصدرش از ثلاثی مجردش
 بسكون اللام است یعنی رسیدن یعنی رسیدن بنده ای را بکمال خود و نشان
 تاریکی را بکمال خود نیک استند جمع خصایل او در و دنازل او در او و بر
 قال الشیخ هرگاه که یکی از بنده کلان کنه کار پریشان روزگار داشت
 بامید اجابت هرگاه حق جل و علی بر دارد اقول این قول شیخ روح
 جمله خبریه است و قوله که در خبر است سابقانده کور نموده میبندد است و نه اول
 خبر است و انابت مصد است از باب افعال یعنی رجوع نمودن یعنی کشتن
 از گناه و پاک داشتن دل از عفت و واضح است که معنی توبه است و انابت
 نیز مصد است از باب افعال یعنی قبول کردن قال الشیخ این در حالی در دی نظر

نظر نکند بازش بخواند باز اعراض کند اقول اعراض مصدر است و نه
اسفت اقسام صحیح است یعنی زکر و اندین قال الشیخ باز تضرع و زاری غرض
حق سبحانه تعالی فرماید یا ملائیکه لقد استجیت من عبد الله بن محمد بن علی غیر هذ
یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری دعا
زاری بنده شرم می دارم نظم کرم بن و لطف خداوند کار را گفته بنده
کرده است او نیز سار اقول چون این قول شیخ موج و در زمین احوال
شریف است پس نباید که این اورسلک تحریفی سلوک صوفیه و اما
که خیر نیاید این باشند نظم ترانه نود و حاجت شرح فرمود که همین
می کند قال الشیخ عاکفان کعبه بدلائش بقصیر عبادت متعرف که ما عبادک حق
عبادتک و اصفان علیه جانش تحریف و ب که ما عبادک حق عبادتک اقول
این قول شیخ حمد در حمد جناب ایتعالی جل جلاله و اعظم اسم است که فی الخلق
ناسکان ساسک اعتکاف کعبه بدلائش که گاهی سر از انوی قعبه برآوردند بنود
تفسیر عبادت متعرف اند و نامحان شایع توصیف علیه جانش که از چشم
حقیقت در آینه جهان نامنی کاینات عکس جمال یار حقیقی میسر میسر
نظم که کعبی وصف از من پرستم بیدل از بی نشان حکوید باز به عاشقان

۲۴
کشتگان مستوق اند بر نیاید ز کشتگان آواز اقول اما که از باده مدام وصال
سلوک معرفت مخور و بهوش اند و بسکر شراب خوشگوار حقیقت بهوش اصلا را
آن عالم دنیا بکوش کسی نیرساند و تحقیق آنست که بسیار و بسی گذشته که
زلف غم برین مشکبوی عود مس معنوی حقیقت را بشاید شکرد و ذکر داشتند و غیر
آنکه در طریقه صوفیه سلوک همیشه شاغلی نموده هنوز ابتدای سر و عقد
و بسته جبهه عطر سلوک نشود و نه تا به ریافت انتهای نازی بوی شکایات
و مقدمات آنست که خود به شمیم شایم از پیشش جان خویش گشته که خبری
از و شان نیاید و اثری از ایشان نیافت چنانچه شیخ ج به ترجیح قول نقلی
بیان فرمایند قال الشیخ یکی از صاحبان سبب حجب برافیه فرموده بود در هر
مکاشفه مستغرق شده چون از آن حالت باز آید یکی از اصحاب بطریق انباط
گفتش که درین بستان که تو بودی راجه نخد کرات آوردی گفت بخاطر دادم
که چون به خشک رسیدم این بر از گل کنم و به یاصحاب ببارم چون به رخت گل
رسیدم وی حکم چنان بگفت که و که دانستم از درخت نظم گفتیم که گل بچینه
باغ به گل به هم دست کشته ام که ای مرغ عشق ز پروانه بیا سوزان
سوز را جان شده و آواز نیاید این میان در طلبش خبر آید کان که خبر نماند

باز بنابر قطعه ای بزرگ از خیال و قیاس و گمان و وهم و زبر چه گفته اند بشنیدم
و خوانده ایم و مجلس تمام گشت و پایان رسید عمره و ما همه چنان در اول و
توانده ایم اقول این قول شیخ روح از اول تا آخر خود توحید است و از
سوءت عرفان و از قصص ارباب سلوک و مراقبه و از سخنان ارباب شرف
و محامده و اشارات صوفیه از روزگار خان منہ رج و منہ سج است پس
این را چگونه بار دیگر در رشته سلوک منتهی سبیل ارباب تصوف منسلک
نمودیم نه عاودیم دلیل است که مقصود از تشریح این گفته شیخ رحمه الله
بنابر آنست که بر سبیل مراد هم اهل تصوف یا به نکاشت پس چون بنظر کوا
در مقام خود از نکات ارباب عرفان و تصوف آگاهی دارد این صغیره
از نقوش روز و اصطلاحات اهل حقیقت و طریقت اطلاعی غنیست
و بکرناسب نیست غیر احتیاج نکاشتن و بکرنایات و نیوایات و طریقه
صوفیه در اینجا اصلاً نیست بنابر آن نظر بر احتساب نموده قلم از تسویه و ترجیح
دیگر سد و خست قال الشیخ و کر جیل سعدی که در افواه عوام افتاده است
اقول بابر دانست که ما بن بزرگوار محال است قلم را در میدان حق او
جوابی ندهد پس ظاهر است که شیخ رحمه الله علیه را در اینجا مقصود از

از توصیف بادشاه دست و شایع را مطلقاً از تشریح این نسخه است که مثلاً
 شیخ را به ترجیحات صوفیه و مادیات که باب عرفان بیان نماید چنانچه
 استعداد و فطانت طبع رسائی ناقص او را در ابتدا اسی این دریاچه ترجیحات
 نموده و نیز در این کتاب بحکایات را مادیات تصوف نگاشته است و در اینجا
 مخالف شیخ را که محض توصیف بادشاه است چگونه عبارات متداوله
 و ترجیحات مجتله بیان نماید بگذریم محل که مستوجب ترجیحات صوفیه متداوله
 شده قصوی در آن مداخلت نموده است داد و لفظ جلیل اسم فاعل است یعنی
 مفعول یعنی ذکر سخن ذکر نیک و افواه جمع فواید است فواید یعنی سخن
 و لفظ افتاده که در اسناد عامه بفتح اول است فی الواقع بضم اول است
 چه در محاوره بجای افتاده او افتاده برادر نیز میگوید قال الشيخ
 و حیث نمخش که در سیاه زمین فرو رفته و قصب الحیث میشش که بهم نمخش
 میخورند در قعر نشانش که چون کاغذ زیر سیر ذریکمال فضل و بلاغت او حل
 اقل است کبر اول اسکن با و مادر مجتبیان او از راهی گویند از صفتش
 است و بسیط یعنی فراخی و دهنت است و قصب الحیث مجتبیان نوعی از
 نوعی از شکر و شکر را در دلبسته قصب الحیث و در عوین قصب الشکر گویند

۵۰
اما سخن کلامی است خوش مزه و لطیف که بشنیدنش دود و دمان بسیار بشود
که خذرا اصطلاح است نه شکست خاذه نه دوی و شل برات و چندی
قال الشيخ بلکوه اوند جهان قلب ابره زمین و زمان فایم مقام سلیمان
ناصر الملایان اتابک الاعظم شمس شاه اعظم نظم الدنیا و الدین ابوبکر
سعد زکی ظل الله تعالی فی الارض رب الارض راض عنه بعین عیانت
نظر کرده است و تحسین بیخ فرموده و ارادت صادق نموده و احرام کافه
انام از حاضر و غایب محبت او گراییده اند که الله اعلم علی بن ابی طالب
اتابک اعظم یعنی ابونصر سعد بن زکی اتابک سلطان خجرب و شبی سلطان
در حالت سستی سعد بن زکی را بادشاهی و او بعد فوت سلطان خجرب خطاب
اتابک بر او داد و جاری ماند مدتی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد
بعد از فوت او ابوبکر بن سعد زکی بر سر خلافت سنگن گشت و حضرت شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی در وقت یمن ابوبکر بن سعد زکی بودند و او بر او
بود و سنی باسم جدش که سعد بن ابوبکر می گفتند و این کتاب طاف تا بنام او
شد چنانچه فرموده است بیت : علی الخیر من کس که دیباچه جانفش و بنام
ابوبکر سعد بن زکیست و قوله بحبت او گراییده اند لفظ محبت که در غوام

اول شود شد فتح اول است و همچنین بدست چه صدها شیعی طاشی مجرد انجم اول
 نشده است و شیخ روح دلیل آورده که الناس علی بینة کما خبار محض
 از حال مردم که در هر باب رعیت با شاه وقت خود در نظر دارند و بر طبق حکما
 دی میروند آنکه امر باشد بدین که هر چه باو شاه کند باید کرد ایام محمد ترابی
 در اخبار نوشته که سابقا خلفای وقت چون خود علم داشتند محتاج صلوات
 به اذان بسبب زبان خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه امور دنیوی و سکانه
 که علم باشد و در تئیه احکام نیارنده علما گشتند و علمای آنوقت بحکم
 صحبت ملوک و بزرگان است اختیار مصاحبت کردند چنانچه از طلبه میادید
 که بزرگوار علم تقرب سلطان میر می آید یکب علوم متوجه شد و به آن وسیله
 صحبت ملوک دریافتند چون وجهی است آن چنانچه محض دنیا بود و هر طرف که سلطان
 طبع غیبه وقت خود یافتند بهمان طرف مستألفه و هر علم که توجه وی دیدند
 ذالبت در همان فرج اشتغال در نزد او و هر چه چاشناشات و مخافتات در میان
 علمای داشت که هر کسی می انگار که مال خود را بگوید به ال پیش گرفته و او را
 چون نیک ملاحظه برود در هر یک از زمان هم با صفت بنطری آید که کسی باشد که او را
 خلوصیت از انصاف خاطر برود و قبول حق باز دارد و بسوی انظار حق و به

که این سخن طلبی پیش نهاد طبع نباشد چنانچه امام محمد غزالی نقل نموده اند که امام
 شافعی رضی الله تعالی عنه میفرمودند که من را نصیب که سایل اجتهد و یحیی بن امام
 دیگری نبوت بگیرد و اهل بدو رسد تا بر طبق آن عمل نمایند چه مرا غرضی در متحقق
 نیست که نام من در میان باشد جزا و الله سبحانه علی غایتی الایمان قال المشیخ
 ۵ نه آنکه که ترا بر من بکین نظر است و انام از آثار مشهور است
 که خود عیسای بن نه در آن حرکت سلطان پسندید و آن را علی بن ابی طالب
 در تمام روزی با رسید از دست محبوبی بدستم بهر کفتم در شکلی بسیار
 که از بوی ال او توستم بکفتم کلی با چیز دوم و لیکن تنی با کل ششم
 بهشتی من از که در زمین بیان آنکه بدستم اقول الصدیق این قول شیخ
 بهار باب شوق و وجه و طلبی معانی حقیقت ذات واجب الوجود و نیز لای
 می آید که الصلحیت و تاثیر پس ماند که از اختصار صحبت اهل صدق و صفا و ابا
 تسلیم رضا که شام جان ایشان با ششام و اربع کلستان معرفت و با شام
 زینم که با و بنان حقیقت سطر است بلکه خود از تنگ خواص حضرت خارج
 شده بلباس احدیث سزا با کل شده اند از جمله باب در نزد و در این است
 اینان از طلب کنند از دنیا چنانچه شیخ روح بسبیل مثال در نظم خود سابقا

۲۲
قال الشيخ اللهم شمع للمسلمين يطول حياته وضاعف ثواب
جهيل حسنه وارفع درجته ولبا لله ولا تشدد قهر على اعدائه
وشهائنه بما تلى في القرن من آياته اللهم افر من بلدك و
احفظ ولدك محمد سعيد الدنيا دام سعده وايداه المولى المولى
النصر كذلك عينه هو عرفها وحسن نبات الارض من
كفر البذا قول ترجمه این است یا الهه بر خود دار کن همانا ابراهیم
میان او و دیند کن کنی و یحیی و یساکاری او چنه کن مرتبه و دستان او و جان
او و جکی فرست دشمنان او بدین او به برکت چیزی که خوانده شد
در قرآن از آیات او ای رتعالی اسن ملکه و منی بکده شهر او و او سپرد او ابراهیم
تختین شکست و بنا برینه او یکسخت این دنیا بد شاه استوار کرد و او را خدای
ایزای هر کادی همچنین برود بر پشت این شاه و کهای او است و کوهی و کوه
زمین از بزرگی تخم است و قول او بر صیده امر است اریاب میرد منی پاک کرد
و خجارت است غایر شد است که مندی خیه و ارفع منزه و لی که کمال
یکرمه اید کرد و از ناظم در پیشانز دلالت بهمن و او را پس شمال این کلمه
می برین تفسیر منی غیب و شکار و شل است و شاد و منی غیب و شاد و

سیم جمع شاست بهت مثل طلب جیسع طلب مانود از شاست بهت یعنی خوشوقت
 شدن بصدف غم دشمن و یسند نه درخت دوق پنج دین و آن مراد از یسند
 شایزاده است و از عوق نشاء وجود وی و ضمیر بواسطه بجانب طلب
 مثل ضمیر آید یعنی همچنین نشاء و نامیکرد و منی که آن بادشاه اصل است و نمکی
 آنچه از زمین می برآید از خوبی تخم است هرگاه تخم خوشب درخت نیز خوشب
 پس هرگاه بادشاه چنین بوده باشد و او هم در کمالات مثل بادشاه
 خواهد شد **القول بئرا لایید قال الشیخ** ایزد فعال و تقدس خط پاک شیراز
 از هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل از زمان قیامت در آمان است
 نموده اردا قول این قول شیخ روح در توصیف خط پاک شیراز است که در
 و در کله حضرت شیخ روح است نزاوار ترجمه هات طریق صوفیه نیت و اسم اعظم
قال الشیخ تسلیم بر این را غم از آسید بتریت و تار سرش بود چو تویی
 سایه خدا بود و در کس نشان هم در بسط خاک و مانده بهستان درت ماسن رضا
 برست با پنجاه سحر کارکان بکرمه بر باد به خدای جان ازین خبر ارباب زباده
 نموده از خاک پارس بچند آنکه خاک را بود و باوه و ثبات **القول** اقیم بر این نام
 و لایقی است در غایت شهرت و جمله چهار شهر است شیراز و سبازان و کازان

دید چون این قول شیخ روح حادی و صیف موطی بادشاه نمود استعجال
 تاویات صوفیه نیست قال الشیخ نبی و ابانم که شسته تا عی یکوه و در
 تلف شده و اسف بخورم و سکه دل را با اس آب دیده می ختم دین
 ابیات مناسب طالع خود می گفتم اقول آری این قول شیخ روح که شسته
 سبب ایفای این کتاب است اسف است بر آن که شسته اند نیست زبانه
 کاری خویش هر آنچه درین عمل مناسب است نصرت شود که در حجت
 ایل عرفان و توحید یافته میشود و جواهر و امیر سخنان صوفیه درین شرح
 این ابی شیخ روح میکند چنانچه در آخر ابیات توحید کرده خواهد نظر
 مردم از عمر سیر و نفسی چون که بکنیم نماند پس ای که بنام رفت و بخوا
 که این پیروز در بابی خجل آنس که رفت کارش کوس صلت و نه در کار
 خواب نشین و بامداد صبح بخت و پیاده را از سیل بر کوه عادت رفت
 رفت منزل بگری پروا و آن در کسخت همچنین و عیالت پسند
 پند بامداد دست اندام و استی و انشا بدین حد ای عیش و شادی که
 چون بهر یک از مردم عالم که به بند دنیا کشاید گداز از عمر گذشت
 در کشاید بنا که توانست کوشش از عادت نیاید چار طبع مخالف است

چند روزی در بنام خوش که یکی زمین چپا رفته عجا جان شیرین بر آید از قلاب
نیک بود چون همی باید در خاک انگرس که کوشی نکی بود برک عیشی که روز خوشی
کس نیاید از بس قوی نیست که در قلاب اندکی اندوخته خواهد نمود
ای سیدت رفته در بازار دست باز بادی است تا هر که در معرض خواهد نمود
دقت خوشتر خسته باید قبول ضمیر بداخت در شعر که ابر عمارتی
نوساخت رفت و منزل به بکری پرورش راجع بجهاب هر که است بدو
انجا یعنی خالی ساختن آمده است چنانچه در بمصر ششوی ششوی که در تیر
انسیا علیه السلام واقع شده است که در میان شما که در آن
یعنی خود در میان شما که در این خالی ساختن در خود اینان را راه
بعضی خلاصه این مقالات شنیج است که این نقه که انما یعمرون ابدا بهر
اگر و کتب نباید کرد و بدوستی این عمارت تا پایدار حل و حل
نباید ساخت که هر دم از هر نفس میرود عاقبت الامر روزی پس نخواهد ماند
و با وجودیکه چاه سال در غفلت و غفلت است و لیکن هنوز در خواب
ذبول و بیوشی شنیج پس لازم نیست که این سرمایه بی چای عمر است
با دل و دماغ ملک نخواهد ذات نامستندایی فردوسی که حق تعالی یغفر

فَخَلَفَ الْخَلَفُ لَا اعْرِفُ دَرِاین دانا پاید از انچه خورده که خیال
خواست بهر واجب مشغول نماید و در گمراهی ان خبر سیدم ایما الحیوة الدنیا
لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَاَنْ تَوْفَعُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ و انچه در دنیا بازی
خیل آنکه نیست و کار نیست کس در صحت دنیا و بازیست پس از دنیا که صفت
دانا پاید است بنا بر آنست که مشاع نیک انچه در بصاعت سعادت در سراید یا
و حسنات در گیر طلب خود در ایم آری تا در پیشین هر این از آن بعضی در افان
نقد و حسنات اخیری در بسیاری بری و دار و حدیث شریف است الدنیا
سجن المؤمنین و جنة للكافرين و تو بر غلوف آن بسینداری استغفر الله

چنانچه در حدیث است موقوف قبل ان تموتوا دوست نیاید اراد
 که در اصل بنای وجودش بنحوی باشد دوستدار نباشد کرد بلکه برای انتظام
 دسر انجام امری که از موطن اصلی خویش بقول مولوی جامی است
 خداوند از هستی ساده بودیم ز بیم نیستی از آده بودیم دور شده است
 در انصرام آن باید کوشید و امری که معرفت ذات رب صلی است
 چنانچه سابقا اشاره بان رفت **یَقُولُ تَعَالَى خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ لَا عَرَفَ عَرْصَةَ بَر**
 از طی سافت منزل عقبی زنت اعمال نیک تسامح حکمت جاوید است
 و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ازین بازار فانی بذات خود می باید
 که بچسب بر چون تو شفق و هربان نیست و نخواهد بود و الا کسی بعد از تو
 نخواهد فرستاد هست تو با خود بر تو شد خویشی که شفقت نیاز فرزند
 و زن **س** پند سعدی بکوش جان بشنو ره چنین است مردان
 و الله اعلم قال الشيخ پس از تامل بسیار صلیت آن دیدم که
 در شین غزل نشینم و دامن از صحبت فرچشمم و دفتر از کف دستم می نشاند
 بنویم و بعد پریشان گویم اقول بر ضمیر سعادت خشیه شمع رخ که یکی از ارباب صلیت
 بنوشت و یک جمیع اهل تصانیف و علمای حال و ماضی است یحیی بن ابی شبانی

این دارنا پدیدار و بیوفای این جهان بهر سعایت نود و شاک این خاک که این
 از خشن خاشاک حسرت نباشی و از بر اهل این کاخ ناستحکم دنا است و از کشتی
 سبک از شستی و به لاجرم بهر خلق کناره و در زیر و در سر انجام و انضمام امری که از
 بر او مدد در جلد هستی آمده است سلی بیغ و بهر دانه و بر طبق ارباب
 فضل و کمال اهل عرفان درایت خاموشی گزیده و کنجی نشیند و زک شود
 این دارنا پدیدار بگوید خدایا! شیخ زبان برید و کنجی نشسته صم و کم به ابروی
 نباشد زبانت از عظم اهل نود و ارباب شریف و زجید و تجرید و قهر
 زبانتا بهر خاموشی و سکوت بسوزد و از لاله بر زده کفایت و کوه بر صفت عبادت
 بنوک الماس سفین چنانچه نوایر خاموشی در باب چهارم می آید و در قال الشیخ
 یکی از دوستان که در کجاده غم آیس من بود و در حجره هم پیش من بود
 از در در آمد چند انگشت لاجبت کرده و با طاعت کبر و برایشستم
 از سر از انومی تعید بفرستم و بجهت و بین کرد و گفت اقول چون این قول
 شیخ روح در ابتدا از تعبد الی الله این کتاب است پس سبب تعبد این توفیق
 بیان بفرماید و کلمات تعبد الی الله درین محل بجز ترجمه داده و نیزه و قال الشیخ
 گفته است که این گفتار است بگو ای برادر لطیف خوشی کرده و بگو یک عالم

در رسد حکم خود در زبان زد کنی اقول که این قول از جانب دوستدار
 که سابقا شیخ روح بیان نموده که گفتن را بر زبان گفتن ترجمه بود و موجب این
 صلاح و نیکوکاری معانی این قطعه است که آنچه امروز از تفسیر عرفانی
 و الحاج و عجز و استعفاء و کرم و زاری کردن می توانی اذعان کنی
 که امکان گفتار است بسبب اینکه زبان در کام است و فردا که زبان از کام
 بند شود چگونه فریاد و فغان و استعفاء و عجز و کرم و زاری نماید حال الشیخ
 یکی از معلقان ایشان چنین گفته اند که این که گفتم غمناک است
 نیست جرم آورده که نسبت به عسکرت نشیند و عاشقی گزیده تو نیز از تو است
 سر و پیش گیرده از مجازیت و پیش از گفتار بهت خطیم و صورت بیکم و نام
 و قدم بر نه ارم که ای که سخن گفته شد و عبادت اوف و طریق سعادت که در
 دال و دستان بیل است و گفته امین بیل و خلاف راسی صواب گفتن همه
 او که کتاب که ذوالفقار علی در نیامد زبان جدی در کام نظم
 زبان در دهان خود مندر چیست کلید در کج صاحب سر چه در دست است
 کسی که گوهر فردش است یا نشیند که اکوچه پیش رخ و خاتون او چه
 بوقت صلواتی که در سخن گوشتی و در خیریه عقل است هم در دهن بوقت

گفتن بوقت خاموشی افولی چون فن دوست شیخ روح از لایلی در این
 گفتن را برنا گفتن مقدم داشت و اصرار و استبداد رصده و این محال
 از بعد بشیر و اباجا شیخ روح را از کماله آورد و در کشیدن لازم نیامد
 چنانچه در طریقه صوفیه سلوک است که ظهور هر شی را از جانب دوست خود
 می باید دانست خواه بظاهر باشد و خواه نیک و این مقام رضا و تسلیم است
 که چون دوست را نتوان از نزدیکی که می گویند بکنند این را قبول باید نمود
 ع در طایفه هر چه پیش سالک آید نیز دوست چنانچه قال الشیخ
 فی الحال زبان از کماله آورد کشیدن فوت نمائیم و روی از می دادند و کردار
 مروت نمائیم که بار هواق بود امارات صادق داشت بیت چوب
 آوری با کسی در ستیز که از وی کزیت بود یا کز بجای ضرورت سخن گفتیم و تو
 گمان بیرون فتم در فصل رابع که آثار صولت بر آرسیده بود و او ان دوست
 رسید افول لکله فی الجمله بمنزله بن وجه است و بر تبه محل سخن هم مستعمل شده
 است و در مقام همین معنی واقع نشده یعنی محل سخن آنکه چنانچه القصة و القصر
 یکویند کماله صدر است از باب غنا علیه معنی با یکدیگر کلام کردن
 محادثه نیز مصدر است از همین باب معنی با یکدیگر حدیث گفتن و

و صورت یعنی مدت و بدین سر آرد آن الف هم داده جمع ادا این است
بجزه مخفی یعنی وقت و در بدین کلابقا الشمس بهر این سینه در
چون باره عید یکجمله آن اول در بدین است به کلابقا بیل گوینده در کلابقا
بر کل سیر از نم افتاده لالی به چون بعد از شام غضبان اقول که
نصف ماه نیست بلکه نصف مجموع در بدین است ماه واقع شده جملتی
اینست که در شهر شمس لفظ ماه از نام ماه سوخته می باشد چنانچه فرودین ماه
ماهی نیند و جلای نام تاریخ است فموسب کلال الدین و در در بیان
خود شمس همین تاریخ شده بود و ظاهر جمع نیز است غضبان به شمس
و غضب یعنی شاخ و دخت و غضبان یعنی شکلی در اصل صفت شبهه است
از غضب اگر اصل عورت بگویند طای غضب نیست نظیر اصل نه درست
از روی سامی درست است قال الشیخ نه را یوسنان یا یکی از
دوستان اتفاق سمیت افتاده موضع خوش و خوشم و در خنان و گشتن
ب تو کوئی خورده بسنار فاکش و غمته و غمته ز بار تا کشت او بخیر
روفته ماه نه با سلال و غمته صح طیران و زدن آن به زلاری
و غمته بر کتب دین را از سوره های کونیا کون بود

سند در متناثر کثره نثر بر قول اقول بیت صدر بعضی شکر صلا
زنگ یارین و نود و بعضی دلالی و بنامی شکر و خبر از گویند و عهد کبر اول سخن
رشته کرده و در بعضی بحث است و جمع پس به او نه کثره و انشال الی سخن
باقیه گفتن است و ادعای اول است و باید است که این قول شیخ روح چون در تفسیر
تفسیر کتاب است و در اینجا تفسیر بر ضمیمه کجاست اینجا اتفاق است و افتاده
پس درین محل برقع باطلان است پس هر چند است قال الشیخ با و ادان کنط
باز این بر ادعای سخن غالب است و پیش از این می بود کل و رجحان و قبل از این
در حدیث است که در گفتن کل و بیش از این که دالی بقای باشد و هر چند است
و فاسی که حکما گفته اند هر چه بر نیاید و بیش از این که اقول چون این قول شیخ روح
محض دلالت بر ادعای دلی است و است این شیخ کثر است پس بر کثره است
بشکام شکام این کل و بیش از این که محض خود را استوار است محض و باید است
و عجب و البته دل را به است نام نسیم برادر بوسه نباید شکافی که هر چه در بر نیاید و
تأیید که کل عارض خود را باید و منستاق اصل خود از لالی سر شک است
شکام بر روی عارض است چون شیخ روح بر شکام نسیم خیمه می یابد و است که اینجا
بسی می بود محض از بوی بوفاسی شاد است و از رنگ عارضی منصف است

[illegible]

کتابت کشف ریح الازنه اچان نوده و ساحتت باسم خوش خوشی و خوشی
نیز صدره و کتب بعضی بایکدیگر ایلی شدن و مسلمان سخن گویند کان و خوشی
نیز کتب کان لابن عسکر و شرح سزاوار ان نیت کتبیهات و خوشی
آریا که فی الحقیقت این قول ایستاهم به تصنیف کتابت و خوشی
قال الشيخ و علم المؤمن و کشف نیست و با کاه و خوشی بایکدیگر و خوشی
کشف الامان المؤمن من الشقاء المظفر علی الاعداء و خوشی
القادر و شرح الملة الناهر کتبیهات الاسلام و السلین جمال
الانوار و خوشی اسلام سعد بن ابی طالب و خوشی و خوشی
الوقایع و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی
مظفر الدین و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی
مضاعف و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی
نیز و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی
با و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی
در باب و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی
نیز و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی و خوشی

که بهائی مخفی پسندکار از این لفظ تحقیق واقع شده و این ترخیص
شناسان حالی غلط است بلکه لفظ تحقیق باید که بعد کاف فارسی نویسد
یعنی عام آنکه شود که تحقیق پسندیده آید و تقدیم تحقیق کاف فارسی بزرگ
زیر آنکه تمسین حالی از این خوب حاصل میشود یعنی آن نام شدن کتاب که تا ما
شدن نیست فی الحقیقت یعنی شود که پسندیده آید و این جمیع فقرات در
شهراده است که سعد ابو بکر بن سعد زکی بوده و پیش از او همین ضمن روح پاد
را در میان آورده و شهادت الخطم نام آخره این فقرات است و شهادت او را
است و لهذا آخر فرموده ابو بکر بن سعد زکی که پادشاه بوده است و شهادت او را
چند پادشاهان را در سعد بن ابی بکر است و ابو بکر بن سعد چون هر دو توصیف
تخل شده بصیغه ثانی و عاقل و اعنی اقبالها و اجلالها و اعمالها و شهادت
بخطم نامک قلاب الامم صفت نامک اعظم است سعد بن نامک
این فقرات در توفیق پادشاه است پس روح پادشاه که دفع مذکور شد
دو دفعه است و یک دفعه منش روح پادشاه را و ده یک دفعه این فقرات
خوب بلا خطه یاد نموده تا غلط نشود که بگوید در نزدش طبع میکند و ذخیره معنی
نمی داند و یک بیت شریفی بنام المودعیه یافته اند و این فقرات را می بیند و معنی

صحن مملو و خیم ضار و محو مایه‌ی دق‌آبره معنی غالب و بره و عیانت و زبا و سلسله
 بعضی طایفه است در قاف مع رتبه است در رتبه معنی کردن و در اکثر نسخ
 شریف و طاعت و اودنی و اود عطفه سبب کار و غیره
 در اکثر نسخ و اود عطفه متروک شده است بی این و اود عطفه از بنا و نمی شود و اود
 لازم است یا عطف بوده باشد و عطف این و جلالتی متعاین شده است فلا
 السیخ که التفت و التفت عطفه و سکنه خانه چینی و نقش زبانی است
 است که روی کمال و نکته و این سخن که کلمات جانی التفتی علی التفت
 و کویا و مایه‌ی شش بنام شد ابو بر سعدین بی است اقول از تک و تسج عطفه
 و سونای محله و فتح رای و مجوعه‌ی شش بود کمال شش لای و بعضی گفته اند که کما
 جانی و کما کندی و آن کتابی بوده که جانی نقشهای متوجه خود را و آن مع خود و
 از عالم بر نمی کرد و حرف حال میسبانه و بیاج و حجم عربی لفظ عربی است
 بنی صنوعه‌ای چون خط کتاب خبر دارد و یکی است خطبه و بیاج و کونیه فلا اب
 که و نفس کفرین از بحالی سینه بنا و دیده‌ی این است ای حجات نه از اود و
 علامه‌ی آن نمی شود و کما که شش که در و نور قبول امیر کبیر عالم عادل و عطفه
 امیر سید سلطنت نیز تبریک است گفت الفقه و ملا و انوار علی التفت و عطفه

۹۴
امتار ال بر حسن بین الملوک ملک النواص نور الدوله و الدین عیاش (ع)
و السلطنه محمد الملوک و السلطین ابوبکر بن محمد الطال استغفره و اجل نوره و شرف
صدره و ضاعت آجره که مدوح اکابر افاق است مجموع سکارم احاطت
افول این توفیق بادشاه است و بعضی ارشاد صین چنین تحقیق نموده اند که
این مع دزیر بادشاه است چنانچه ظهیر بن سلیمان بن شریقه بر ملک استغفری
دارد و از اتفاقات غریبه است که نام وزیر موافق نام پادشاه دارد و آغشته
و اقتضای ابوبکر بن ذکریه بن بکر بن و همچنین ذکر بر شهر که بعضی از نسخ این
شده بن مطلب است اما امتار ال بر حسن ملک النواص محمد الملوک و السلطین
تقریب سابق است لفظ ظهیر و شریقه این تاویل کرده اند غلطی که سیر تقریب سابق است
هم کنایه تاویل دارد که افتخار مردم قبله خود باشد و الله اعلم
هر که در سایه عنایت اوست کنهش طاعت است و شریقه و است
اکثر در مع و ذم بسیار میباشد چنانچه قول خدای تعالی الشعراء یثبته
الغدا و تبارک من است که بسیار سبانه و فضولی می نمایند
بهر یکی از سایر بندگان و حواشی خدمتکاران خدمتی که حسین است اگر در
ادامی آن بختی تعاون و تحاسل داده اند بر اینند در موضع طلب آید و در محل

عقاب فتنه آقوّل این قول شیخ روح و نسب عدم حضور شاه خود
بیاخته قال الشيخ که این طایفه در ویشان که شکر نعمت نه کان برایشان
است و زکریا و عای بر بر بکنان فرض داد ای چنین خدمت و رعیت
اولیست از حضور که این تبصیح نزدیک است و این از تکلف و در اقول
معنی این خدمتی است که در رعیت او نیست تبصیح یعنی پیش نیکو کردن
و این خدمتی که در حضور لازم است از تکلف است و چون شیخ روح که
از ارباب بطریقت و اصحاب حقیقت بود از حلقه در ویشان انتخاب
بسیار قاضی خدمت سلطان خود را که چون بین طایفه و رعیت او نیست
غایب از بی آنکه در حضور حضور سلطان خود او انما را او میخواند این مجید
برای عذر تقصیر خدمت که قال الشيخ است و تائیدی فلک است
از درستی تا جو تو فرزند زاده مادر امیر را حکمت مختص است از تکلف
آنچنین خاص کننده و در صحت عام را دولت عاود یافت هر که
زینت که عفتش از که فرزند و کند نام را و وصف عاود کند مذکور
فصل حاجت علی بن ابی طالب و اقول این قول
م بزرگوار شاه خود را نیست چون این شایع نظر بر عاود است

درین دیباچه به توضیحات صوفیه پرداخته در حکایات ثبت این برای این
صوفیه بحسب سلسله فکر فارسی خود تصویری داده اند تا این یافت ^{فان} الشیخ
نفسیری و نقادی که در سوانح طریقت حضرت بارگاه خدای پیروز و مبارک است
که طایفه حکمای هند در تفصیل از پنجم سخن می گفتند و با خود این سخن
که در سخن گفتن بطبی است یعنی در یک بسیار میکنند شمع را بی نظریا بود
دی تقریر سخن کنند بر چهار نشیند و گفت از پیشه کردن که چگونه با ایشان
که چرا گفتیم نظم سخندان پرورده بر کهن بیدار اند که بگوید سخن با زن
بی تامل گفتار دم بگو کوی که در کونی چه غم به بطن آدمی برتر است از
دوای توبه که کنوی سبب اقول لفظ نقاده مصد ریت بضم سین تر
دستی کردن در سوانح در محاوره عرف و عام در یک کار همیشه بودن است
و لفظ بطبی لغت با و کسر طاء صفت مشبه است یعنی در یک کننده و لفظ چرا که
در نو که چرا گفتیم است در عامه بفتح جیم فارسی شهرت دارد و غلط محکم
باید گفت چنانچه ضحای عراق می گویند چه این لفظ را که است از لفظ که برای استغناء
است متقابل که و از لفظ که بحسب تعلیل می آید چنانچه درین مژده
طلب اکم نشین با خرد پوشان بعضی را می آید خرد پوشان کم نشین پس

خواجه می باشد و دو باب بنده بر آخر جمع و این است نشانه بر باد ما خود دارد
است یعنی شنیدن بر زمین پس باید در اصل لغت بعضی بنده است
که مطلق جان دارد باشد و در عرف عام یعنی چای پاره آند قال الشیخ
کلیم در نظر اعیان خداوندی مؤخره که مجمع اهل دل است در که
علمای شهر که در سیاق سخن دلیلی گنم نشوئی کرده باشم و بصاحت فرما
بحضرت آورده شود که بنده بازار جوهریان جوی نرزد و شماره بلند
در این که الهوت است نماید و چراغ بخش آفتاب بر قوی در احوال نماید
شوق است از جاد و تزجیه و زبانه و تزجیه جنی اعلا و تعلیم خبری است
از بجای بجای بودن چون متاع قلیل سهولت نقل کرده میشود از جای
و لکن بفتح نام که است و این اضافه از اضافه عام بخصوص است مثل بنده
و این اضافه جهت آن واقع میشود که جنس الفیه ظاهر شود چه اگر که اله
نویسد و تنها اله بیاورد که معلوم نشود که اله چه باشد و شماره بفتح بیسم که
اهم طرف باشد و کسی که صیغه هم آید شود بر دریا است و اصل است که جو اخی بر باد
چون اصل از سبب باشد یا سبب نمی باشد باین وجه اسم نسبی نموده و جمع
آن شماره است و این دلیل بفتح اول نموده که جمع اسم آید نیز در آن

۵۴
نقل می آید مثل حاج و سایر و غیر این که جمیع سراج و سراج
و هم قال الشیخ بر گردن بر جوی افرازد و دشمن او هر طرف بر میزند
افتاده است و از او کلماتی بکافیه افتاده اول اندیش و انکی گفتار
پای پیش آمده است پس در آن نقل ندیم ولی نه درستان شاه من
ولی نه در گفتار اقول چون عذر تقصیر و اطمینان باگاه بادشاه خود
بود و همچنین با دیلات و شما بفرستاده بر تقاعد و خدمت حضور بی بر بگاه باد
خود و لایق و بر این اظهار ساخته و خود را مانده باز ایام حضور سلطان
نمیداشته و چون عیب نیز در فضیلت و جهالت این انسان بر قوف حکم
بر بیان سخن است چنانچه شیخ حاج حسن نقیر که اخبار فرموده است
اول اندیش و انکی گفتار پای پیش آمده است پس دیو یا بدین
قول استدلال است از احوال ماضیه چنانچه قال الشیخ لقمان حکیم را
گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان گفتند چگونه
گفت تا جایی نیستند پای نه نه قدام الخروج قبل الولوج
اقول حاصل آنست که ایجاب می دند وین شی انگاه می باید کرد که
چون خود را قابل اجابت آن می باید دید پس تقدم استعدادهای

برای جسد اختیارش واجب است اما بخلات این شارح قبل از این
که خود را تابعی تشریح حکامان بر کوه نیاخته بیان شرح بخلات شریف
چون طریق صد فیه برداشت قال الشیخ مردین بیاضی و اکملی
کن : که چنانچه بود خود من بیک : چه نه پیش باز و من بیک که میرا
در گرفتن بوش یک بوش است در مصاف بیک اقول تصدیق
این مقوله شیخ رحیف نفس این شارح بجهت این لازم است که یاد خود را
و جمالت خود در تشریح این کتاب برداشته و با عدم اسفند اردو
خود در صد و شصت بین نسخ خطی برداشته پس برگزیده کرد و این
میباشد که هر سرشک در رشته زرکان می باید است در بنسب این باقیم
عقل این بی عقل احوال بنیاید گفت لیکن این خاک را بر با اعتبار
افتخار منضم بملی استین قول شیخ رحیف بوده متوقع نجیب
و همین قول شیخ رحیف است این می نامیده گشته و از چهره خود سکه
پایه و خجالت در نه و ضایع قال الشیخ اما با احتیاط اخلاق زرکان که خشم
عوانب زبردستان پوشیده و در انقاسی جرایم کمتر آن نوشته که چنانچه
اختصار در قواعد انشال و اشعار و حکایات و طوکر ماضی و محض اسم

درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر که انبار برده و خرج شود هم بر حسب
 کتاب کفستان این بود **وَاللّٰهُ الشَّعَّانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ** قسم
 بخدا سالها این نظم قدس بود و ما برده بودیم خاک افتاده بجای بی عرض
 نقشی است که نماید ماند که سنی دانی بینم بقای بی که خطا بود
 و درونی رحمت کند در کار این سکنی دانی اقول **عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ**
 شایع بود تن اسید از در باب دقیقه سنجان عانی رسد و خالی بسا بیجا
 بخش اندازد که چشم از حواش بپوشند و بخطای این سکنی بپوشند اگر چه
 انصاف این دیدگی هر چنانچه و مجرم است و بهرین سخن عیب است و بهرین سخن
 و این امر عیبی نیست این نسخه کلمه آن هرگز و نوزاد نیست لیکن در این عضو
 نه مکان کوتاهی ندارد و بر صفحه ضمیر خود شده که بیان بر نقش عیب پوشی یا
 نه است به استظهار اخلاق بر کلام و در این امر می گوشت و بر حسن اتفاق
 که بیان با بیاب این شکلی سپردار و قال **الْمُسْتَجِجُ** اسنان نظرد و زنجیر
 و تدبیر ابواب اینجا سخن را بصلحت دیدیم تا مر این روضه عنا
 و صدفه علیا چون بهشت است باب اتفاق اما از آن مختصر آمد کلام
 نه انجامه **وَاللّٰهُ التَّوْفِیْقُ هُوَ الْمُسْتَعَانُ** و مانع است که ماراقت

فیض بود و روحیت ششده و پنجاه و شش بود و از باب بیست و نهم
حالت باشد که در این اقول همان کفر الف و فتح بین هر دو سجد است
و حال نیز فیضی بود رسیدن و تمیز نکردن و در میان هر دو اصل
بافت برده است و بعد از عورت و عیال الف و حقه و کانت
افعی است یعنی بنده از بر شدن

با و شایسته شدیم که کشتن ابری اشارت فرمود اقول ظاهر است
از این که در این حقیقت است و همه بستن و سرشاره روح است
که یکبار و گوییم است چون هر دو یکی است و تفاوت
آدم خاکی فردا که در اینجا که فیض است استسای الهی عالم و روح
و انی و خلقی کافی بود و بلا حظه اینک عناصر روح شده هر یک مختلف الهی
سند و تاثیر صحبت آنها و آنچه بدان میروم از عهده آن بر آمدن توانم
مگر از اشاره تن خود در است و لقمه ما قبل روح را صحبت
قد است الهم قال الشيخ بجا و در آن حالت نویدی بر آن
با و شست که و ششام صبح و آدن گرفت و سقط کفین از آن و با و
چون روح مقتضای کبانت و افزه و بصدق و در شست شستیم

حب القلم عا هو كائن یعنی خشک شده قلم آن چبری کشاید و گم
شده است آن سید است که این امر لابد از سر و رخ شدن فی نیت در جانت
نویسد اند بر چه نوبت شش سید سه کرد قال الشيخ هر که دست از جانت
بشوید هر چه در دل دارد بگوید بیت وقت ضرورت چون از گزشت و گزشت
شتر تر از اذ این کسان ظال لسانه کس تو را مغلوب یعول
علی الکلب یعنی دقنی که نویسد بشود آدمی در از پیشتر زبان او خارج
کرد عا ج و مغلوب جمله بکنه ربک اقول بتفاوت فقر حکم روح از دنیا
که او از میان خوش یعنی بود باش برطن اصلی خود بوده مایوس گردید بر چه
توانست زبان آورد وقت ضرورت الی آخره و نیز احتمال دارد این شود که
پادشاه حقیقی باشد به تعبیر خود یعنی عدول در حکم واجب اطاعت نمی تواند
شد لهذا دقنی ازین ضرورت نخواهد بود پس هر گاه درین نحو وقت که نپای
گزی است پس لامحاله است گیرد اگر چه شتر تر از باشد یعنی دقنی شتر حاصل
اینکه در حالت حکم ماری اگر دست به نیزی شتر هم رسیده بهر است و عذر را
ایت قال الشيخ ملک برسد که چه بگوید اقول از اینجا که بنده را
از حکم خود حقیقی نذر لاف و نسا سببت عبودیت نیست در روح آدم

حالت نماید و حرف بسیار دارد و کلمات بی ادبانه که سر او را در زبان بجا
 آمدند و صحبت نبود و نباشد بزبان او و جناب اقدس را بر حق ادا نمودم
 بر ازادی و مردود است. مستحق از مردود قال الشیخ یکی از دوزخی
 نیک منکر گفت ای خداوند منی که به الکافیین العیظا و العافین عین
 الثانی و الله یحبیب الحسین را و از نیک منکر جوهر اول یعنی روح
 القدس عرض نمود که تخرن شیوه جناب اقدس تو لطف و احسان است
 اذ لک فضل الله یؤتیاه من الشیخ والله ذو الفضل العظیم
 در محبت و سبقت برده و بحضرت بجا آید که این عذابی اُصِيبُ
 مَنْ اَشَاءَ وَهَتَّى تَسْبِقَتْ كُلَّ شَیْءٍ وَهَتَّى تَقْدِرَ
 لَنْ رَحْمَتِي سَبَقَتْ عَلَى عَظَمَتِي و بعد از مرده و الکافیین العیظا
 و العافین عین الثانی و الله یحبیب الحسین یعنی فرود ز کائنات
 و ممکنه کائنات تصویر نمودم و خدا در سبقت از انسان کینه کائنات را من شئی فیه و
 فی الله العیظا الکافیین عین منضایه مع القدر و العافین عین
 من ظلمه و ای التارکین حقوبت کذا فی التفسیر قال الشیخ
 کلمه ای محبت آمده از سر فغان دور گذشت افلا منی از کمال محبت

در آفت امید دار مغفوت فرموده چنانچه ای که به یا عبادی الذین
 عَلَىٰ انْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
 إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ صدق این مثال نورانی یا عبادی الذین

الحج در انتخاب سحاسنی امید بشوم بخشش خدای عز و جل این امید
 آتی است از قرآن شریف چه در خبر است دوست امید ارم که آنچه در دنیا
 و ما فها باشد بعض این امید و آتی که در دنیاست بهتر است از عالم آخرت
 از این سهم در رضی الله عنه نقل میکند که بسجده در آمد دید که داخل دایره
 و نوح و سلاسل را غلال این میکند فرمود ای مذکر جو انوسیه میکردانی و ما
 مکرخواه قل یا عبادی الذین استوفوا علی انفسکم الحج و در
 حصول اورد که نام توحید ایت در سه پیرست اول لطف که خطاب
 که یا عبادی فرمود با یا ایها الضالة دویم رفیق در عتاب که فرمود
 اسر فوا و نه فرمود اخطا و سیوم تنبه بر اسباب که گفت لا تقنطوا من
 است هر چه حق سبحانه تعالی از ان نهی فرموده رزم است ان باز است
 پس فدا و نویسی هیچ وجه رو است ع نام امید شو که نا امید
 گرفت است إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا بر رسی که نه ان تعالی فرمود

کند این را بشنود اگر چه بسیار باشد خلاف ظاهر است و در وسط با سند آورد
 و در حقیقت آنچه گفت که شنودم اما رسول خدا انصاف علیه السلام و سلم الله
 بعضا الذنوب جميعا تحقيق الله تعالى في شدة كذا ان لا يعلم ان
 برستی که خدای تعالی حضور اوست امر زنده و کائنات از ربیع به بیان خود
 متعین این را خبر آید و امر بر کسی این است و خبر یافته و بیانش
 جویم و معاصی اشهرت را چه درین امر الشفا حاصل شود و در سر راه
 باین نفس و امر از دو طریق خواست و این است سرگزشت و نظم و نظام
 ترشید و امر بر ولا تشبه من شئ الا شئ به و تفرسی که تفسیر است
 لطف و غایت ششم دارد و درین معنی بسی است و در کتب و کلمات
 سید و امام و شیخ و سنده و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
 ذی القدر و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب
 است و اشخاص خبر بر استی سخن گفتن و ملک را دشنام داد و نامش را
 گفت و در خلاف آن و در بعضی سیداری اقوال مراد از دوزیر و دیگر و در
 اولی است غوازل باشد که خنده روح القدس شد و در حق القدس
 علی است خوب و در این نظر بر قول اشهر از اسم نه است نه است

در بیان آنها که باعتبار وجودیت و خلقت پس گفت روح القدس
که او یعنی روح از نوران واجب الازدجان و تعالی شان را مانده و بر باران
در نمای بسیار گانه بر زبان آورد که سر او در عقوبت و تقدیر باشد
و کوشش در باب مغفرت او جاری سیری و لیله در القیاس
ست عفو را بفهمم رحم بر عالم که من عاقل طاعت صحبت ای
نیاز دارد به **قال الشیخ** مکاتین سخن روی در هم کشید و گفت
آن روح وی پسندیده ازین راستی که تو گفتی که انرا وی در سستی بود
و این بنا بر خست که خود منند آن گفته اند و منع صحت این خبر را از این
اول او سبحانه تعالی را اینجی پسندیده و روحی در هم کشید یعنی آن
حاصل آن الفتا خدا را این که از خیاخیز فرود که کاملان جسد
مِنْكَ وَلَمْ يَتَّبِعْ مِثْلَهُمْ أَجْعَلُكَ و فرود که اگر الهی
روح القدس در واقع از کذب و لغو بر او نزه است لکن علی تقدیر
تسلیم که تو کذب گمان کرده هر گاه در رخ هم باشد ازین راستی که تو گفتی
بزار فریب بهتر است زیرا که او صد سنات گشته شرعیات باشد
و تو متوجهی که در بای جلال الهی را به نشد و تو طایفه را آورده و صفت

در اندکان باد افق که در باب حرمان که انی نیست این صورت شایع
چون بجا مخالفت صریح نمود در باب تردید و انانی را که تو بخشیت
و ملوکیت هم از جنس اینها هستی یعنی نفوس قدسی با طایفه الهیه
باری تعالی شاهد قول ما شال و اقران او را بر وجهت فرموده قال
بیت بر که شاه آن کند که او گوید و حیف باشد که جز گوید اقول
تخطیه دریر که در قند و زبر او بی بود گفته قال الشیخ این لطیفه بر طایفه
ایوان فریدون نوشته بود مراد از طاق ایوان الواح فواحی است پس
که شایست تمام از طاق دارند بر و معنی بالاسی طاق که محل ثبت نمود
است و نموده در از لطیفه مر فوشت است قال الشیخ بیت همد
نماند کس دل از جهان آفرینند و بس اقول در مصرع جهان فام
بمعنی اینکه مراد از جیم حیات از نام بر او بر س و از الف الف
و از نون نون است و از مصرع ثانی نیز خود مصرع اول است چه
دانی که این همه را بر وجه که مملکت از جهان فانی است ثابت کردی
می آید که دل جهان آفرین خدای که جهان کائنات را از برود عدم بنصب
ساخته و در اشتریک شعر قضی کل شیء له آیت دلیل علی

انه واحد یعنی پس بهشتی در هر جزیره و در آن نیست که آن را بهشت
 است بر این که بهشتی و تحقیق ذات باری خود جل و احد و احد است
 قال الشيخ بیت یکن تکریم بر ملک دنیا و پشت و کما و چه خوب است
 اقول مصرعه اولی در اینج است و اما مصرعه ثانی مراد از پروردگار
 اقبال رسانیدن و مراد از کشتن تخفیف نزل کشیدن است قال الشيخ بیت
 شذای برادر برینار و زری که چندین کسان بر و خور و نه برادر اول برینار و زری
 اینجا عبادت ریائی است یعنی نابر عبادت ریائی نمی باید کرد که ازین تمایز است
 از ماضی نیافته اند و نخواهند یافت قال الشيخ بیت چو اینک رفیق کز
 پاکه چه بر تخت مردن چه بر روی خاکه اقول مثلث مثلاً بادشاهی بر سر
 عدالت و سخاوت سستی گردیده فواید بخلان رسانیده کسان سیر که پیشک ناجی ام
 یاد ویشی که بر ساده توکل در ریاضت و خاک داری نشسته حل می کنند تا آریاب
 و نبوی مانند که صاحب کمال است در ویش هم انفعی را موجب نجات اخروی بخاک
 و حال اگر این برود و عبادت ریائی نموده اند که هیچ سود ندارد و قال غوث
 الثقلین رضى الله عنه المرنى ثوبه لطيف و قلبه نجس نزهه
 للسلطات و يكل عن الكتاب و ياكل مدنيه لا يتورع جلاد

بأكل الحرام الصريح ويحفي امرأ على العوام ولا يحفي على الخصوص
كل زهد و طاعته على الظاهرة ظاهرة عامر و باضنه خراب
دلت اندر تاسیه ستمه قنایت و کبری شامل خود نمودن است ضرور که بود
مجا نیت حکایت خال الشیخ کی ملک فرسان سلطان بود
سیکندین اجمه اند عاید خوابت اقول سلطان خود نو نوحی بنای بود
باشا سعاد و پیروی فایز شده و صیت عدالت و جهان بینی او از شجاعت و شجاعت
ستانی از ایران ایران در کینه اند و بسیار از قبول و سلام و سلام و سلام
ساخت و بهما من استقام در استیصال ارباب اضلال نمیان کفر و ظلام را بر
به کام عبور و رسیدن جرات و پهلوانی طمعه سبیل از فرار و نشین است
در ایام حبوس پسند سلطنت کامرانی چون به توانا است از سر و سر
پرسیده رای او در حال حوادث بسیار ستاره و شهاب و تیغ او در غافل
بجودت قضا کرد گشت بیت همش به نثر دل بود هم روز دست برین
بر تخت شایسته و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سیکندین است
سیکندین غلام انگین و ده انگین در ایام دولت ملک سامانی از مرتبه رتب
بر وجه لاری ترقی کرده و اما در سلطان محمود و سیکندین کی از اعیان

اعیان زابلستان انتظام داشت لقبش در ادایل حال بوجوب نبوی
ایر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بر درجات استقلال صعود نمود القاب
بانه عباسی اورا امین الدوله و امین الملت لقب نمود و در سنه اصدی و غزنین
مات در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود مدت سلطنت و با استقلال
سی و یک سال گذشت کذا فی جیب السیر قال الشیخ بعد از وفات او اصدی سال
که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر خیمانش که همچنان در خیمخانه بیکر
و نظیر میگردید سایر خلایق تعبیر این خواب عاجز آمده مذکور در دینی که حضرت سبحان
و گفت بنهر خیمش نگذاشت که ملکش باز نگذاشت اقول سلطان ملک
اجر معدلت غرادر توای عبادت و انتقاد از انبیا عطا کرد و بعضی اعلا
که از سلطان فوت شده بود بچشم حرمت و نه است حیثیت که ملک
عبادت بابت دیگری افتاد چنانچه حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
که لَيْسَ لِلْبَاطِلِ حَقٌّ إِلَّا أَنْ تَقْرُبَ حَضْرَتُ الْفَقْرِ رِیل صدق
این دعوی است و مولانا جلال الدین رومی قدس سره افزاییم
در شنوئی ترجمه آن فرموده مشغولی داشت گفت است آن
سبب در بشر که هر کس که از دنیا گذر نیستش مدد و در غرض نیست

۶۰
بلکه سترشده در رخ از بهر فوت قال الشيخ به بسن نامور که زیر زمین
کرده اند که سترشده یعنی پنهان ماندن اول یعنی بسانامور که ازین عالم
خفت عوینت بسته توجیه برای بنیاد انی را برید و حال بسن یعنی از بهر
نشانی است که قال الله تعالى كل من عمل مثقالا فانا وبنقی وجهه ریت
ذو الجلال ولا کرام وکل نفس ذائقة الموت قال الشيخ مبت
و ان پیرانش که پسر زنده زیر خاک و خاکش بر میان بخور و کرد و استخوان ماند اول لفظ ملا
بهمنی جوان برادر است چون بطاعت غرض کرده آیه الطلاق جوان کرده نایه مکرر
روح پس در بخار او از پیرانش روح لطیف که اصلا سکف نبود و از ثواب عقاب
خوف و جای نه است چون در جسم آم خاک می بقدر ساختن بر خاک او پیرانش
مضمحل شود که طافت اصلی او را بل کرده و ظاهر است که روح انسانی را در
حساب حساب از ثواب عقاب بسیار و او قال الشيخ زنده است که
فرخ نوشیر و ان بعدل که چه بسی که نشئت که نوشیر و ان ماند اول نوشیر
یکی از ملوک کاسره است و فور نصف و عدالت و صوف و بهر طاعت و است
معدوف جناب به و کائنات صلی الله علیه و سلم و زمان او متولد شده اند
و انوشیر و ان اسلام بر جناب امیر المومنین ع را خطاب رضی الله عنیه بر اطلاق

اصطلاح کرده و بیشتر وجه انتخاب عادل اهل اسلام روزی در ایام خلافت روز
دلبسته خود که با پوشش اشتها داشت اجرای حد شرعی نمود که در اثنای آن
جان بجان آفرین سپرد و مراد از بخارش این حکایت و مال ثبت این پوشش
آنست که نوشتن مال عمر رضی الله تعالی عنه که هدایت در شریعت نمود اگرچه
فرزندش ده اده عدم پیرو حسرت دند است بر حال مستمند آن نفس
ناصری سرتابی از ریاضت باطنی که عدالت برای بر تنفس است نمیشد
و باستم پیشان چنان غافل و بخیر نیسم که نفس را کشتن نمی توانیم
سرت از مستندی دل و درواز در دهنی دل قال السیخ خیری
کن ای فلان عنایت شما عجز از این چیز که بانگ بر آید فلان خانه افول
دانا آگاه باش باین اقتاس خویش اوقات عزیز بصرفه نمودن
بحولیت از عفت و ذبولت سباده چون محدود سبکترین تو هم نازی الحاکم
در حسرت فوت شجر باغی و مراد از بانگ بانگی است که بعد از فوت تو
بر قبر تو ظاهر خواهند کرد و آن زمان غیر از حسرت دند است در دهن تو
خیزی نخواهد افتاد چه مقام کس و اعمال اینچنان است که دنیا از همه
الآخره و نیز می تواند بود که مراد از مالک مالک صور سه فیل باشد که بر دم نشو

خوار شده پس لیل انکه فاذا انقضى الناقور فذلت يعضد غير على كل
غير ليس بعد و مراد امیر انابت سدد کرد و مفاد این بود منخ
فی الضرر بر تو ظهور گیرد و قال الشيخ از مذکور و در قیاست و در کور باد
و قی که بشنوی که فلان در جهان نامه اقول مرید کلام ما سبق است ^{جست} قیاست
یا اولی الا بصار حکایت قال الشيخ ملک از او در شنید
که کوتاه قد و حقیر بود اقول مراد از ملک از او قلب ملک است که نسبت
ببعضی اعضاء و بکریل الجنة است قال الشيخ و دیگر بر او نشانی است
خوب و اقول مراد از بر او نشانی اعضاء و جوارح اند که بحسب ظاهر ^{تقصیر}
بزرگتر است قال الشيخ باری ملک گیر است و مستحق در وی نظر کرد اقول
بزرگتر روح که عبارت از ملک است چه در کثرتش بزرگتر باد شاه است
بدرت قلب بنظر تحقیر و استخفاف نگریست قال الشيخ بر غیر است و در
قد است بجا آورده و گفت ای پسر کوتاه خود نمند باز نادان بلند اقول چون
بزرگتر خطاب بملک است بکمال انامی چشم حقیقت بین مال اندیش خود
اگر از بزرگتر ملک یافت بخود انوار را شنیده خود ساخته ناصیه
بین اب ز سر و گفت یعنی روح که بزرگتر پسر او است کوتاه قدی گفته

لمنه نطقی باشد بهتر است از بمنه قاضی که کوه عقیق باشد قال الشیخ بر حقیقت
که بر نسبت بهتر اقول ظاهر است که این کلمه در تائید کلام است لفظاً
و شارب بکیت میکند سلام دوم بر چشم که بصورت اقل تمام اعضا است
و در قدر و منزلت نبی طویل القدر و پرستار قال الشیخ لثاقظ فی
الفیل جیفه بزباد وجود حقارت پاک و ملال است و نیل با وجود بزرگی
و عظمت مردا و حرام است شعرا اقل جبال الارض طور و آله
لا اعظم عند الله ^{منه} کثر از کوه های روی زمین کوه طور است و حال که
بر روی آن کوه بسیار بزرگشت پیش باری غواهد از روی بر نسبت
قطعه آن شنیدی که لا غودا مانا کف بر روی باری فریب استابی
اگر ضعیف بود بهمان شعله خورید و بخورید و محال کلام سابق است
کما لا یخفی علی نسب فی قال الشیخ بر رنجند در ارکان دولت پسند
اگر اورا در نسب باری رنجید اقول یعنی احسن تقریر و روح را قوت
که خبر آن رنجیده ننوده اند و مراد ارکان دولت خویش باشد که بقیام نسبی
در آمده و برادرش که مراد از اعضا و جوارح است بجان رنجیده هر چه
از آنها خود را صد کار می ترکند استند لاف زنی خوردین خود را

اعتبار خود است التفات بر آن نمودند قال الشيخ کلامه و غیره
عیب و نهش نفعی باشد در پیشه کمان بر که خالی است شاید که خلط
باشد اول یعنی که ظاهر حال او ذلیل و خوار باشد و باطن او که غنی است
بر آن قیاس نباید نمود بهر چه اسحق و اسحاق و اسحاق نباید که
شاید که کدام حسد و دشمنی باشد که مانع تمام نتایج و شایع او شود
قال الشيخ شنیدیم که هر آن که در ملکات دشمن صحبت رود اول
بر او دشمنی و سب و بغض نفسانی است قال الشيخ چون لشکر از هر
طرف روی بهم آوردند و قصد مبارزه کردند اول چون حاصل روح
عبادت شاقه در ریاضت و تقوی و فاقه است و نفس تازه بر دم خود آید
از آن باز داشته و کمال و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت
خواص روح و نفس و ادب و شکر بر او خواهد آید که با هم در مبارزه
و مضاربت نوزد قال الشيخ اول کسی که است سیدان جهانیدان
و گفت اول اول کسی که سیدان و اول بود که هنگام نزد
تجاری چون در باب توبه بر او خواندن آغاز نمود قال الشيخ
آن من شایم که در ذری جنگ غنی شوم وین منم کانه زبان خاک و خون

بنی سمری بر که جنگ که در خون خویش زنی میکند روز سیدان که بگوید
نمون لشکری قال الشیخ این گفت در سپاه دشمن اوتی چند از مردان
کامی رسیدند است اول مراد اوتی چند که از مردان کازنی لشکر مخالف اند
عجب نیست و بود و پس غیر آن باشد که ابتدا ام نمایان اینها با مردی دل
نمود پوشت قال الشیخ و پیش در باز آمد و زمین خدمت بوسید و
طلعا ای که شخصی نیست خبر نمود تا در تسی نزد پدری است و پسر
بگراید روز سیدان که او پروری اول چون مجاهد در جوع و
روح که بنزد پدر است نبود تقاضا از زبان را اندا که شخصی نیست خبر نمود
قال الشیخ و در این است که سپاه دشمن بقیاس بود و اینان از کافران
مراد از سپاه دشمن که حالات و لغزذات نفس است که حصر و احصای آن
تغیر اسکان بیرون و از حیطة و هم و کسان افزون است تا چهار مبادرت
یا سامی بعضی از کبرای ایشان کرده بشود و از آنجا که من بود و حلفت و ذلت
و تکر و سخت و تنگ و رعونت و بی احمه و غیره ملک لاند و لا تضحی مراد
از ایشان اندک چه بر او ایمان روح نسبت جسم در کمال قلت و ذریت
چندانه ذکر بعضی از سامی اینها به قلیل نیز ضرر افتاده ازین جمله

۶۲
تفاوت و طاعت و جزا و عبادت و تسلیم و تحمل و توکل و صبر و
تذکره است قال الشيخ جاعنی آنک کرز که اول اشغال و نظایر یکی
است قال الشيخ پیر نوره زود گفت ای مردان بگوئید تا جابر زمان بود
اول بخانه طاهر است قال الشيخ سوار از بختن او تو روزی ده بنه حلاکت
حله آوردند اول سوار از سواران افراد افتاد و او تمام تحمل نظایر است
چون اینها را تو زباده شد یکی یکبار حله نمود که سر نخوت و رخت را بستند
است بر او بوس را بستند قال الشيخ منتهی که بعد از آن روز و بن
نمیز ایستند اول در دنیا شنیدن معنی دیدن است یعنی چون یک لحظه
کرده شد در روز مجاهد که است حکام و او و کیر کرم بود خشم و خجسته و غرور
بر چم سپاه و با خوانان روح و بید و جزو دما شد و د و سادس قضایه منتهی
رود قال الشيخ ملک سر و خشمش بوسید و کنارش گرفت اول
یعنی روح او را حقوق بر اشغال او قرار نموده و از او خوش گذشت قال الشيخ
و هر روز نظریه بر تنش پیش کرد و اولی عهد خویش کرد و اینه اول یعنی
نسبت سابق بحال الفات و ضایات بحال این سید و دل سید است و اما
نقطه و بعد مرکب است از دلی و عده دلی در دنیا معنی نامه و عده

۴۲
بعد از این که بسم الله و در پنجمین آیه که روح طرب را نام برد
خداوند را اندید و بپیشانیات رسانید قال الشیخ رحمه الله
و در هر دو طعناش کردند اقول مراد از اینجا بیان است که چون این ملاحظه
نمودی بود از ریاضت بعد از اخراج افرا این حس برودند و در دنیا
در آن افتادند و این معنی که باز هر دو طعناش کردند که طعام عبارت از عبادت
که قول قبول قلب است بیت طرب باشد عدا ای لی قوت و دایا دیگر
حیایوت نفس بکشتن امیداره ترا غافل هم بهی از ذکر خدا قال
الشیخ خواهرش از عوفه بدید و در سجده بسم الله اقول مراد از خواهرش
مردم که چشم بسته اند و چشم باز شده این حال فیه و شد دل را بتو می از انواع
نشانیات خود آگاه و مطلع گردانید قال الشیخ رحمه الله است سنیما
در بابت دوست از طعام باز کشیده اقول یعنی هر کس که غفلت
از پیش رو یافت انبغی نموده دست از عبادت ربائی و کشیده و تنو
تجاشی و رزم و بدراقبه و مجاهده و مشا به باطنی الواف کرده و در غفلت
کما می پی برد قال الشیخ و گفت محال است که نرسند ان ولی نبرای می
زینان که بزمیت کس باید زیر سایه بوم و در بار از جهان شود و

اقول برادر از هر سنده این اهل عقل یعنی دل که اطلاق لفظ جمع بر واحد و
 واحد بر جمع در بعض جا سلم داشته اند چنانچه در علم خمبین شده و برادر از
 مردن چنانچه آن در عبادات در یا ضاعت است و اما بی میزان عبارت
 از سایر اعضا است سوای دل که مبیط عقل و دانش است چنانچه خبر شد
 که مراقبه و مشاهد باطنی است اعضای دیگر از یاد گرفتن آن با وجود دل
 بکار است مثل اندیشه چنانچه در کتاب بیان تدبیر آن در ششوی نویز
 ششوی دل نباشد و چه دانه گفتگو دل نباشد و چه اگر در ششوی
 اینچه جنبه یارند که بر اتمه و مجامع باطنی که منصب دولت اعضای دیگر بر آن
 کس قادر نمی خوانند شد و ششوی نفس نباید زیر اتمه و مجامع باطنی باشد
 قال الشیخ برادر از این حال آگاهی دارد برادر انشراح بخواند و گویند
 به اجماع اهل پسری را از اطراف ملا حصه معین که نامش نیست
 و از اعراف است اقول یعنی از این حال آگاه شد و برادر انشراح
 بخواند یعنی میست کرد و نصیاح و مواظفات بود و هر یکی را با اطراف ملا
 یعنی با انواع عبادات و شریع مشاغل نمود چنانکه سر را بسجود و دست را
 بسجود و زبان را ذکر است و از این اشیاء قیام نمود و ما سوره و منسوب

نمود خاتم ماقبل خود که در قدم اند سره الوز در برستان می نماید چنانکه
دست عدم در وجود درین مجرای بود و در ذاتی موجود و کره کی از دست
محالست که سر خود آدمی را بجا بجز هر کی از آنها بنباهات امور کن اندر زما
نوعی بر خاست و نیستند نسبت مراد از فارسی نفس و نور را یا کبر از نور
و از آنها و بر سبب بعضی چون تراغ نوعی بر خاست یعنی در عبادات
الی شیف قلب ضوع و شوع و تحصیل انجاسیه و فتن اریه که فخر طریقه
انفاس و سلوک بود و از ازل گردیدند فال الشیبه و ده در آیت در کلمه می شنید
و بیا و شاه در انصافی بکنند اهل مراد از ده در ویش صفات عشره که
خاصه طایفه صوفیه است اهل طاعت اطلاق و ویم و نور و اصد سوم
گرت مجز و اتاد کی بیا اتم ز با دلی علم بریم ریاضیت ششم شکست
انفاس هم و حوت و شتم قلت کلمه هم متوار غلاب در ستم ماسوی الله
درین صفات عشره مراد از ده در ویش است که در شخص واحد جمع میشوند
مراد از ده و باد شاه که در قسیمی بکنند مثلاً که غلظ و نکر که شهادت بده که اید
انما دران اصد از جمله متشعبات کلماته یحق فال الشیبه قطعه
نیم نالی که خود و مرد و خدا بادل در ویشان کنندیم و در بخت تسلیم اید

همچنان در بنده اظہیرم و کہ اقول یعنی شروع اول در فضیلت از باب جود و تقاضا
 و اقصیت و شرفانی در ذمت اصحاب و دنیا کہ جوہر و طبع ایشان محبت
 کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عز من قمع و ذل و طمع حکایت
 قال الشیخ طایفہ در دوان عیب و برکوی نشتر و دوزخ اقول طایفہ
 در دوان عیب از وساوس و مخاطرات نفسانی و عیب کالبد انسانی
 و کہ مراد از ذل بہت یعنی مساوس نفسانی بر اہل ستولی شدہ مذ قال الشیخ
 و منفذ کاروان بستہ اقول یعنی محل آمد و شد نیات حسنت و سوء و ذل
 قال الشیخ و عیب لہ من از نکایہ ایشان مرہوب و لشکر سلطان مغلوب اقول
 رعیت لہ من را دست از اعضا کہ مسجد عبادات ظاہری باشند
 یعنی از عبادات گنہار و نور و کمال و تہاد و تہرسانہ نہ و لشکر سلطان
 یعنی عبادات باطنی مغلوب یعنی بہ ذل است قال الشیخ حکم آنکہ ملازمی
 الشیخ مذکور کوی بست آوردہ و دوزخ و طایفہ و اوی خود با خدا و
 یعنی بر گاہ ہر اولی استیلا یافتہ طرق عبادات ظاہری و باطنی است
 شکر تصدیق و طایفہ و دوزخ و دوزخ مذ قال الشیخ صدر این حکایت
 بہ این حضرت ایشان نزد کہ کہ اگر اینجاست بہرین شکر و کار و شکر

نامه نهادیم با ایشان مستخرج کرده اقول یعنی ارباب است و دارند
 که با ایشان ساکن نشدیم و طریقت دارند ان کامل شود اربع نبوت
 حقیقت اند بجای خود اندیشه زدودن که اگر این رسا در نفسانیه میرسد
 چندی استاد کی در استقامت او استقامت بهم خوانند و نماند رسا و استقامت
 سر بر نصیب کرده و باز تصفیه قلب و جمله مقدمات است و در آن حال بحال
 عبادت و معرفت با ایشان مستخرج کرده قال الشیخ رباعی در حق که
 اکنون گرفت است بجز روی بر روی و باید در جای و در همچنان که
 بی کرده و شایسته بکلی سر خیزد باید که فرق بریل چو پند نشاید که
 بریل اقول انجم بود و همین کلام سابق است قال الشیخ سخن بر
 اقول یعنی بر قول و نامی خود مقرر فرموده قال الشیخ یکی را تحسین
 برکما شدند اقول یعنی همان مقرر شد که هر فردی پای بند سلسله است
 بهیچ یکی از اکابر عهد خود بود و باید که نورزیدن این راه خط ناک بی حد است
 مرشد کامل ابر بر طریقت خلی شکل و دنو اتر است با این چنین حساب
 رسالت آب عبد افضل التوحیات و اکمل الصلوات و این اب فرموده
 که الضمیر ثم الرفیق قال الشیخ و وقت فرصت بگامی داشته

فولی یعنی خلوت و عزلت و دست سید اشتند فلان الشیخ نه و فنی که
سر قومی را نده بودند و بقعه خالی را نده اقول یعنی و سادوس مختار
عقل و مدح و سعدن خدا پرستی دانسته بر سر او آفستند تا عقل را
زودا کلی دهند اما چون از باب ایت و انشاء و ترجمانها از طرف
قلب صحبت دیگر آفستند قال الشیخ تنی خبیه از مرد این واقعه دید
و جنگ از سوره را فرستادند تا در شیب جل نهان شده اقول مراد
تنی خبیه صبر و قناعت و توکل است و ایثار و نظایر آن را برای تهیه
و تدابیر آنها فرستادند تا منتهی و متواری می اندازد قال الشیخ شبانه
که روز دوان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن کینا
درخت غنیمت نهادند اقول یعنی چون از آن سیاه کاری باز
سرد گردان شده و عبارت از غارت آورده یعنی عقل یا شکر و یا
نوده خود هم غایب و ضعیف گشته و قول درخت غنیمت نهادن
باید که کی و خوف زشتی که عقل را بهم رسیده با عقل ثابت بحال خود مانده
قال الشیخ خشنین تمنی که بر سر ایشان افت آورد خواب
اقول یعنی اول کسی که بر سر ایشان افت آورد غفلت بود یعنی

از طرف دشمن خود غافل نباشند قال الشيخ خذ الكفاية
بكرت من كوش خود شهید در سیاهی یونس اندر دامن بی
اقول یعنی حل کردند تا آنکه قارب ایستاد اما شهید قوش خود شهید را
از خود شهید یعنی عقل است که در تاریکی ظلمات غفلت رفت چنانکه
یونس بن مثنی علیه السلام در دامن ماهی قال الشيخ در دامن ماهی
کینه گاه بر سینه دوست کاین کاین بر کتف ایستاد اول یعنی منبر قضا
و توکل ایستاد که بید فعل عام بود نه بکر که ظهور و شیوع یافته عامی چه بر
خدا مان و فرعون و فحارات و سادوس نفسیه را از قلب بر آورده عقیده سلاسل
از غلال نموده قال الشيخ باید اودان همه را بیدرگاه ملک حاضر آوردند و آ
براد از باید از شکام عبادت است یعنی در شکام عبادت بر روح نفسانی
اگر که ارامی گنج و طبع است از احوال الناس نموده قال الشيخ ملک
بکر از بکرش استارت نموده و اول در اینجا بکرش یعنی دامن دور کرد
قال الشيخ انما طار و تمیاز جوانی بود که سوره عشق و عشق و عشق
و نیز که کستان خداش نموده اول مراد از جوان نفس را گرفته که تصور
حال را نبرد و نیز است و قال الشيخ کی از و زاری باید تحت ملک را نبرد

دردی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سیر بهروز از باغ نزهت کانی
 به بخورده و از در میان جوانی متعنیافته توقع کرم و اخلاق نه او ندی
 که نخستین خون او بر بند هست نمیدانم اقول مراد از وزیر طبیعت است
 که بقضای ظاهر حال شفاعت نفس اماره از روح بخیر است قال الشیخ
 ملک ازین سخن روحی در هم کشید و موافق راضی نمیدانم و گفت
 بر تو نیکیان گیر و هر که بنیادش است تربیت نایل چون کردگان برینا
 اقول خباثت ظاهر است قال الشیخ نفس فساد اینان قطع کردن
 اولیتر است و بخیر نیاید ایشان بر آوردن کین بصلحت که اکثر تبارک
 و احکام که اشتیاق و اغنی کشن و بچه بختن کاشتن کار خود نمیدانست
 ابر که آب زمکی بارد هرگز از شاخ بید به بخوری با فواید روزگار سیر
 کزنی بر این سخن غری اقول نفسی نفس اماره چون احکام است همه شما
 عبارت از تمامی خاطرات و یادس باشد چه کرده است که ان التفر
 الامانة بالشئ كلاما حمدي التاني الحق والحق والحق والحق والحق
 الفصل بعد و هم موقوف شده اند بسکین این سخن را که استن از در
 هست که بنده این شهدا و بنده این نفی و تنواری است و غیر نفس را

که انفعی خلعت است که نذیره انفعی جان بر تواند شد و کرد و این طایفه تواند
قوله ابرک آب الخ هر چند حجت الهی وسیع و باریک است لیکن مکن فریب که
نفس نماره نفسی انسان دارد و مستحق آن که در قوله با فردیاء الخ اشارت است
نفس نماره است که این مانند بویایی است اگر بظاهر الحال عبادت و ریاضت
بر این نفس نماره هم می کنند لیکن از بوی یا خالی نیست چنانچه شیخ فرید الدین عطار
بنده نامه میفرماید و آن نازی گذرد و باشد ریا است بجاصل و نقش بویا
که این عبادت نمره ثواب است که تعبیرت قال الشیم و زیچون این سخن شنیده
طوفا و کرا بپسند و حسنای ملک آفرین کرد و گفت آنچه خداوند عالم
عین صواب است و سنجو اب لیکن حقیقت آنست که اگر در ملک صحبت
آن به آن تربیت یافتی طبیعت ایشان کفری و یکی از ایشان شدی یا مانده شد
است که بصحبت صیالحان تربیت پرورد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلان
اقل اگر این نفس نماره سادس مخاطرات شئی بسته آفرین می آید
یکی از این ضلال بودی لیکن چون هنوز زبان بالوقت و انوس شده بود اگر صحبت
رضا و تسلیم و ذکر و شغل که از صلی اند تربیت یابد و خوی خردمندان گیرد
یعنی نفوس ذاکر حسن الثابت شود که هنوز طفل است یعنی هنوز

ابتدای سلوک است قال النسیج در سیرت بنی و غفار آید کرده و در نها
آن ممکن نشد و در حدیث آمده است ما من مولود الا وقد بولاه
فطرت الا سلاکه و انوار الله جل و اذینضاله و احب الیه فرج بانه تهنیت
خدا ان بوقتش کم شده است که اصحاب کثرت و در پی جنبه بی بیکان کثرت
در دم شده یعنی کما حق له ایزد را انخراطات و طایفه و وسایل
و مطلع نیست و در حدیث آمده است ما من مولود الا یخرج من رحم امه شیخ
قال النسیج این کیفیت طایفه از مذمات کثرت با و معنی شفاعت یافته
افلا مراد از مذمات در شفاعت شفعه و شفاعت یافته و دود و دود و
و ظاهر است که شفاعت افضل لطیف است در میان شفاعت قال النسیج
نه اینست چون او در حدیث گفته است که اگر چه صلیت بر من قطعه
دانی که به گفتن آن با یستم کرد و دشمن توان خیر و بخاره شد
اینکه کنی غیبی شریک خود چون شتر آمد شتر و بار بر او ای
بمقتضای تقدیر از بی که نفس نفس از قرب و جوار روح مقدس شده
بود معونه او در خوا اگر چه روح شفاعت طبیعت و قوای اربعه مذکور
از شفاعت آن در گذشت لیکن از انجا که رفیعان الهی بتمام

غلام داشت عانت حال یہ انست چنانچہ مفصل ایتم بعد ازین بقا
 آمد فالنظر قال الشيخ فی الجواب انما یزید نعمت پروردگار و زیادت
 اوست تا به تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و در جوابت سایر
 خدمت و کشتن آراختند و در نظر بختان پسندید آمد اقول یعنی
 را با طمعه بگذرد و باشد بر تنفسه البرکت و عده مخطوطه اشتند و
 ادیب بیجا عبارت از قوت میزده است که برای ادیب و نویس قوت
 یافته و هر که نفس جمیع محاسن که تعقل و علم فصاحت و بلاغت و غیره دارد
 آریست و پیراسته گردید و در نشست و برخاست و آواز و آواز و
 بی نظیر کشت چنانچہ حقول عشره و حواس حشره این حال خستنی بود
 و حرکات سکنت صورتش را بجان شاخوان کشتند قال الشيخ
 روزی وزیر از شمایل او در حضرت ملک شمه می گفت که تربیت عاقل
 در وی اثر کرده و بجل قدیم از جلت او بدر رفته اقل یعنی روزی از روز
 طبیعت محاسن و تعریف نفس که به ملازمت قوت میزده خیال تمیز پیدا کرده
 بود گفتن آغاز نمود و گفت تجا بل قدیم که شان اصلی او بود صفت
 عاقلان چون رنگ از روی پسند زده و قال الشيخ ازین سخن

تبریز کرد و گفت بیت حاقبت کرک زاده کرک شود که پادادی بزرگ
شعر بخندیت بدرنا و نشات عندک فمن انبک ان ابلیس
اذا کان الطباع طماع سوء فلیس نافع الادب الادیب
خودش داده شدی تو نیز ما دانش نمایانی نزدیک یابرس که خبر کرد و تراستی
که بر تو کرک بوده است اقول مراد از تبسم یعنی برنا عاقبت
از پیشی طبیعت استهزا و طعنه زده مثال فرمود اینکه عاقبت کرک زاده
کرک شود چه ظاهر است که مراد از کرک زاده نفس که حقیقت آن از غم و آ
و عداوت است و آدمی یعنی قوت میزه چه برگاه بطرف خوشی تامل فرمای
نیت اندکی که تیزی فراموش باشد و این جمله در تشبیه و تلمیح است
که احوال صریح نقل الشیخ علی دوبرین هرگاه طایفه او باشد
محلث با او پیوسته و محله سوختن است نسبت به تابوت فرصت و زور
و دلپ از نش گشت و رفت بیکر ای پشت در مخافه و زان بجای
نشرت و عاصی گشت مراد و حجه و دو سال تریب و تحصیل در این علوم
و حال است که بعد از این او باشد محلث یعنی قوامی ذایقه و لاسه و
اشمال بن باقوامی و اخو اسی نفس که محبت بسته زبان اندک او

اور ابشر اشد اصلی و مخاطرات فطری که حسی او بود راجع گردانید
 نابوقی طبیعت انسانی را منتشر نموده جو اس و هوش که بمنزله دو
 پیران اوست کم و زایل شود و مراد از لغت بیکران اخلاق حمیده
 است که بهرسانیده بود و سبیل یا اخلاق رزید گردانید و برقرارگاه
 اصلی خود باز آمد و عاصی کشت قال الشیخ ملک دست تحریر
 تحریرین گرفت و گفت قطعه شمشیر نیک این به چون کندگی
 ناکس تربیت نشود ای حکیم کس یاران که در لطافت طبعش
 خلاف نیست و باغ لاله در دیده و رشور و دم خوش قطعه زمین
 سبیل در پیار و در و تخم اهل خایع کردن نمونی با یاران کردن
 خفالت که به کردن بجای نیکردان اقول یعنی روح اتبع
 اوقات و تلافی سنین حیات گفت افسوس عالمی و کمال حسرت بخوار
 و مضمون این منظوم زبان آورده است فرصت از کف رفت و
 دل کاری نکرد افسوس سر کار دامن بگذشت و روشن خواب بود این
 فوله شمشیر نیک این چون به هر چند پیر کامل کمال باشد تا که استعداده و رانبا
 چه حاصل بخواید شمشیر نیک ساختن از این به از جمله مستغنی است

همچنان تا کس از تربیت غیبه پذیر نیست نیست قصود نه بر کرم
 دلم است برای طلبه داده استعداده در است چنانکه فوله در باغ
 لاله رود و در نور چشم دیگر از من خود الح تفاوت اصلی و طبیعت
 کسی جا گرفته باشد در تعلیم و تربیت تا اثر تو ابر کرد که از جمله محلات است
 و شود و هم یعنی بگوئی باین کردن الح کو یا بر ایمی گویند که محنت بر
 در مقام تقصیر کردن بر ماده ماده استعداده و قیاس و مستی حکایت
 قال الشيخ سر تک زاده در ابر سراسی اغلش دوم قول
 باید دانست که شیخ رحمة الله علیه اگر چه به نیجاریت زرقیم ساخته اما
 یعنی مراد از آنست که هر دو به ترجیح نفس الحقه نفس ماده نماید و
 جمیع اوصاف او نماید چنانچه مراد از سر تک زاده نفس الطقه است
 و نفس الطقه عبارت است از روح و روح امر ربی است باید که
 امر ربی محل اعلی باشد چنانچه شیخ رحمة الله علیه میفرماید که بر سر
 اغلش دوم مراد از سراسی اغلش دل است و دل نزدیک مرکب
 به قریب است و ارباب یقین لا خلاف خانه است که صاحب
 بالملکوی المعنوی فی المعنوی شیخ گفت که

۱۹
که حق فرموده است: منی بکلیه جسم هیچ در بالا و نیست در دل بجز منی بکلیه
عجب که مرا خواهی در این دلبا طلب پس این استدلال ظاهر است
که موقوف وقوع امر بر غیر از سرای دل که غایب است او قیاس نیست
حاصل از این عبارت آنست که نفس ناطقه را بر در سرای دل داریم
در اینجا نسبت کردن شیخ شاه را بسوی خود حاصل از دریافت
کردنت که نفس ناطقه را بر در سرای دل دریافت نمودم قال الشيخ
که عقل و کیاست و فیهم فرست زاید الوصف داشت اقول
چون شیخ از ادراک مورد وقوع نفس ناطقه انوار یافت از این
صفات او بیان کردن آغاز نموده اند که این بر چهار راجع که شیخ
فرموده نفس بر وجه سیدانند فی الحقیقت از مساوی نفس ناطقه
در احدی یافته نمی شود چنانچه صریح است احتیاج به تشریح ندارد
قال الشيخ و هم از همد خور دی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود
اقول یعنی از این وقت که در وجود مقید نشده بود فقط در عالم
بود و هیچ متحقق بود ذات باری تعالی استنباط نموده بود که در مقام
الکون بود که عرض نمود که قالوا بلی این آثار در ناصیه او پیدا بود

قال الشيخ وسمان انوار وحبسین وحبسین گفته اقول یکی از جمیع و
نجات که حق تعالی فرموده است در آیه بار طاعت انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یمکننا واشفقنا
منها وحملا الانسان انه کان ظلوما جهولا
وهمین جاف شیراز گفته بیت آسمان بار امانت تو است کشید وغم
قال بنام من ویرا از زنده این لفظه انوار در حبسین از حبسین گفته بود
قال الشيخ بالای سدرش زبونی: تا قیامت ستاره بندنی
اقول یعنی شماره بندنی این زده که در محله تنزیل مخصوص است که
نخست فیه من ایدوی صمد صافیه وخصافت روح بسوی بای
سکرم است آن بای سکرم ذات حق بجانز تعالی یعنی میدم روح خود را
لبسوی آن کوکب منی وحبسین می گفت اقول فی الحالت نظر سلطان
اقول یعنی از زکریا که در این لفظه نیست که تقبیل نظر حق تعالی که است اگر خالی از
جل صورت وکمال منی داشت اقول حال صورت همین است که از حق
و ذره است وکمال منی او نیست که مستعالی سیر بر این اگر مگر خدای الله
انفک که خود است من گفته اند تو مگر منی بل است بل بر کی منی است

است نه بسال اقول اهل عرفان گفته اند که یعنی عرفان ذات باری
تعالی که آن خود را حرب است نه بال یعنی نه بظاهر و نه بباطن که
بزرگی بعقل است نه بسال یعنی بین مانند که چنانچه اید فان حق بال است
نه بظاهر قال الشيخ کودکی کو بعقل می رود نزد اهل خود می رود را
از کودکی غیر نفس فاطمه است یعنی آن دل که معرفت الهی مستغرق
باشد بر اینکه نزد اهل عرفان بزرگی و کبر است قال الشيخ انبای حش
بر منصب او حش بر دند و بخیا متش مزب کرده اقول چون نفس
فاطمه را در بین صفات موصوف یافت انبای حش بر منصب او حش
یعنی نفس الهیه بر منصب الهی بر غر و کرم و شگفتی خصوصیت در زید
و افعال شنیع و کردار شست که از ایشان صادر می شود اتهام حجاب
او کردند و در کشتن او سعی میفایده نمودند یعنی حجابیت روح قلب الهی
و دیگر داری خود سعی میفایده نمودند قال الشیخ رحمه الله و شمر کند جوهر با
باشد است اقول چون عنایت الهی از زمان آو بسته دل است از تنهم کردن
ایشان الشیخ رحمه الله قال الشیخ ملک سید که موجب حش انبای در حق حش
اقل یعنی ذات حق تعالی بر سید که موجب حش این نفوس از ایشان

حق تو چیست لیکن در اینجا مبرض اعتراض است که استفهام نمودن نفسانی
 با وجودیکه عالم الغیب است دلالت بر عدم آگاهی میشود جواب استفهام
 بل این استفهام دلالت بر استفهام انکاری می کند چنانچه در قرآن مجید
 است قال لا اله الا الله ما منعك ان تسجد لهما خلقت بيدى
 اى بپسیر که ام شی شیخ کرد است برای سجده کردن پس هر بن طریق که
 سیدانست و پرسید قال الشيخ گفت در سایه دولت خداوندی ممکن است
 خشنود و کردم مگر حدود راضی نمیشود اقول یعنی که از تامل غل ظلیل درین
 دولت بکنار یعنی اربع عناصر را راضی کردم و فی الحقیقت است که اربع
 بهر وجه ازین راضی هستند و چنین نمی خواهند که امر بی از دیار با نقل گفته
 قال الشيخ مگر حدود که راضی نمی شود و الا بزال نعمت من و اقبال خداوندی
 باقی ما و اقول مگر حدود که عبارت از نفس اماره است و راضی نمی شود
 مگر باینکه از غریزه جاهل من اقبال دولت خداوندی که باقی ما و بیت
 قال الشيخ تو اتم آنکه نیارم اندرون کسی حدود را چه کنم که خود
 بیخود است اقول یعنی نفس ناطقه ظاهر می یابد که بیخود است چگونه از
 پس اندرون کسی آزرده نکرد و در او از اندرون درخیز تو سطا است زیرا که

زیر آنکه برخی که خواه خودم نیستند خواه منم از حیث غلبه غلبانی نیستند
تقدیم خودم بر خودم یا بر پس برخی که این سه درجه خالی از بعضی نمی باشد
تا بر خدای بیش پس و بعد از سطح نسبت تصدیق و تخریب و این اطلاق کرده
بیشتر از این دلیل نفس مایه و از اینرا در این ثابت است اما چه توان کرد
که نفس آلوده است او را حتی نمی شود مگر آنچه که بمن مرکب نبات شود
و این سه بعد است ازین جهت نفس مایه از خود در صدد و این آبی خود است
نسبت که مال کار او به است قال الشیخ سبب بر تازیانی حیوان
کاین مرغ است که از مشقت آن خبر بر دل توان ست اقول باید است
که این نفس مایه به سبب نفس مایه و جمیع تضام و اوصاف بزرگتر
گشته و نفس آلوده بر سبب مشقت و حجب شده الیه گردیده و بر آنکه خطاب است
تا بر بجا ب او کرده که اگر این نفس آلوده تواند و یعنی هرگاه که استیلا می
کردار و نامیم اعمی و داس و خطرات زیر و شناسایی است اتصال نفس آلوده
بیشتر از آن مستحق است پس نگاه شیخ اندیشه ضلالت و تزلزل او نخواهد آمد
و ازین مشقت حیثیات او تواند بر آمد قال الشیخ قطعه شور و بخت
باز و نخواهد. مقبلان از و ال نعمت و جاه اقول مراد از مشقت

بین نفوس که در بی الخراف و تزیین سرگرم اند که سببان را یعنی نفس ناطقه
 را که بر آینه مقبول و مستجاب است نعمت و جاه یعنی عز و کبرش که سبب
 ابر و غنی و ارجاع بجا حسنات است زایل کرد و قال الشيخ رحمه الله
 بهر چشم چشمه آفتاب را چه کنایه اقول شیخ رحمه الله علیه در ذمت و ذلت
 او میفرماید او از شهر چشم نفس اماره است و مقصود از چشمه آفتاب نفس ناطقه
 که برای سبب چشمه آفتاب او از نفس اماره شهر چشم گرفته و بناست سرگرم
 او از نفس ناطقه چشمه آفتاب گرفته پس بگوید که اگر شهر چشم یعنی نفس اماره
 که از لوث اباطیل و اساس زایل نبردگی میبرد و چشمه آفتاب یعنی
 نفس ناطقه را بر فرد میسند یعنی در روشنی عبادات و و طایفات و طاعت
 و سعادت و بر آن نمی تواند چشمه آفتاب یعنی نفس ناطقه را از آن جدا کند
 باید دانست که چون مراد و مقصد اقصی و مطلب اعلی ازین حکایت از
 تفصیل نفس ناطقه تصور است پس بر واحد ای از مخلوقات ضرورت
 که در اطاعت و انقیاد نفس ناطقه سرگرم و مستعد باشد و در تعجب و تزلزل
 نفس اماره تصور می آید که از جاع آن بچین و خیر است و این را بنابر
 حکایت قال الشيخ یکی از نوکران عجم را حکایت کردند که دست مبارک

بمال رحمت از آن کرده بوده و خود را ذیبت آنجا نهاده چنانکه خلق از کلام
طشش بجان آمده و از آن کربت جویش راه غیبت گفته و چون رحمت گشت
و از قضا و ولایت نقصان پذیرفت و خیریه بی ماند دشمنان از هر طرف
زور آوردند اقول شیخ رحمه الله تشریح فرموده است یکی از ترک
عجز را بقوت نظم یعنی چون اطاعت کلام را داده داشت و محل و بمحل در بر
و غیره بر بط کلام کردن شیوه خود ساخت و فرو نگین و سحرش بجا که
مراد از خلق است از آنکه او را شدن انجمنی مغایرت از کشورتن نمودند و چون
و محاسن یعنی تقدمات آوردند از قضا و عبادت که فی الحقیقت دلائل
و وسیع و کثیر المنافع نقصان پذیرفت و خیریه بی ماند یعنی خیریه جنات
از ملکیت ریاضت از دهنده شده بود خالی شد و قوله دشمنان از هر طرف
زور آوردند یعنی نفس آمده و لذا این نقصانیه و مخاطره و امثال آن از هر طرف
زور آوردند یعنی دخل و تصرف در امور جزئی و کلی باین ملک عجم میرسانند
قال الشیخ قطعه هر که زبانی بدو میسببت بخاطر که در ایام سلامت
بجو فردی کوشش سببه حلقه بکوشش از توانایی رود لطف کن صفی که
بیکانند و حلقه بکوشش اقول باید دانست که قطعه از آن مقوله ماین نزد کلام

قدس آمده است در ادای ملوک چنانکه بشود از باب ایت و از ثواب است
 یعنی سالی که در هر دو مظهر و ماسد از و پنج سال را مضاف و اصل بموجب ملوک
 او باشد بیست و نه سال را مضاف کن شکل است و در وی باید که
 خوشترین شکل است باید که هر یک از مضای نبسته و فانی خود را نکوی که در
 صورت خود را در استون شکل و ذکر انشای تصور در شش آید که
 یکی از این چهار صفت ظایر در احوال و احوال است و در شش آن که
 خود خواهد بیرون رفت و بشود و مضای لطف که از هر یک از این
 یعنی یکی از این است یعنی لطافت نیست چنان حکم و خیر است که در این نظر
 اصل بنیل مشهور قال الشیخ باری در مجلس اول و کتابیه بنامه خوانده
 در در حال ملک و حاکم و در این سید و نیکان گفت که فرمودن
 در یک چشم است و در این سالی به مقرر شد احوال و روزی از
 از وی که در این مجلس خوانده و بعضی عقل که تفسیر این اندر در
 شده و حقیقت در لیل مجازی یک یک یاد داد که بعضی از حاکم و حقیقت
 در اینجا صدق آمده و مثلاً بطریق استخوان گفت که فرمودن ملک که در چشم
 نه است چگونه بادشاهی برده مقرر شد قال الشیخ که گفت که در این

شنیده باشی که خلقی بنحیب و کرده آمدند و تقویت کردند تا بادشاهی یافت
 یعنی پادشاه فرمود چنانکه سماعت کرده باشی و بنجد شهر است که خلقی بحایت
 پیش آمدند و قوت داد و اورا پس یافت و سلطنت را چه بنامی بادشاهی صحیح
 آمدن خلایق است بر شخصی که علمای و مفتیان شرع آنرا اجماع خوانند و آن
 یکی از ارکان اصول است که صریح فی الکتاب قال الله و ذریک گفت ای ملک
 چون که آمدن خلق موجب پادشاهی است تو مرقن را چه بر پشان داری
 که سر بادشاهی نداری بیت همان که لشکر بجان پرورشی که سلطان لشکر
 کند سروری اقول یعنی عقل گفت که ای پادشاه هرگاه تو سیدانی که جمع آمد
 خلایق موجب پادشاهی است خلق خود را که عبارت از اخلاق و محاسن
 است چرا بر پشان سیداری آیا راستی که تراست طالب آن پستی قوله
 همان به الی آخره یعنی چون کثرت کما و افراط محاسن لشکر است نقص
 سالک را که پادشاهی است او الغرم پس احتیاط کن این لشکر را و ضایع
 کردن آن که پادشاه شدن بی لشکر از جمله محالات عقلی است قال الشیخ ملک گفت
 موجب کرده آمدن سپاه در عیبت چیست اقول چنانچه ظاهر است یعنی چون
 در نظر سبکی از بی نفع است معینا ملک سید که موجب کرده آمدن سپاه در عیبت

بیت یعنی گرام شغل و امر ملک است و آنست که باعث برپایی
 گشت قال الشیخ وزیر گفت باوشاه را کرم باید تا خلق برود و این
 جهت شاید تا در چاه دولت نشینند در ازین برود و یکی نیست
 کند جو پیشه سلطان کنیایز که چو بانی پوشایی که طرح نظم کند
 بای و یوار ملک خویش گفته اقول یعنی پادشاه را کرم باید چه بر او
 کاف کثرت شغل و امر را به ریاست ظاهر و باطنیه و از بیم شایسته
 تا خلقت بر او کرده یعنی صاحب این صفات نموده و بحاجت و محام
 توفیق و مع غایت در جهت شاید یعنی در نیازی برای بهر وقت قلب
 حامی همه حضور قلب از بیم مراقبه و از تانی فوقانیه توضع بر او است این
 صفات ابرام می باید تا بزرگ اجود و ثواب غناست یار و شرف تشریف باید
 قوله و ازین برود و یکی نیست یعنی ای قوت ناطقه توبه علت کثرت کار
 به ازین صفات حیده خدای قوله کند جو پیشه عالم یعنی جمیع نشو و
 جو باین سلطنت و پیشه جو مواد از کثرت حکم لا طایل و هرزه که از انبیا
 ضایل قوت ناطقه است و این سلطنت یعنی ملک سلوک قوله کنیایز
 ز که چو بانی در شیل صده اولی است چو اجتماع التفتیحین است

و تامل بود شایسته که طرح الحامی برگاه قوت کلامی که غیر مطبوع و غیر موزون
 به است قولی بانی دیدار ملک الحامی بر دینی که بنیاد ملک که عبارت از سکوت
 است خواهد شد ثم نو قال الشيخ ملک را چند وزیر فاضل و آتی طبع فیه شایسته
 روحی اندین سخن در هم کشید و خبره الشرفه استاد اقول یعنی پادشاه و این
 سخن موافق طبیعت نماید که طبیعت استاد لوف کلام غیر بود و جاهل و غیر
 و انقسام مزاج و نشان بدن پس بر روی در هم کشید یعنی التماس و شایسته
 او نتواند بزند آتش فرستاد و از قلیب است یعنی عقل او سلب
 زایل گردید قال الشيخ بسی بر نیاید که بنی علم سلطان بمناعت برخاسته
 و بنیاد است لشکر آرد بسته و ملک برخواستن قوی که از دست نظام
 بجان آمده بودند پریشان شده برایشان گرد آمده و تقویت کردند تا آنکه ملک
 از دست تصرف او بدر رفت و برایشان مقرر گشت اقول یعنی بویژه
 فرصت بنی علم سلطان که مراد از مواد صامت است بمناعت برخاست
 و بنیاد است لشکر آرد است یعنی استماع از کثرت نغمه نمود و استیلا خواست
 بر حواس و اما قوم در مانده در مانده از مجلس این پادشاه که عبارت از
 بختین است بر مواد صامت یعنی خاموشی شده اند و سکوت کردند چه و قار و کچین و نظایر

آن بود که در هر دو موعده صحت و عاشقانی است جمع شده اند و تعریف و ادعای
 یقینی بر کثرت حکم توست بخشیده تا آنکه از تصرف او بر رفت یعنی بواسطه
 استیلائی تمام یافته و بدان را که عبارت از ملک برادوست بهر عاشقانی
 مقفل گردانیده که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت
 سلوا مني سلم فقد تخلى قلعه بادشاهی کور و او در دستم و زیر
 دوستداریش از دستم دشمن زور دوست بادعت سع کن و در ملک ختم
 نشین ز آنکه شایسته عادل بادعت لشکر است اقول این قطعه
 منقول شیخ است محمد بن ابی نصاب و خاصه الفقهاء فی السلاطین
 حکایت الشکاح بادشاهی با بلامی محبسی در کشتی نشسته اقول مراد از بادشاهی
 عجمی و محال روح باشد و چون غلام معنی طفل آمده است مراد از قلب حلال
 کفار پس بدان قناعت در ریاضت است از تر لفظ عجمی فخر است از اینک
 نه از برای روح است بلکه غیر آنست و کشتی از سوار است که بر برای
 واجب الوجود سیر آن میکند و فی سبیل وصال که غرض از رسیدن است
 سیر و چنانچه محض حق نصیر الدین طریقی است و شوق قدس شده از غریزه بوده
 که در آن خدا را می جست و خود را با فتنه و طحال خود را می جویم و غیره و غیره

بایم که انشیخ من الحکم اینجا میوم شد که در سلوک در یافتت قلب را بعد از او
 و خل تمام است قال الشیخ غلام برگز در یانیده و محنت کشتی نبارده
 بود که در ازای اینجا نهاده لرزه در انداختن افتاد اقولی قلب که
 از این غنا صراط بهر سیر کسایر الجوارح ازین کوی ازین کوچ صحن
 بخیزد و چون بمصاحبت روح که جوهر لطیف است طالب این مطالب که در نظر
 بر یقین و ذوقی و سلطنت بسیاری که بی توکل فوج نشان طوفان آتش
 در شمع سحران قدم چای جوهر ازمان غیر ممکن است حواس خسته بشن
 کشته کمال سقاری نه نموده در عالم هیوشی و بخودی انوار این شریک
 یافته و همین که از خاصه غرض رایج است بود برسانی فراهم آورده تا
 تحریک بی دردی که تیران بر زده در غشه کشته قلب پیرسانید قال الشیخ
 چند آنکه ملاطفت که در اندام گرفت ملک را عیش از دستخس شده و
 حار و نیمه است اقول یعنی روح هر چند نکلین و تسلی او نموده و
 که او را پیر سیده بود و بیستی که او داده بود در دال غیبت و روح را
 که طبع برین سلوک به مصاحبت قلب شریک که محل یقینات نشانه
 که ششهای تمام طریقت است قریب و گماشته و محاصره و محاصره

ظاهر و باطن بی این غیر ممکن بود روح را که شوق تمام و تحقق مالاکلام از این
منقص نشد و نمیدانست که چه نوع این را برادر آید. قال الشيخ حکیمی در این شکی
نشدید بود اقول چه فیضان الهی که حکیم علی الاطلاق است نیز شامل حال
سلوک است. قال الشيخ ملک گفت که زمانی من در ابطر یعنی خاستگاه کرام
اقول یعنی روح را میباید آشکار نمود بر جرح این بهات بطرف ذرات
الوجود قال الشيخ ملک گفت عین لطف و کرم باشد اقول روح چنانچه
شبه مستوده است نیست چنان نباده و جرح فیضان بیکان ذات است
نمود قال الشيخ نیز نمود تا غلام را در دیانه نخستند چون چند غوطه بخورد
اقول یعنی ملک بانه و فصل شامل طریق موقت تعجب قلب که در حد و عالم
طریقت متور است که نفی هر شیئی نمودن اولی و حسن است حتی باطنی باشد
که مجال نفی در آنجا نباشد مهندا و در بیجا بود از یکجه غوطه دادند یعنی طریقی
نفی آموختند تا نفی کردن گرفت. قال الشيخ از پس ایشان که فتنه
کشی آورده بود و دست در میان کشتی در آنوقت اقول اخرا و اما
رسیده که نفی آن ممکن نیست همین بوده عاقلی او که البقا بعد از فنا حاصل
است قال الشيخ چون با حق برانکه بگوشه نشینت و قرار دارم

و خاموش گشت اقول یعنی بر وزیر و نه او را صعود و ارج دست او و نه

بقا در صورت واحد جلوه کرده و حالانکه سببندی را هم رسد از بیقراری

اضطرابی بدل بسکین و شکیبای کرده و یقینات ثلثه که عبارت از علم

البیقین و عین البیقین و حق البیقین است با و شلم شد قال الشيخ ملک را

عجب آنکه حکیم را پرسید که چه حکمت بود اقول ظاهر است که دخل در الهیات

نزدیک حکما و حکمین بر عکس آنست یعنی شروع با ثبات کنند حتی ثبات

بالذات رسد که سلسله هستی کون و فساد متعلق باین باشد و در طریق سکو

ابتداء نفی کنند چنانچه بعضی بیان آورده اند درین معنی روح را استحقاق

تمام دست داد و ذوقی تمام در اخذ این بهم رسانیده قال الشيخ گفت اول

مخفف غرق شدن بخشیه بود لا جرم قدر سلاسی گشتی بنیده انت اقول مراد

از گفت یعنی بروح القاشه که چون او یعنی قلب از صفات نفوس که در

اعلاص است نادانست بود و با اضطرابی یوسی هرگاه بران متنبه و متدبر

نشود بر تبه شهید و وجود چگونه فایز کرد و قال الشيخ همچنین قدر عاقبت

کسی را که بصیبتی گرفتار آید اقول اگر چه این جمله حکم عموم دارد با الجملة را

است که قلب را ازین بجز شناسایی و خطی وانی است در اول بصیبت

مخدرات گرفته اند بود و فیضان الهی بود و علیی علم حال فاکر
 قال الشيخ قطعه ای سیرت و آن جوین خوش نمایم مشوق کن
 انکو بزرگ تر است است اقول سیر خطاب روح است و آن
 جوین بود و ساحتش کردن با غیر جنس نبی روح که جوهر لطیف و نوع
 ذاتی است که شران خود پیدا اند و آنست فیاض اربعه و ملائکه شال شده
 است فیضان الهی یکی از ترکیب یافتگان این عناصر که دل است
 این کلام در محافیت روح است چه از صاحب عیش و نوش
 بود قال الشيخ سه حوران بشی را در روح بود احواف از دور
 پس که احواف بهشت است اقول این در نشیمن و احواف و عباد
 از حوران بشی عالم ارواح اند و احواف از سینه بی کینه نبرد و در
 قبر از قلوب انانی است چه نسبت بسیار افضل و طیب است و حوران
 بیشتر قدیم است پس معنی این چنین باشد که روح لطیف که از زمین
 ذات حق بوده است شان بسیاری داشت معنایت او از انجا
 و مقامات و کالبد که گویا احواف است حوران و عبادی می افتد
 عیش و ساحتش را شخص می بود و فیضان فزون است بیان آنکه باری

۱۰۲
آنکه دو چشم انتظارش بر در صحرای اولی در صفت روح است که صفت
بوده و صحرای ثانی حسب حال دل است و زمان اشاره از زمان ماضی است
والله اعلم بالصواب قال الشيخ حکایت شایع از او هرگز نگفته
که از وزیران چه وجه خطا دیدی که نه فرمودی اقول هر او از هر دو
است و وزیران هر عبارت از عبادات ظاهری که ارکان شریعت خوا
اند یعنی در بافت گردید اینک در سلوک و جذب هر عبادات باطنی یا توحید
از هر عبادات ظاهری قال الشيخ گفت خطای معلوم نیست و لیکن درم که
نهایت سن در دل ایشان بیکر است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند اقول
این مقدار چنان ظهور یوست که اصلاً در عبادات ظاهری ترجیح نیست
عبادت باطنی را که باعث باران کونوی ریا اودان کند و خل است و مضمی
شود و منزلت بکینه عبادات را و چون از باب خواهر را بر ناجی بودن اهل
باطن اعتمادی و توفیق نیست قال الشيخ رسیدم که بسیار از کیم
نویس آنک ملاک من گشته اقول در چون از باب خواهر در عبادات
ریا افش یافتند رسیدم که بسیار اهل باطن عبادات ریا را از قبیل
کفریات و نسیات حکم گشته چنانچه حدیث شریف در تلی و برین است

مَنْ عَمِلَ عَمَلًا شَرًّا لَمْ يَكُنْ فِيهِ غَيْرُهُمْ كُلُّهُ وَأَتَيْنَاهُ بِهَذَا الْغُلَامِ
هَذَا بِلِطْنٍ دَانَسْتَهُ كَرْتَشُو كَرَارِيَابِ خَوَانِسَرِ كَهْلَهُ قَلَادَهُ قَصِيلَتُهُ
وَسَادَهُ تَهْمِيَّتُهُ اَنْدازين هم گزندی که از اجزای اهل باطن آید و خوا
نویسنده یعنی فضیلت و ذکر اهل باطن قال الشيخ پس قول کن
کار بستم که گفته اند قطعه اذان که تو ترسد بر من ای حکیم ذکر آید
صد چاشنی بختک اذن بار بر پای راحی نه که ترسد سر شتر
بگو چشمتک لایمی که چون کرب عاجز شود بر آرد چشمال چشم بختک
اقول نه از قول حکما دلیل عقل است که چهار عکس اشتاین
قوله اذان که تو ترسد بر من ای حکیم الحج یعنی چون از باب طاهر
هم گزندی از اهل باطن تصور بودی بالجله از خصوص خلیت و کمال
بطلت انتظای علی قایل و خایف بود و معنی آ از باب طاهر
شکل و ذکر علی و برای خود تجویز و تهیه کردند چنانچه در تائید این کلام
شیخ رحمه الله علیه قوله حکما را بهوض بیان در آورده که قال
تأمر پای راحی نه الحج قال الشيخ حکایت یکی از نوکران
در حالت پیری مانند از سده کافی منقطع کرده اقول باید دانست

لشن مجازی قطره است از حقیقت معنای درین مقام شیخ رحمه الله
 تعبیر کرده است و گوید بقیوت ملک سالکی که از مقام مجاز بطرف
 حقیقت نقل کرده باشد و در بخودی عبارت از اضمحلال و افسردگی است
 که در روز قیامت بیدار می شود و در حقیقت می شود و نقطه
 از نه کافی یعنی گذشتن از خیالات جهان فانی است قال الشیخ ناکه
 سواری از در و در آمد و شارب آن و که فلان قلعه را بدولت خود آوردی
 فتح کردند و دشمنان را بر خنجه و شمشیر در حقیقت آن طرف بیکدیگر مسلح
 شدند اقول مراد از سواری نفس آمده است که با فواح محاط است
 حاکم از این هیچ متوجه بود و از آن گفته در پیوسته و بیاد ما فیها
 و اما قال الله تبارک و تعالی انما حُبُّ الشَّهَوَاتِ
 مِنَ النِّسَاءِ وَالبَنینِ وَالقَنَاطِرِ الْمُقَنْطَرِ مِنَ الذَّهَبِ وَكَالْفَصِ
 و دیگر در متعاطی و لذت و پیوسته باسی ملک اشغال از آن خواست
 که از جاذبه و قریب و دور ابتدا از برائی انسا که سبیل الحق
 از شدت حکایتی از فتح قعه و انسا را این احادی و قالیف سپاه
 و حقیقت طرف ثانی که از متعلقات امور دنیوی است کفایت آنها

قال الشيخ ملک نفسی و از دل پروردگار آورده و گفت این مرده
 مرا نیست بلکه دشمنان مراست یعنی دشمنان ملک را اقول یعنی قوت
 ملک ساکنی که با حق بجایت باری غراسمه توبه تمام بصوب ملک حقیقت
 پیدا کرده بود و از استماع این مقال سه اسیر ضلاله بمان حال گفت
 که این غیر انیست بلکه دشمنانم راست یعنی هیچ خشنودی برای منی تو را
 بلکه از عبارات این خاطمی آلا و هست این مرده برای دشمنانم
 یعنی برای کسی که مخالف اند و عقیده با ما که عبارت از اهل دنیا و
 آداب حرم و هوا باشد که شیخ نیز گوید که رحمة الله علیه تعبیر این طایفه
 بود و دشمنان ملک دنیوی فرمود و لنعم ما قبل عیت بهم خدایان می
 نیای و این خیال است و محال است که ضلاله قال الشيخ
 قطعه و این امید بسته شد و این امر عزیز که هر چه بد و ظلم است
 آن درم زانهاست امید بسته بر آید ولی چه فایده زان امید نیست که
 عمری که نشسته باز آید اقول یعنی گفت تکلم که اگر چه بودیم بلکه بسته کردیم
 عزیز را و این امید و بخت است که هر چه بد و ظلم است ظاهر شد و قول است
 یعنی هر چه بد و بخت است از بواسطه فتنه میر آید و لیکن چه فایده زانهاست که

که الحال از آن مجاز شد و کاری ندارم و هجرت میخورم از آنکه این
 امید بسته آمد و امید نیست که عمری گذشته باز آید یعنی عمر بجا نرفته
 شده و وقف گشته کی بر میگردد و قال الشيخ قطعاً کس دست گرفت
 دست اعلی ای در چشم و در جگر کشید ای گفت دست
 سماجد و باز دهمه تو دین بیکه کر کشید برین بسته دهمه کام آخری
 دوستان کز یکسید روزگارم شده بنادانی من نگویم شاکه در
 این نظم بریده ضامن تر است که بطریق اصحاج فرموده اند بستی
 شرح است قال الشيخ حکایت روزی بر بابین تربت می
 پیغمبر علیه السلام میگفت بودم در جامع دمشق افول شمع منته
 روایت می کند که بر بابین تربت می پیغمبر علیه السلام میگفت بودم می بن
 ذکر با علی بنسینا و علیها السلام بر لیل ای که میر میر بن است یا عیسی خذ
 الکتاب بقوة فانشأه الیک صبیاً یکی از انبیای نبی اسرائیل است
 در زمان حیات پدر خود و بعد از شهادت آنجناب در سن سی سالگی کسب
 نبوت رسید و با اشاره طوایف غلات قیام و روزی که هر دو سن می بود
 با انبیای چهار آنجناب با غوای زن فاجره که حضرت عیسی علیه السلام بر خلاف

راس او فتوی داد و بود سفیدی ابر گماشت تا سر مبارک او را ازین
 جدا کرد و بدین برقه بپوشش در دشت شهور است بتولی در اقطاع
 که باقی با شحات القنون و معیت فاعل اعتکاف را گویند یعنی در
 توقف کنند برای عبادت و اعتکاف مصطلح است به توقف داشتن
 در مسجد حاج برای عبادت در عشره آخر ماه رمضان و مدت اکثر آن ده روز
 است و مدت اقلش سه روز است و جامع دشت مسجدیت مسجد
 به لید بن عبد الملک اموی که سیوم سلاطین آل مروانست و در مسجد
 آنجا است که شش هزار هزار دینار در عمارت آن مسجد صرف شد
 و بقول صاحب مراث الجنان و از ده هزار نفی در آن مسجد کار کرد
 و تمام مسجد و آن مسجد الحلال تروک و مسجد بنی امیه شهر است ^{قال الشيخ}
 یکی از ملوک که به بی انصافی شهور بود و بظلم و تعدی معروف اتفاقاً
 بزیارت آمد و نماز گذارد و دعا کرد و حاجت خواست اول مراد
 ملوک عرب از زاهدی است که بعبادت ریاضی شهور بود و به او پرسید
 نقصانی سر و پس از زیارت دعا گذارد و یعنی نماز بجهت دخول که
 در گشت که مشرب است ادا نمود و دعا کرد و حاجت خواست گفت

و گفت قال الشيخ بیست در ویش غنی بنده این خاک در اند انما که
 غنی تر اند محتاج تر اند اقول مراد شیخ قدس سره الغیر و اینها از غنی
 استثنای غنی نیست خواه بسبب عبادت باشد و خواه بسبب مال و نعمت و
 مراد از در ویش شخص عابدی بریائی است که حاجت و نیازش از لوث
 عبادت و ریائی پاک و پیر است اگر چه در عبادت معبود حقیقی هم کم یا
 بوده باشد مثلا شخصی عبادتی کرده است ریائی شخصی جاہل است که
 مطلق عبادت نکرده است پس اخیلا زیاد تر است عابد ریائی
 چه عذر نماید خود را بتفوق حسن صرف نموده و ریاکاری را که از اگر کبریا
 است و عبادت معبود حقیقی بهم شریک گردانیده پس تسبیح
 بخشش و سخف با خرت و ذلت او برود و چه است کما سبق و ذکره
 این جاہل عبادت بغیر تاسف و توبه عبادتی حسرت ندارد قال الشيخ
 انکرا گفت از اینجا که هست در ویشانت و صدق محامد ایشان خاطر
 همراه کن که از دشمن صعب اندیش تا کم اقول یعنی آن که در ریاکار چون
 از ذبات و صلوات و دعوات گونه فرا غنی حاصل نمود با گفت یعنی شیخ
 که از محکمات آن محل خبر که بود که چون هست در ویشان یعنی چون دعائے

ال باطن و وسوسه سخا که ایشان یعنی بعد اوقات اعمال ایشان کمال ریاست
 پس عای براتی نمیدرسد که دشمن اندیشه ناکم و دشمن مراد است از
 شیطان غاری خونی و یا نفس مار و قال الشیخ گفتش بر رعیت ضعیف
 رحمت کن یعنی بر اعضا و جوارح که بمنزله رعیت است و اینجا مراد از آن
 ریاکار قوت اختیار دارد و است یعنی جوارح و اعضا را بجهت استلا
 ریا بستاند و در آن از دشمن قوی رحمت نمینی حاصل کلام اسکر برگاه ریا
 بر منظور خواهی داشت پس از تحت شیطان با براسی نفسانه ملاحظه
 و مستون خواهی بود قال الشیخ بلیت باز در آن توانا و قوت هر دو
 خلاصت بجز بکین نه توان شکست اقول اینکلام شمع در تنصیح قوی
 و نصیایه انسانی است که شیخ بزرگوار قدس سره تعبیر آن باز در آن توان
 و قوت هر دو است فرموده است یعنی هرگاه قوت اختیار بی هم بجز
 بکین نه توانی که بیکدیگر توان اختیار خودی آنها مستحق اختیار کلی است
 پس نیست ستم و از اختیار کلی اعضا و جوارح را ستادی کرد و آنکه کج
 بودی و نفعی ندارد بلکه از آنکه کبریا است یعنی عبادات ریا بستاند
 قال الشیخ چیت ترسد آنکه با قیادگان نه بخشاید که کبر زبانی بکند

در آید کسش نگیرد دست اقول و نه تنها اشکار است بهایمید فرمود یعنی آیا
 نمی ترسد آنکسی که بر افتادگان نمی بخشاید که اگر او از پای در آید کسی دش
 نیکو و یعنی با اختیار کلی حسیاط نمی کند از تازی اخضا بغیادت
 و بائی پس نیده که هرگاه قوت تازی شود یعنی روز قیامت آنکسی
 در ستکاری نخواهد یافت قال الشیخ **رحمه الله** هر آنکه تخم کشت
 و چشم نیکی داشت و مانع نبود و بخت و خیال باطل است اقول این
 مشهور در تبه قوت اختیاریه است چنانکه لقمان حکیم را یکی از ممولان قوم
 بنی اسرائیل بر قبت گرفته بود روزی حکیم را گفت پروردگار فلان مرغ
 من جو بار حکیم رفت و از زن بگاست چون از باران حمت الهی منع
 سر سبز و شاداب گردید و بار آورد صاحب مرغ رسید چون از زن
 بهیم برآید و در آتش سخن گزید بطیسه و لقمان اطاب فرموده گفت بگفته
 بودم ترا که جو بار گفت آری پس گفت چرا از زن کاشی حکیم فرمود باید
 آنکه جو بار خواهد آورد صاحب لقمان گفت ای عاقل بستی از زن بگاری
 جو بار آن بگیری از محالات است لی اختیار لقمان بگریخت و گفت
 بلکه بگریخت منتهیات و شیامی باشی و اسب و از بستی که در عوض با جو رتوب

کردی اگر من هم از زن کاستم و چشم بافتن جو داشتم چه عجب قال الشيخ
 زکونش پشید چون تر او خلق به و اگر تو می بینی و او روز دادی
 اقول در بخا و او یعنی عاف داشتن است از این که تکلیف آورد و او
 قیامت که بر توت خست بار کلی را هم از شکلی و بی حساب او خواهد شد
 قال الشيخ بنی آدم اعضای یکدیگر اند که در آفرینش یکدیگر
 اقول بنی آدم را و از اعضا و جوارح و نفوس و ارواح
 و سایر مخلوقات است یعنی آنجا که یک تمام جمع شده اند یکی وابسته به یکی است
 و همه آنها خلق شده اند بیک قدرت بالغه و سبحان تعالی عز اسمه و شانه قال
 الشيخ بیت جو عضوی مبرود آورد و زکار و در عضو را نماز قرار اقول
 قاعده ستمه چنان جریان یافته است شایر گاه عضوی مبرود بیه روح
 میشود و بر همین قیاس احوال سایر جسم قال الشيخ تو که محنت دیگران نمی
 تشابه که ماست نموده آدمی اقول خطاب بقوت استیادیه است یعنی تو که
 برگاه از محنت و اندامی دیگر اعضایی غم هستی که عبادت را با آنها را کار
 میفرمائی و بهشت محنت بیفایده آنها نمیشو ری پس نیستی تو آدم غمی
 صواب عمل و در است قال الشيخ حکایت در و شبی سنجای الله عز

در بنده او پدید آمد اقول دار السلام بعد از شهرت وسیع و بر فضا
کویند در عهد نوشیروان عادل قریب یکوفه باغی بوده است باغداد بنام چمن
در نزدیکی آن شهر نباشد بنابر آن بعد از آنماش بنام او اند و بعد از آنماش بنام او
منصور و او شتی که خلیفه و آل عباس بود و خط تبرک بعد از حاجی آسودگی بسیار
از کمال اولیا الله است مثل امام ابوبکر اسیم موسی بن جعفر که صاحب اندیشه
عشر است و امام ابوعلی محمد بن علی الجواد که تاسع ایشان است و امام اجلی حنفیه
نظمان بن ثابت الکو فی رضی الله عنهم که با امام اعظم مشهور است و مولانا ابو محمد
عبد القادر جیلانی قدس الله سره الفریز که اکبر کبار صوفیه و اکمل سلوات
حنفیه و سنییه است فاما او شیخ درخا از بنده او آبادی طلب است که در
تربت و لطافت رنگ افزای جلوه نمیداد است و مراد از درویشی سخا
الدعوات توجه بر کامل است که با سخا بخت کمالات و مرکوزات ازین
بارگاه الهی جل شانۀ شرف نیز و غریب است یا زار و قال الشیخ حجاج بن
یوسف را خبر کردند بخواندش اقول حجاج بن یوسف حاکم بن زمره تلمیذ
است ظالمی بسیار که مردم آزاری سفاک که در شقاوت و سفاقت
و بی عدلیت بوده است و صاحب صیب امیر از حجاج جوهر فکرمده که روزی که

۳
و استوله شد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علت جبار القمار فرموده بود که
در باره شیر باز کردند حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه و فات یافتند
و روز یکم او را بختند کردند حضرت عمر رضی تعالی عنه شبیه گشت و روز دوم
او حضرت عثمان رضی الله عنه شبیه شده و روز یکم او را پس قتل شد حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید و در سنه پنجم
هجری عبید المطلب و ان نام حکومت عراق را در قبضه کفایت و کفالت
آن شقی نهاد و حجاج اول کسی است که در جنگ و سوار که بر سر پشت نشین
بعد از مراجعت و مشق با عبید الله بن زبیر که در کربلا امیه خود را
کرده بود و محاربه و قتاله صعبی نمود تا آنکه ابن زبیر بکمال جلالت و اوراد و کمال
زینت پس از آن گشت و بعد از قتل ابن زبیر میان تنگ حجاج و اسامه
گروید انواع ظلم و اذیت ابرو دمان رسانیدن آغاز نهاد طایفه از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم را بقتل آورده تنگ میزدند و مثل طفیل
عالم ابن دانه نصاری و انس بن مالک و عبید الله بن عمر رضی الله عنهم
برخی از کبرایای یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی بن یحیی
لیلی رضی الله عنهم دور کردند الصفا سطر است که حد در دمی که

بالفسخ ستم جهان گشته شده بعد و بیت هزار بر سر سید و عهد گشتگان
 ساجد او بغیر علام العیوب کس نمیدانند اما حجاج بیت سال بازده سال
 در سلطنت عبد الملک بن مروان بن الحکم اموی و پنج سال در ایام لیث بن
 عبد الملک و در آن سال بنی امییه چهار سال بود و القسطنطینی از حجاج
 نیست لهذا شیخ بزرگوار در حجت امده عتیقه شیخ فرموده حجاج بن یوسف
 در خیابان نفسی بنا به از توجه مرشد کامل الکی و اطلاع یافت بنی امییه
 بنی امییه که و مخاطب نبود قال الشیخ و گفت دعای خیر برین کن
 اقول یعنی اعانت اللطاف خواست تا صفات زلیله باطلاق جمله تبدیل
 یا به قال الشیخ و گفت خدا یا جانشینان اقول یعنی ای برادر دکان
 این نفس نامه را نیست و ما بود که در آن قال الشیخ گفت از هر خدا
 این چه دعاست اقول باید دانست که چون از رضا و تسلیم و تقصیر ما
 اثری پیدا نیست تا این همه شکر گشت از شرح و عیال چه سحکی از دنیا پرست
 که چاشنی از لذت قنار دارند و بود و بوس کمقاران و تعیشات و دنیا را
 غنیمت شمارند اگر چه در عقبی روی رحمت نیستند لهذا نفس عالمی خیر
 نزد دلالت بکثرت تعیش و طولانت عمر و انشال از او چون عای و روش

سنجاب الدعوات بر خلاف حق و نوع بافت لبه استفسار و استغناء
 قل الشرح گفت این دعا نیز است که از هر مسلمانان العقل یعنی نابینا
 خبر است از برای نفس تازه چه نفس شی است نفس لطیف که استخاره
 یعنی لبه دلوانه و ملکه بحسب صفات آنهاست و چون نهنگ و تخم و
 لبه لبه یقینی او بر ادعای کتاب منبیا که از صفات نفس تازه است این
 که در پس کباب نفس را راحتی و خیری تمام مقصود است و بزرگی در مشاجرات
 سوزنده شده به به کفرت زبان من کردن زبان من زبان من کردن
 و مسلمانان که از اعضا آنکه که عبادات اسلامیة تحمل دارند مثل طهارت
 سجد و نماز و سجده و تکریم و تقسیم سه اوم از سطر جوانات ما بر است
 که از انحصار عامی سجده و تکریم و دیگر جوانات و سجده و تکریم و سجده
 صیغره و اتمت که من ترك الصلوة متعذرا فقد كفر بقول الله و ما
 و زبان که برای تلبیل و تقدیس آفریده شده است و بر بهی است که در
 و اول نفس تازه خیری برای ایشان ظاهر است چه در حال وجود آن اعضا
 سجده حقیقی محروم و مستنسخ نموده چنانکه شیخ کریمه در سره قال الشرح قطب
 ای نبرد دست نبرد دست از آن گرم تاکی باین این اجماع بچکار آید

حاد داری مردنت بر که مردم آزاری اقول چنانچه ظاهر و مبهر است
 قال الشيخ محیی الدین ابو کبیر انصاف در سانی را پرسید که از عباد
 که ام فاضله است اقول موافق در این متوفین ملک انصاف
 نفس آماده است چه غفلت و ذنوب او از عبادت بجهت حقیقی غفلت
 و اشتغال بعبادت کمال بی انصافی است و پارسا مرد از روح است
 که اصل او عین ذات حق است یعنی نفس آماده بروح القدس و او یکی
 عباد و با که ام فاضله است قال الشيخ گفت ترا خواب نبرد یا
 در آن کجاست خلق را نیاز داری اقول گفت که ترا خواب نبرد و غفلت
 از احوال که معمول است تا در آن یک نفس خلق را نیاز داری یعنی تا احضار
 معینه را از اشتغال تنبیهات و امور غیر مأموریه معاف داری قال الشيخ
 قطعه ظالمی را خسته دیدم میروز کفتم این خسته است خوابش برده اگر
 خوابش بهتر از بیداری است اینچنان بر زنده گانی مرده هم اقول شیخ
 فرموده میزداید یعنی خفتن ظالم بهتر از بیدار بودن او و مردن او بهتر
 از زایش او همچنان حال نفس آماده که غفلت او از احوال محموله او
 بهتر است از اشتغال او بان و نابود شدن او بهتر است از بودن او

قال الشيخ حکایتی کنی از ملوک داشیدیم که شبی در غمت روز کرده
 و همه شب بچش بر بوده و در پایان تنی این بیت میگفت ما را
 بجهان خوشتر ازین کیم نیست که نیک به اندیشه و زکس غم نیست اول
 ظاهر است و از اندیشه بادشاه روح است که شب بسم بارز و جود کرده
 بود و چون از میثاق کاست بگرد روح صادر کرده تا حال جودی
 بر زنی است روح را و شیخ رحمة الله علیه این بزم را شب تیر فرمود که
 بنام شب از قیش یعنی کمال خضوع خاطر و بقیه یادم تکلیف کنه
 بود و در نهایت غار یعنی در کمال خضوع و خضوع زبان حال این منظم
 او نمود و در ایحان الح یعنی چون سگفت بار و نهی خود سبابت میکرد و
 شناختی نموده و نیستی شمر و بقیه ی و ازادی را خال السهم در بزم
 نیز قصه او بهر ماضیه بود بشنید و گفت ما ای که اقبال خود را عالم
 نیست کیم که نیست نیست غم ما به نیست احوال و درویشی سدر بر نه
 عبادت ارکالیه آدم خاک است که ز قصر آسمان وای اوست ابرین
 اصل ما روح غمزه القدس که بر اوج عبادت است و چون کالیه آدم
 خاک این کلمات سبابت و شناخت ابر و از روح نشین بهر صفت

که فرض کردم اگر چه خودی بید و غیر تکلف هستی لیکن چگونه است که از ما
غم ناری یعنی برای ما غم خوردن خواهد ترا بر دوزی که در حساب باشد نقاش
که روز جزا ترا مع واقع خواهد شد میان روح و جسم خاکی آدم چنانچه روح
بجانب ابدیت مودع خواهد داشت که ساعت ذست من عهدیت کنش
جوهر لطیف است و ازین احوال عصیان نزه و پاک است و از تکلیف حقیقت
و نهیات از جنبش و ثبات جسم و اعضا و غیر جسم گوید خواهد بود چون حقیقت
من از خاک پاک و غیر روح که با مطلق حس و حرکتی نه ارم و چون این روح
باطنی گردید که در هر چه کرد و در هر چه اسبابی ماکه خاکست بفرافکدی و تواضع
فردی جلی نه ارد پس این نام افعال و دوی و اعمال غیر مضره را عیث
روح باشد باید که مستوجب ثواب عقاب آن نیز روح باشد نه غیر او پس
جناب او تعالی آن برود و راجع کند و فرماید که کوری و لجنی در باغ کسبی
و چون راه رفتن از لجن و دیرن شی از کور سحر و سحر بود و سهند استوار
چنان کردند که لجن بر کردن کور سوار شده سرقه آثار نموده و چون صاحب باغ
بر تخریب و شتافت نمود هر یکی از اینها به گیری نسبت بر می نمود قول لجنها که من از جا
نمودم نسبت نمی توانم و دزدی بوده بجز من ندانم مرا این کور مرا بر خود سوار کرد و

پس قصه را بگوید و این قصه چون این روح و جسم این قصه بشود زلی
 اختیار گویند که جویی است ما بر دو تفسیر داریم پس جناب الهی که ایاست
 این قصه مثل حال ثواب از قمر زلف بخت و تفسیر خود خوانده نمودن فال النسخ
 ملک با خوش آمده صد هزار دینار از دزدان میرون برداشت و گفت
 در این باره گفت و امن از کجا آورم که جابه ندارم ملک ابر حال ضعیف است
 زیاده شده خلقی بر آن مزید کرد و پیشتر فرستاد و ایشان آن قصه را بدک
 دوستی یافت کرد و باز آمد و گفت بیست توار یکت از او کان بگیرد
 مال نه صبر در دل عاشق نه تاب و نه مال اول باید دانست که چون بخواهد
 جسم را از حق را می آید صده هزار دینار که مراد از عقل و ذوات است ما هم
 چون جسم را بگذریم این صده هزار دینار که بصد هزار دینار هم از آنست
 حسنه انکار می و عذری نمود و چون بشود عذر و خود نمی قبول طایع
 ارباب بیست است روح را شفقت بر حال او زیاده شده خلقی بر آن
 مزید کرد یعنی دلالت بر ایه حق نمود که عبارت از معرفت واجب الوجود است
 عزت و عظم بر آن و چون با وصف عقل و دلالت روح نفس تازه که است
 تمام بر عالم اجسام یافته تمام فیض و ذوات را سلب کرد و قوت تحقیق را بر

نیز تصنیف نمود و زبان حال جسم بی بنیاد در در محاسبه روح گفت قرار
 حال السلیخ در حالتی که ملک پر دای او بود حاشا گفتند ملک جسم را
 در دمی در بیم شیدا قول یعنی در حالتی که روح جسم را بصاحبیت نفس
 معاتب داشت بعضی حرکات و مقولات جسم که از قاعده عقل خارج است
 به پیاف روح رسید کونه عتالی که داشت روحی باز دیار آورده روی
 در چشم یعنی از عنایت و التفات که بر حال جسم داشت دست در آید ^{الشمس} ~~فان~~
 و از نیاجت که گفته اند اصحاب فطنت و غیرت را از حدت صولت و شوکت
 پادشاهان پر خد را بایر بود که غالب بمت ایشان بمعطیات امور ملک متعلق
 و تحمل از دو حام عوام گنند قطعه جوش بودنت پادشاه که هنگام فرصت
 ندارد نگاه محال سخن نماند مینی زبانش به پیوده گفتن سر قدر خویش اقول آنجا
 از مقوله لایق است قدس الله سره الخیر دقایق عموم دارد در حلقه عالم را و هر چه در خوا
 راو است نیست که می باید اغراض و نیاز بر روح تکیه کردن چه دی جوهر لطیف است
 نه از استزاج ارباب عناصر پس بایر میز چه عناصر از حدت شوکت و صولت روح
 که غالب ^{تجرب} فاعل صرف است معرفت است منجر باشند که کثرت توجه بجانب علوی

نقل ناز برداری عوام یعنی غیر جنس که اجسام و اعضا باشد نه روح و نفس
 باید دانست که معنی مشهور حرام ضد طلال یعنی چیزی که او را شارح درست
 باشد پس معنی این قطع چنین باشد که جایزه داشته اند اما مکان شایسته
 و نه خود و آن شوارح طریقت هر کس نعمت بادشاه یعنی استیلا
 قوله که هنگام فرصت نهاده یعنی هنگام فرصت که عبارت از وقت کمال
 محض است غایب داشته باشد قوله مجال سخن یا تیرش به پیش
 نیز قدر خویش یعنی هرگاه دانی محافل سخن نیست پس گفتن آن سخن
 ببقدر شدن در نظر و در بین قطعه شیخ تیل زرموده در معاشه جسم که
 روح و ابر حال او قوی نبوده حال خود میاز نمود چنانچه در نظر روح که با
 ملک تن باشد بقدر دلی اعتماد که در خیال شیخ ملک گفت این
 که نمی شوخ چشم بند را برایتی در آیند که چندین الی نعمت چندین است
 رفته باز آمد که خزینة بیت المال تو ساکین است بطور اخوان این ایامین
 امی که روز روشن شمع کافور می زند و نمی کشد شمع و غنای
 در چراغ اقول که ای شوخ چشم بند عبارت است از جسم که مثل کمال
 لایبی بدیل است بجا صفت و یعنی روح نواست بجای خود که این

شوخ چشمه بند رسالت داشته شود و متع کرده شود که اینقدر مال و ثروت
بجارت از عقل و کیاست و طاعت بسبیل رشادت است تصنیع و تدریس
و باد صفت این اصراف بجا کردن باز ازین نمی آید و می گوید و از کف
از ادکان بخیر مال الح و قال انکه عقل کیاست دلالت بسبیل رشادت
خاصه برای نفوس ذاکیه است که تغییر فرموده شیخ قدس الله سره باین
نبرای نفس آماره و هوا و هوس که مانند و نظیر شیطا طین است و قوله انکه
بسبیل تشبیل است قال الشیخ یکی از دوزای ضح گفت ای خداوند
بصحت آن بی بسیم که چنین کسان او چه کفاف حین دارتی بتفاریق
درد نفقه اصراف نگشند اما آنچه فرمودی از جرد و منع ناسب ایراد نیست
نیت که یکی را بلطف امید و از کردن و باز نویسی خسته خاطر که این
بیت بروی خود در اطلاع باز نتوان کرد جو باشد بدیشی فراز نتوان
کرد افول مراد از دوزیر ناصح طبیعت رساست که بصاحت روح خود
استیاذ و تشنه تشریف دارد بر روح گفت که چون این منظور حضرت تو
بر من است تحذیر باخلاق دشیده و داد و دفاق بحکم است باید این انبساط
استه او غلبی و بعقل در رشادت دلالت فرمائی تا اوقات عزیز را بکثر

تتم زنده و خواب نکند و هر چه از زجر و منع فرمودی یعنی هر چه عقاب
و کم تو بهی تو نسبت به جسم ظاهر است مناسب حال ارباب نیست که یکی
همه بسیار خود مانوس نمودن از تربیت و ظاهر برداشتن چه منصب است
و تربیت با اعلان به خود قبول نمودن خیلی شکل است چه اول فی بایست این
نور از خود اختیار کرد و هرگاه این معنی و ضوح یافت بسل خفای نیز
سنگم تو می دانی غیاتی بر حال انسان خود چنانچه این سرورید است قال
الشیخ قطعه کش بیند که تشنگان حجاز برب آب شور گردان
هر کجا چشمه و شیرین مردم مرغ و سوراخ و ایند افول حجاز کبر بعضی
بلاد و آب است که در بان بجه و غور واقع است که قطعه و در نیه طبع
و در آن محبوب می شود چون قلت آب و کثرت عطش نسبت به یکدیگر مالک
بودی این سرزمین زیاد است لهذا تشنگی حجاز ضرب المثل فرموده است
کش بیند الخ یعنی کسی که استعداد دلالت سیل رشادت و کبالت است
و هر چند تشنگی این زلال فیض خواهد بود و در دگر و خندانند آه قوله هر کجا
چشمه الخ یعنی کسی که صاحت استعداد و بیست دلالت و طبع و طبع است
و در استعداد غیر استعداد که خواستی ازین گونه در پایبندی در شند باشد

نزد او خواهر رسید و بسوی در خواهر کشید ^{۱۲۸} قال الشیخ حکایت
یکی از پادشاهان یشتین در رعایت مملکت سستی کردی لشکر را بختی
داشتی لاجرم دشمنی صعب رو نمود همه پشت دادند بیت ~~چون~~
کنج اسپای دریغ و ریغ آیدش دست بردن به تیغ چه مردی کند
صف کارزار چو دستش تنی باشد از دور کارا قول معلوم است
که چون ابلیس خصل قبل از مرتابی از فریاد ایضا عنان جانب بار عزرا
که خیلی مدوح و جلیل القدر بود چنانکه معلم الملوکش خوانده از شیخ رحمه الله
قبه رموده است او را یکی از ملوک یشتین یعنی شیطان در عبادت الهی
سستی کردی بجا نخواستی که آن بخت در قیام صلوات و در تمام حرم خود
بر یکپای خود می انداخت و هرگاه پایش در می یافت بر پای یکی شایسته آنکه عالم
محکم تزیل تخصیص یافته و نیز با سناد و دست که آن ملعون گاه خود را نگاه
نیده اشستی و خضوع و خشوع را بر عبادت نمی گذاشتی و لشکرش که عباد
از او امر و خواهی مختصه پس آن دو سیاه دخل نیده و عقل ناقص خود را
باین دو حکم می نمود قیاس در اسی را بان چون شامت بخت او را روی نمود
آتش غضب الهی زبانه بر کشید و تمام عبادات و اعمال حسنات او که در ^{العلم}

خود را درین صفت نمود و میفرمود که این حقیر بریده جبهه و مایه گردانید
 قوله چو دارم کنج و سپاسی و این پنج کلام این بزرگوار است قدس سره
 خیر حال خیرین مال آن مذهب شده کمال کفرین جبر و جبر و جبر را از
 عبادات و در کتب کار و در توان نفع رسانیدن آن عبادات بیاید خود چه
 کند ای اثبات بکشد شیخ کلام خود را به دلیل عقلی چنانچه میفرماید چه دردی
 و ضعیف کارزار که دستش قوی باشد از روزگار یعنی چه نفع رساننده عباد
 در زمان آزمایش و سوا باشد از ضعیف و قوی قال الشیخ کی از آن
 که این دوستی و دوستی در پیش گرفتن و گفتن و این است و ما سپاس و غله
 که بزرگ تنیز حال از خودم خود را که در حق سالها در ورود گفت بگویم
 بگویم غله و داری شاید که اسپیدی جو بود و نه زمین که و اقول کی از آن
 عبادات که این عالم الدنیا بودم و آن عبادات از سجده است چنانکه
 گفته اند که هیچ زینتی نیست که شیطان در اینجا سجده نکند و آدم و بنو
 که دریافت نمود که توبه کرد آنرا باینکه گفتم و دست و ما شناس و غله
 نافع شناس شده است به معاصی که در اندک تغییر صواب و غله
 بگرداند و موافق که نمایان میدهد نیست و نیست با همه آن برساند یعنی

عبادت که گفت که چون این شیوه غیر مستحبه که علامت معاصی است و عبادت
مضد عبادات پس چگونه کوارا کردی اطلاع این شایع را بر خود یعنی چون
اینکه سجده که شیطان کرده کسی نموده باشد چه شده که عدول سجده نمون
حسنات تمام شود که مدت عمر نموده بود نفع بجای او بخشید پس جواب
آن فرماید و تفسیری کند باینکه گفت یعنی عبادت سجده گفت که اگر گویم
السته معذره خواهی داشت چه بعین است که نیست تمام این سجده و عبادت
غیر مکمل بوده و حضور و خشوع را هم شامل نموده قال الشيخ
سلطانی که بزرگ اسپای بخلی کند با او بجان جو فردی توان که
زنده در اسپای را تا سیر دهد و اگر شکر زردی سرزند در عالم شعرا
اذا شبع الکلی یصلو بطشا و خاوی البطن یطش
با الفزاری اقول شیخ رحمه الله علیه اثباتی نماید این سخن را
باین مقلی یعنی باو شای که بر نیار و در دم بخلی کند با او بجان جو فردی توان کرد
همچنان کسی که عبادت بچند و قلب بی توجه دنیا از او نفی بجای او نشاند
بخندید باینکه اسپای که سنده در جنگ نمی آید و بر سبیل است شوق فارسی
اذا شبع الکلی الخ یعنی دستیکه سیر نموده و در دهان جمله می کند از روی

سخت گرفتن و خالی شکم سختی می کند بگرختن فال الشیخ حکایت
یکی از دروایان خود را شده بملقه در ویشان در آمد و برکت صحبت ایشان
حضور وی اثر کرد و جمیع خاطرش دست داد اقول باید دانست در
مزدول شده در بنجا عبادت است از عقلی که صاحب طبعی که به گذشت
و قیضات دنیوی مصروف بود انتقال نموده بکلمات سنوی کرمیت
سیر بسته بر جوع برفان نمود و جوعه نوش شرب فقر او تصوفین کرد و چنانچه
مشته و برکت و حسنات او ظاهر شد و فی الجمله از پریشانی در پاکنده کی
جمیع خاطر وی که باید حاصل نمود فال الشیخ ملک بزرگوار می گوید
کرد و عمل فرمود قبول کرد و گفت نزد خود نه ان مزدولی به که مشغولی قطره
آنکه بکنج عافیت بنشیند و در آن ملک در میان هم نشیند کلامه در بر
تکمیل بکنند و دوست و زبان هر فکر آن نشیند اقول چون خاصه طبیعت
انسان در توجه است بطرف بود و لعب نفسانیه و مانند آن و چون عقل
کامل از صاحب طبیعت انتقال نمود فی الجمله تخیلی در اوقات طبعیت
همه آرزوی صاحب عقل نمود از آنجا که عقل به تکمیل رسیده و درین
کمال در عرفان دیده و جستناج و آفران نمود از صاحب طبیعت گفت

تزدیک بکلمان و عاقلان غفلت گزینی بهتر است از سنده نشینی که در این فکر
این آنت دور آن آسایش جان چنانچه شیخ رحمته علیه تفصیل نموده
این مجامع ابقطعه نما آنما که بکنج عافیت الح قال الشیخ ~~مکمل~~ که
آمارا خود سنده کافی می باید که تیر ملک را شایه گفت ای ملک نشان خود سنده
کافی آنت که بچنین کار دامن در نه هستی های بر سر مرغان ازان
شرف دارد که استخوان خور و دوطایری نیاز دارد اقول چون طبعیت را
مضاجبت دلیلی که براننده سخاوت و مدد او بوده باشد گزیری نیست همه از این
گفت که ما را مثل تو بهر حال در کار است پس عقل جواب داد که نیت مثل ما
عاقل و نظیر ما یعنی در تعقل و دانانی کسی باشد این کار را اقامه نماید
هر چه بهره از عقل داشته باشد تن باشد این کار را نه و نیز شال نوزاد این
مطلب بشود نه ایهای بر سر الح یعنی بوجوب شرف و فضیلت نیت
بر مرغان الا اینکه از ترزدن دیگر طیور احتساب دارد قال الشیخ حکایت
چندگاه گوش را گفتند که ترا لازمت تیر چه سبب اختیار آنه گفت تا
فیصله صیدش بخورم و از شره دلقمان در پیاده صولتش زنه کافی می کنم
اقل باید دانست که فی الجمله در اکثر مواقع انحراف نیت نام بر هر چه حکایت

در صدد گفتن این سوره و مائیل است بان چه شیر از جلد بهام درنده است و در
 نتاجت و اید الوصف بادشاهی قوی است در اقران و اشغال خود
 سیاه کوش که بنزد درستی است از بعضی به نسبت ادانی و از برخی اما
 لکن از جمله جوات فی الجمله عقل و اربش به بعضی دارد و همین گفتند
 سیاه کوش را ملازمت شیر چه باعث است چه جو بادشاهان و ان قوت
 و سبب بی بر دانی ایشان و نمون طبیعت اینطایفه است اقتضای آن دارد
 که صاحب فراستی قوت بسیار خود خستیدار نماید و ملطف ایشان اعیان
 گفته اند سیاه کوش جوانی دارد و مقول و مدلول یعنی از پس خود هیچ
 هر چه بانی بیاید سیر خویش و از تلاش شبانه روزی که باعث ضعیفی
 رانمی یابیم چه کنیم که را بوج نماند باین دشت چنانچه باین بزرگوار
 و همین کتاب زود است این حکم بی مزج چ صبر اندک باشد
 هیچ و دریم بلکه در شردنشان چه پناه صوتش نه گالی بکنیم یعنی از
 بهایم و دیگر که نسبت به شیر اقل اند و برای قادی اشغال سیاه کوش که
 بیشتره قال التبع گفتند اکنون که فضل حمایتش را بهی و لشکر منتش
 اعتراف نمودی چرا از دیگران هم محاطه خاصات در آورده اند گان

در زندگان مخلصان تمامه و گفت همچنان هست لیکن از پیش او این
 بیت اگر خدا سال کبر آتش فرو داد چو یکدم اندر آن افتد بسوزد
 چو که ندیم حضرت سلطان از یلاد و گاه باشد که عرض کنم ^{کفایت}
 که آن طوق طبع باقی این بر چه در بید بود که دانی در ششای غایت
 دکانی بسطای در غده و گفته اند که طواف بسیار خیزد میان است حبیب
 حکیمان بیت نو بر سر قد از خوشن باش در قمار بازی و طراف
 بنده یان بجز از اول بر گاه خشیار ملازمت شیراز سیاه کوش میسند
 یافته اند این تنگ را بخت نداد و گفتند بر گاه بطل جای میسند
 و سفید دیدی و زبان آخر این بشکوه خودی او گفته وی بس چاره
 نیروی و کلام صحبت نیشوی تا حلقه فاضالت در آید و از جمله مخلصات
 شمارد چه مرثی اصفا و کبر است و مرثیه سیمیه و خوب باشد فیجرا
 نیز چه است که خوب خواهد شد پس سیاه کوشی دانایان کوش نمودن
 دلیل حال نمود و گفت نشاید که گفته اند خیر الان مکرر اوسطها
 که هر که از باو شاه استغفار زد و بر خیزد در روز داد و هر که با پادشاه
 شود و شایسته و ماسواهی آن سیاه کوش که گاه من ملازمت شیراز بود

[illegible]

[illegible]

ترک و امان رفیق قدیم خود از بس غیر مستحسن است لهذا در ایام حسرت
بشتر بر کرد تشبیل مطلب خود را باین قطعه بین آن بی حیث را که هرگاه
قال الشيخ و در علم محاسبه چنانکه علوم هست میدانم اگر بچون
شما جتنی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه از جمله شکر آن
سید و آن توانم اقول باید دانست که مراد از علم محاسبه نوعی است
از عبادات شاکه که اکثر دولتش نشان بوی مداومت دارند اگر علماء
از محسبین هر یک ظاهر حال مثل محسبم و نظایر آن که بویکیان
نیک بشود و دلش صورت شناسان عالی قوت نیز باین عالم
دادم می باشد و از طریق رضیه که به خوف مخالف اند پس معنی
این جمله چنین باشد که نفس آواره عقل گفت که تو در علم محاسبه بعضی
از قسم محسبم و غیره را اند که آرد بستی اگر به ستیاری و ارشاد تو
ازین حسن عمل آموخته ایم موجب جمعیت خاطر پریشان کرد یعنی
موجب ستیفای نجات کرد و تا بقیه هر از جمله شکر آن سید و آن توانم
آنر معنی تا بود خود و جو این بچون و تو تصور نموده از شکو این
هایت تو سیران توانم آمد قال الشيخ گفتیم ای برادر علی این

بادشاهان دو طرف دارد اسیه نان و بیم جان و خلاف رای خود بند است
 و بیم نان و بیم جان افتادن قطعه کس نباید بخانه درویش که خرج زین
 بخواهد یا به تنوشش و خضر راضی شود یا بکوبند پیش از این که اول
 شیخ حجت است علی حجاب میفرماید از طرف عقل یعنی این قسم عبادت
 بنزد علی بادشاه است که دو طرف دارد اسیه نان و بیم جان و هرگاه در
 عمل بادشاه اسیه نان بخارن بیم طلاق است لهذا خود بند این رای را
 خلاف ارشته اند در عبادت شامله ملتین یعنی شود و چنانکه اسیه نان است
 بیم است لیکن احتمال خلافت لازم و بزرگ آن و همچنان که حکم بادشاهان
 را مخالف رای قرار داده اند همچنین عرفا در باب جماعت ارشاد این نوع
 عبادت را مخالف طریق مستقیم و سبیل قدیم گمان کرده اند و شیخ حجت اند
 نصیحت عام در نیافروده است و گفته اند راه را و غیره او را و مادر نیجا
 توحید مطلب خود بکار بیم یعنی به نفس می آید عقل و ترجیح میدهد طریق
 تویم و احاطه استقیم باری عبادات و پر پا ضات شامله ملتین قوله
 کس نباید بخانه درویش که خرج زین بخواهد یعنی طریق رضیه رضیه
 سلوک بسک طبعه صوفیه درویشی است که مواظده نمی تواند شد و جای

اگر این دایره را در احدی نماند ان نباشد قوله یا به تشویش و غصه راضی شو

یا بگریند پیش از آنکه در این حاصل در اندیش اختیار بایل یعنی خواهی

به تشویش و غصه راضی شو یعنی خواهی غم دین اختیار کن و غم دین در این

حرف چاک شایان این مجرب است است قوله یا بگریند پیش از آنکه در این

دیده و دانسته بگریند یعنی اعمال عبادت خود را پیش از آنکه در این

دیده و دانسته شو قال الشیخ گفت این سخن موافق حال من گفتی و این

سوال من نیست گفت تشنیده هر که نیات در دستش از حساب ببرد

بیت را حتی به بیت خصای خود است گفت بیدم که کم شده از دست

و حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس کاین آینه خرابی از سلطان دارد و از

پایان و فاسق از غلطان و رومی از نخب و از آنکه حساب پاک است

از حساب چاک قطعه که بجزایح روی در غل اگر خواهی که وقت بفر

توانسته بحال شخص ملک تو پاک باشی و در آری بیاور از کس پاک از زندان

نایک کا در این بر سبب اولی نفس اندر رد جواب کرد و عقل را که

این دلیل بر اضمحلال بر علتی است و باوق نمی آید و کربای جلی گاه و حال

فی تواند کشید و بس است در اندام این تمام متعلق تو همین یک است که هر که

۱۲۹
 زود زود استنش از حساب نزد یعنی کسی که عبادت خواه از قسم طوابع
 از خواه از نسبت مایه اند نه شد باشد و در اینست عبادت ایضا
 نشانی کند و از این ضلالت و غایت خیال که گفت آنچه هر کس که است
 علوم و شوق از علم نشان و در ترقی حاصل دارد و در علم سیکوید
 عقل اگر نگا گفته که در این علم هر کس که در علم بکشد و در این علم
 یعنی حقیقی معنی و قولی نه گور نیست که در کور بیکر و چهار کس از حد کمال
 ایند یعنی چهار پسر است که اینچنین از صحت سیکوید و اول
 خاصی از سلطان می آید عبادت غیر مستحق ازینست دومند و از باب
 یعنی نیت از وقت تا وقت بیرون فایز از نماز یعنی نیت تا وقت از عدم تشریح
 در پس از محنت یعنی عدم تشریح از قول و قول و از حساب پاک است
 محاسبه یک روز و از سر است پس که هر که از حساب پاکست یعنی کسی که عباد
 بی ترک محض و خجسته می کند و در این روز از جن جن استین عبودیت نیز
 او از محاسبه پاک و در هر یک از این احوال الاخره آورده عین الی
 الهدی قال ان المؤمن یوفی بینه فی ستر من الله فیکر است
 فیکر لونه نه یقر امر حسن الله فیکر لونه ثم یفکر فاذا سأت

قد بدلت حسنات فسد ذلک بقول هادیم اقره و کتابه
و نیز در سینه نه در سوره و الحاقه و الحاقه و ابرو دست فلکنا
من کانت ذلک بینه یقول هادیم اقره و کتابه
الی ظننت انی ملاق حسابه تفر فی عیثه اراضیه
یعنی او را می دانستم که باک است فوله من فراح روی در عمل کرده
که اوقت رخ تو باشد بحال دشمن تنگ یعنی کن سبانه در اعمال نیک خود
بجای نمودن آنچه می آید که در سوره و ابرو و موضع عتاب نیایی و در
عبارت آن دشمن مخالف طریقت مسلم است اگر چه اصل هر دو یک است
میرساند چون سالک یا بنده و تشریح یا صوفی و نظایر آن فوله تو
پاک بهشت و ساری بهادر از کس که یعنی کسی که عبادت از جبر شرک
در یا غالی نیست پس نیت از آن است چه سجده ریاضی کم از سجده
صنعت نیت که شیخ رحمت الله علیه که تأثیر فرموده است بهر حال اولی
جمله نام پاک کا در بیان بر بندگی قال الله سبحانه و تعالی
حال است که در بندگی کبریا و در بندگی غیر آن بی نیت کسی که نیت
آفت است که موجب چندین مخافت است گفت شنیده ام که شرک

بنمودی که گفتند ای خدیو ترا با تو چه مناسبت و زیاده باشد
 گفت خاموش اگر سود این بغض گویند که این هم بجز شر است که فایده
 در آن دم که غم تخلیص می باشد تا نقیض حال من کند و تا بقی از جوق
 آرد و شود بار گزیده و مرده بود ترا همچنین فضیلت ادیانست و تقوی و ایمان اما
 شمه آن در کین اندام عیان گوشه نشین اگر آنچه حسن پیرت است بر خاست
 آن قهر آگسند بر این در معرض خطاب با شاه آشی و در محل حساب افتی که را
 مجال مخالفت باشد پس صلیت آن می بینم که ملک قناعت را حراست کنی و ترک
 یاست که حکما گفته اند بیعت به بر باد در سناغ می شمارست بلکه خواهی ستا
 بر کنار است افول شیخ رحمة الله ثالث سیه به حال این سایل را بر آه
 کویان و خیزان یعنی شاید اگر ترا بغض بگریزند که غم تخلیص تو باشد
 تا نقیض حال تو کند و همچنین این شال است می آید زبانی بغض مار یعنی
 چون تو عبادات شش ماهه متین به اوست که عبادت تو موجب
 چون عبادت کفار که در که در معرض جهاد آید و تو در ضد است و نه تنها
 بر این غم تخلیص تو از ایجاد شود باشد و تا تریان از عواقب آرد و شود و بار گزیده
 مرده شود شیخ تا عبادت در جلدی می جوش عبادت بجهت بجا آید

و توبه و تائب برافزادیت او سازی خطا اعمال قریب و لیاقت و تقرب
بر نفس مباحه بهم خوابی ساینده و هر چند که تو ادعای یکنی که بر که از حساب
پاکست از محاسبه چرا که بر خیانت نورزد و دستش از حساب نرزد
اگر مسلم داریم که توفیق یعنی اکثر در عبادت که زانین و دیانت یعنی
حسن تقوی یعنی اتقا از شر که دودش و امانت یعنی امان شدن از امور
شیطانی داری لکن اگر سخاوت اران که محبت از نیت فاشه است که
دو کین اند و این در میان کوشش از یعنی در کوشه خاطر تو متولی اند که
بمن سبقت گفت یعنی عباد در عظامی ابر غلات آن تقریر کنند یعنی
فاسد و تقریر کنند بر آنکه در عرض خطاب به شاه در انی یعنی بر آنکه
در عرض خطاب به ابی ابی و ابی در آنکه دور و محال که اجمال متعلق
باشد یعنی که اجمال شفاعت هم و بجا نه تعالی در کلام مجید زده من
فَالَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَنَا لَهُ كَلِمَاتٌ مُبْدِيَةٌ وَ هَذِهِ اشْفَاة
کلیک پرستش و طاعت اسوی الله می نمایند موقوف قبول نیست
آن می بینم که گفت شفاعت را و است کنی و می گوید عقل که عقل است
می بینم که گفت شفاعت یعنی عقاید مستحق را و است کنی و در که ریاست که

در بابت برادر عبادتی در ریاضتی است که در دنیا عباد خود را بفیض رساند یعنی
او را قادر گرداند به نمودن شجره طریق نجات و علم معنیات و اشکال
و چون ظهور این آثار و شیوع این اسرار به ای نجات و چند از بر می آید
شیخ رحمت الله علیه این معنی را بر ریاضت قیصر نموده قوله تیر بار در ریاض
بیشتر است اگر خواهی سلامت بر کنار است یعنی در عبادات اگر
مقبول باد گاه بارگاه صمدیت در منظومه گاه احدیت افتد چون یک
ذخایر است که همواره در درواریه که چون گمان افشاد نیت و تخلص
لازم و غرض آن همه اینها در مخاطرات و بلاطم در ریاضت و سلامتی و سلامت
روی یعنی سلوک بسک طریقه نبویه علیه السلام قال الشیخ زرقانی
سخن نشنید بسم برآمد و روی در یکم کشید و سخنان در بخشش اینها گفتن گرفت
و گفت اینچه عقل است و کفایت نفسم درایت قول حکما درست است
که دوستان در زنده ان بکار آیند و بر سفره دشمنان هم دوست نمایند قطعه
دوست شمار آنکه در نعت نه لاف باری و برادر خواندگی دوست
آن باشد که کیر دوست در پیشان خالی در مانده کی با قول چون نفس
از عقل این کلمات نشنید پاسی پیدا کرد در هر اب خود در عالم یاس ایام

۱۴۱
روسی در کم کشید و سخنان رنجمن نیز گفتن گرفت یعنی سخنان در عدم استحکام
دلیل عقل اظهار نمود و قوله قول حکما الح یعنی قول در باب هدایت و
دو دوستان در نزد این بکار آیند در نیامداد از دوست پیر این با خبر و در
فضیلت سیرانه که بسیار ستایست ایشان و بکت رباعیت شان بسید شفا
است چنانچه باری خواسته در ذکر او صاف خوابید بشرطیه و علی
الرحمة والسلام فی ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهکم
عنه فتهو و این معنی را که عقل نزد خود مخاطب بود شکر بر آنست که
بر گاه تو شیر و مدها هستی لازم آید دوستی خود آید که در حالتی که
استباه تمام با حالت زنده انیان دارد یعنی در حالت مغذی شدن
بکنایان لایحه بسم کلمات هدایت تلقین کنی و بسبیل رشادت پائی
قوله بسفوه دشمنان هم دوست نمایند یعنی در حالت زنده کی یادداشت
امون و محفوظ بودن بسبب استحکام ثبت درست افعال غیر مستحبه
کثرشان و فقر ایمان نمیتواند نمود و ترک لاف دوستی و ایتلاف پیر
باز سید الی از سیدان عبادت و ریاضت انشتی قول سعدی شیرازی
را علیه الرحمه که اکمل محققین صوفیه و از کبار طایفه علیه محمدیه است

قطعه دست شمر آنکه در وقت زنده لاف یاری در اورد و خنده که
 دست آن بابت که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درگاه
 فلا الشیخ فی الجمله ایام که تغیر می شود و نصیحت من بفرض نمی شود
 نزدیک صاحب دیوان رفتم بایقه سوختی که در میان با تو صورت حالش
 بیان کردم و استحقاق او بکفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند و در بی
 چند برین بر آید لطف طبعش را دیدند و حسن تهریرش بلب لبیدم نکار
 از آن روز که گشت دبیر تبه و الاثر از آن تمکن گشت همچنین نعم سوار
 در ترقی بود که با روح وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان گشت
 و مشار الیه و مسمی علیه شد بر سلاست حالش شادمانی کردم و کفتم
 الا لا تخزن انج البلیه فلیحمل الطاف خیه
 قطعه زکار بسته نیندیش و دل شکسته که آب چشمه حیوان رون
 تاریکی است نشین ترش تو از کروش ایام که صبر کردی تلخ است
 ولیکن رشیرین دارد افول چون در نیکی است شیخ رحمه الله تسکیم ای
 بحث عقل را قرار داده و عقل را نسبت نموده بخواجیه فی الحقیقت
 شیخ رحمه الله علیه مبط عقل و سطر دانش و باخذ این جلیج است

که چون عقل عالم فاش از بشیره که سایل تقویت بود مشایبه فرموده است
 که نصیحت من تغییر مال طبیعت نتیجه از این است که عقل بسبب فقر و تصوف
 که با عصاره آن حکمت و تصوف از مقدمات بهره گیرند و رابطه انفس و ماضی
 سرفتن داشت و هم از انفس با آن بهایت نمود و صورت ماضی یعنی
 کثرت شوق و بهیت استحقاقش یعنی فوایدش عبادت بموضع
 عرض آورد و تا بجاری مختصرش نصب کردند یعنی نه که دشمنی که ابتدا
 بهر این صاحب ارادت تحقیق می نمایند بهره از آن به نصیب نفس شایسته
 کردید و قول درونی جنبه برین برآمد الخ عبارت از جمله است که ابتدا
 عبادات شاقه می کشند لطف طبعش بریدند یعنی در سلسله در دینی
 که کمال شوق او معلوم کردند و حسن تمیزش پسندیدند یعنی توکل بر عباد
 نهایت توجه و استقامت نمایند و شد مرتبه او از ابتدا ای بقیام و
 انشغال نموده و آخر که ساعتی حیل در عبادات الهی بنده دل سید است
 و اوقات ششانه و روز را در طاعت باری غرض هر صرف سینم و در
 ارادت یعنی بهر صاحب ارادت که هر چه در ارادت در آید از پرده
 بطون بگذرد و بر آید و روح نموده و خوب حضرت سلطان گشت یعنی

یعنی عبادت او که پارادت تقرب بخدمت او و مقبول بارگاه بادشاه
 حقیقی که معبود علی الاطلاق است کرده و شمار الیه دستمه علیه کشت و بر
 دستمه علیه عبارت از اعلائی مارج فقر و قناعت است و از عده
 نهم و عبادت قوله بر سلاست حالش شادمانی کردم و گفتم الا لا
 تحزن اخ البلیه الخ بر سلاستی حال یعنی بر استقامت او بر عبادت
 و عودج مارج حسنت شادمانی کرد و در زبان حال گفت الا لا تحزن
 و این معنی در نه است حال خود چه لایق این مارج و سر او این معراج
 نمی دانستم اجر او با لطاف خفی دمانی خفیات و با شفاق صلی ستمی
 تجلیات بطور عبادات ستمن کشته صلی و افزای تجلی حسنت یافت
 قوله زکار بسته نیش دل شکسته مدار که آب چشمه حوائج درون
 تاریکی است منقین بهش تو از کردش آیم که صبر کردیم غنیمت
 بر شیرین دارد این ابیات نیز در خطیه خود کما فسر شده فانی الشیخ
 در این است ما را با طایفه یاران اتعلق سفر حجاز افتاد چون از یار
 که باز آمدیم به و نیز لم استقبال نمود ظاهر حالش بودیم پریشان و در
 بیست درویشان گفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه حشره

و بجای تنسوب کردند و ملک را ام قنار در کشف حال صفت استغفار
 تقوی و یار این قدیم در دوستان هم نیکه حق خواستش شد و صفت
 دیرینه خواستش کرد و قطعه بقدر خدا چون کسی افتاد و همه علمش را می
 نهد و چوینند کاقبال دستش گرفت و ستایش کنان دست سبزه
 فی الجمله انواع عقوبت گرفتار بودم تا درین بخت که زده ملا محمدی
 رسید از بند کرامت خلاص دادند اول سیخ رحمت علیه نسبت ساز
 بخود می کند بپارانی که بصدقه کور است و در اذان آن سواقی اینچنان
 صد و نهم چنین که در مقام اشتغال نفس بعبادات نشاء عقل باطن
 محسوس خمر و در فاقط طبیعت کامل قصد تعقل و ادراک بیایات بعضی
 افتاد که بمرتبه اسافرت معنوی که آتین از این تصور است و این
 بزرگوار این قصد را تعبیر فرموده بسفر حجاز و حجاز جائیکه سالتا شخ
 کشت یکی است از عرب که حرمین الشریفین علی ساکنها تحت و السلام
 از آنجمله است و چون عقل شریح شود جرات بود همه اسیر حجاز
 خیلی مناسب است و اینست و در قوله از زیارت که الخ یعنی چون
 از انصرام و اتمام در یک حسنات که بفرمان زیارت که علی موقوف

الف الف صلوات و الف الف سلام شوج سوطن اصلی خود و قرارگاه و حضور
 کرد به نفس را اگر نسبت فالتشان و جبط انده ثواب و ایمان که خیل از سوسن تکرار حق
 حال خیرین آتش بد قبل از آنکه عقل میفرماید قرار گیرد استغاثه احوال در استغاثه
 مال خود و بعضی اظهار در آورد و چون ادراک جمیع عبادت منصب عقل پیوسته
 اند عقل مستغیر کرد و چون جواب موافق هر کس از و چه نیزند لهذا نفس
 گفت که طایفه حسد بردند و مراد از این طایفه نیت است که حسد برد و نیت
 مشرب کرد یعنی افساد و در نیت عبادات و نظایر آن در بارگاه اعظم شانند و
 اعلی بر نیت نیت است و افساد نیت همه جهت در احوال این به بال ظاہر شد
 از صمد در ارجی که این راهم اسیده بود و یک نور منزل یافت و چون نشن
 نیده است اینکه در خواب تردد بصیر ثبوت نیت به نحوی دیگر کشف حقیقت
 معمول نیت لهذا از علم فاسد خود نسبت عدم اکثر حقیقت حال مجاب
 حضرت زود الجلال کمان بر دچنانچه زبان آورد و یار این قدیم مراد از جراح
 و اعضا نه و در دستان حیم اوقات حسن و استغاثه این فن مراد است
 که گفت از کلام حق خاموش نشدند و صحبت دیرینه فراموشش کردند و حال آنکه
 ابن سجادگان را چاره و این یاران را یارای نیت که در بارگاه عبادت

جبراتی دادیم زبان آنرا و پاس صحبت از حق قد است بعضی تبیان رسانده و یکی
بر آن درو چنانچه در سوره وایس منع شده قال الله تعالی انا نحن وکل شیء غیر المؤمنین
وَنَكْتَبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ عِزِّ احْصَيْنَا وَاَنْتَ فِي
اِلْمَامٍ مُّبِينٍ و بعد ازین مثال نفس در کمال شکستگی حال داشت ای مضمون
این دادند قطعه بقدره چون کسی افتاد همه عالمش بای برسد بنده
چو بیننده کا قبل دستش گرفت ستایش کنان دست بر بزمند فوله فی الجلال
بانواع عقوبت الخ و نیز گفت که بانواع عقوبت یعنی در حالت خوف از
کمال غضب الهی مریوب و ترسان بودیم و از ضبط اعمال و طرد آمل ضعیف و بیچاره
تا درین هفت یعنی تا درین نزدیکی که خرد و سلاست حجاج رسیده یعنی نوید حلا
عقل خیر و حواشی اش که عبارت از حجاج است معلوم می شد از منبر کمال
خلاص کردن کمال بر آسانی و پریشانی که داشتیم اندک و کم بودیم و در آن
کردیم یعنی همان حالت اصلی ایشان قدیمی خود که بودند نیستیم قال الشیخ
گفتم در آنوقت ایشان از قبول نکردی که عمل ما و ایشان چون سفره داشت
خطا که سودمند یا کج یا گری یا دور طلاطم اسواج جبری حیت
یا دور بود دست کینه خواج بر کنار با سوج روزی با خطه شوم و در آن

۱۳۴
اقول این جمله در تشبیه است هر نفس اماره را از آنچه عقل و دور اندیشی حقیقت
کیش در اول درگاه گفته بود چنانچه شرح این مقام قبل ازین مفصل موعظ
در آمده احتیاج ب تکرار نیست من میا بر من شاء فلیرجع الیه ^{فأل التبیح}
ندیم ازین پیش ریش درویش بلاست خراشیدن و نماند بر جرات پاید
برین دو بیت اختصار کردم و گفتم نه انستی که بینی بر پا جو در
کوشت نباید بدم اگر ره کرداری طاقت نیش کن بکشت و در سوراخ گردم
اقول یعنی عقل زیاده ازین ریش درویش را و در اینجا یعنی پاید است که
نفس اماره باشد بنا برین ملاست خراشیدن مناسب است و شیخ ^{رحمته}
برای عبرت این دو بیت ارشاد فرموده قوله نه انستی که بینی ^{یعنی} ای
نمی دانستی که نتیجه دارد هر چه خلاف ای عقل است و مردم نه مرا و از
عامه خلایق است بلکه از عظام و حکما قوله و کرده کرداری ای یعنی
اگر زیاده ازین طاقت نیش درویش کن بکشت و در سوراخ گردم یعنی
اختیار کن آنچه خلایق ناک باشد از عبادات ثنات و مانند آن و ایضا
ما اول است که نصیحت باشد بر سلاطین عظام و عمال و حکام را که چون در سوراخ
باستخاشه پیش اینها بیاید دلش از پر و تاب بیدادی که دیده کم از پیش

لکه آه بر حشرش زیاده از نیش کز آدم است احتمال داده که شیخ رحمه الله
سورخ کزوم از این مراد گویند باشد و نصیحت کرده باشد عقل باطن را
خوارشیدن بگو و دانش یعنی نفس آمده که نسبت عقل از ای بسیار سخت
تفهم روزگار را چهار بر دوفی بطلان ایشان فریاد شغیث را بگوشت ضا
نماید و حق الوصع والا مکان را از عدل داد و بر نه هرگاه انشا الله
پس ظلم رسیدن را برت بهام بسته او تسخر میانش نماید که ای آقا
نمون که از انگشت اسورخ کزوم نیت قال الشیخ حکایت
می خندد و صحبت من بوده ظاهر ایشان بصلاح آراسته و باطن
پیراسته اقول باینکه دانست که حکم این حکایت روح است که نفوس
و عبادات ظاهره در صحبت من بود که ظاهر حال ایشان بحسن صلاح
و عبادات باطن نیز بجای ازلی پیراسته است قال الشیخ باینکه از
جزرگان که حسن ظن بیخ و حق اینطایفه داشت اطاری صحن کرد و
مراد یکی از بزرگان نیت حسن که در عبادت و ریاضت در استوجب ابوی
کرد و این قال الشیخ ^{کما} از میان حرکتی کرد که مناسب حال درویشان
بودن شخص فاسد شده و باز از ایشان کاسه اقول می

یعنی بیک ناکاه در بعضی عبادات ظاهره و خل ریاسته و حال آنکه ریاسته
 شان عبادات نیست همه آنست حسن اگر ظن نظر به ظاهر عبادات بود
 فاسد گردید و باز از ایشان کاسه یعنی ترتیب اثر از عبادات ریاسته
 ممنوع گردید قال الشیخ خواستم تا بطریق کفایه این مستخلص کنم
 آنکه خدمتش کردم در بانم را نکرد و جدا گفت سعه و رش داشتم
 که گفته اند قطعه در میر و وزیر سلطان بنیویس لکه کرد پیران
 سکه در بان چو یافتند غیب این کریان گرفت و آن دامن افول روح
 که جوهر لطیف است در صدد آن درآمد تا نیت حسن را متوجه حال عبادت
 کرده اجری که بر بعضی عبادات ترتیب آن ممنوع است بمرض اجرای
 در آرد و نیت حسن که از لطافت تمام و صداقت تا لا کلام مخلوق شده
 خدا که چون ذات باری از عدیل و نظیر عاری است چون روح متوجه
 محاذره بطرف نیت حسن شده مخاطرات دوساوس سدا راه شده بایل و
 آن دو پیر شده و در پرت اینهای کونا کون ویرانه های بوقلمون کشیده
 چون روح جوهر لطیف است از بین دارد و گیر متضنا آشنا بود صعدا
 این کشمکش دوساوس و مخاطرات را صعد و در داشته متوجه تدبیر و نصیحه

آن کرد و کار فرمود آنچه دلیل عقل بر آن قایل است مکافلا الشیخ
در سیر و وزیر سلطه بیوسلیت کرد بر این دست در بان جویند
غریب: این گویان گرفت دان امن: فلا الشیخ چند انکه سواد بان
آنحضرت بر حال من و قوت یافتند باکر اعم در آوردن و بر ترغام
معین کردند اما بتواضع فروز نشستم و گفتم بیت بگذارد که بنده کنیم
تا در صف بنده گان نشینم اول یعنی روح را و رانای قصه تلاوتی نیست
حسن مخاطرات و رسا و پس از راه بنده و طریق مبارکه و شناخته لایح
سپردن تا آنکه اعتقاد کامل و ظن صحیح و خضوع و خشوع که از خواست
و تقرب یافتگان نیست حسن اند بر باری اینجالات مطلع شده مخاطرات
و رسا و پس از ساخت دست محو و دست و مقهور از وایای قبول
در روح جوانی را به نیت حسن و لالت فرمودن تا محلی که شایان آگاه
می باشد بکمال اخلاق و انصاف بهمان خود مقهور و هستند اما در
که به نیت کمال و معرفت و به توفیق ثبات بهضم نفس هر وقت
چنانکه شیده انقیاد است کار بکنند و شکست نفس فرموده و حضور این
نفس را از قدرت بزرگوار است ۳ صف بنده گان نشینم فلا

۱۰۲
قال الشيخ گفت بیت الله جی جای این سخن است که بر سر
چشم من نشینی بماندت بکشم که نذرینی اقول این صبح و شکر از طرف
نیت حسن در مقام تواضع و فروتنی قال الشيخ فی الجمله نهم در هر روزی
در پیوستن تاهیت مذلت یاران در میان آمد گفتیم قطعه چه بریم و چه
سابق الانعام که بنده در نظر خویش قرار میداد: خدا را است سلم زکی و
الطاف که چه میزند و نان برقرار میدارد اقول هرگاه قرآن روح
نیت حسن مقام واحد اتفاق افتاد روح برای تربیت امور عبادت که بسبب
و قوع عبادت ریاضی مستمع شده و بود بعضی بیان دهد و درین نقطه
مستوفی بطریق استهلال آنکه قوله خدا را است سلم زکی و الطاف که چه
و نان برقرار میدارد تمسک مستقیم شده چون این قول روح که فی الحقیقت
بجو تصدیق و تسلیم نوعی دیگر عقل نمیشود حسنیت بخواب اختیار دیگر
نمود و گفت چنانچه قال الشيخ حاکم این سخن بر پسندید و فرمود تا ساحت
یاران بر قاعده ماضی همیادارند و موت ایتم تحلیل و فاکسند شکرش
بجسم اعذار جارت خواستم و در حال بریدن آمدم و گفتم قطعه که چه
حاجت شد از دیار عبید: روز خلق به ارش از بس فرسنگ: ترا تحمل

مثال بیاورد که چکس تند بر درخت بی بر سنگ افول چون خست
در استوار روح که سست دل بنظم سبوت بود بر حال پسندیده آمد و اجرایی
عبادات بر قاعده سابقه رعید است پس روح بعد از اتمام و اعتقاد
این امر از این مقام واحد که کس نیست اتفاق ایصال فناء و بهیمنی یافت
که رجوع بکس نیست شده بود از انجا بامری دیگر توجه کردید و در جهت
یعنی بیرون آمد و بین نظم ماتن بزرگوار ستر نم کردید و حاکم فلوک
شده از دیار بعید روزه خلق بیدارش از بی بر سنگ ترا تکل مثال
بیاورد که چکس تند بر درخت بی بر سنگ قال الشیخ
لکایت مکراده کینچ خردان زیر اش بر یانت افول باده
که سنین حیات انسان که بایه عبادات و فرموده حیوانات حسنت و ملک
احمال و سنگام احفاظ اندنی ذوالجلال است تقسیم از بر سر اصناف
اول سن بی تمیزی که بایام سلطنت عظمی است پنا علیه هر حکمی که بکند و
هر یک اجرایی نماید محض اعتراض نیست حسنه و سینه بران رتب تراز
و صحیفه اعمال از یکدست صفاد سحرانی نماید دوم سن تمیز که مکرر است
چون سن بی تمیزی فوت شود سن تمیزی نماید و در اینجا این تحلیفات

شرعی و مصالح دینی بجای آوردن بی تأخیر و همین تسبیح که تیز که تیز را ملک زاد است
 که بعد از آن حال بد که آن تسبیح بی تیز است ممکن و ساده و آهسته و تیزی سبک و سبک
 تسبیح گیل و گیل که بخت اضطرار قوی و تراخی اعضا می دهد طبیعت
 و نظایر آن چون باد شاه ضعیف خائف و ترسان اندا اعداست چه ازها
 پیری اکثر مخاطرات شیطانیه و سعادت نفسانیه لاحق حال سبک و سبک
 معلوم شد که اولیتر این اقسام و بهترین این سه نوع تسبیح تسبیح تسبیح
 مهذب و اجابت و حفظ استیجاب و بجای آوردن تسبیح تسبیح
 و ایجاب امر و نهی و قیام صوم و صلوات و ادوای اعتکاف و تکیه و تکیه
 برین وقت است چنانچه در حدیث آمده و امر و اصحابکم بالصلاة
 وضو بوا اذا بلغوا بسننکم شیخ و محمد الله تعالی فرموده است
 مگر او تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
 و عفت نوعی از ادوات معاصی و جرایم از میراث پدر که عبارت است
 بی تیریت یافت دست کرم بگذاوردن و سخاوت بجا و یعنی چون دولت
 صورتی عفت نوعی برست این درسته تیر افتادن عبادت در داد
 و خلاف طریقه پدر آغار نهادن و چه در سن بی تیریت و جویز تسبیح تسبیح

از منوعات بودند اسن بی تیزی بر چه مقتضای رای او نیز رسد از بنگ
 و بر نقشی بر صفحه دوران کشید و این سن نیز که حکمت بکلیف تاثیر می رسد
 با و ابیانی است نمی تواند شد آن طریقه را مرعیه است پس این مکرر
 در کثرت اشغال عبادات اسوری چند که با خواهی نفس مارده در زمان
 الحسن نیز می صد و سی یافت و بسبب عصمت نوعی بهترین مصیبت
 نمی شد دست از آن بر کشیده چند لحظه که بغیر یاد الهی سیکشت نیز شال
 استغراق و استغنائف گردانید قوله و نعمت بید ریخ بر سپاه
 در عیت ریخت یعنی چون تمامی اعضا و جوارح که نیز که رعیت و با
 است در حالت سن بی تیزی تمامی تکفل حسنات و عبادات
 می شده و هر کس را در هنگام سن نیز که عبادت از مکرر ده است
 عبادت شلا سر را بسجود و دست یا سجود و زبان را اندک الهی و پای را
 بقیام و قعود و نظایر آن مخصوص و معین گردانید قال الشیخ قطعه
 نیاید شام از طبله عود را آتش نه که چون غیر بود بزرگی بات
 بخشد کی کن که دانه تا بنفشانی برود و اقول هر چند طبیعت
 عبادت باشد و عصمت ماضی نیز شام محال لیکن بهمت یا به عبادات

عبادت صرف کنی شمره آن نیایی لاجرم مانند طلبه خود هست که اصلاحی
خوش از آن بشام جان نمی تواند رسید بر آتش می که چون غمزه بر یقینی آید
قابلیت را صرف سرف کن که بوی حسنه به پر بزرگی بایست بخشندگی
که تا دانه نیفتانی زودیه یعنی اگر خواهی عابد هستی توانی شد پس تسلیم عبادت
و انواع این تسویین و متعلقین که عبارت از جراح است باید کرد
شیخ رحمه الله تشیل فرموده است این به عبارات بصره نهاده اند که دانسته اند
نویز فال الشیخ کی از جدای بی تیر بصیرت بخش آغاز کرد که لوک پیشین
این است البسی انداخته اند و برای مصلحتی نهاده اولی مراد از جراح
بی تیر نفس مار و است که چون سن تیز را رتیب این جنات و عبادت
و فیض بخش آغاز کرد که لوک پیشین یعنی سنین عالم بی تیزی این نعمت را
یعنی دولت عصمت صوری و عفت نوعی و البسی انداخته اند یعنی چون
اولی عدم تحلیف از جناب ادبخانه حاصل نمود سهند اعصمت صورت
و عفت نوعی را جمع ساخته و برای مصلحتی نهاده یعنی برای عبرت نهاده
شماره یکاه تمیه ارتجاب شنایع و دایم خواهی کرد عالم سنین بی تیزی
باید می باید آورد و آن عالم رتیب کنه بی اختیار نمردم افسوس که

در این وقت که عالم تمیز است در کتب خاصه و مستوجب عقوبت با اختیار خود
 بخیر و فال الشیخ دست ازین حرکت کوتاه کن که در اتصال در پیش است
 و دشمنان در پس نباید که وقت حاجت خود را بقطع اگر کنی کنی
 عاصیان بخش در بند بر هر کسای را بر نمی و چو استغاثی از هر یک و کسی تمام
 که کرد اید ترا هر روز کنی اول یعنی دست ازین عبادت کوتاه کن
 و خود را از کثرت آن باز دار که وقتها در پیش است و مرا و از و تقصیر
 ضعیف طبیعت است و طبیعتی را مانده آن که در حسن کمال و پیری
 لاحق حال میگردد و دشمنان در پس یعنی مخاطرات شیطانیه و سبب
 نقصانیه که سابق اندیشی اشاره بان نیست چون از کثرت نشود که وقت
 حاجت نوبانی و جلا و دلت نمانی یعنی در صحت از سنین عمر که آن وقت
 پیری است که زمانی و عاجز شوی و شیخ محمد و صدیق در تاجید کلام خود دلیل
 قاطع آورده بقطعه مذکور که اگر کنی کنی بر عاصیان بخش یعنی پیراه
 عبادت کنی و اعضا بجای آن شمول داری قطع نظر از آنکه طاعت
 عبادت و قوت یا صفت ازینها معلوم میگردد اگر چه فی الحال حسن عبادت
 هر یکی از اعضا متعلق به همین تصور است لیکن برخی بفرمودای موحده

یعنی تعیبات عبادت و قوت بیاضت فیروزان تصور درست بر آن
از هر یک بوی سیم که گویند تا هر روز کنجی یعنی چرا اینها را بر قوت
و طاقت فطری ایشان بر نیداری تا روزیکه عبادت را بکار آید که
آن برگیری و در او نفس آلوده ازین نصیحت اینگونه چون سن تمیز مقدار سن شبان
است که حاصل زندگانی است و ایام جوانی و نفس آلوده را در طاقت و
مواظقت از ایام جوانی است پس چون این سن تمیز را در عین عهد
شباب بنصورت عبادت شاقه و بحاکمات شرعیة مع جوارح و اعضا
مشغول یافت دست حست بر ندانند است که باز ایام اغوی
و دستگیری آن کی خواهد آمد و ریخ خورده نصیحت کردن آغاز نهاد که
باید این سن تمیز را با افضل یعنی در عهد شباب ازین جنات و
یگوکاری بازی بایزد داشت قال المشیخ مکرزاده ازین سخن روی
در هم کشید و هم بر آمد یعنی این بنده نفس آلوده موافق رای او نیام
گفت مرا خدا تعالی مالک این ملک کرد و انیده تا بخورم و بخشم
نمی دانم که بگویم اقول یعنی سن تمیز مبارک است در جوی نصیحت
نفس آلوده نمود که مرا خدا تعالی بر این ملک است سنین عمر مالک و

دستار ساخته است که تا بخودم و پنجم منی عبادت مصرف کنم و بپنجم
 شوم و قوله پنجم منی متعلقین دلم حقین خود را که اعضا و جوارح اند کجاست
 شمول دارم و قوله نه پاسبانم که نگاه دارم یعنی نه پاسبانم این ماده قاضی
 را که برای روزی نگاه دارم و با الفضل از عبادات و صواب او محروم مانم
 و شیخ رحمه الله علیه دلیل عقلی برین نیت فرموده که قارون بپایان شد که چهل تا
 کعبه داشت و شیردان فرد که نام نگو که داشت که چون قارون کعبه خود را پاسبان
 خود بپایان شد و هیچ نکرد و شیردان که گفت در قبضه او بود بمصرف او رسانید
 و پنجمه او را که نام نیک درین دیار بر خاص و عام که است چون ازین حکایت
 فراغت حاصل شد ملک بتایج این تشریح اغارنا نقی که تاجری پیش حضرت
 غوث اعظم رضی الله عنه آمد و گفت من مردی تاحوم دز که او هر سال از مال
 خود حج کرده ام چون تیرستی و غیرستی ندانم بنابر آن که مال نزد من جمع
 است امید دارم که مال نه کرده را بجهت پاسبانم که برستحق آن قسمت یابد
 شیخ رحمه الله علیه که از دل پرور آورده و گفت قیمت کن بزرگان
 خدا انبغالی رستی و تیرستی مرا متاخر مدار تا خدا بپایانم نعمتی بدهد
 که تیرستی آن پاشی یا نه باشی که انی الاخبار الاخبار به ان ای انی

عزیز که مراد ما تن ازین حکایت آل شارح این عبارت است که فرصت امروز
 را بفرزدا گذارد و عبادت الهی را موقوف بر وقت دیگر عمر بخورد و از غنیمت
 و عبادت عبودیت بدون تعیین بجای بیار نظم با نصیحت بجای خود کردم
 روز کاری درین بس برهم گزینایم بکوش غبت کس بر سران ملاح با
 و بس قال الشیخ حکایت آورده اند که برای نوشیردان عادل در
 شکار گاهی صیدی کباب میکردند و نمک طاهر بود و غلامی بدستافرنماید
 آمد نوشیردان گفت بستانی تا بدرسمی شود و دیده خراب نکرد و اقول ظاهر است
 که این حکایت نظر احوال نوشیردان باشد عادل تعقیب تواریخ دارد لیکن
 محتاج آنست که بتأویل صوفیه توحیه کرد و قوله آورده اند یعنی نقل می کنند
 برای نوشیردان عادل بعضی نسخ نوشیردان ثبت است و در بعضی برای آیت لیکن چون آخر
 کلمه واقع شود چنانچه آرا و عقاید و چون حاصل ازین کلام شیخ
 بشیبه با انجام نظم و ستم است و اشعار است به نتیجه تمکاری دل
 اندازی و سرگاه که نظم و جفا پوری در برهم بس پیشتر است بخصوص در
 در صورت ملوک و سلاطین بعضی مذموم و خلاف این است پس چون در دنیا
 و اهل نظم و ستم را ممنوع داشته باشند در طریق و ابواب تصوف بطریق

اولی مستغ و مسکوه خواهد شد چه نیت ^{۱۹۱} غی طوبی انسان محض مستغلا
و در او تواضع و بحسن اشفاق و غیر آن معصود می شود و علم خلاف آنست
که مذکور شد پس البته ظلم را بگوید و در طریق ایشان عمل نموده شود بلکه در سب
ایشان نشانی هم از دلی آزاری دل شکنی یافته نشود و به تسلیم و حسم
و اخلاق و ریاضت پس ظلم را درین بارگاه زمانه نسبتی نیست که بشود
هم کرد و در تو هم آید فاما باید دانست که اختیار ظلم بر ذات و نفس خود
ستلزم گرفته در حالت وقوع جرایم و محصیت و غیر آن بر لیل آید
کریمه که در کتاب مجید و قسمت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَحْكُمْ
لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و این سلسله جبر و اختیار
و خلاصه این در طرق اسلام جانست که ظلم سیئات را با تقاضای
خویش منسوب کرده اند بخلاف معتزله که ایشان نیک بد از فاعل حقیقی
بی شمارند و بر او از خود و نه بستان قل کل من عند الله خلاف
این آیه کریمه است پس بهتر همین است که در تفسیری و جری که واقع شود
نفس خود منسوب کرده اند و از خود لازم دارند چنانچه گفتند بنده بمان
به که در تفسیر خویش خضر بر بارگاه خدا آورد و چندین تطویل کلام محض

محض برای آنست که قوای اول بنیاد عظم در جهان آنک بود هر که اندر
 نزد کرد تا بن علایت رسید محض بود لا بنیاد عظم یعنی بنیاد عظم بر نفس
 لازم گرفت در جهان آنک بود برای آنکه عظم بر نفس خود واجب اعمال شود
 هر که او این عصمت از اعمال کسره پاک و صراحت نیست عظم بر نفس خود
 آنکه و کمتر کرد و چون هر که نسبت قوت خوف خدا و این عصمت از
 کوش جرایم کسره هم آلوده کرد و در این نسبت سابق بنیاد عظم زیاد
 گرفت و نیز بر نفس خود عظم کثیر را منسوب ساخته شود پس چون همه طایفه
 در این محض است که عصبانیت از عظم مستم در شمار دارند حسب تصوف عظم
 و هر یک هم نمیشود در این حکایت محض در حق شتمکار و ظالم است این محتاج
 بیاویند که نسبت که آنکه بر او از نو شمردان عادل بر شد کامل باشد و
 شکله کار و مراد از دنیا باشد که قوای صیدی کتاب سیر کند به اعتباره
 جمع که کرد و مراد از ظالمان و مریدان باشد و مراد از کتاب کردن
 و انعام شد که دل مرد از اسرار لذتی و آسایشی ازین دنیا نماند و محض
 از این که بنیاد است که المانی بنیاد یعنی المومنین و حجت الکافین
 علی الناصحین مردان سیدان سلوک سوفت را اولی از همه بود که دنیا

۱۹۳
دانش از منی شود دنیا که صید می را کتاب یکصد و بیست و یکم ایشان درین
منی شود قال الشیخ نک بود اقول شکر است دنیا حاصل نشد و بودی
لست و نیاید و بود و پسیده و در آن روزده قال الشیخ غلام را بر و ستا
و ستا و ندا اقول منی کی بود و بخاطر منی آن و طالبان که بسته غلام شد
کامل باشد و ستا و منی کی را از علایمان که ابتدا قدم در سلوک موقت نهاد
باید دید که استیلا می آید است مشغول داشت که تا آید
بسته و در سلوک موقت آورده خواهد شد و گفته مناسب است
قال الشیخ ما ملک بعد اقول یعنی لست و منی نیز حاصل نگفته
بعد قال الشیخ که غیر از آن گفت بخت بستانی تا بد منی گردد
ویر خراب شود اقول مرشد کامل که لست و منی را بقدر منی اندک
اندک بستانی که تا آید جسمانی و دنیوی را تسلیم کرد و در راه دم
سلوک موقت بد منی بر تو عاید گردد و دیر منی جسم تو خراب گردد و قال
الشیخ یکصد و بیست و یکم از این که در این مصلحت گفت اول بسیار غلام و
آنکه بود و هر که آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید اقول غلام
از دست کامل مرقض گردد که این غلام را در سلوک و در سلوک و در سلوک

۱۶۳
 نموده کمال جواب داد و بنا بر محاسباتی که کرده نموده شد عاقلان را نظم
 کلام و ارتباط سخن و تشبیح و بیاسان است بر صحت زبانی بسیار که
 ایشان را نموده شد و نیز از آن نیست که چنان شود که استرغای که این
 دو سخن عصمت خود را بعضیت هم آلوده کرده اند و خستیار طعم بر نفس خود
 اند لازم آید و از هر صحن دیگران بر وی ترقی گیرند و شاید نمیشد
 قال الشيخ فانما يتكلم به رده کار بماند بر دست کرد و افول این
 است سخن برای برامات طعم یعنی ظاهری فرموده است قال الشيخ
 اگر چه مال و عجب ملک خود چیزی را آورده عاقلان او درخت ازین
 بهر خبر که سلطان ستم روا داده اند نمند لشکرانش بر دروغ بسیجند
 اقول این قطعه مناسب حال تر سابق است یعنی اگر مرشد هدایت و نعت
 رنده کی برای ستم او حکم بکار آید و دیگر همه آلوده اند این شود بانی
 هم برین قیاس است باز باید نمرد و الله اعلم قال الشيخ حکما
 عالمی داشته اند که خانه و عجب خراب کرده می گاه خانه سلطان آبادان
 کند و بخیر از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا بی رایازد و تا دول
 مخلوقی بهر سبب آرد و خدا ایتعالی همان مخلوق را بر دگر و تا دمار از روده

از روزگارش برآرد و اقول بر ارباب غیث در است و بر او غیث
اهل غیث و کیاست پوشیده نماید که چون این حکایت بشنود رحمت
محض از حق استکار و اهل تعظیم است و ظلم و شکم اهل تصوف و ارباب
خفیت هیچ علاقه و نفس نیست پس تاویل این حکایت چگونه بطور ارباب
تصوف کرده اند که خبری بوجب اهل ارشاد و هدایت در خست
این حکایت بیان نموده خواهند شد و در حاجت که در تفتیح الی
حاکمی و مدیر و حاکم کردن در حاکمی نگین بر کسی پس از آنست که
خالی از ساقه نیست ولی محل صورت نمی گیرند اما شش و شش
آتش هیزان کند بر سینه و آنچه کند و دول به دست و سینه و سینه
که خبر است و کیست با و در آن خود با اتفاق خود در میان خود و در میان
روم کند قطعه سکین خردا که بی تنه و حجاب چون بار پنهان و غریب
که در آن و خواجه ابراهیم با بر زدن میان روم اندازد اقول این تاس
توای شش و شش که در سینه و سینه حاصل می نماید پس جمع طالبان
که بر سینه و سینه و آن با و در ریاضت و شش و شش که چون در میان
توای شش و شش که در سینه و سینه و آن با و در ریاضت و شش و شش که چون در میان

که حاصل این در کتب ایشان قال الشیخ^{۱۶۹} تنبیه که ملک و اطرفی از دماغ
اخلاقی بقدر این معلوم شد و شکایه کشیده و با نواح عقوبت کشت
قطعه حاصل نشود رضای سلطان تا خاطرندگان بخوی خوی
که رضای بر تو نباشد باطن رضای کن گوی اقول چون شیخ شمس
و خلاصه مردم از اری همین است که شیخ زکریا و نایم جمع ذمه می
قراین هیچ قرینه است و چون این دست سنگاری در زبان نظم بالغ قدم
دولت اخلاق و علم است پس باید که اصلا از یک وی تروی و این
معنی برای سلاطین ملوک است در باب تصوف ازین چه علامه که از
مقالات شیخ رحمه الله که در ضمن این معانی علم و اخلاق که مستند
برائت آگاهی ضرورت فسطی قال الشیخ آورده اند که یکی از
سند و کان بر و کجاست و در حالت تمام اولی کرد و گفت قطعه
زیر که وقت باز و می دهد و سلطنت بخروالی مردمان کند
قران خلق فرود و این است و یکی شکم بهر و چون بگرداند
اول که انبیه کاف خدای سخن پیوده و آنچه که از مواد استحال
علوم شود اصل است بهی کفایت سخن فیه و طالع سینه با کلاه

کرون و سخن گفتن و پیرو دهیم شعبه از آن است و چون عرب کشنده است کبر
اول گویند و محارفت نیر از عالم قتال و متغیر چهره عیادت و زن در کوه
و کوه های باشد و اینجا بعضی را تو سم شده که که اف کبر اول بوده باشد و این
و هم محض باشد و در جایگیری کبر اول صحیح است که بهر که کسی را در او
اعظم با صواب کل الشیخ حکایت مردم نداشتی تا حکایت کتبه
که شفیق بر صالحی زود در این راه هر که انتقام خود نکند با خود می
نورمانی که ملک را بر آن شکری شسم آمد و در جای محسوس کرد و در این
نی که ملک بر سرش گرفت اول مردم و در کوه های نجای است و این
است که در از حق پیروی است و صالح و اینجا از علم می دانست که
خلافت بی نظیر و ملک بی جایی که در حق بی نوری و در اینجا
استیلا است و چون علم و طاقت را کسی خفت بود که آنکه اسکان را در آن
یعنی این خطی و جانی آورد و بیاد می آید تا اگر بعضی جوانی که به هم می
خط بود و یکت و در آن خطی تر است و در آن خطی تر است
باز از کرده بکرم و دنیا و نویسن کرده و در آن خطی تر است و در آن
خطی تر است و در آن خطی تر است و در آن خطی تر است

چنانکه گفته اند ما را از معنی اوج معنی نخستین ^{۸۴۱} عاقلان تسلیم کردیم و در متنی
 اقل از معنی کمال فرموده خدا و تسلیم است که انعامی بر اوج تصوف است
 و سلف آن را تسلیم نموده اند مثل نایل در قابل و امیر اسیرم از نزد و در
 از معنی و معنی اوج و در معنی و مانند این و اما قوله چون معنی ما من در
 المعنی آن بر ظاهر است که حاجت بر نگذار و شرح ندارد و قال الشيخ
 حکایت یکی از ملوک باضی را مرسلی مایل بود که عادت و کار آن ملوک
 از کثیر است طایفه حکما می بودند شطرنج شد که مر این مرض را و در
 می گفت که نایب آرد می که بخند در صفت و صفت ملک فکرم و
 که ملک که در و بستان سپری یافتند در آن صفت که حکما گفته بود در
 در مجلس این بود که در وقت یک روز و اندک و قاضی فتوی داد که
 خون یکی از اعیان و معنی برای معنی که شاه از او باشد طایفه
 گفتن که اگر او پسر می بودی آسمان کرد و بخندید ملک را تعجب می کرد گفت
 درین حالت که تو می چو جامی خنده است گفت ای ملک که فرموده این پسر را
 باشد و در معنی و معنی و در معنی و در معنی و در معنی و در معنی و در معنی
 از این معنی و معنی و در معنی و در معنی و در معنی و در معنی و در معنی

مهرت خورشید و ماهک من سینه اکنون بخنده ای غریب جلی بلبلم نازی
بیش که بیا و منزه نیست ز یادت ای هم نشانی از دست تو سحر است
لطیفان این خندان هم را بر آید و در آید و در آید و گفت ملک من اولت
دست از تو چو چشمن بکنای ز چشم و سر و خوشنویس سپید و در کنار گرفت
و نیست از این بخشید و از کوه کوکبی به لایق نیست ملک شفا یانت قطعه
مهرت از شکوای من که گفت ای شفا یانی برباب در ای نیل زرباب
کند یانی جلی و در هیچ طالع نیست از جلی جلی و قول ای در است که در
هر حکایت بهر اسرار است شیخ محمد انصاری علیه السلام مقام نفی مقام ضا
و تسلیم نظامان این پیدای ظهور و مرگ است و در هیچ نفی را همان فرمود
ای تو ای افعالی در حقان پیری چه مرتبه نفی است که بغیر ذات واجب الوجود
که ثابت الاله است هر چه ثابت با العبر باشد نفی آن کینه و اعطای
تعبت با انحر که درین جهان پیدا است عبادت و ادب و اول و اول
که بغیر این کلماتی صغیر است که بر کی فصلی و اولی این که
باینان بدلیل صریح است که هر چه با و با مقام و نفی و اولی این که
الوجه با ظاهر می باشد لکن آنرا در ظاهر می ستفهم رضای لطیفی است و اول

[illegible]

بر ملک نفس غیر قسم داشت و چون از مراتب شهادت نفسی این ملک فارغ
شد شهادت را از ذات رسید ضایع گفت اکنون خیر خدا را تعالی بنام نماند
و این مقام را هم در ضلالت نماند است که در اول توبه که همه اهلان و غیر
سلطنت خون با حق نفسی ظاهر ایستاده اند و چون مقام رسید ضایع
در آید ملک نفسی خود را نیک بشناسد و از ملک نفسی دیگر قطع نکند بر سر
خود نیست باید نمود و در جای غیر خود بر سر خود را جواب داد و در حق خود
الاطلاق نمود و در کمال به توبه رسید و بر ضلالت خود و ملک خود را و کمتر است
از چون چنین یکبارگی به حق است و طاعتی شایسته توبه این حکایت
و در این در این با نصیحت حکایه خود کرد که در این بر سر این ملک باشد
لکن قال الشیخ حکایتی که از بندگان عمر است که بخت بود که آن
عقبتی شریف و بزرگوار و در این اول حکایت باقی باشد و در این به استیلا
الک صفا که صفا را به صاحب حبیب است که هر کس بی نیست صفا
نظر در نیاید نیست او در ضلالت در این است بسیار حکیم حجتان بود
و در این شریف می یافت و در این است شرف که در این و صفا المصفا و این
نظر نیست بر صفتی بود که در این است حجتان که به داشت بقیه

[illegible]

که معلوم کردیم است خدایان نیست عمر لیت فرمود که خدای قدرت قادر مطلق است
که در دین همین وقت است باب طبع دارد چهار هزار و شصت و یک نفر که در این وقت
یک ملک و کین بود داشته میبرد و مسجد جامع شیراز از انار دوست در کتاب
روضه الاحباب مذکور است که روزی عمر ابن لیت بوجودات بسیار بود
میدیدست و یکدو اسوار و زین کلاه با خنجر مضع که هر یکی از اینها که آمده باشد
نمانده بودند و در اینجا بود شیخ از عمر لیت سوخت و واجب الوجود است
لی از بنده کان که بخت عبارت از نفی است چه نفی مقامی است از مقام
چون که خنجر معنی کناره گرفتن مجدد شدن است و منصب نفی کردن
مکنه بدین و بیجا شدن و بیجا شدن لهذا شیخ گوید که بخت یعنی منصب نفی
را چنین تفسیر در حدیث است از مقامات سوخت که کان در عقبتش است
یعنی گمان که عبارت است از ایمان و تصدیق و اجتهاد و نظایر آن در عقبتش
نمیستند و باز آوردن عبارت از تقریر و تحقق نفی نه آنکه نفی نشده بود
باز آوردن به نفی نفی خود اثبات میشود و الله اعلم قال الشیخ وزیر
یادی غرضی بود اشارت بایشان او کرد تا دیگر بنده کان چنین حرکت نمیکند
اقول وزیر از مقام اثبات مراد است که بنده رئیس و سر مقام سوخت است

در چه اثبات را با نفی ضد است چنانچه بیان نمود اشارت بکشتن او کرد
یعنی خواست تا مقام نفی نفی شود و چه سبب ظاهر مقام اثبات که اهل القایات
و اصح المعرفت است درین شرع طریق عرفان از ان وادی آسان میسر
و بظاهر قیاس نزد وی حسنات در تحقیق می شود بخلاف مقام نفی که خیلی
جلیل القدر و اعظم المرتبه است سبب ظاهر نزد ارباب قیاس کلام از اعتبار
و اعتماد است لهذا مقام اثبات بنابر عرضی که با او عملیت داشت و بهم
اینکه بظاهر قیاس ترجیح است اشاره به القای مقام علیا نموده شده قال
الشیخ بنده سبب در پیش نهاد و گفت بعیت هر چه بود و بسم جو
پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست اما بموجب آنکه
پورده نعمت اینخانه انم نخواهم که در قیاس بپسندان کفر قمار اسی اگر بکنایه
خواهی گشت باری تبادل شمع بکشتن قیاس است یا خود نباشی اقول
یعنی مقام نفی معرفت ظاهر است که نفی یک مقام مقدره که از حوائج
تو یعنی معرفت است فکر نمودن سید است و اگر نفی این منظر را بنده حکم شود با
بر من نصب نیست بدان شایع باشم و تمام توانست اینم را نفی کنم اگر این
طریق پسند خاطر ارباب است باشد هر انبیه سلب منصب من بموجب تبادل شمع

شکر علی خلیل و یوسف یعنی موافق قانون مصنف که بعضی استثنای خلاف از این قاعده
 نمی آید و ثبوت بقیامت یعنی اینکه هیچ سببی در سبب منافی بقیامت نیست
 و بعد از آنکه بقیامت یعنی و این را در این باب بیان می شود و قال الشیخ
 کفایت تاویل چه گنشم اقول این کلام در چهار جهت که مقام نفی تاویل را
 بموجب بیان بر آورده و بنا بر ضرورت در نحوه نوشته که قبل ازین نحوه
 بقلم امیر معین تطهری گفت قال الشیخ بفرمائی تا من وزیر را بگنشم انکار
 بقصاص را و در اکثر فرمائی تا بحق گشته باشم اقول تاویل است که
 قبل ازین ضرورت گفته آمد و ان معنی همین طریق نفی و اثبات است چه اول
 تو اثبات را من نفی کنم و چون بقیامت با المات اثباتی باشد هر سینه
 می گشته مقام نفی ام را پس همان خود یا است پس نفی می شود چون مقام
 و این مطلب را تقریر کرد و به قصاص چه قصاص از حد و دشمنی و نفی مقام
 و اثبات از مقامات سلوک است قال الشیخ ملک
 بخندید و وزیر را گفت چه صحت می بینی گفت ای خداوند جهان بصدقه
 که در پرت از او کن این حرف را و ده تا مرا هم در بلا نیکنده اقول ملک
 بخندید یعنی طریق مذکور البصر را استحسن اشنة بمقام اثبات گفت

چه ضلالت است یعنی مقام نفی ضلی بزرگ و خلیل القدر است و تو بصد ان نشان
 کردی با اینجوشانی نه اما ان نفی بود و سجد اثبات گفت ای خداوند جهان یعنی
 ای ثابت بالذات این برافراوه را یعنی این مقام سجد ای احرام را
 بحالیک نیست بکنه ازیه باستانی آنچه عای تا ازین مقام است لازم نماید
 این معنی باعث اقبالی منبت است قال الشيخ قطعه چکر دی با کلو
 اند از پیکار بر خود را بنیادانی شکستی با چو تر انداختی بروی دشمن
 هر کن کا ز را با جیش نشستی اقول باید دانست که مراد از کلوخ انداز
 نفی است چه منصب کلوخ انداز شکستن است همچنین منصب نفی شکستن
 و آن غیر اثبات با ان غیر اند که اینها را به ان نفی سر پیکار دارند و آنچه گفتی
 سر خود را بنیادانی شکستی چنانچه ظاهر است چه نفی خود بنیادانی می کشد
 و اما شوشانی حسب حال مقام نفی است که در کمال نفی با اثبات با ان غیر نمودی پس کوا
 ضد آن گشتی خدا را از دمی ای که یعنی یعنی از ثابت بالذات که از نفی آن عاجز
 ای و خود به ان مقام نفی شوی قال الشيخ حکایت ملک روزی را نمود
 که بم النفس و ملک بجز که حکمان را در سواجه خدمت کردی و در غیبت نیکو
 گفتی اقول روزی بضم زاء محمده و او مجهول و فتح زای معجزه یابنده نام زکی

و اما ملک خراسان که با این مشایخ و ملازمین مشهوره آن در عهد فتح و تربیت نشده
 و از تقدیر این و غیره روزی بترکب بزرگوار و بصورت نام نهادگی سلطان
 محمد ملک است که با دین و جادو است از سلاطین اوله سلوک که در خراسان
 در عهد اقرین و قارین و افغانی و تاجیکان و ای سلطانیت در از نشسته و تخم صدالت
 که نصفیت در بزرگ حکمیانی و کثیر استانی گاشته و در جمیع برکت اسلام
 حکم نافذی داشته و تفصیل حالات سلطان ملک شاه سلوکی که در حد حال
 تحریر این مجال باقیه پیش نظر بود الا که بنا بر خوف اطلالت طالع کتاب
 خست السره و در وضعه الصفا و دیگر کتب معتبره و حاله نموده چون خلاصه
 ازین باخر این حکایت بیان نموده خواهد شد تا بر این نظر انضواء یابد
 از صحت الفاظ و عبارت بحسب حوائج شایسته و چنین نوشته می شود و چرا که
 مصداق و بضم و مخارج آن چون کسی را حال فردی چنین را با در استحال چرمانه
 بنده و برای روز و نیت کلامی بصلوات کثیره و کل خوانند که نامی غلط حکم و ادب
 که پنج صین کلید را کسر خوانند قال الشیخ سمرسکان و شاه که بواسطه
 لغت او معترف بودند و لشکر آن برترین و در ادب توکلیش از بی قوت و
 سلطانیت که دزدی و زبرد و توجیه و از انداختن ای اهل برترین چون ارباب

لازم است معنی قبول نمودن در متن صیغه مفعول حركات تنکیر و صیغه فاعل
در این مقام راست نمی آید مناسب ترین محل مرسوم بنیاحیه در اکثر استعمال
و محاوره آنکه لفظ مرسوم بفتح باطریق حذف و ایصال مثل شکر
که اصل شکر افیه است مرسوم فیه ملاحظه نماید و حاصل آن همان معنی مرسوم
ای شود و تحقیق آنست که مجرور بیس بودن قبول موجب لازم بودن است بلکه
معنی قبول را ملاحظه نماید بنود اگر قبول بمعنی تاثیر و مطاوعت باشد بنیاحیه
و در آن کلام قطعاً ح است خود لازم خواهد بود و اگر قبول بمعنی استیاء گردد
با بنیاحیه در زمان است خود فعل متعدی خواهد بود و در این باب باید ملاحظه نمود
خود قبول نمودن بیح است متعدی استعمال نموده و کلاً بنیاحیه استباح بصیغه
اورد و همین لفظ استرا را نیز متعدی آورده و شش بی بفتح را بمعنی بیح استعمال کرد
و لفظ مرسوم بصیغه مفعول و در آن است اما معنی است مشهور در لغت
قال الشیخ قطعه عمل بادشمن خود کن و کت رودی و در تعجب
در این متن تحسین کن حتی اگر بدین سبب از مودعی سخنش نمی خواهد
و شش شیرین کن اقول اگر لفظ می گذارد و موز را شش بصیغه ثانی
لازم نیست که لفظ مرسوم خودی می که در خط می شود اگر چه این سبب

۱۹
 از آنکه در چه قید برای انحراف نیست بلکه چون عرصه بیان غالی از تنهایی است
 مخصوص آن در بیان آورده قال الشیخ تا آنچه خطاب ملک بود از عهد
 بعضی از آن بر آید و بجهت بقیستی در زمان طایفه کی لازمی که آن نواح
 خفیه بیانش فرستاد که ملک از وقت قید چنین که گوی نه استند و بهی
 که در آن اگر ای سلطان غیر از این خلاصه التفاتی بجانب گفته در حاکم
 حاضرین سرجه تا ترسی کرده آید و اعیان این ملک در آن و مستقر آن و کوا
 این خود فخر خواجه چون این اطلاع یافت از خط انحراف حال
 و باقی مختصر چنانکه معلوم دید بر قضای درق نهشت و در این که افول
 سرجه تا ترسید است مشهور که در کلام قضای واقع شده و خالی از این
 نیست یعنی سرجه از قسم رعایت تا ترسید است با تمام تر تواند بود و همچنین در
 محل مناسب تمام بخاطر این برابط با خبری محدود باید داشت و تقیر
 بعضی سکون و فتح تا فغانیه و گسسته قاصد محتاج و نیازمند قال الشیخ
 یکی از متعلقان ملک این واقع اطلاع یافت ملک اعلام کرد و گفت
 فلان را جس فرموده با ملک و فلان نواحی مرا است و مرا ملک میسر باید و
 این اجرا فرمود تا فاصده که گفتند و در سال را بخانه نهشت و افول

آن سال اگر بجای نرسیده و آن است با این حال این مقام نصیحت یعنی موقوف
 است و خوف عذاب و طمانی حق بر او آن که نرسیده که چنانچه این طریقه است
 در حال غفلت و حال التماس غفرت بود که حسن طریقی بزرگان و مدعیان غفرت
 انصاف شده است و گفته یقین بود که نرسیده و از این بزرگان اجابت
 آن نیست حکم که بر او داده شد این خانه از او باز کرد که طریقی از دست و دم بود
 بیوفای می توان کرد بیت و از آنکه بجای است مردم که می خواهند بخشیده
 نکته بر سر خشتی است و تشریف از ایشان می رسد بده آمد غفلت و
 غفلت بخشد و غفرت خود است که خطا کردیم که تا بیکبار آمد و دم گفت
 آنی خداوند من در احتیاجی نمی بینم بلکه بیدارم تقدیر خدا می خواهد چنین بود که
 این بده را بگذرد و بجای خود پس انداخت نو او ویران است که حقوق بر او
 غفلت و از این و این می شنید و حکما گفته است **اصح** که اگر در غفلت رفته و غفلت
 تصحیح آنکه در آن است و در آن غفلت و در آن غفلت و در آن غفلت
 که در آن بزرگوار و در آن غفلت و در آن غفلت و در آن غفلت
 پس اصل خود اقول آیا کسی جمع ایربی طبع پیدا و در بعضی غفلت
 و در آن غفلت و در آن غفلت و در آن غفلت و در آن غفلت

بعضی نعمت و قدرش آید و در اینجا بعضی نعمت آمده است و اضافت آن
 عالم اضافت نسبت بسبب نسبت یعنی نعمتهای که نسبت بسبب نسبت
 نسبت بعضی معروف باشد که شمار نعمت و مبادی آن برشمردیم علیه
 اگرست جایزه فارسیان اطلاق کرده اند معنی سپاس در شکر است
 صورت دیگر یعنی نعمتهای که در بقیه سپاس و شکر است اگرست
 نعمت و ادراک گفته شود جایزه بعضی گفته اند اضافت از قبیل اضافت
 راجع باصول خواهد بود نعمتهای که اینهاست آن اوصاف افعال و
 نعمت است که لا یخفی که اینهاست اهل شکر و اهل ادب و صاحب
 و شکر و خیر و نعمت اول بخش نموده و گفته اند از ادب و شکر
 و شکر و دوست و نعمت و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 عادت بکنند از خدا بپایند و اینهاست مقام شکر است پس در شکر
 جایزه از قول ما من بزرگوار است بپایند و نمی گوید لا چاره ندارد علیه به شکر
 انجکات پیرایه نمی شود و نعمتهای شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 نعمت و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 در آن بهتر بود بپایند و اینهاست مقام شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر

می آید و طوق خرم و احتیاط اظهار نموده می شود و ابو علی خجانی که پنج
 سترگه است بنده را فاعل بلا اعتبار می دانند زیرا که گفته اند خجانی
 فاعل در این باشد و عهده خدای بر مصیبت ظلم و حال که حق سبحانه و تعالی
 در قرآن مجید فرموده است از ظالمان **کَمَا قَالَ اللَّهُ قَدْ**
وَمَا أَنَا بِظَالِمٍ لِّلْعَالَمِينَ و هر چه خدای تعالی از این می
 فرماید پس او را است که خود را بر کتاب آن بنامه و در کتب سیر و
 و حال شهر است که امام ابو الحسن شیری که تکلم و محدث و ارجح
 مافیه و از اولاد و جوی است و می خجانی بلا انتقال بوده و در
 خجانی و در کائنات اختصاص تمام داشته بعد از شیخ خود و غیر
 خود بنی ابیطالب از خبر ثریب است و خبر مشرف است و ثابت
 و بعد انتقال آن به در زمان امیر المومنین سمر ابن الخطاب چند
 با تالیف بصره پرداخته و نیز از آخر عهد خلافت امیر المومنین عمر حسن
 تا بعض عهد امیر المومنین علی حکومت سواد کو فرمود و ثقیف داشت و
 حکم را می داشت و بر کشت و بسادی حکومت معاویه ابن صفیان
 و در عهد خلافت بعد از انتقال فرمود در بساوی احوال نزد ابو علی خجانی

تقدیرم بود و انجاء معلوم بدینی و اخلاقی و فقهی و ادبی و ریاضی و نجومی و طب و
تفسیر و بیان آیه بود و ابوعلی خانی خدایکرم غم از او بود است اظهار نمود
و امام ابو الحسن اشعری و کلام خود نمود و گویند تا به يوم النقطه مشافه
آن دو عالم شد تا آنکه غلبه عباسی بر امام هکوست آن ولایت کتب خود
داشت بر آب تپیدی و سستی ابوعلی خانی را و در نشانده امام ابو اسحاق
اشعری در کتب حمایت او باین وجه بود ابوعلی خانی از عباسی برآورد
علماى عزت نمودند و گویند که او را برای خدمت بیلای خود و دولت او برقرار
نمودند از نجاست که چون از ارج نامون بن الرشید عباسی که سلطان تمام
با عزت داشت علما را جمع کرد و در کتب و کلام او را حکم نمود تا آنکه او را
در کتب خود رجحان بستانده بود و میر علمای زمان خود اشعری
در دست گردانید و در کتب و آثار او را بکسر و خرد نمود و بر او تسلیم نمودند و او را
عقوبت و بنید او در حق ایشان بود و او را اشعری از دقیقه اند فائق غایت است
که اشعری که در کتب اشعری که با ابن حنبله را در مکاتبات خطاتی که یکی از خلفای
عباسی میرالکنت بر ابوعلی خانی و قریح یافته بودی تقدیر نمود و در وقت از
امام ابو الحسن در غریبات استیلا بر بندگی علم و دانش بود و در کتب اشعری

و اینست که حضرت امام جعفر صادق که لا محذور و لا تقویض و لا امر من
 الهی است که هر کس می کرد از ولایت یحیی رسید که امام از جواب او قریب
 بود که ولایت رسید به شما با و امی نه از ولایت خود است و دست او کامل است
 و امام جعفر صادق رسید که گفت یا این رسول الله من محبومم با مختار فرمود
 که ای رسول الله و نه مختار گفت چگونه این حضرت فرمود که یکبار سی خود را بر دار
 امام و حضرت یحیی را بکشد و از او با تقویات برود و دست او از زمین برود و دست
 این حضرت افتد و با منی دیگر امام فرمود و بر چند قصه کرد و آنست که حضرت فرمود
 اینست که شما بسیار و جبر بن امام ابی حنیفه در حال مجلس مناظره حاضر شده و هم
 آنجا بود و آنکه امام داد و خلافت میان کلین آنکه افعال حسن قبیح بطل و بافته
 می شود و با مشیخ قریب بعضی از اینها را می بیند و می شنود از حضرت که افعال حسن
 و قبیح را به عقل معلوم می شود و می بیند که به سبب این نیز تجویز حسن و قبیح کند
 و شما را این تعلیمت که فاعل متان مع و تقویات گفتند و قبیح فعلی است
 که این نیز است فاعله و قول مختار امام فخر الدین را از منی و طایفه از علماء
 است و این را حسن قبیح افعال مطلق و با بر منی شارع است هر چه باشد
 که در حقیقت می شود و هر چه باشد شارع نمی گردان قبیح می شود مثلاً اگر مردم امام

این سبک و بنا حسن می باشد و اگر از بنا برهنی سبک و قبح می شود و اما اینکه فاعل خود منبع
 است و فعل از حیث این است که در آن وقت فعل باشد حال آنکه این اراده صلا
 و فعل در جمیع این فعل ندر و خواهد نصیر طوسی که یکی از فلاسفه اسلام است
 کینار علمای کلام است این اعتراض طبع برین نیست کرده و گفته که بپای
 عقلی فرق است این در هر کتب معتبره که بی اختیار بر اعاراض میشود و حرکت
 کنایت و نظایر آن که اختیار را است و نیز فرق است از این که این نام مستند
 و یا از نام بریده و یا گفته که برین تعبد اراده هم فعل است اگر چه فاعلی بوده
 باشد و عین الکرزاق بر سببی و غیره سنگین شده و از مذهب است که حق سبحانه و تعالی
 نیز کان را بر افعال که اختیار را بیان است تخلف این نمی کند نیز فصل
 و نیز ترک آنها و نیکوکان در فعل خود مختار اند و خود فاعل خود اند خواه
 طاعت باشد و خواه محبت ابو حنفی است که از اعیان علمای معتبره است
 در سالک اعتقادات خود گفته که صانع علی الاطلاق قس نمی کند و محال
 که از وی قس صادر شود و فاعل قس یا عالم بقس آن نیست یا نیست
 قادر بر ترک آن نیست یا محتاج نیست این فعل قس یا قادر بر ترک آن نیست
 و احتیاج هم بدان ندارد اما به محبت آن فعل را می کنند بنا بر اول حق صلوات الله علیه

و بنا بر دویم عجز و بنا بر سیم حسیاج و بنا بر چهارم سفاهت و بر چهارم بر خدا
 محال است بسمیانه او تعالی **عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا** و اما نه شایسته
 آنکه فاعل همه افعال متبذره است و نه دکان مطلق در انما خستیار نه از نه بلکه
 نه انبغالی بر دست ایشان افعال را جاری می کند و درون فعل مجبورانه
 شکی که در بنیام می آید ظاهر است قاضی ابوبکر باطلانی که از کبار علمای
 متکلمین است میگوید که قبح و حسن الی که از خدا ایتعالی است لا حکم فیها
فیهم منه یعنی این امور که نسبت ایشان و شیطان و جاست بر او
 بر آنکه نه نسبت بجانب الی قبحی نه از او معلوم است که حسن و قبح امرین
 اضافتین اند مختلف می شود با اختلاف الیه و اما محققین متاخرین بر آن
 اند که خدا ایتعالی خبر نکرده است نه در او نه در او نه در او خود کرده است
 فعل خود را اما همه از خداست مانند الحصاد و جوارح و قوای بنی و درگاه
 و آلات و ادواتی که در فعل در کار است همه از جانب خداست خاصه
 فعل شمع نیست بلکه شتر که از میان حسن و قبح اما به ایت خاصه توفیق
 الی برای کسی که مستحق آنها باشد ثبات و اعمال حسنه او و خیل است در
 فعل طاعت و خدا لان الی و او که دشمن او را بخود و خیل است در فعل عبادت

معاصی این حکمت از آن حکمتی نیرسد که سلب خصلت از او نشود و او مضبوط
 انبست خلاصه این مقام هر چه مناسب است و زیاده ترین کلمات درین سلسله چون
 خبر منع آمده است سمعنا اعدان فانه را ازین ساحت معطوف داشته بیدار
 مطلب دیگر می نژد و آمده اسلم بالصواب قال الشیخ حکایت یکی از
 ملوک عرب را شنیدیم که مستحقان دیوان را می گفت که هر سوم فلان را بجزا کنند
 مضاعف کنید که لازم درگاه است و مقرر صد تومان و دیگر بندگان را مضاعف
 مشغول المود و در او ای خدمت نهادن و ماحدلی بشنید و گفت عود در جا
 اندکان هرگاه حق جل و علا همین مثال دارد و انظم و بامداد که ایر کسی خبر شاه
 سیوم بر اسینه در دی کند لطیف نگاه امید است پرستندگان مخلص را که با
 نگرود از استان لکه قطعه متری در قبول فرماست و ترک و ان
 دلیل بر مانست و هر که سیاهی را استان دارد و بر خدمت بر استان دارد و ان
 خود این حکایت عین تصوف و عین تصوف و این حکایت است الله الله و حکایت
 است عزادار و چه در آتی است صورت که خلاصه سبله التقی و نجه التقی و اعتبار
 آن حاصل از صورت مقصود در نشسته معاشیه و نه سندن این کلام و توضیح
 این مقام آنکه چون کسی ابر خلاف اشغال و نظایر خود دست می زند و بکشد

پاهی را دست و داری نوایه و عیش و عشرت و زندگی ترا تنگ کام چون
 آبیم که می نمایم انجام آن اغانی و غیره و اغانی آن انجام نه گوی میگردید بعد
 از آنکه ظاهر می به بقای ای می بسیار و بقای خویش میگردید و خوش گفته
 آنکه گفته است هر که سر که بنده علایق کیست نرود و پیرانش نام رخ
 فال الفیض حکایت ظالمی را حکایت کنند که میزد در دینان و پیر
 محبت و تو میگردی ادا می بطرح صاحبی بروی که نشسته و گفت بیت
 داری تو که هر که ای پستی زنی یا بوم که هر که بانشینی کنی قطعه زور
 از پیش پادشاه و نه غیب آن نرود و نرود می کن بر اهل زمین تا و کا
 بر آسمان نرود و قول یا میشتی در تخته و ظالمی برای حد است است
 و ظالم صیغه فاعل است یعنی ظلم کننده و باید دانست که همچنان نصب
 علامت مفعول است در علم عربی محسن علامت مفعول در فارسی
 لفظ است و ضافات را بگو و خواهند بخلاف قاعده نجات که گوشان
 در حالت ضافات ضافات الیه را بگو و خواهند و اهل فارس ضافات
 اعراب ضافات الیه میباید و خبر که قول میزد در دینان محبت میزد
 است و در دینان ضافات الیه است پس میزد در دینان و لفظ

فتح اول و میگویند که معنی ستم است از چون نامی ظلم که عاقبت الامر از تشنه
و عاصی بکین منتهی میگردد و بعد از آنکه معنی ستمکار می از تشنه است ستم
نامه و آنه نزد مانند کان منتهی میشود و چنانکه قال الشیخ طاهر ابن محمد
در مدعی از نصیحت نماید در هم کشیده دیدار التفاتی نکرد اول چون مراد است
تشرین از باب ایدایش اول فساد را می معلوم میشود و نوشته اند و می طریقت
بیمار علاج خود را می را می و حتمه می شود و همین نقطه می طریقت صاحب انظام
نابسته اید قال الشیخ قوله تعالى اخذته العرات بالاحشوم
اول این ای که میگویند طاهر بیان این حکایت شیخ و حمله اند منتهی روح ستم
و اید مذکور در شان روح است یعنی گرفت روح من از حمله می میاد و عورت
کنها و عصبیان قال الشیخ تا بشی که آتش طریقت در انبار ستم افق
و سایر الاکش است و گفت از بستر بستر شکم کمتر که منشتند اول آن ستمکار
میکردار بر نصیحت ناصح التفات نکرد و با ستم ناصح آن بزرگوار ترک فعل
نهمیون خود نکرد و عورت جانش نصیبت مصیبت که فساد ساخت و از نام
بلندی تو قیر در قوه صحت اذاعت قال الشیخ اتفاقا همان دروش
بروید که شد و می که بیار آن نمی گفت نه انهم که این الف از کجا و سر

آنکه فساد گفت از دود و دل در دینان قطعه حذر کن ز دود و دود
گشتن که ریش در دین عاقبت هر کسند بهم برکن تا توانی دلی که آبی
جهانی هم بر کند اقل دست اظهار بر بال و پیکر کن و در آن کون فی الحقیقت
ظلم بر خورشید است و دل از آبی دیگری میسند و بلاکت خود افتاد است
بر آن بحر و زه جو در با شوی خود و هر عورت و کبر غایب از خست که با
اجل نرا برنج آستین نماند و رهاخت اگر چه امر فاد از دست نبردست
نبردستان روز کار عاجز هستند لکن از فکر و دوا این بهاش که بهر برد
پیش از دست نبردست کسی غلبه شوی که حالت روز کار در یک نشی قرار داد
چنانکه قال الشیخ این لطیفه بر طاق کج و نهشت قطعه چه با
فرمان چه عمر مای دراز که خلق بر سر ما بر زهر و زهر افت چنانکه دست
دست آمدست ملک با بهرستهای ذکر همچنین بخورفت اقل این قطعه
شیخ رحمت الله برای تطابق کلام و تائید عبادت خود در دنیا درج نمود
که بروق طلاقت عبادت سابق است و نیز نظر غور همین یک در حالت
دود و شوی و در عالم توحید و غیر آن با کافی است که مضمون این قطعه و لایست فضا
این در کار در عزم بقای اینجا است که نشاید دل بر زیست این ناز و نیاز و روی

ایام سال خواهد شد که ایام سال هم سیصد و شصت می شود یعنی آن بزرگوار
 این ایام متعدد سال را در ادای عبادات و اوراد و کونا کونا سیر کرد
 و هر روز بنوع دیگر گشتی گرفت و قوله هر روز بنوع دیگر گشتی گرفت یعنی
 هر روز بنوع دیگر از انواع مجامع و زهد و ریاضت و هر شب بقتضای دیگر
 از اقسام شاغله و عبادات بر عمل آوردی قال الشیخ رحمه الله کوشه
 خاطرش یکی از شاگردان سی داشت اقول چون آن بزرگوار که در فوین
 مراتب صوفیه یکی از تقیای او زکار بود و درین حاله ارستقام بارگاه الهی
 بود یقین است که اکثر از جماعه غوثیه چنان خرم سعادت رقبه ارادت
 بر بقعه تلمیزی آن بزرگوار وابسته داشتند و اکثر از طایفه ایچر خوانان
 و قریه عشق تحسین فیض الهی از این بزرگوار فیض تعلیمش در مزارعه دل می
 گاشتند و چون در طریقه می نوشتن مایه حسنات از انزل سفید است
 که سطح نظر باطنی این بزرگان بر یکی از حلقه مکوشان ارادت خود با شخص
 می شود و یکی از بسیاری عقیده گشتن بود انواع فیوضات ظاهری
 و باطنی میکرد و علی القیاس کوشه خاطر عاقلان بزرگوار بر یکی از جماعه
 شاگردان سی داشت و نظر تربیت بر یکی از اولاد بندگان زنجیر ارادت

از جهت می کشانت چنانکه قال الشیخ در سیصد و شصت و پنجاه و نه بند در
تفصیل قول یعنی منکر از ضم ابط کلیه یعنی یقینات شده و مقامات
در احوال از کمال و شغل و حقایق را قبه و مکان خفه و صبر و قیامت
و بیاض و غیر آن که اگر مفصلا چنین در خیر تحریر آورده شود و برآینه
المطابق تعداد اعداد و این نیز که او می باشد در آموخت قال الشیخ
که یک بند که در تعلیم این تبار است و تا آخر که وی اقول مراد از یک بند
در اینجا فیض باطنی است نه ضمیر است که مراد از آن تصرف کمال که عبارت
از حقیقی و عادات بودگان است خواهد شد یعنی این یک بند که مراد از فیض
باطنی و تصرف بودگان است از آن تکریر و تفسیر که منظور از نظر ترتیب بود
نهان باشد است عدم تعلیم آن بهتر می بند است قال الشیخ
در فی الجمله قدرت و صنعت بسیار و کسی را به محال قیادت نماید تا جوی
این چنین ملکیت و گفت به قدرت و فضیلتی که برین است از روی نه برکی
من ترست و اگر بگویم از تو کمتر نیستم و صنعت با او برابرم اقول چون
نور هم استند از تعین و اولیای آن بزرگوار قدرت و صنعت قواعد کثیری
آن نبی مجاهده و محاضره بود چه این بر سرید و چه تطمین نفس گشته

با وجہ استغفار و توبه و پیش ملک آمد یعنی در استغفار و توبه استغفار
 شد و سر کی نصیحت و بزرگی و توبه مجاهد و ذکاوت خود را لفظان ضمیر خود
 اظهار نمود و بطریق توبه و استغفار از انبیا شریف و بزرگوار قال الشیخ
 ملک الامین یعنی دشوار آمد فرمود تا استغفار کند تمام میسج و سب
 کردند او کمال دولت و ایمان ملک و در آرد آن انقالیم حاضر شد و اقول
 ملک اگر عبادات از طلب است ابر از توبه و حج آن پس بزرگوار آمد یعنی چون
 فرمود پیش حضور قلب و دعا می شنود از کمالات خود و فرمود ملک یعنی
 قلب این سخن و فرمود آمد پس بفرمود تا استغفار کند و گفت که ای ملک در آرد
 کمال توبه باطنی از طایفه و در تصرف خود می بااید که بفرموده استغفار
 کند چنانچه تمام میسج و سب کردند یعنی چنین کردند قال الشیخ
 بزرگوار پس ملک این در آمد و بعد از آن که اگر که آن سخن بود می بااید که
 آن اول یعنی پس از توبه و استغفار که تمام شد و فرمود آن سب و استغفار
 نصیحت کرد که در این حدیث و توبه که ملک گفت پس از توبه و استغفار
 که توبه و استغفار میسج و سب کردند و این قال الشیخ استغفار است
 چون آمدن توبه و استغفار و سب و استغفار که در این حدیث

محبت مجاهده و محاصره بر من دست یافت که چنین که دقیقه که ساعتها
 باورفت استاد در قلمیسم بنان پیدا شدت بر من ایام چون بپراختن صفت
 اخفی دقیقه بر شاه قلب خود اظهار نمود استاد از راه که شمرده است و دانست
 چنانچه قال الشيخ استماع گفت بی از به چنین روز یکم رسید ششم که کما فی الحقیقه است
 راجحه ان قوت برده که اگر دشمنی کند بقا دست با او تو از منور نشد که گفت
 اگر از بر در زده خویش جادید شعر اعلیه الرمايه کل يوم فلما
 اشتد ساعده الرمايه فی قطعه یا به فاقه و بنور عالم یا
 اگر کس درین زمانه نکرد کس نیاوخت صدمه تر از من که مرا عاقبت نشان نکرد
 اقول این منظومه هم مائل است منوره را و استاد هم با الصواع قال الشيخ
 حکایت در ویشی مجرد کوشه صحرای شسته بود اقول لفظ در ویشی که اطلاق
 سفیرم آن بر قبیل و کثیر و موصوفت صفت تجرد است که کوشه صحرای شسته
 که دلالت بر زمانه که شسته که شتر آن صفت است پس خلاصه این جمله خبر
 فی الحقیقه دلالت بر شیعیان میکند بنابر این حاصل این کلام و عین بیان این قول
 که کوشه صحرای شسته است که بر منم موصوفت بصفه تجرد است که از احوال
 سبب هم صحت است و در احاطات کوشه صحرای شسته است که

و تعارف کیفیت عقل برشی خواهد از تقیض باشد و خواه از غیر تقیض باشد
 با تخصیص خاص عقل پس بجانب عشق زیرا که هر چه از تضاد دست توهمیه مورد
 الشیخ سلطان از اینجا که سطوت ملک سلطنت است بهم برآید گفت
 که اینطایفه خرقه پوشان بر مثال حیوان اند از حیث آدمیت و از حیث اول
 باید دانست که عقل را در مرتبه است که امکان بسیاری مماثل آن ممکن نیست
 الا بالعکس از آنکه عشق یا محبت می شود و حتی که عفان ذات بار تعالی نیز موقوف
 بر حد عقل است چنانچه مولوی نظامی سیکوید که چو شد محبت و حدی
 درست خرد و او بر تو کو اهی نیست یعنی از اینجا که خرد و یا شکی و سراسر
 که دارد ظاهر است پس روح عقل لابد از دو نوع خارج باشد یا نجای
 ترحم یا بجانب محبت پس هرگاه عشق بود التفات بود عقل که صولت
 فضیلت و منزلت غرض است بهم برآید و قوله گفت که این طایفه خرقه پوشان
 آنچه نزدیک اهل عقول یعنی حکما عشق از نواد خود و ادوی مقبر است و
 الحقیقت الهیت و آدمیت نزدیک او با و عقلاستعارف است
 اجتماع آن در عشق محال و اشکال است بین علل اثبات عشق بر مثال
 حیوانیت و آدمیت و آدمیت پیش عقل لازم آمد و نیز لفظ

او را که کلیات و جزئیات خاصه عقل است پس بین این دو مقولات هم یکی
 نیز که رعیت است برین استدلال عشق نیز هم عقل از جمله تعصبات است
 عشق در جانب عقل طاعتی در عوالم او است بنابر در علمناطیه و غیره است یعنی
 هرگاه که من عشق در هم عقل از جمله اعتقاداتی است پس بین این دو مقولات هم یکی
 طاعتی با فایده از عالم است که این مقصود را که اعتقادیم چنانچه شیخ
 تسنونی بنقطه از مرقی با بدیهه اسلامان در پیش است که هر نسبت
 در اول است که مقصود از برای بیان است بلکه بیان برای بیان است
 افول حاصل این است که اگر نسبت ظاهر و باطن و شریک و صوری و
 غیره و عقل است لیکن تحقیق برای خدمت عشق است که حتی المقصد را
 که نسبت با این عنوان در خطب خطب و صفات و ابروی عشق برای خدمت
 عقل است که او را همه و همه از جمیع جهات بقولات و استغنائی هم حاصل
 قال المشیخ که یکی را تو کلام ان منی دیگری اول از محامده پیش
 چند باشد تا بخورد خاک مغز خیاال از پیش فرق شای و دیدگی بر خاک
 چون قضای نوشته آمد پیش باید از خاک مرده باز کنند نشناسی تو که
 از درویش افول باید دانست که عین سلطان این کلام دلالت بر خاص

می کشد می چون یک کس را شادمان و کاروان و دیگران را در دانا و توانا که
 به چنین لیکن بر کاروانی این دانا توانی این اعتمادی کن و چند روزی باش تا که
 سوز خیال اینش بخور و همچنین تصدیق مفهوم این نقطه بر سیاحت مطالب این
 عبارت نیز لازم می آید زیرا که عقل به نسبت عشق بصورت کاروان است که
 از این تقویت کلام و استنباط خاص و عام و ایجابات و در صفت سیاحت
 چنین حاصل است و عشق به نسبت عقل از لحاظ مجازده هر مینه دل شریک
 که از این منشاء و اسرافیه ان حفظ مراتب جزو کل و سه اسمی فهم و در است
 و شمول تجرد و نور ظهور ظاهر است پس نتیجه این تطویل کلام آنست که عقل را
 با وجود چندین کاروانی و خیال اندیشی و عشق را با وجود چندین پریشانی و دل شریک
 اعتمادی کن که بعد از چند روز خاک سوز خیال اندیش بخور و پس نگاه اعتماد
 و آنست که در کاروان گشت و دانا توان چیست و ذوق شایسته و مینه کی بر خاک
 چون تضایق و مشقه آمیزش یافته از خاک مرده باز گشتند نشناسی تو که از درویش
 قال المشیخ ملک الکفیه در اینستوار آمد گفت از چیزی بخواه گفت میخوام که
 با وجود کمال عقلی اقول یعنی هر حال عقل جزو بار ساسی خود و عدم آوارا است
 بخش نتیجه که در کاروان عشق با عقل به نسبت عشق جواب است که میخوام که

رحمت می یعنی دیگر بار در هر دو خلاص من استحقاق نظر ننموده و اراغه اصل عین
نفس خود ساز می و دریافت که ایست من که ظرافت حقان و منزلت است کنی
قال الشیخ گفت بفرمودی و اقول چون هر دو را است خجسته تقدیل و ارج
و سازل عشق نایاب دار و ضعیف دریافت استصواب هم استخطال استوار
افشا و طلب محبت نمود قال الشیخ گفت بخت در ایست کنون که
است بخت کین دولت ملک میرود دست به اقول یعنی عشق از
بند عقل خطاب نمود که چون با الفعل این نعمت است که دولت مستحق که
در قبضت این را خستیم انکاشته باید که در استخاکام و توحید و
تشیید اساس تجرید و تقوی و تحصیل صلب و حقیقت و تقدیم مراتب ملک است
سرگرم دستعدی باید بود و بد آنکه حصول این غیر عشق و بیرون تشویق
و اشکال است بخت ره عقل حرج در هیچ نیست بر عارفان جز خدا بر
و الله اعلم بالصواب قال الشیخ حکایت وقتی بادشاهی با وزیر
نشین حکایت گفت که اگر بادشاهی از وال نمودی چه خوش بودی خود را و
میرزا بدین داد گفت عمو بادشاهی زمین دینار لاف که اگر بادشاه باز
نمودی خود را و رسید اقول چون بای این خراب بودی بی بسیار است که

[illegible]

آید از صفوی بر آید در دل شوق محلیه نکات و کمن حقیقت این است که این
 انگاری دیده دل آستین طلب و در این عصمت ایشان از لوث عیال
 تعلقات پاکتر و دیوار حصار سعادت ایشان از روزن قفسین پس
 و تنای کاسه از کیمه است اینان مقصود دل بر این از با یاد نهاده اند
 عجزه سان لب خشن هوا و بوسش که از دفتر جمالت این جمالت بخیر
 تجوید نیاخته و از کجینه نطق و فخر این غیر از اکثر نام خداست و خدا
 و درین کستان صوری از کلمات تعلقات نریب سلسله و شطرنج
 این از کار بجز بازی اشتیاق دیدار بادشاه حقیقی نیاخته است
 که اساس و اقی این همان فانی بی استوار است و حدیث محبت این
 در بای نریبایی بی اعتبای نیشاید که حسن لغت این حمد و نایب
 و تنای دل را بگرد نهاده بستان شوی و چون علم بادشاه کرده
 حکایت نه که در وطن تصدیق بر عدم زوال سلطنت نیاخته بر تمامی است
 این ملک سر با وج نیست بر افرازی و بلندای افواج و نامی خواهد
 و درازی بقول شیخ محمد کین دولت ملک میرود و دست است
 وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْاَصْوَابِ کَالِ الشَّيْخِ فِيْ حِكَايَتِ

بادشاهی بکشتن سکنای فی‌مان و در افول چون منتظر از باب تصوف و اهل سنا
که بر توحیل شایسته‌ی داد و در آتش این عالم که ناکون و مکونات بقانون پادشاهی
می‌بینند فی‌الحقیقت در بادشاه و سکنای مغایرت نوعی نیست و در تیره و تاریک
و شبه کی اصلاً نزدیک ایشان مغایرت احدی فی‌تقول شیخ رحمه الله متحقق

بسه اندر اهل که در خود و بین چنین و به کل
مجهول و توحید پیش محققان هر کوز خاطر موجدان احدیت و توحید
خالق و مخلوق متحقق و ممکن است پس شیخ رحمه الله منظر ظاهر و تنبیها

قصه سموعه ماضیه است یا ز تیره و تاریک شایسته بند کی در انفضالی چنین نموده
مصاحبت پرستند کی ارتسام نمود چنانچه حقیقت تغایر و تفارق یکدیگر
در عبارت پیشین معلوم میشود چنانکه قل الشیخ گفت اسی گفت سو
خشمی که ترا بر من است از خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بر من
نفس بر آید و زنده آن بر توحید و باید بماند افول این قول شیخ مطلقاً بخلاف اهل
تصوف و توحید است از آنجا که اطلاق لفظ انت و انما یعنی لفظ کلام و کلام
تفسیرین و توحید ادیان ملت ایشان مستفیع است و در اینجا عبارت
باین بزرگوار که من تو سقیمه است باید دانست که حال ازین کلام شیخ رحمه الله مخصوص

۲۴
 حقیقت انجام تمسک بری^{۲۴} اظهار کیفیت مال ستمیده است چنانکه قال الشیخ رحمه
 دوران بقا چنانچه صحیح آنکه نیست تنجی و خوشی در زشت و زیبا نیست پس این است که
 که جفا بر ما کرد بر کردن ما نیز بر ما نگذاشت ملک را این نصیحت بود پس آنکه در از هر جوان
 او در گذشت اقول تیغ آید از طالی بر کردن مظلومی بیک نفس سراسر را یکبار ستمکار
 او بر یک علم عقوبت و برستان عالم و صوبت جاوید ماند و الله اعلم بالصواب
 قال الشیخ حکایت وزیر ای نو شیروان در همی از مصالح مملکت اندیشه
 میکردند اقول مراد از وزیر ای او نام و خیالات و افکار و افکار که اظهار
 ممالک جام و غیران بر تن ایشان مقرر است و مراد از نو شیروان قلب است
 که از جمیع اعضا و حوارج بمنزله پادشاه است یعنی این وزیر ای که عبارت از افکار
 و قیاس و نظایر آنست و نیز تعلق بدل پیدا کند که خلق و کلمات ایشان از منتهیات است
 و بهی از مصالح مملکت اندیشه میکند یعنی در بادیه سوک از مصالح مملکت معرفت
 اندیشه می کردند در فرستاد حصین معرفت متفکر می بودند و در طی منازل
 ممالک و سه عرفان بر طبق تیرگامی لوداک خود مستعجل بودند چنانچه قال الشیخ
 در یک بروق دانش خود را بمنزله ملک اندیشه می کرد اقول یعنی ملک کم
 تعبیر از قلب است و تسخیر این علم که از ادراک و هم خیال بیرون است می اندیشه و

و قضا صله ازین نسبت که چون داشت نوروان با دیده سلوک معرفت باوقتی از آن
صورت می بیند که در آن هنگام رجوع قلب به جمیع اقطار او و تمام و غیر آن بر
او داد که وسعت این فضائی پدیدای معرفت می باشد کس چون شیخ رحمه الله را
که یکی از منزل رسیدن این راهی بر چهار بود نیز ازین وقت رویداده گوهر
حاصل آن اوقات را در ملک شتظم ساخت قال الشیخ بزرجمهر ادای
حکمت بسیار به اول مراد از بزرجمهر عقل است و مراد از ملک در اینجا از مقدار
است یعنی بزرجمهر را که عبارت از عقل است را می گویند یا را یعنی شایسته
حکم تقدیر بخمار و بهتر آید و الحاحت فرمان قضا و قدر را بر همه عقول و افکار و
تجیرات اولیه دانست قال الشیخ و وزیران دیگر در نهانش گفته که
ملک چه مرتبت دیدی بفرسک چندین حکیم اول یعنی وزیران دیگر مراد از
همین جوایس خمس و غیر آن بزرجمهر را که تعبیر از عقل است در نهانش گفته که
رای ملک را یعنی حکم قضا و قدر را بفرسک چندین حکیم که اشاره باوشان رفت
چه مرتبت دیدی قال الشیخ گفت بوجهی که انجام کار معلوم نیست در
سکنتان در شیت است صواب آید یا خطا پس گفت رای ملک اولیه است
تا اگر خطا صواب آید بعقب شایسته او همین باشم اول چون وزیران دیگر که مراد از همه بزر

و غیر آن است استفسار فوقیت بر این مقدمه را از بزرگوار چهره یعنی از عقل نمود بزرگوار یعنی
 عقل سادت بجواب فرمود و گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست که
 آسان شود یا نشود و در ای حکیمان از دوزخ ای که تعبیر از دوزخ هم در خیال غیر
 آن است در شیت است یعنی در خواست الهی است صواب آید یا خطا
 پس موافقت حسن را می تقدیر او کبر است تا اگر خلاف صواب آید عفت نشاید
 حسنت از ذمتعال امین باشم و بموجب عتاب نیایم و غرض از این طریقت است که
 بپایان سوگ خوف از انا هم است که در طی این سازند استمداد از تیر دید که

طلبند و اعانت از دوزخ اندیشی و فکر ساسنی و هم و قیاس نخواهند پس
 معصوم بوده و ثباتی نایب غیبی توجه محض نظریه تشیت سبحانه تعالی
 دارند و ادراک و عدم ادراک او را بفرمان تضاد و تدریج هم می پندارند که
 الا تشکی خلاف صواب آید عفت متابعت فرمان تضاد و قدر از متابعت درگاه
 صمدی امین باشند و از ظل عطف آفرید کامیوم مانند خانه حال الشیخ
 قطعه خلاف ای سلطان ای حسن بخون خویش با دست شستن که
 نه دوزخ را که شیت است این بیاید گفت اینک ده و بدین اقول
 بخلاف تشیت از دوزخ ای زدن از تیر هندی دولت جادیر محمد نامزد است

و شماره بر من عتاب در رفت و نه لیل بودن علی الخصوص شمس و ماه این
سید این برافات را اندکی سر از انقیاد و اطاعت حکم قضا و قدر گردانیدن
و دوشش ارادت از بارگه انی متابعت تقدیر و زودین رخت سعادت در
شقاوت کشیدن است و گریبان عصمت بر پنجه تزلزل و گمراهی در پیران الهام
بالصواب فال الشیخ حکایت یکی از وزیرانش ذوالنون مصری آمد و میخواست
که روز شنبه مت سلطان شعولم و بخیرش امید دارد و از عفو بخش ترسان
افول ذوالنون نام یکی از اولیاست که در مصر بود و ذوالنون صاحب سینه
ذوالنون یعنی ناسی و وجهی لقب شدن این لقب است که روزی در کشتی نشسته
از شخصی که بری کم شده و مردمان در پی تفحص او افتادند و بهم صاحب که هر بجانب
آن آلاکو هر رفت و تجسس نمودن ایشان اشاره بسوی ماریان کرد و فرمود
که گاهی قسمتی در میان گرفته بر رانده ایشان که هر چه پسندند و به آن شخص داده
از میان برخاستند و بعضی اختلاف روایت نیز درین مقوله کرده اند
قال الشیخ ذوالنون بکریت و گفت اگر من از خدا تعالی همچنان چیزی
که در از سلطان از جمله صدیقان بود می قطع کرد بودی یا زیادت و بیخ
چیزی و این بر فلک بودی و در وزیر از خدا بر میروی همچنان که ملک

ملک بودی اول حاصل کلام شیخ رحمه الله از پنجکایت است که روز و شب
با دایمی خدمت باو شناسی حقیقی که تا بحش ناصیه از آن در جرم بچش کنه کاران
که با وجود محبت نان همیشه از زانی فرماید و با توجیب عقوبت عقوبت تقصیر نماید
شعور در محبتش امید دارد و نیز از عقوبت ترسان بچند رسید باید بود که حصول
در است بر تبه صد یقین درین امر تحقیق است و نه اینکه با امید نان بچندین نیست
دست بپزند بر در ملک استادن و شقت خدمتکاری شبانه روز در دولت
بیضه او فادان و با نصیاد فرمان قدم از سه طعن و هم از بیم عقوبت
در ملک از اخص قبول شخصی نیست ترس از خداوند فرزند خال ترس
از خداوند و جلال پس شاید که در خدمت صولت از باب مطوت و حشمت
بامید نان در محض خوف و ترس بوده باشی و بتوقع حصول نعمت از نویسی
برضا جوی مخلوقی شین در ملک از وی بلکه مستلزم است که تمام کراهات
بر بیان جان مستحکم نسبت به محاطت از دنی ذوالجلال شعور باشی و از بیم سزا
که گشتش بر آزاره ترسان و ملوزان بوده سمر عجز و افتقار و رعبه علیان
و بجان پذیرد و باقی قبول بر کسی ع ترس از خداوند و ترس از کسی که قبول
نمرد و لایق از خدمت و در آن تصور است و الله اعلم بالصواب
قال السیاح

حکایت مطایفه بزرگان در کشته نشسته بودیم افول مراد از مطایفه
 بزرگان جماعه ارباب سوز که از دزمره اهل درد و نیاز است و مراد از کشتی
 حال استعراق یعنی با کرده اصحاب سوز و درو بار بار بشون و دود در کشتی
 بودیم یعنی ابتدای بر ریایی سلوک معرفت بجالت استعراق و شغل و بعال
 استکشاف و محاصره نشسته بودیم و کیف آوردن کو هر مقصد مشغول بودیم اقال
 الشیخ ذوقی در پی مانع شد افول چون بسبب التهاب مجامعت
 صاحب لای که بخر تسبیح و تهلیل و شوق و دود و توبه باطنی و سوز و درد و جری
 دیگر نبود احیاناً کشتی قلبی از انجماده دل سوختگان آتش شوق و غرق
 شده کان دریای نقش ضبط سبقت این محیط معرفت که بی پایان و بکران است
 که در آب تخریق شده و نیز مقرر است که چون هر کسی کثرت مشاغل و توجع غم را که
 در این صفت خود و اختلاف تعلقات دنیوی ترنسخه آشنای این مجاز و
 سلوک معرفت میکرد و از فراخی وسعت و سبقت این محیط بی انتهای قو
 از شناسایی فرد میانه لای از دوری ساحل مرام میکرد و آب تخریق می نمود
 و بخرنوب بن اعراف غی صیوات الهیه و السلام میکرد که شاعر اقبال
 حق مرقف کمال الشیخ دو برادر کرد و الی در افاده افول در غزل

و در بعضی از خیال نیک و خیال بد تشخیص است و نیز متور است که در سر انجام
دانشم هر امر عظمی از اعضای جوارح و دیگر این خیالات را خوض و تفرک کامل
می باشد پس چون گشتی که عبارت از قلب است در دریای تحیر عرق شد این امر
خیال که شیخ رحمه الله تعبیر از دور دور فرموده است بگردابی در افتادن یعنی در پی
الحصول که هرگاه او حقیقت ازین سیطره عین در افتادند و از بهر رسیدن حاصل مقصود
که مقام بالاترین و بیم و خیال است باز وی فکر و غور بکشت و در حال الشیخ
چون از بزرگان گفت ملاح را که بگرد این مرد و غریق را تا تر اصد وینار بر دم
تا غرق ملاح عبارت است از نه نشد کامل که گشتی شکسته را با حاصل مراد رسیده
و غریق در طه عین را که بگویند سلامت برون آورد و چون میل روان این جهان
یقین دانسته است از زندگی حیات فراق کشیده و از قطرات هوا و موسیقی
نمی برد این است ایشان اصلاً رسیده یعنی یکی از انظار فیض دل و ادراک
باز او حقیقت بجانب تر شد کامل که کاملترین طریق معرفت بود عوض
که بگرد این مرد و غریق را یعنی در باز و هشتن در آوردن این مرد و خیال که
بقتضای علت خای خود در فکر طی این کرداب عین غرق گشته اند تعجیل
که تا یکی ازین مرد و گشتی مستغرق قلب را بشمارد بارگانی فهم و ادراک خود

۲۱۴
 و آورده که خود در ششمین حالت مجذوب میند، و که آن گشتی قلب در بر بای حیرت
 مستغرق است، این مرد در طبق خلقت خود در صدد غوص و فکر غرق شده
 اند، چنان شود که یکی از این مرد و بسبب زلفش تفکر خود آن گشتی مستغرق قلب را
 در شیب عینیت جذب و توحش میبرد، و قال الشیخ ملاج یکی را خلاص کرد
 و دیگری برد، و اول یعنی چون مرشد کامل بود فن اجابت التماس دیگران را برآورد
 بار آوردن آن مرد و خیال بر بای توحه باطنی و استحضار قلب غوصی نمود
 فی الجمله یکی را از آن مرد و خیال باز آورد، و که آن خیال نیک است و دیگری که آن
 خیال فاسد بود غرق شد یعنی برد که فی الحقیقت در چنین حالت خیال فاسد را
 چگونه اعتبار وجود توانست کرد که امکان نشی مذکور درین مقام مستوع
 منوع است و خلاصه این آنست که چون مرد و خیال در چنین حالت تحریر کس
 بقضای اله خلقت خود در پی تفکر و تعقل انیمعی لا احصى ثناء
 علیک و ما عرفناک غرق شده بودند ملاج یعنی مرشد کامل که
 از هر دو این طریق و از شناوری این کرداب عینیت بر صورت آگاهی
 داشت و خیال نیک را بدون آورد یعنی برقرار و مستقیم داشت و خیال را
 از گشتی قلب دور آورده بر بای نفی غرق نمود تا بفکر در طبق علت خود

رهبری نماید قال الشيخ گفتیم یقیناً عرض نموده بود از این در گرفتن او
 تأخیر کردی اقول چون هر کس از انجاء که اگر چه بظاهر مانند دانه تسبیح صاف
 سفید بود و نه ایکنی که در قلب ایشان هر یکی در یک رشته اسلک سلوک است
 و او را آن دسته نظم بود ازین جهت از لطیفون هر کس بر هر یک از انجاء کشف
 پس چون بر آنکه آن سلوک خیالی بدستش نمیشد یکی از انظار فیضی شیخ
 امین علیه که نزد حلقه آن عرق کشندگان مجرب معنوی است سبب نزد برده بود
 حقیقت فرمود که اشتغال خیال به و بر آوردن خیال نیک از مرشد کاملی پرسید
 و گفت که شاید حقیقت نکن و خود آن خیال در سیمه باقی مانده بود یعنی سبب
 مقام غلام که تحقیق نشی نه سوره در انجاء محال و اشکال است آن خیال ششبه
 شده باشد از آن قایم و مشتق از تأخیر کردی گفت بلی آنچه تو گفتی یقیناً
 و لکن سبب خاطر من بر اینست که این خبر بود که وقتی مراد از بیابان بیشتر شایده
 و از دست نماند و در راه دوطرفی اقول یعنی استفسار شیخ جمعه علیه
 مرشد کاملی سادرت جواب فرمود که هر انچه معین نکن وجود او باقی نماند
 بود لکن سبب تعلیل باطنی من قایم در مشتق این خیال نیک بیشتر به سبب آن
 چون اینرا متذکر بودم و شغل و تشوق لغای صال این مقام روی آورده بود

۲۱۹
 بهرین نطق کشتی قلب من بگرد آب بحر مستغرق شده بود پس این مرد و طایفه
 بحسب شت غدا بسوی فکر و نوحه بال و پر پروازی کشاده بودند چون
 ضبط و قبض ایشان تا خیر کردم و بر تعلیم افکار ایشان هر وی نمودم کی از آن
 مرد و برادر العزیز تو خوش به مقام علوت شده بود یعنی خیال نیک این بادی به
 نیرت نزدیک دیدار تحلی علور سامیده بود و از دست و بگریزایانه خورده ام
 یعنی از نیش خیال فاسد در میان تا طمطم بود و تعلقات دنیوی فرود آمده بودم
 در طعن یعنی در ابتدای سلوک از آن در قادم داشتند آن تا خیر نمودم به شیخ
 رحمه الله علیه از ارشاد و جواب شد کامل استغاضه یافت و بر انجام نیکو شد
 و بر انضمام بهی بود و قوت یافت لب تصدیق فرموده حق سبحانه و تعالی
 کُنْتُ دُكْتُكُمْ حَقًّا اللَّهُ تَعَالَى مَن عَسَىٰ لَهُ الْخَالِقُ فَلْيُضِئْ
 مَن أَسَاءَ فَعَلَيْهَا قَالُوا السَّيِّئُ قَطْعُهُ تَأْتُوا فِي
 در و کس خواست که درین راه قار را بماند کار درویش بنهند
 که از آن کار نباشد اقول بر قول را منتقم است و هر کلام را حاصل پس
 شیخ محمد بن علی ازین حکایت و مال شایخ ازین تلویل و تسویل است
 که هر کس که بخواهد از این راه بگریزاید گفت با پی او از این راه قار را از آن
 پسند

و هر که عقده داشته کار بسته را با نکشت ترحم بشماره از ناخن دعا می شود
 نسیم سحری غنچه کار بسته اش چون شاداب باغ کیستی خندان شود و هر
 که سنگام دست رس بر بیدست دای کس بخشاید وقت بیدست دای
 او دست سر کس عطا نفرماید و اندک عسل بالصواب فال الشیخ حکا
 سیاحی کیوان یافته که من علوی ام و با قافله حجاز بشهری در آمد که از حج
 می ایام افول و در الباطن نسخ شادی بصیغه سباله با شین معجزه و با یک
 شنی تحاتیه شده معنی بسیار برگرفته و قوم و مکتوب است و نیز اکثر
 بر تصدیق این معنی از زمان بعضی اساتید استماع یافته و شنیده که مصدق است
 شتی نه است که اشفاق این صیغه سباله از است و کیوان بر تافین
 از سیادت است فال الشیخ و قصیده پیش ملک که من گفته ام
 نقیشت داد اگر ام نمود و نوارش میگردد این فرمود تا یکی از اندامی ملک که
 در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را روز عید الصبح در بصره دیدم
 او حاجی چگونه باشد و دیگری گفت که من او را می شناسم که پریش نصر است
 بود و مادرش در لیلطه او علوی چگونه باشد و خوشش در جوان نوری یافتند
 اقول اصحابه و صحبه و صحبه مرسله الفاظ مترادف اند یعنی آنچه که فراموشند

از کوفته شدن در آن و اضحاه را خون جمع کنند اصحی گویند و اضحه را ضا
و ضحیه را ضحیا یا بس اضافه عمید با ضحی از قبیل اضاف بلفظ است و مرکب
توصیفی در کلام فقهاء که واقع شده و الا ضحی کا اللفظ از قبیل حذف محیط نام
مکان است یعنی قبه خانه و نصرانی قوم عیسوی است قال الشیخ ملک و
که جذین در روغ چرا گفتی گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر دارم که
اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت این دو بیت بسع خداوندی است
است یا نه قطعه غریبی کرت است پیش آورد و بهمان بیت یکت دوغ
که از بنده لغوی شنیدی مرغ جهانمید و بسیار گوید دروغ افول دوغ
مرکب با تا سودف بود اما باس فی تا با سین بحد صرف جواب آسانند
و از بعضی اساتذ در صریح اول این قطعه لفظ اش سمرع یافته قال
الشیخ ملک تجذید و گفت ازین راست سخنی گفتی بفرمود تا محمد با
او است میادارند افول مامول از امل مایل اسم فاعول است یعنی آید
و داشته شده قال الشیخ حکایت یکی از وزرای بزرگ درستان حسرت
آوردی و اصلاح چنان بخر توسط کردی افول یعنی با صلاح کارم
با من شایسته در میان آمده صورت دادی باید که اصلاح خارج کنی

و اسطش می پس لفظ خیر جار مجرور است
اصلاح باشد و با ستمن توسط جایزه معلوم
شد و چون در زیر عبارت از بدبران دقیقه رسد
والتشیر و در آن صبح نفس است که عفه کار دایسته شکل را
بخا من تبیر نمایند و در رواق و تاق دایره است تبیر خود مندی دانماید
در نیمه ادا و در زیر آن از باب طریقت و اصحاب حقیقت است که بکثرت
استغفار شاغله و محاصره و غیره ای که در طریقه صوفیه سلوک داشته اند
مجنون و ارباب و به پای سلک و جذب گردیده سلسله زلف لیلای سوفت
بجانبانند و فرماد آنجا مجامه تمام و در کوکبی ادرک حقیقت شیرین کجا
برده سربسته نسیم در ضا داد و با مستراح حصار عرفان به جو سیمین
و مراقبه و سلج و ذکر و شغل سعی یغیر سیرانید و توسن تیز خرام فطانت و خیر
را در راحت و عفت آباد سلوک سوفت تبا سید عبادات شاقه می جهانند
یعنی یکی از و زرا می که عبارت از اند قعین و محققین است بر زیر دستان
عباد الله رحمت کردی و با صلاح ممکن خیر توسط کردی یعنی کسی را شامت
و شفقت شریب کردی هر یکی را جزیره تحسین و ستایش مخاطب نکشتی و احدی

را بر بیل ز کور با فطلس و ما یم اخلاق بنیذستی نمودی و با شرفای خضایل
 مجتهد و محامد جمیده بر کسی عذیب اللسان بودی قال الشیخ اتفاقاً حکماً
 که فاعلاً را فاعلی یعنی چون اکثر اوقات سر و عذاب مسلح نظیر جسم
 این در متعال مجتهدین بزرگان اهل معرفت و از جناب طریقت می باشند
 علی بن القیاس آن بزرگوار می که یکی از وزرای یعنی اهل تحقق و تصوف
 خطای گرفتار آمد جنابیه اکثر از بنیاد اولیای علی الخصوص حضرت ابی طالب
 صلعم در بعضی امور است یعنی در استمداعی تا بد غیری و یا با استعانت از خوشی
 مورد سعادت شده قال الشیخ سلیمان بخت استخلاص و سعی کردن
 و موکلان در سعادتش ملا طفت نمودند و بزرگان ذکر سیرت خویش با فواید
 گفتند اقول چون یکی از دوقدر ملا طفت ملی و مبارکت ظاهری او با
 احسان و اخلاص و دوش سید است و هر کسی از صفار و کبار تخم سیرش
 در مزرعه دل می کاشت پس در انجالت هر کسی از خاص عام بخت استخلاص
 او و از هر استغفای خطای او و جناب حضرت صمدیت مدعیه تنو افرو سعی کردن
 موکلان که از بر تقدیر و عقوبتش تعیین شده بودند در سعادتش ملا طفت نمودند
 اصلاح کارش و فرط حسنات که در سرش ملا طفت نمودند و اهل رند و در

ذکر سیرت خوشش با فواید کفشد یعنی به تقریر آوردند و طلاق لسان را
در بیان او صاف کار فرمودند قال الشیخ تاملک از منرا از او در که
افول چون کافه انام از خواص و خواص ام شاع قلب خود را بشناخت و التفات
در سیرت و نکات حسن اخلاق و مکرر افزوده اشتیاق منبذ و آن بزرگوار
و دوش ارادت خود را در زیر یادگار ان منت و حاصلش منون میشدند
لاچار از بهر استغفای خطای و استخلاص او به عوالت و نیایات و مینا
بحیب الی عوالت دست آرزو فرمودند تا بجای که ملک که عبارت از بادشا
غفار الی نوب ستار العیوب است با حاجت او عید شنبانه روز از سر
او در گذشت و از قید تغذیه خلاص گردانید قال الشیخ صاحب دی
اطلاع یافت و گفت نظم الاول دوستان دست آری بوستان
فروخته به بچکن دیک نیکوایان آنچه رخت سهر است سوخته به باید اندیش
هم کوشی کن دهن ملک بقره سوخته به دیده تنک دشمنان خدایان اجل
بر دخته به افول هر عهده میبی که در کلشن کیتی به بنده سرائی اشعار اخلاق
و غزلانی ابیات خطای و عنایت روان هم صغیران چستان و دیگران
کل خندان شادان دارد و از دست باغبان قدرت هر که آسیمی و زنده

۲۲۲
آنکه بر تقدیر خطای در نفس عقوبت ضایع و گرفتار آید بر اینجه با حجاب دعوت
استیلا در وی مرغان چندان بر برونوی رانی باید و از اسب بجزبان
تصیف و امان و از اسب بجزبان تصیف و امان
آنکه پیش از آنکه چشم او ده و گفت که کلان منم که زنده جا را در شنام
زاده است باز در آن کشید که باز کان دولت کرد و گفت که مرا می گسترده
یکی انباشت گشتن کرد و دیگری زبان برین دو دیگر مضاف زده باز در شگفت
ای پسر کرم نیست که دیر اعفو کنی و اگر تو انی تو بر دوش نام با در شش و نه بخند
آن مقام از حد که زاده نگاه ظلم از طرف تو باشد و تو خودی از قبل ضم الخ
چون این حکایت شیخ رحمت مدینه محض اشعار بر عفو تفسیر است و از رفع سینه است
و آنده ام بنای خشم و ظلم و استیلا ام اسائن طهر و ترجم است پس تصدیق ای
بر من اسیم طریقه ضوفیه لابد لازم است که بر تو زاده آن ملوک که هدایت و سعادت
باید که اگر گفت باقی خاطر ایشان از تو که خاشع از اری سینه در بیخ کنی و دوست در
نکشند و اگر گویان ایشان بر پنجه شامت و دشنام جاک نشود و بکافات آن است
و اعطای ایادی از فرانه کشند و اگر از یکی مرغان همچو گیتی بر آن کل از خاطر ایشان
بنفسار زبان زشت گوئی در شستی بر چند بمباد آن ضایع و از تقدیر عقوبت

و نظم اینها یعنی اگر از زبان کسی ^{۲۲۳} دشنام شنوند و در جوابش ابی بگویند گفایند
و اگر پیش خاطر کسی برسد بدون اینان مصمم باشد بپایان رساند و حصول انفعالی
خاطر او برانهم است بیشتر از آنکه شنیدند یعنی سطح نظر ایشان مضافات درستی بخوابی
نباشد و با تمام شغف و تفرین عیال و تحسین و آفرین بر کوزه خاطر نشود و چنانکه قال
الشیخ و قطعه از او است آن بنزدیک نزد دهند که با بیل دمان بکار جوید و لی
آنکس است از روی تحقیق که چون چشم آیدش باطل گوید اقول دمان بیفتد و منده
جوشنده و این لفظ جز در وصف بیل و مار و دریا و اقیانوس و امثالهم
قال الشیخ حکایت یکی را زشت خوی او دشنام تکل کرد و گفت ای شکوه
بر دامنم که خواهی گفت آنی که دامن عیب من چون مرغی اقول این قطعه هم مثل
نثر سابقه است و الله اعلم بالصواب قال الشیخ و در برادر بودند در مصر که
خدمت سلطان کردی دیگر بعضی باز دمان خروسی اقول مراد از دو برادر ظاهر
باطن است و مراد از مصر جسم است که بمنزله دیار است یعنی یکی از این دو برادر که عباد
از ظاهر و باطن است در تقهیم بهات و ادای امورات و نیوی که مراد از سلطان
مشغول بودی در قیامات صورت که حسن ظاهری با غیر است از آنجا که اعتبار
حسن زشت بر کسی برکت ظاهری و سیر صورت و موقوف بحجت فرط و اشتغال

احوال دنیوی خوشتر می نمود و دیگر کسی از آن بد دور او را که عبادت از باطن است
 بهیچ بازوان خود نمی چون تعلیق محاسن کلمات دینی و صیانت حالت و حرمت
 محاسن حسنه و سیه و اقرار از منتهیات و اختیار سنات که مختص باطن است
 طاهر طاهر بیاض حرم حرام صلت طلال افق تیسر بر دقال الشیخ
 ناز و زی آن برادر تو که گفت ای درویش چرا خدمت سلطان کنی باز
 کار کردن بری اقول یعنی ظاهر به نظر استظهار در باطن نظر کرد و گفت که ای
 درویش چرا اختیار خدمت دنیوی کنی باز شفت دینی و خطرات عبادت
 حسانت بری فال الشیخ گفت تو چرا کار کنی که تا از بهر خدمت دنیوی
 اقول چون برادر تو که که مراد از ظاهر است علت عدم اجابت اشتغال
 بهیات دنیوی از باطن رسید سادرت جواب نمود و گفت تو چرا کار کنی که
 مذلت خدمت اجرات دنیوی بانی باطنی استلال اقوی مقامات ارباب دانش
 و بنش خیا که فال الشیخ نان خشک جوین خوردن و بر زمین نشستن به که
 زرین بریان بستن و بخت محقق ایستادن اقول چون مقصود اعلی شیخ
 اند علیه ازین حکایت و مال شارح ازین طوالت بمن قول خود رسانان است که
 نان جوین بعضی بازوی خود و بخت خدمت و حرمت خوردن و بصیرت و قناعت بر زمین

نخستین: از کز زین بر میان بستن ^{۲۱۰} در ای حصول نعمت دنیوی یعنی ظاهر
بجوت ملک استادن چنانکه قال الشیخ قدس سره در دست اینک نسخه کردن خبر
به از دست بر سینه پیش امیر قطعه عمر که نمایه درین حرف شده تا چه خوا
صیف چه پوشیده شد ای شکم حیره بنالی باز تا کنی پشت بجوت و اما قول
این قطعه شیخ رحمه الله علیه بر سبیل نصیحت عام است و بر طبق عبارت مشهوره
هم حاضر است و الله اعلم قال الشیخ حکایت کسی کرده پیش
نخستین و آن عادل برد او قول یعنی کسی از کن خیالات و افکار و غیر آن که در
حضرت قلب حاضر می باشد کرده پیش نخستین و آن عادل که مراد از دلف است
قال الشیخ که فلان دشمن ترا خدا تعالی از جهان برداشت او قول یعنی بنالی
و دومی از او نام بدین کرده غمزدای راجت افزای در دل بگذاشت و این
سببست جادید و بشارت تنفیت انشأت شعور بملاک دشمن در رسانید قلب
داد و گفت قال الشیخ گفت شنیدی که مرا خواهد که اشت او قول یعنی قلب
چون این خبر بمیمنت اثر متنبه گردید سبب ازت بجواب فرمود و گفت که اگر خدا بخوا
دشمن را که عبارت از انقباض و سلب و خیالات فاسده است از جهان برداشت
نهی کرد هیچ شنیدی که مرا خواهد که اشت قال الشیخ بیت اگر بود عدد

جایی شایسته نیست که زندگانی ما نیز جادو دانی اقول این مستطوره مطابق منقوله
 سابقه است فال الشیخ حکایت کردی از حکما در حضرت کسری برای
 مصلحتی شورت میگوید اقول مراد از کسری حکما از جامعه محققین تصوف است
 یعنی طایفه از ارباب تحقیق و اهل تصوف در حضرت کسری یعنی در حضور رومی قلب
 بحالت اشتقاق برای مصلحت نهی نصی برای افتتاح نهی از مهمات جدا
 و سلوک و غیر این شورت میگوید بزرگوار و اشغال و انواع مجاهده و محاصره
 مشغول بودند فال الشیخ بزرگوار حاشوش بود گفتند چرا با ما سخن در
 بحث نمی کنی اقول مراد از بزرگوار چهره مرشد کامل است و یا مقصود از عقل است
 یعنی آن کرده محققین رجوع بجانب مرشد کامل نمود و موجب عدم تکلم استغناء
 کرد فال الشیخ گفت و ذرا بر شال اطباء اند و طبیب دارند هر چه بقیه را
 پس چون می بینیم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن نشاید اقول
 مرشد کامل ببادرت یجاب نمود و گفت که و ذرا یعنی صاحب اینت و ارشاد
 بر شال اطباء اند و طبیب دارند هر چه بقیه را پس چون بینم که رای ممکنان
 بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن از حکمت نباشد چنانچه فال الشیخ
 قصه جوکاری بی فصول من بر آید مراد روی سخن گفتن نشاید

اگر بینم که نابینا و جاهل است در خاموش نشینم گناه است افول ازین
طوالت کلام حاصل آنست که ارباب هدایت و اهل تربیت و استقامت و قناعت
و قناعت اهل ارادت و اعتقاد خود عاقل و برسنوئی راه راست تو به دروغ
مرعی پیدا شده باشند و این عصمت ایشان از غبار ندانند و جهالت نیست
شود داده حصار قلوب از انقباض و انقباض و سانس و خطرات تحفظ دارند
و نخل حسنیت ایشان ارباب ترغیب هدایت سر سبز نموده از انهار حسنا
و شاخه و نذر اگر بارور دارند و بصیانت تراجم تیشه باغبان تجامل و
تذلیل سطح نظری گماشته باشند و الله اعلم بالصواب قال الشیخ حکما
مارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آنچه میگویند که مغرور ملک
مصر دعوی خدای میکرد نه بخشم این مملکت را بلکه خجسته ترین بندگان
خود سیاهی و شست نام او ضعیف ملک مصر بودی از آنی کرد گویند که
عقل و کیاست و فهم و فراست او بحدی بود که طایفه حراثت مصر سکایت
افول حراثت بضم حاد را می شنیده جمع حراثت است یعنی کارنده قال النعمان
که بنسبه گاشته بودم بر کناره رود نیل باران بوقت آمدن حریف نه گفت
پشم بستی گاشته تا تلف نشد صحابی شنید و گفت قطع

اگر روزی پیش بر فردوسی ز نادان تکتر روزی بودی بنادان
 انجمن روزی سبند که دانا اندر این جبران ماند به بخت دولت
 بکار دانی نیت جز به امید آسمانی نیت اوقات در جهان بسیار
 بی تمیز از چمنه عاقل خوار کیما که بعضی مرده و رنج آید اندر خرابه بافته کنج
 افول از چمنه در افواه و اندک بضم هم شربت دارد اما تحقیق است که هم
 موقوف باید خواند به مرکب است از ارج دمنده مانند خردمند و دانشمند
 را آخر کلمه اولی در ترکیب موقوف می باشد در ارج بمعنی قدر و مرتبه است و دمنده
 بمعنی صاحب این حکایت شیخ رحمه الله علیه بر این مبنی تعلق تواریخ دارد و ^{مستأهل}
 و تسوئ در سبک تصوف مستظم ساخن متفرد است و الله اعلم بالصواب
 قال المشیخ حکایت یکی از علو کینر که ختنی آورده بودند در عایت حسن
 و جمال صورت خواست که تا در حالت مستی با و مجامعت کند کینر که ممانعت کرد
 ملک در شمشند و در حال اور بسیار خجسته که لب زیرینش از کربان فرو
 لب زیرینش از پرده بینی رگ زشته سبکی که صحره حنی از طلقش برید
 و عین القطر از عیش بکیدی افول صحره دیوی که اکثری حضرت سلیمان
 علیه السلام برده بود و لفظ حنی لطیفی صفة در بیان صحره واقع شده

و جنی واحد جن است وقتی که جنس خوانند گویند و چون فردی از این جنس مراد باشد
 جنی گویند مانند درومی که بدون جامع می باشد و یا حرف یا در جمع استعمال میشود
 عوام چنان شهرت یافته که جن را در واحد استعمال کنند و در مقام جمع احتیاج
 فال الشیخ قطعه شخصی نه چنان که به نظر کز رشتی او خبر توان داد گفته
 نفس خود باشد مرد او با قباب مرد او اقول مرد او بضم محفف و مرد او نام
 مایه است که در آن وقت آفتاب در برج اسد می باشد و غایت حرارت در آن وقت
 میشود چنانچه قلب الاسد مشهور است فال الشیخ بیت تو کوسه
 تا قیامت زشت روی بود ختم است بر بوسه کوشی آورده اند که سبأ
 در آمدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش نخبید مهرش بر داشت
 باده اوان ملک کبیر که راحت نیافت با جزاش بختند ملک در ختم شد فرو
 تا سپاه را با کبیر که دست را با حکم بسته اند بام جوس بقبر خندق در اندازند یکی
 از در را می گنجهر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت ای خداوند سپاه بچاره را
 درین کنایه نیست بلکه سایر بنده کان بنوازش و انعام خداوندی سترف و ستود اند
 ملک گفت اگر در مفاد خدا و نبی تأخیر کردی چه شدی که من در انبیا از بهای
 کبیر که دادی و زیر گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند اقول جوس لفتح جهم

و چون در این صحنه ای که در قاف برج و نیز مغرب کوشک است خندق سرب کشته است
 که در کوه غنچه و صفا و شکرگاه که کشته شده اند در آمدن دشمنان باشد و بعضی سر کشته
 گفته اند که کشته ها نیز نیست مانند کمان که غیر جان است و متغیر دارد و متغیر
 در آن کوه غنچه و کوه کردن و صفا و غنچه یا یکدیگر بر آبی کردن و اخباری نمودن در صفا
 کنند از نو انصاف و تقصیر و قال الشیخ قطعه شسته سوسه چو آن چو س
 تو پسند که از بل و آن اندیشه ای که کشته در خانه خالی بر حوا
 تقصیل باور نکند که در رمضان اندیشه اولی و آن با اول شمس قمر
 نیمه معنی دارد و اول فرماد کنان بود از سازای و دیم تیز و دمه باشد سوم یعنی
 آن را انجام داد از معنی اول است قال الشیخ ملک این لطیفه خوش است که گفت
 سیاه را بنویسیدم اکنون کنیز که را چه گفت ایمن او از کنیز که را هم سیاه
 که بنویسیدم هم که است یا قطعه دست سلطان و که کجای بسته جو
 بکین در او فدا ده ترج شسته ز اول نخواهد اب زلال کوزه که گفت در آن
 اول این حکایت شیخ روح اگرچه محفل سخانی از باب تصوف است لیکن غالباً
 این حکایت تعلیل تباریح دارد و بنظر محقق و خوف نطن تصدیق است و نوشته
 که اعظم تقصیر تو از تباریح از ترج نموده تا از تباریح و قوج اقتداج از باب است

در محل این باشد و اینده علم با تصویر اقبال الشیخ حکایت اسکندر و می را
پرسیده که دیار شرق و مغرب بجه کرفتی که ملوک چنین را از این لشکر پیش از تو بود
است چنین فتح عظیمه سرشته افول اسکندر و می که گوی سبقت از در
روایان نیست قسیم بچکان لغت بوده بود و چنانچه قزاقان می مسلک اسکندر
سم و نظایر خود بطریق اولی می پیور و چنانچه اکثر در گفت سبقت تبارد و شای
است که نقش کشورستانی و فرمان واهی و بر یکین سبط ازین گفته بود و در
در تبه سلطنت و منزلت تسخیر مملکت معین می و المرص هم از نظایر خود علم تفوق می
افراشت و از سلاطین عظام و ملوک و وزکار اختر سهر فزاری می که بر متاری
سینت سیاحت علی بن القیاس حسن بنی آدم نیز که از جنس حیوان مطلق به فصل نطق
استیاد تمیز سیدار و در تبه فضیلت در لغت خود از مخلوقات دیگر می را و چنانچه
از سنگام بدو فطرت کائنات و کبر این عالم فانی صفیه بیاض کجوش از نفوس
آشرف المخلوقات منقوش است و تبار که افتخار و غرور چون سکنه را از ملکوت
دیگر هر آینه عین است بنابر این نظیر علوم متینش را از اسکندر و می همین این
که اکثر المخلوقات است اعتبار بخود نه یعنی اسکندر و می که مراد از این
پرسیده که دیار شرق و مغرب بجه کرفتی برادر از شرق آمده عشق است و از سحر

عشق یعنی اونی که شرف الحروف است که در این انصاف است پرستیده که دیار ابتدا عشق را و
استیلا عشق را استیجاب بگویند که فتنه و جمال این بار که انانیت الهی را در پیش خود
بگویند لایم می برستی که در بگردان یعنی آسمان زمین و غیر این از تحمل با استیجاب این امر خطیر
مستحق خستند و خستیدان باشد علی را در احاطت این بی نهایت و تو من چنین است
اخر و نه خستند و خستیدان که بگویند انا غرضنا الله و ما نريد على السموات
و الارض و الاحمال فابین ان یحتمل هذا و استغفقت منها
و جملة الانسان انه كان ظلوما جهولا و یک
پیشین که عبادت از ملوک و پادشاهان و آنچه در این استوار و نوبت
استیجاب و شک و استگاه و نیر و سی که در این حال این کجاست و انانیت پرستند
و با و دانی تو یعنی آن خرد و در اندر که چه بگوید و ایم عطر ساقی در این لایمی آمانت
عشق نیست خستند و قوله چنین فتنه عظیم میرشد یعنی چنین فتنه که ترا و خستند
که این از تو که پیشین که عبادت از آنچه و جمال و در این استیجاب و استیجاب و استیجاب
ملکت است و ترس نیست فانی الشیخ کفای چون ابتدا خالی از ملک است که لا فتنه
پیشین است و هم و لایم و نیر و کان جزیه بگوئی بروتم اقول مراد از ملک و در اینجا
که این بماند خالی و در عهده تو این عالم را و احضرت ثبات حجت الهیست خود و داده بود

۳۲
در جمیع این بنی آدم لب به صدیق و ایجاب آن با انصاف کن ده بود فوله نقالی
الکست بر نگه فالو اعلی بقول مولوی نظامی بیت چو نه حجت بر ضای دست
خرد و او بر تو کو انسی نخست و باز رغبت مراد از مراعات اجابت امر است و صل
ازین آنکه چون موجب گرفتن اقلیم امانت ازین انسان پسید پس محبت استغفار و سادست
بجواب نمود و گفت چون الله تعالی هر مملکت را که گرفتیم یعنی هر مملتی را که از عدم عدول
فرمان واجب اطاعت بر خود لازم گرفتیم در مری ادبشش از رده نشم یعنی
انقیاد و انبیا تصدیق تسلیم آن با همیشه احتمال و عدم احتمال آن بخش بر بخش
ناقطه بیان نیامد پس چون در ایجاب تصدیق هر مملتی که سه عودیت و انقیاد و بجز آن
تسلیم و اطاعت فرد نمیداشتم کنجینه مملکت امانت عشق و انیز برین عطا می آورد
داشت بقول حافظ شیرازی بیت آسمان را امانت نتوانست کشید قوه فال
شام من دیوانه زودند فال الشیح و نام بادشاد دین خریه یکی نزد اهل
مراد از بادشاهان رسل و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین است یعنی غده
نام بادشاهان را نیز گذاشته بادشاهان رفت جز بزیه انسا و صدق است
بصدق آن ای که یوم تک عوا کل اناس با ما میهمان و سر و دم
شاهوار و مولوی ابوالکلام محمد علی که سابقا ذکر کرده خبری شده ایمان

۲۴
ایمان و تحقیق و غیر ملک ابقان و تصدیق نیستند تا آنکه حصول بزرگ
در یک ستون بزرگی بزرگانست چنانچه فال الشیخ حدیث بزرگش
نخشانند ایل خود که نام بزرگان بزرگی برد فال الشیخ قطعه آنهم
بسیجست چون سبکزد و سخت و سخت و امر و نهی و کیز و دار و نام بزرگان
ضایع کن تا با نام سبکست یاد کار اقول هم مثل شراست و اسم اسم بزرگان
بر باب خبرت و قبضه رس و بزرگان صبح نفس نشسته ماند که اگر در شرح
تاویلات و توضیح تسویلات حکایات این باب اول سهوی و خطای و اشیاء
باشد نظر صلاح بگویند و چه عروس معانی را از عین بگویند

باب دوم در اخلاق و عیال

حکایت یکی از بزرگان بارسای پرسید که چه میگوی در حق طان عابد
که دیگران در حق او بطنه سخنها گفته اند اقول اولاً آنکه یکی از بزرگان مراد از روت
و قد امتش بروایت از گفتگوی الکس بر یکم قالو ابالی که از عالم ارواح
ایزد متعال بوقوع آمده و تا دنیا آنکه مقام روح القدس از مسجع مخلوقات و
ملایک مقربین که زیر کرسی اند سبای انبیای اولوالعز و اسرافیل و حطیة العرش
غالب بندگان و تران مجید آنکه انه لقول کسول کریم ذی قوه

عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مَطَاعِ شَمِيعِينَ وَنَزِيرِ الشَّامِ حَافِظِينَ
 فیض روح القدس را بجز نظر در باب دیگران نمی گنجد آنچه بسیار است
 و بار بار از عقل سلیم قطع نظر از روح قدوس ذاتی که مراد از روح الهی
 سوال نمود که چه بفرماید در حق فلان عابد باید دانست که عابد در خیال خود از نقص
 است که کم نمی خدای خود را در نظر که ظاهر خود را بزرگ و روح را رفته و در باطن
 نیست ریافته و شالش که صفتش طلایی و شکلش بر باشد و اندوی از
 قسم آن از باره حراق یعنی باره دانی معقول باشد که قابل متصل می باشد
 با چرم متعفن شالش همین قسم مردمان ظاهر اند که صورت رخسار و سیرت زیبا
 دارند و درین مقام مثال بنیال این شکسته حال رسیده بود لیکن از باعث طول
 و طویل بودن همین یک صفتش که مذکور شد اکتفا نموده یعنی ظاهر هر شیئی که
 خود را برای نمودن خلق از جهت خود پرستی که در شرب تصوف کفر است عباد
 زیبا نماید و دام عیاری مثل زلفت عروسان سج در سج اندازد و در حقیقت
 درینجا یکشتم بنیال این نامفهوم کلام حافظ شیراز که گفته و بالایی آن در
 یک بیت عاصی است که خوش گفت چنین است عاصی شیدا این شعر
 عجائب را ناخوبی و زیبایی فکر خود و خود را می عالم ندیدی گفت و این

در این باب خود بنویس و خود را می و حضرت مولانا را و هم حقیقت نفس شوم را در محضه

اعظم که عبارت از بنیاد نبوی معنوی است حکایتی عجیب نقل فرمود که شخص

نفسانی است که بازیگری برای بازی نیرد این کونیافته بود

و آن از دماغ خانچه و برج که اشاره از دماغ خیال است بکات و نام

بصورت مرده از شدت سر بازی مرده در نظر آمد شعبه بازی که بازی

خود اندیشید که این از دماغ اندرون شهر مرده از نظر مردان که در غیبه

در محاش بروی خود بایه کشود آخر الامر بهر ارجه تقصیل در میان شهر آورد

و بجای خود در قفسی انداخت بعد چندی چون بر آورد از دماغ مرده را دید

خون خوار و خود نشان ترشحیده و بر تنه باز خانه بیرون دوید القصه

مردمان قریب جوار جمع گردیده از دماغ اطلاق نمودند پس معلوم شد که از

از شدت بازی و باغش و کی آورده بود و در حقیقت مرده و حضرت مولانا

این مقام را در بنیاد نفس گفته در اخبار حکایت میفرماید شش

نفس از در ناست او کی مرده است از بی بی آله افسرده است معتمد این

این نفس را چون که ملعون بقوری است و شدت دشواری ظاهر اصلاح پذیر نمی شود

بیمبر صلی الله علیه و آله و سلم که بعد دلیل و قال و قیل راه محمود و صواب را بر این میسود و نام

و این دنیا را که مصیبت کده است بر مردم را هیچ الاعتقاد مثل ضل کلام
 بدین شرح که بطاهر نفس و خرم و خندان مثل کلهای کستان قسم کنان و مثل
 منجه نیک نشان باشد و بر خلاف این نار ایشی بدل رسد که بطولش و با
 بنماید مثل جابه عاشقان و در دز بانس باشد این آتشی دل بهار خلیل نیست اینجا
 بحال دم زدن هر میل نیست غرض که روح انسانی از عقل سلیم که ایامی از اول
 مسطورنده سوال نمود که در حق فلان عابد چه گوی و کیفیت عابد نیز اولانده
 باین طور که عابد نفس و در حق بطعنه سخن گفتن مقصود از آن است که مردم
 هرگز نمی گذارند زاهد باشد یا عابد و جاہل باشد یا عاقل کفایت در ظاهرش
 عیب بییم و در بطش عیبید انم افول جواب آن جانب روح تعقل
 احکام شریعت غوایر معاملات ظاهریست چنانچه واضح است در حکم قبل
 بجز دخواستن شهادتین و اتباع شریع موقوف میشود که در حقیقت منافق باشد
 دزد و صاحب دلان و عارفان چند آن تقیصش در حال آن لازم نیست ظن
 المؤمنین خیرا یعنی عالم نامی الصدور که دنامی نشان و آشکار است از بطون
 جمیع عالم اکاست پس گفت که عیب ظاهری در او معلوم نمی شود و عیب را
 نمیدانم قطعه هر که ایام پارسا یعنی پارساوان و سیکر و انکار

در نهانی که در نشان چیست محتسب را درون نماز چکار اول پس از فرائی
 کلام این بزرگو را معلوم شده که در شریعت و طریقت همین میفرق است
 جمیع احکام شریعت را در ظاهر است و نظام طریقت را در باطن است چنانچه شاعری گوید
 می خور و سجد بسوز و نشانی از کعبه زن ساکن تجمانه باش و مردم آزاری مکن
 و حافظ شیرازی فرماید شعر حافظ می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام
 تریز مکن چون دکران قرآن اوله شعر مباحش در تهر از ار هر چه خواهی کن
 که در طریقه ما غیر از این کنای نیست دل به ست آور که حج اکبر است از هزاران
 کعبه کیدل بهتر است و علی بن ابی طالب دو وضع است اگر چه محققان
 درین سلسله ادق تفکیر بسیار است عند البعض مرتبه شریعت را بر طریقه
 است و برخلاف این نزد بعضی طریقت برتر از شریعت و سوای این هر دو
 کرده یک راه متوسط است نزد جمیع عالم مستحسن و حدیث شریف را این
 خیر الامور اوسطها لهذا نوشته می شود که اهل راه را دو نوع
 طریقت یکی طریقت شریعت و دویم طریقت حقیقت اما نسبت بر مرد
 باید بگذاشت و شریعت را بر حقیقت مقدم باید داشت که مرتبه شریعت از حقیقت
 زیاده است ازین جهت که حقیقتی بنای حقیقت بر شریعت نهاده است

۲۳۹
 نیز باید پاک و امن باشد و حقیقت سیکوید با من اینست که عارف آنست که عمل برود
 و اگر شرع را از اجماع دانند شاید چه حقیقت مثل آب است و شریعت مثل اقیانوس
 در آن غشی عالم باذتاب است و زنده گانی بی آب شریعت کشتی و حقیقت دریا است
 از دور یا که شستن بی کشتی خطاست شریعت راه و حقیقت منزل است راه نامشوده
 منزل رسیدن مشکل است حقیقت همراه شریعت در راه است از دور و از
 نزدیک شسته بهر او را ندان که آنرا از دست غرض که در نی مقام اختلاف بسیار است
 و اقوال مختلفه لطایفه درین محل واقع شده اند اعمان شبید ز قلم را از اینجا گردانیده
 که راه بی پایان است و از اینجا است که گفته شش شب تاریک در ده بار یک و شش
 دور و من تنها کجا دانند حال ماسکباران ساحلها بر ظاهر است که برای علم حصول
 احتیاج بران نیست زیرا که در اینجا تمام احکام بر حال اند نه بر قیل و قال و نتیجه
 صفا و کبر ایجابی دلیل و برهان می باشد در مقام واضح مشهور است که عباد
 چه بیان و مولا سیرازی نیز در نیمه این صاحبان میز باید هر دو محبت در رس کوه
 کیت افلاطون منطبق که که صفا اخذ و دیگر در کمر بند بر و از محققین عرف کارخانه
 این در بیرون فاضل شعبه است هیچ مرتبه ندارد و کارخانه دنیا مثل لعبت است
 لعبت نبات بی استیلا و چنانچه سر در نهی است سر در لغزین کارخانه شمع سر

۲۲
هر بهیست جانفش در دست کسی نیست نیر لب الی کما نشن در دست کسی است
میخواست که آهوشده از خانه جدا گشت در پیمانش در دست کسی بیت
رفته و دیگر دهم افکنده دوست میر در حاکم خاطر خواه دوست و در شرح
و مانع مشهور ز کور است این کمال تحقیق است که نوشته شده و مدارج معنی معراج
هر چه تصوف در طریقه العین کشوده میشود الا نظر غربت بین گو و گفتگوی با مردم
طایری مثل قاضی دل یافته است که حقیقت کجا و اینجا نمی دانند و بی سبب
با و از گو گو سر برافراشته جنت و جوی نماید و در پس سینه طوطی صفت می دانند
غرض که جهان و حقیقت در میان جهان و جوی ندارد و اسرار از دل آید و آید
و من دین حرف سخاوت تو خوانی و من است از پس برده گفتگوی من و تو چون
برده برافتنه توانی و من لمولفه ایبات استحق سهره گفتن چه بود
مثل قمری سیدم امی بی جو آدمی باید که بسند مال را از حین باشد که قیل و قال
ایضا من نمی نازم بدین شمع غریب گشته این فقره ز مضمون عجیب به شرح
ز صوفی حال که ادم نکرد کس از قیل و قال فقیری که حالی نباشد در و بچاق
باشد همه قال او قال الشیخ عابد ان جزای طاعت خواهند و باز کان میاک
بصاعت من بنده اسد آرد و ام نه بطاعت در و زده آمده ام نه تجارت

افول قسم عبادت چند اند از انجمله که دمی است از تجاران مثل کسانیکه در بدل طاعت
 بنشت و شراب ظهور میجویند و عمل نیک را بهای لبصاعت می پندارند و عطا
 نه اقسامی دیگر و کمال مرتبه نیست که صله هیچ عبادت و اطاعت از جناب
 باری غراسمه طلب کند و جمع امر خود را و اله بخدا سازد چنانچه شیخ در بوستان
 فرموده ابیات یکی پیش شوریده عالی نبشت که دوزخ تناسکی نداشت
 بکفا پرس از من این ما چرا پسندیم آنچه او پسندد و مرا در تبه عاشق صادق
 این دو بیت ثابت است فال الشیخ قطعه بر در کعبه سیایی دیدم که می گفت
 دمی که هستی خوش من بخویم که طاعتم به پذیر قلم عفو بر کنش افول تقویر
 ادلی را برای دریافت جلا در نظم فرموده یعنی یک در ویش در لیش بر در کعبه
 می گویند و می گفت خداوند از عبادت خود نمی جویم به بمعنی که مرید عباد
 بسیار و بیشتر است و طریق اطاعت بجد و معیه از انجمله یکی شکر که آدم سرایا
 عدم در بیان آن قاصد سواي این جمعی که و بین و ملائک مقومین در روح الایمان
 و همه شبهای آسمان در زمین الکن و لا چنانچه شیخ در بوستان بیان فرموده
 در حقیقت شکر ابیات نفس نیارم ز دارشک و دست که شکر می نذر ارا
 که در خود دوست عطا نیست بر روی زو ترسم چگونه بر روی شکر می کنم

در مقام بحر فرو رفته ایلیات خدا یا دلم خون شده دیده ریش که می بسیم انعامت
 از دیده بیش نگویم دود و دام مورد و ملک که فوج ملکات و ج فلک هزار
 از سپاس اندکی گفته اند که از صد هزاران یکی گفته اند بر دیده یاد دست و فر
 برای که پایان ندارد و بهیوی در حالی که یک شکر جود است از دفتر عبادت او بهیوی
 و شیخ هم در بیان آن حسین فرموده باز مجال دم زدن و لا و نعم با مردم کجا پس
 مسلم و درست است که حشمت غضب او سبقت برده اگر عدل نماید همه بوجه مستحق
 عذاب جنتم ایم و اگر بی پرستش ترحم نماید لایق نیست پس ضرر در ناکزیر است
 معاللات خود را بدست مختار مطلق سپرد و در هر حال سبیل حیل را که اشاره از
 و انکار است از دست نداد و ظاهر است که او لیکن از مصایب بتی بجهت ابریم سیر
 معنوی در نشنوی فرموده ایضا عاشقان از بی مراد و پناهی ایشان با خبر گشتند از
 مولای ایشان و اتصال مشوق تا کمالی مقصده از این و شغال است از چنین قال
 میشود شوپار رسد و بیت بزور توانی یافتم بر وصل او دستی که کمر
 است از پافروشی بایی از او دستی قال الشیخ حکایت شیخ عبد القادر
 جیلانی را دیدم که روی بر حبیبی حرم کعبه نهاده می گفت ای خداوند به بخشا
 و اگر به محبت و عقوبتم در قیامت نامی نابگیر که نادردی بیکان شرم را نکردم اول

آن نبی ای دین و دنیا می حقیقت و یقین حضرت غوث الثقلین افتخار کونین فرق
 العنبرین چنین ملامی خافیه و عود فضایل کمال و مدارج عالیة کمال امتحان
 اصل اصل در یافت علم الیقین عین الیقین حق الیقین با و از آخرین چنین
 که استی خداوند اسلام زمین بر حال بن عبدسکین ترحم فرماید طریق مسیری ابر این
 عین اندو کین دانی و اگرستی غایب ام و فرمای است اعی و با سینه و کین
 در از دنیا حضرت و با پشاد و نایا بخود فرمود صیاحان موثر است که کوش
 اند و شوشی نادوشش و نفس غدا را که از شدت بود و حوسش و شادان از
 فرموده و در که شد که و شد خباثت قیوم و چهل و ششم و از فرمودش نوده و بر
 بنظر عالمی و فکر بایز گشت در حالی که عوالت عالم و فرزند افتخار آدم با وجود محترم و
 محنت دین خود را ستم نهم فرمای پس نکوز با خیرات الارض و نور سجد و سجده
 چه بار که از عید الغرضی که شد ششم کور از این کلمات حقیقت ستم بر نور کرد
 پس معلوم شد که برای ریافت ارشاد آن افضل عباد و فاضلترین عباد که شکت
 و اجلال کیجا و می مطلقا یک کلام نه شد انجام نیرسد برای فهمیدن عقل و کا
 و فهم ساد که شش شش و باج لیکن در فکاهی که چشم عورت بین طبع شد و طبعا
 عالم شش غصه و دم و اگر باشد نیز حکم که دارد و موافق النادر سعد و دم آدم است که

که از عالمی عالمی که از اینست مراد و عبرتی حاصل نماید و همچنین مرتبه بهر سانه که حقیقت
 از دینی باشد شود چنانچه چاره‌ای که در اینست که کوشش سوش مردمان از پسته غفلت است
 و از اینست که کوشش و کوشش و کوشش که صاحبان حقیقت اندیش و عامه آن
 سبار که کیش و کیش که کوششی که غصبای بسیار و معنی ای بسیار و کوششی
 باید که شغل نهیم هر سانه و کوششی علی بن صلیب یکنیم و باید که خواه از کیش
 خواه از زبان ناسوس صاحبان شناخته اند و از کیش و در اینجا شالی از نظر
 اثر که شده که مولوی جمیع صاحبان صورت و معنی در این کیش که کوششی
 اینست احوال مردم جهان برین عنوان نویسی که در صحرای پرنیان کله کوششی این باشد
 و کند بان برای ضرورتی و دلاوری که نگاه در جگاه کوششی گرفته برده و کوششی
 دیگران وقت که کوششی در جنگال او باشد کوششی و کوششی و بعد عایشه آن
 نظریه کوششی و کوششی و کوششی و کوششی و کوششی و کوششی و کوششی و کوششی
 همان کوششی که کوششی برگاه که کوششی و کوششی و کوششی و کوششی و کوششی
 ناسیخار خدای طمطراق صاحبان ظاهر را برسم ساخته ازاده شیطانی می نماید با کد ام
 نداشت از نظر سیکندشت شغل کوششی ان با کوششی و کوششی و کوششی و کوششی و کوششی
 اوقات بهر و کوششی می به بیت هر شکی گویم که فردا که این سودا کنم باز چون

امروز را فردا کنیم و جناب حافظ شیرازی عجز کلام بر استیلا می فرماید
 بنوم توبه سوختیم استخاره کنم بهار توبه بکنم بر سر چه چاره کنم سخن در
 بگویم نمی توانم دید که می خوردند و بفان و من نظاره کنم احوال کثیر الاخطا
 با یکدیگر انگشته بال بر زمین سوال است یعنی بر پنج اشعار مذکوره است در
 صافیان حقیقت و سالکان طریقت و پیشه ایان شریعت که عقوبت کشن با دیر
 اند و این عشرت سرای کربت افزای که عبارت از غریب که ظلمت زدای است
 بر کز انقضا بکل و ببل و سبل میسر مایند و اغماض و بی نیازی از بوقلمونی نشسته
 و بخاندی میفرمایند و میفرمایند ابیات و ماغ ندارم بکل و کنم بکشتن چراغی
 کنم حسن دلوی که از صاحبان معنی است میفرماید و حلال کنان و خنده زان
 بر روی باغ و طاعتی سر و دوسون جهان زنی و امید عیش خود خورده نگاه
 کن چندین چه از روی کل و گلستان کنی و در اینجا مصرعه در رخ داشتن
 از قیامت است و کلشن توئی زاده تاشا چه چنیاج فال الشیخ
 روی بر خاک بجز سیالیم هر سو که که بادی میاید ای که بر کز فراموشت گنشم هیچ
 ننده بادی که افول این روز که زینت از کفکوی انجم لطیف بر عاشق
 جانب معشوق و برای تحریر آن دفتر کلام می باید لکن بیاسی انمعنی که کلام واضح

۲۴۶
بسته خاص و صاحب است نقلی از مشهوری معنوی ستور میشود در مضمون قبلی مایه است
که سوامی بادبسته یعنی از که اشاره از غوث عالم است اکثر اینها که از حضرت
چراغ خود را اندر زیر آینه در مشهوری آمده که حضرت سیدی علیه السلام که اکثر
برای کلام حضرت کریم مطلق بالایی طوالت پذیرد و در اینجا بطور انوار
انوار المعانی بر نور ایشان می نمود و زنی جناب الهی برای امتحان آن بنی مرسل
مقبول فرمود که ای سوسی در این راهی شخصی به صورت و نهایت به بقا ملک ترا
خویش مبارک جویند کلیم اسم از جناب این احتمال بر خص کریمه در جای خود نشین
آورد و زنی دیگر در تمام شهر از خود برتر نقلی و گفتیش که در اندرون و تالاش کن و گفتیش
بسیار حاصل نمود و القصص در تمام شهر ترک دو نمود و در تالاش خود را که نمیدانم که
بسیار یافت یافت اخلاص دست به دست بودن گرفت و کسی از خود به دریافت
علی الصبار که موافق دستور بجانب طور روان گردید درین اثنا یک ساعتی
و که بنظری و غایت به صورت از نظر کمی از آن سبار که سیزد یک محضر گذشت بجای
خود اندیشید که شاید که این از من خیرین غلکین به تنهایی به این سبب که بیان تکراره
بجای خود اندیشید که این را به و زخ خود است و بدین نام بهتر است و طوالت مال بن
سیاه نمی نمود پس کلب صورت را که انداخته بودند و در آنجا را از دنیا

۴۴
بجواب اینودی عرض کردن تصور کرده بود برصل رسانید و در آخر کلام هم از طرف
اینود تعالی رسید که ای موسی ترک امر ما کردی و از خود برتر نیادری آنجواب
در جواب حضرت و اب مطلق عرض نمود که خداوند ابر حبه تجسس و تفحص کردم
برتر نیافتم الا یک سگ بر اسلوبی بنوازد و بعد بدست آمد بود از بعضی وجوه
سگ را از خود بهتر تصور کردم بار دیگر از قاور زد الجلال نذر سگ که ای حوس
دست بمجرب خوش شانی که خود را از سگ کمتر خیال کردی و در بیان واقع که ام
چیزی شنی عبادت شاقه بر تنه کثیر المنزلهت عجز دهنک را نرسد و همین بزرگوار
یعنی شیخ عالی مقدار احوال نیک نال حضرت سجدید بعد از بیان فرموده
که آن سگ طریقت در دست صنعا کی افتاده دندان دید که از کفر قبیله
کو سفیدان عاجز مانده بود و بعضی اوقات حالات زور آوری گذشته را تصور
کرده در پس کوفه سفیدان سید دید و لکه مایه خور و خباب سفید چون سگ را بدین حالت
دید از قوت لایموت خود که ز او راه آن حقیقت آگاه بود همه با و داد و فرمود چاک
شیخ گفته اند این مایه بنیت شنیدم که می گفت و خون می کریت که در این
که بهتر ز ما بود و کیت و بعد آن فرمود که از جهته و جو ماتی چند این از ما بهتر است
از تقویت بیت که سگ مایه بنیت روی بر لبس او را بدو رخ نخواهند

پس معلوم شد که از باعث عجز و ناپختگی مرتبه هر شی ارتقا فاع پذیر و مبنی گیر
 ابیات یکی قطره باران ز ابر حکید خجل شد چو پنهانی در یابید هکت
 بجای ساینده کار که نشد نامور و لونی شاهو جو خود را چشم حقارت بر سر نه
 در کنارش بجان پرورید مبنی از ان یافت گوشت و درشتی گوشتا
 بست شد قطع نظر از بن کلام سوخت نظام و ذکر حضرت موسی علیه السلام
 و جواب پیران پر دسکینه سر جویش را مانند آن بتغیر عاقبت اندیش تمام با دفر
 و هوای این مرتبه انجناب جمیع عالم بود و روشن است که جای که حضرت
 بنو کوی در ذکر آن نبی علیه السلام چنین فرموده و در احوال صاحبان سفر ^{حال} مایه
 است خورشید نهان در دهم شیر زرد پرستین به پس مرتبه او از همه اولیا برتر
 و در اینجا شارحین ذیل تواریخ را محل نظر است بر این سخن شیخ می فرماید که
 عبد القادر جیلانی را دیدم رحمت الله علیه بعضی از اهل تاریخ گویند که غوث عالم
 در عهد شیخ نبود دیدم چه بعضی دارد و بعضی را در اینجا تردید است که در اکثر
 دیدن است یعنی شیخ عبد القادر جیلانی را دیدند یعنی بن ندیم دیگران دیدند
 و بعضی بر بن اتفاق نموده اند که دیدم درست است یعنی از شیخ سعدی
 و از حضرت غوث الثقلین ملاقات شده و عند البعض ثابت است که دیدم ^{درست}

که غیر حضرت عبدالقادر اولی در همه خدایان سیرازی در این حیات
بودند و اینجانب عبدالقادر ثانی سیرمودند و اکثر صحابین استیاض بر بعضی موقوف
و اجماع اتفاق نموده و در میان اقوال دیگر همه اسر اتفاق است

و با غنای فقیر نیز جای نرود و الله اعلم بالصواب قال الشيخ حکام
در روی سجاده پارسائی در آمد چیده انکه جست چیزی بیافت دل تشنه باز گشت
اقول یکی از فضایل پارسائی افیت و آثار ترک نیز بدینمقال یعنی از کل
شرب مطهار و خود نهشته باشد یعنی از قبیل بر رفته نزدیک خود نهاده باشد
شریف نیز در شان چنین بزرگواران آمده است که استعانت اعتبار الواسع
علی الله لا بزمه و سواى احوال آن نیک افعال حقیقت بزرگواران به
نیز از عین احوال ثابت میشود جمالی کمالی گوید آیات و کلمات بر در و در و در
گوشت بور یا و بوسکی اینقدر پس بود جمالی عاشق رند لا و بالی را کلام
بی سر و سامانیم را بر نشان بن به بین بور یا هم نیست نقش مور با افتاء
و شود دیگر از سامان سفر با خود دل بچیده دارم کیف چیزی که دارم و دانی
برجیده دارم قال الشيخ پارسا را خبر شد کلمه که و ران خفته بود و بدست
و در گذرد و انداخت تا محو و نرود قطعه شنیدم که مردی از اهله دل

هم کرده در تنگ تریکی سیر شود این مقام که باد و ستان خلافت و جان
 اقول احوال صانعان هزارینک شمار و خنده اهل زمین است که شمع
 یعنی صاحبان سیرک نشان بآید آن عزیزانی عیناً دیده و بیان کرده اند
 است و بآید آن در عهد انصاری است بیت برسی و بی شمع باشد چرا که در
 حسن الی اینها یعنی هر ساله آن سیرکوی را می بیند که در روز و شب
 چشمه از اینجا است که گفته حال الشیخ حکایت کردت اهل صفای در
 چه در قافخانه از پس عیب گیر و در پرست میر نه بیت در در بر چو کوه سفید
 در قافخانه که مردم در هر که عیب گویند پیش تو آید و شمر بگویند عیب تو
 بیشتر از آن غراب و بزد احوال در مردمان جهان هستی است
 از سخن چنان عیب جو چنانچه شیخ در بوستان آورده بیت شترانگیر مردم
 یعنی شتران را در جو کردم که در خانه کمر رود این نکته در نه زنت حریفان گاه
 که فریب دهنده حیل که اندیشه شل و باده دستان و عیب مردم در مقابل
 شیخ که این پس عیب حریفان و از احوال گفت و عیب پس لا حقیقت
 نیست و کلام الهی قال الله و لا یفتب بعضکم بعضاً یحب
 احدکم ان ینظر کل احدکم و یحب ان ینظر

ثابت حکما قال الغیث اشهد من الزمان ویزاید یعنی هر کسی که عیبت
 کسی میکند حقیقتش شکرش شود و اعمال خود را سیاه می کند اگر چنانچه سهواً چند
 عمل نیک در وقت عمرش باشد و آنرا با نیت از دست رفته نبیند و همین بزرگوار
 ذکر غیث را در لطیفه نادری بوستان فرموده ابیات چه خوش گفت دیوانه
 به نغمی جدیدی گزین پسند این گزنی من در نامم کم به نشتی بزم بخونم بخت
 ما بدیم که دانسته بود در دکان خود که طاعت همان به که ما در بود پس از لطیفه
 نیز من ثابت شده که مردم غیث هر کسی که نموده اعمال نیک خویش را و سید هدیه
 و عمل می و یا خدا می کرد پس حق را بفرستد از همه اولی و لوازم بر خور و آید
 هست که آدم غیث و الدین خود نماید دوست است که مخایت برین نیست که از
 کلام مفهومی میشود که جمع اعمال حسنه خود را بفرستد و نشان کند زیرا که از کلام محب
 کلام معجز بیان آن سه و دکانات صلی الله علیه و سلم مفهومی میشود که حق و الدین
 لایقه و لا تخصی پس چرا اعمال بر این بطرف خود نمودن چندان مضایقه
 و کردی به معنی اتفاق نموده که اگر رود بر روی کفن بهتر است از بر روی
 چو کفن بر روی کفن که چون خانه با نردان زبان پس بر دفته بود و کلام
 نقل عجیب است که شخصی قاضی بازرگانی کامل می داشت روزی آن شخصی از آن محل

این صاحب دل بکمال شجاعت با برسی و کارد و در آن مجلس دخی از ایشانان بر
بود بخدمت آمده و اهل در ساخت که بخلای حیات گرامی در فلان مجلس بیکدیگر و
نیکو در وقت زود و دخی خود طبعی از انکوار لطیف و لطیف است بخود است
خوشنمای انکوار که باز آنه بخدمت سرای بخدمت زاید از بری مردار به غفلان غفلان که
طبعی معلوم نماید بجهت آنست که مدعی که پیش و در آن مجلس فرستاده
و بخدمت و اهل خان خوش عنوان از حد بکمال معنی مسج بنوک تحریر اید و اید
نمود و این معنی که بعد از اسلام سینون الاسلام و پیشینان بالا کلام شود و صفت
با و که بنده بسیار ممنون چنان و برهون عیادت بلی بایمان و شکو شفقت انکوار
روستان است و معنی که از بهر بانی فرستاده بود و بهر سید که بکمال اطمینان
مضمون معجم که بر وی فضایل تحفه شیشه سجد است که از بانی طلقه در میان آن قاصد است
مختص نظر بر یک خیر تحفه در ویش نماده مثل بر ضعیف است و بمقدور و لیکن بای
نیاز و بندگی بکمال خوش انکوار فرستاده امید و آراء و تصدیق بایمان از آن شنبان
بالاطقان دارد که در آن مجلس خود نموده که هرگاه که خوان بر در آن مجلس بایمان
نمایان بخدمت مدعی نه که بهر متوجهش کردید و بحسب کمال بکمال بکمال بکمال
مجلس بکمال ایشان مطلق خصوصیت از ارم ملک از ذکر آن چشمتاب نظر بایمان دارا

شاید که برای دیگری فرستاده باشند هرگاه که منت و حاجت آدم موافق گفته قاف
چو در این کتب شش نفس نکر دو چند بهره بر کردید الفاظ سقط و خوشن آید
همان ساخت جوان داسه خواند پس نموده وقت که طبق مرسوله باز نزدیک
نیکو آمد باز دیگر خواجده که از این حیث النفس فرستاده و گفته داد که آن شش نفس با
اینکه هر چه از نره که دیده بر بردا پس کردند و حقیقتش را از اینها خوش شده
موجب سبیل تحفه این بود که انصاف در این محفل این ترین خلایق را بنوعی دیگر که طاف
دفع اشتیاقان مبارک است یاد فرموده افعال حسنه خود در نامه اعمال عاصی
گفته و جمیع عاصی نیازمند از اقبال فرموده پس مایه ازین بسبب از تحفه خوا
بود چون این پیام خوش انجام موه طبق باز دیگر بدین عذر محفل خود آورده خود
بعد رسیدن و شنیدن این کلمات افزایده خواهد نیک فراموش کردید و بیجا با بطرف
همان و اشتیاق دیده استمان بوسی نمود و بعد عذر ماضی در قفسش افتاد و عذر خود
خواست عرض که آن جایی که جمل از باعث این نیکو از نیک شایع از علل حل نجات یافته
خطایزد چنین کشیده و ظاهر است که کلام نرم و بی غرض اکثر تاثیر نمی نمود و احوال غایت
بسیار است شمه از آن تحریر کرده و این نقل یاد کرد که در آن عزیز نوشته است
گوید شعر خود پس هم رشک میضیه نه کاسی رقیب شوق من عذر بر روی من بی تو

۵۲
متمم صاحب کبریا است و شد سبب رونق که خدا فرمود پس خبر ما به دوکان
نیشتر که سنگ است و این صبح هم رایج اثبات خبری نادر است و عشق و
توهم نیشتر کار آن کند قال الشیخ حکایتی چند از روزگار متفوقین
روایتی شد که این خبر در است اقول تنی چند با عقلا و نیازمند عبارت از اطلاق
تجربه و اوصاف پسندیده است و شریک هیچ در است و از آن یک عالم بودن
قال الشیخ خبری است که بر افقت کنم بر افقت نموده اقول یعنی شیخ رحمه الله
میفرماید که ما شنیدیم که آن بزرگان علوم اقبال کردند و فرمودند که پادشاه منعی حساب
شیخ را و صحبت خویش و فعل نه اوقبا شنیدیم که لفظ بزرگ جرح متوسل خطی شکل
از کلام پادشاهی عزیز آمده ثابت زیرا که گفته حضرت موسی علیه السلام در کلام مجیدانه
یعنی موسی علیه السلام را روزی خیال کمال خویش در خاطر گذشته و حال حضرت
شیخ علیه السلام بر همین سوال است که آنحضرت هم حال با کمال خود را در اینست
فرموده آنرا در این حقیقت بیان اینها را خواهد اند که قطع نظر از کلمات باطنی
اگر کسی نالی از خود و عیال و غیره میگوید یا میگوید یا میگوید یا میگوید یا میگوید
و در جناب اینها نمی آید که در آنچه بعد از این بر این جناب کلیت باب برود و داده و نامدار
حقیقت سخن را و کافان پسند از آنگاه اند و برای تحریر این طبع عبارت باید که تمام شد

احسن القصص نماید و فکر موسی علیه السلام در اینجا از همین حال است و ندک حضرت
 یوسف علیه السلام آن در سینه بود و بخود خیال حضرت موسی علیه السلام دخی از
 جناب الهی نزول نمود و فکر متصل بخون یک عبد صالح است بعد از آنکه
 حقیقت علمس معلوم نماید که چون حضرت موسی علیه السلام طی مراحل و قطع
 منازل نمود و آنکه رسید آرد و ندک حضرت خضر بعد ملاقات فرمود اسی موسی خوشی
 و صفا آوردی خبر مقدم و قطع بوس حضرت موسی علیه السلام گفتند که این
 امر ای خدی که چنان خواستم اینجا در پاسخش فرمود موافقت این اصحاب
 شد زیرا که شما مثل حرکات اینجو آمدید و آنحضرت در جواب آن فرمود که ما را همه
 متابعت جناب بامی منظور است و هر از خط تسلیم و ارشاد عظیم خواهم کرد و آید
 در جواب حضرت حضرت گفت آنچه لازم بود قوع آید و در نظر شما نماند
 نماید در پی آن نباید شد و حضرت موسی اقبال آن کردند بعد از آن حقیقت
 کشتی بر زبان و کیفیت قتل نمود و طبع خصلت و تغییر و آید که سال و علی را خبا
 موسی چون این حالت از حضرت در ضبط و این اصحاب نه نمود و پس بعد از آن حضرت
 بعد از آن بسیار و خاکریزیتا حقیقت حرکات نموده و این عن الهمار ساخته فرود
 همدان افراق بینی و بینات فرود و در حضرت و کلام آید و از این آید

۵۰
بقالمسیر که امر صحبت می شود و پیدا یعنی باران نمکوره نظریه معنی بود
و این صحبت شیخ کشیده قال الشیخ کفتم از اخلاق بزرگان میرج است
آدمی که در صبا صحبت میکند با فتنه و فایده درین دشتن که من در نفس
مشغول وقت و طاقت می شناسم که در خدمت مردان نامرئوس باشم نه با خط
یکی از تبعیان گفت این که شنیدی دل تنگت آید که درین روز مادر دینی صورت
صالحان و را آمد و خود را در ملک صحبت ایشان مستطعم گردانید از اینجا که سلا
حالی در وین است که آن فصولش نزد و بنا بری قبولش کرد و نه اهل عتقا
این ترین عیال و زنده را از مرد و چهل است خواجه در شنوی آمده که حضرت علی
کبیری شریف سر داند یک مرد خوشتر و در و حامل اهل دلی آنحضرت در حد
سجده تمیز و وفای آن بجا آید بهر پاس که صحبت یکی از انصار که اصحاب
آنحضرت و ملاقات شد و بعد از شنوی می مقام سیف و شمشیر و صبیح
کرمی یکو صحبت بجای می آید ز و فعل بحث انصار چون نمی گسارند به نجات
نیز در آن اضطراب از بشیر و او ظاهر یافت استقامت نموده موجب و فرمود
که جانی که صحبت آن حضرت درین و اضطراب نیست در صحن این گماند آن معنا
رسید بخیر رسید سوال نموده که این استخوانها که در اینجا افتاده اند زنده یا مرده

۱۰۵
در کثرت هر چه می آید و در آنکه غیر از آنی نباشد و نمی گنشم گفت که این را از منزه
نحو ای که در ترک اسلام فراموش نمودم و قدم در دنیا نهادم و خلافت که عبادت از کفر است
فراموش نمودم و من که آنجا نبوت است و لاچار شده بودم و عاقل بودم و عاقل بودم
که با جمیع شده و یک شیر غریب بر خاک است و باطلی علیه الله ملک آن حضرت
عسی علیهم السلام مکرر و طول کردید و همین مقام را حضرت مولوی سیف الدین محمد
که در این ایات احمق از طواغیت اندر تسلیم من از آن صولای اولاد که در
عقل و مقام در من را تسلیم زانکه خالی نیست از فیاضیم و در آخر حکایت
در پیغمبر صلی الله علیه و آله صحبت احمق بی خودی بخت و از اینجا که گفته است خبر
از او در سطور بمانی اندک و توضیح امتحان مشورت با زمان و صحبت با اهل
و تحقیق صحبت با این در همین حکایت از کوه منزه قال الشيخ قطعه
ظاهر حال عارفان دلی است اینقدر پس که روحی در حق است و در دنیا
است و پس پس بدین شایسته ترک جامه و پس در عین کجاست بهر خواهی
تا ج بهر علم و دین در قرآن که هر باید بود و بخت صلاح جنگ
اول در او شیخ ازین ایات آنکه از ترک جامه فخری حاصل میشود و کسی نفس
خاک نماید زنده او از روز آوری که ده من سبک بود از او بر است مولوی

۲۰۹
فرد نیست رستم آنکه صفها کند رستم آن شد که خود را بشکند وقت
خشم وقت شهوت مرد که طالبی و حبیبی که گوید قال الشيخ روزی تا
شب بفته بودم و شب آنکه بیای صباری خشم روزی بی تو فنی ابرق فنی
بوداشت که بظهارت میروم و بظهارت رفت اقول در کلام ابن بزرگوار عتی
شیخ عالمقدار سفوم کردید که حقیقت آدم کما حقه بنظر سراسری دریافت
شدن معلوم ببت سالما باید که ستر آدمی آشکارا در پیش و کمی در حال که
کیفیت بر آدم دریافت نمی شود حقیقت صاحبان معنی چگونه حاصل شود
که برکنوز بجد و حد که عبارت از جمیع اخلاق حسنه است قفل خاموشی دارند
و از جهت نامنی خلاق چشمها و خود شریکین می سازند که عوام الناس نفهم
از ایشان نظر نام نناده اند و مرزا اصحاب ایمان مقام آگاه می نمایند
چشم شکرین و برون غافل شود که شایسته شوق خوزری گفته چشم
و شمر حقیقت آدم نیست که شیخ فیضی گوید است عجب که حوصله روزگار برآید
اگر برون فکرم آنچه در آدم نیست قال الشيخ فیضی که حرقه در کرد
جامه کعبه اجل جز کرد چنه آنکه از نظر باریان غایت در بر جی رفت و در
بزدیم تا روز روشن شدن آن در دوران تله کمی سلفی راه رفته بود در

بکنانه خفته یاد او آن همه را قطعه در آورده و بزرگ آن کردند از آن تاریخ
 هر که صحبت گرفتیم که السلامت فی الوحدة والاخفاء
 بین الاثنین اقول جایکه موافقت در میان نباشد خرابی بسیار
 و عذاب بیشتر روی دهد قال الشيخ قطعه جوار قومی یکی بیداشتی
 نه که رانترکت مانده نه را نزدیک کسی که کادی در علفزار بیالاید همه کاران
 ده را اقول ظاهر است که محبت خبیثت حیرت عذاب الهی به عالم رسیده
 و از باعث یک شعار بر سر کار رحمت حق بر مردم الطراوت نازل شده
 بنابر این طاعت شرح نیست قال الشيخ گفتیم سپاس نیست
 ضایع که از برکت درویشان محروم نموده اگر از صحبت ^{این} چشمه اما بهنجاکت
 تنفسیم و اما به طر این نصیحت بکار آید قطعه بیک تراشیده و
 مجلسی بر سجده دل بوشند آن بسی اگر که بکشند از کلاب سگی در روی افتد کند
 متحلاب اقول بر که از کلمات عبادت است از اخلاق حسنه و پاکست
 مراد از اعمال شایع چون نفس مارا و همدا قال الشيخ حکایت
 زایدی همچنان بادشاهی بود چون بر خوان نشسته کمتر از آن خود که عادت او
 بود چون نماز بر خوان نشسته زیاده از آن گذارد که ارادت او بود حسن

طعن صلاحیت در حق او زیاد شود اقول زاهد خشک که در بنیاد واقع شده
 مراد از نفس است صفت زاهد خشک حافظ شیراز سبزه مایه عینیت و انی که
 چنگ و خود چه تقریر می کنند عیب آن و سزایش بر می کنند می خور
 که شیخ و عطا و معنی و محبت چون نمک بگری همه تدویر می کنند فال الشیخ
 سه ترسم نهی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی تبرک است اقول
 سه از ره راست بر که گردیده است تا قیاست دلیل و خوار بود قال
 الشیخ چون مقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت
 صاحب فراست اقول پ صاحب فراست مراد از عقل است که ان نظام
 عالم را جناب اقدس است او داده شهر است عقل که در شریعت
 جان در غذا است با اعتقاد حکمای اولی که مقصود از فلاسفه ساده است
 اثبات که جمیع نظام عالم بر دو جهان با عقل است چنانچه عقل اول و عقل
 ثانی گفته و همین قسم قدرت عقل نموده اند و حکمای مذکور از جهت خواص
 طبیعت وحدت و شدت فراست چه قدر عجایب تیار کرده اند چنانچه
 فیلسوفان یونان زمین و پنجگان دور بین از قسم طلسم و ارمون استرلاب
 و دیگر صنایع به ابداع ایجاد ساخته ماه تخت که روشنی او بچند کرده میسرید

از جهت کفو صفتی و ناسا عدت تقدیر که در تدبیر او نشان و موقع شده تا مقام
 و صفت عقل از غیر بیان محیطه شرح از دولت و بزرگوار و در الفاظ
 فرصت کجا قول حکیم فرمود خوش گلشنی است بیل کلچین و در کار فرصت
 نمیدهد که تماشا کند کسی فال الشیخ گفت ای پیر به عوشت بادشاه خیزی
 تنخوری گفت در نظر سلطان خیزی بخوردم که بجای آید گفت نماز نیم
 کن که خیزی نکردی که عبادت استاید اقول پسر اید باد گفت که معلوم
 که این همه حرکت که بیا نمودی از قبیل لغو است ظاهر است که زاهدی
 عبادت بر اسی نمودن خلق نماید مثل در هم نخاسی است که پیش صراف
 نه ارد و محمد اکلام ربانی برین است اذ اجازى الطبايا باعما لایم
 اذ هبوا الى الدين كنتم ذراعا و ن في الدنيا فانظر هل
 تجدون عندهم الخزانة و شیخ در برستان گوید ایات
 منه جاثمن آب در بر پیش که صراف اما کفر و بجز فال الشیخ شعر کلید
 دوزخ است که در چشم مردم نمایی در از اقول یعنی زاهد که
 عمل مثل حمار است بی فایده بسیار کتب را شده حاصل فال الشیخ
 ای سزایانده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل تاجه خوی

[illegible]

مطلقاً دیده در اینجا مطلقاً دیده در گرفته خال الشیخ طایفه کرد باخته اول
یعنی یک کلاه بر آلود باخته لوده طایفه خفته بر او از جماعت یکمال است
که پیشین چایاه در دن بگر خیز خود را با خود و غیب باخته و برای تلمیذین نموده
آقایان خود را در اینجا و غیب انداخته پسندید که آدم که شمنه عدم است خدا
بسیار این چنین است این فاش و در طلب است اسم او را تلمیذین نام و نمیم
بهمال از قیاس است در این و در پیشین است که در میان کسی طمع کنی اگر چیزی
آید منع کنی اگر بشناسی جمع کنی زیرا که سوال بر تو حرام است و موجب آن
است که پیشین جان و استیلا در مقام زیاده طلبی مشیقه شامی گوید بدست
طلب پیشین کنان کرده در آن بل است که بگذری از باب و خنیش در صحنیان
باصفا بر ای همین منع کشند که زیاده طلبی حاصل نماید که کار دنیا کشی کرد
بر بیکری و خضر کرد خال الشیخ پیر را گفتیم که یکی از شما سر بر نهاده که در کا
که از آن چنان در خواب بود که کسی مرده اند اقول فالله بر کوا از خود را از نا
بجمل که از تو از خود و سالی دیانی تیزی بودیم که یکی از ایشان بر خاسته
بشعور جهان را می شود و همچنان در خواب خفت اند که از مثل اسوات اند قال السید
گفت ای جان من چرا که تو هم چندی که در پیشین نفسی اقول در اینجا است که در

ایشان گفت اگر تو هم از جمله مردمان مردگان می بودی و سختی چنانکه دارد و حدیث
 بهتری بود از آنکه در پوستین مردم افتاده و سختی مطلب از بند شدن چشم بصیرت
 عینیت است از دیده نصارت که در ظاهر سینه است و در باطن کور یعنی هرگاه
 که چشم بصیرت نبند باشد کشودنی و در آن بصالت یکا رفتی و پیر پاس آنکه از او شدن
 آن عبرت حاصل میشود از بدنی این خلقت در همین بود که از سیر یا است بر که در خفا
 نیز در نظر هوشیار هر دو رقی از قری است بهر وقت که و کار است با کور بی باطن
 چه کند و دیده ظاهر از کس چه چشم آمد و بینا شدنی نیست و از در ضعیف
 آنکه اگر چه در جهل عذاب عظیم و صیبت عظیم است اما کن تو ای بسیار دارد و چنانچه
 بیت هر که از عقل نقصان یافت و کار او بی الحله آسان افتاده اگر چه بعضی
 اوقات از جهل آدم و در هیچ وقت از عقل لیکن بنا بر صلیت گاه دلان خود را در
 در طعن نادانی انداخته اند بطوریکه خیاب ببول و انامی دیوانه نما خود را استودام
 ساخته بود و آن دیوانه بکار خود بسیار بود و مردم جو نام که از عقل بوده و
 نمی دانستند اندازد و این می آید که در هیچ دیوانه نشینان غم تو به یکدیگر
 و ظاهر است بر صیبت که بر بنیاد او و لیا و شهادت ای بظهور سیه از جماعت
 عقل و علم بود و عینیت را که صفای از عقل و علم ایشان گلی بنوعالی است

قطعه نه بیند مدعی خرد خویشتر را که دارد پرده پندارد پیش کرت ختم شدنی
 برخاسته از بنی سچکس عاجز تر اند خویش انیقام نهایت شرح طلب است
 در تنذیب نفس نه تنبیه عادت حاصل ناوانی در ذات این دان است
 احوال بمنیوال است و او را بگریه و جملنا من بین این بهمه سند
 و من خلفهم سند افا غشیا هم فهم لا یبصر
 از همین مقام این همه قیل و قال در وقتی باشد که بماند که این پیدا نه که من هم
 خلق الله ایم دور حقیقت این اعتقاد بی بنیاد و مولوی سیف یار مشنوی چونکه
 بر یکی اسیر باشد خوشی بوسی در جک شد چون بی رنگی رنگی در آشتی
 بوسی و فرعون دارد آشتی پس صاحب این فهمیده را مردم دیوانه نام نهاده اند
 و دیوانه پوشیاد اما از همین نزد کو اراست تا وقتی که آدم موافق رستم
 صاحبان بنامه او را دانانگریند و اگر یک سر و قدم پیش نهند تنهم بکشد
 و در حقیقت این فهمیده ایشان محض عجات مصنف نان جلو او بر دست
 تا از راه رسم خلق بیرون نشوی یک ذره از پنجه دست افزودن نشوی
 و در باب دنیا که صاحبان سدا را نادان تصور می نمایند ایشان با جو
 عقل و سواد خود را نادان نموده اند و شبانه روز بی تنبیه نفس میمانند

۶۶۶
و طاعت پیش از روشن انداخته قدم در راه بیوشی می نهاده پس این پنج
پیش از آنست که سرایه صده در دست خارج بآید بلکه از جهان خبر است
از بقیده نمی کنند مرغان فریاد بر خیزد که چند از قفسان نگر است
از احوال عقل و علم آنست که فلاطون با وجود حکم الهی نمی شنیدند و
از حضرت نوح علیه السلام از جنت علم کامل خویش از باعث نوبت خود صده
بمال یکبارگی قبول نمود و لوی فرمایید و جنت نوح و جنت نوح
هر زمانه انکار قوتش می نمود و حقیقت بصیرت سر عالم صلی الله علیه و آله
از جنت قریش و احوال صبیح است بانی که امیر صاحبان با خبر روشن او
را دیده است بطنش قشوی است قال الشیخ حکایتی که از بزرگان
مرا در مجلسی شنیدم و در او اوصاف بیست و سه صفت از اوصاف
پس از آنست که او را در کفایت حق می دانند که این قطعه شصت و سه صفت
یک منظر است از درخت طریقه شصت و سه صفت که در این منظر و کمال
است خلق تحسین کنان را در محل از بانی است از این قول که از بزرگان
که چهارده ساله که این است که هیچ غریبی بی نیاست و سجده ملاک
است که هر که عارفی را در مجلسی شنیدم و در او اوصاف بیست و سه

۲۹۷
به عمل آورده می و آن بزرگ خاصه شش بود چون سبانه از خطی که شست آن صرا
علوم غریبه که مقصود از کلماتی است در جواب ایمان فرمودن از حقیقت خویش
انکاسیم ما حال خود را خوب میدانم و در مثال آن این دو بیت در آخر کلام
آن فرمود یعنی وجود منی محال ظاهر در نظر شما از باعث حسن ظن می نماید و این بزرگ
بطون خویش بود که بیان دارم نظریه حکیه نقش و نگار طایفه و شش نظر مردان
خوب بنمایند و او از دست پدای خود همواره خجلی نماید قال الشیخ
حکایلی از صلیحی کوه بستان که مقامات او در دیار عرب
نیز بود و کرامات شهود بجای داشت در آن دیار که کلامه هزار
سختی با شش بغیر و در آب افتاد و بعد از شقت بسیار از اینجا ظاهر
دیافت لؤلؤ مطلق خیاب شیش از فکر صلیحی بستان که با وجود کرامت
بسیار و مقامات بسیار که عالمات تقدیر اولیای کبار با خستیا خود
و شفت را خستیا نموده اند و بر قضا و قدر تاثیر در شغال چار و ناچار
گردد و خود را هدف تیر بلا ساختند و این جمع امور تعلق از عشق رب
مختصه و در دنیا توجیه حضرت است علیه السلام بجای دل انگاری و در دنیا
با کمال که قصد از این به شغال است قبول نمود و دیگر آنکه هرگاه خود را

۲۶۴
آن مردی انما الحق بنود خویش از محفل قدسی حضرت رسالت پناه صلی
علیه و آله وسلم درین حالت که خیمه عالیشان استاده است و بارگاه است
که همه بر فلک الافلاک بنشیند و هیچ او لیما در حضور آن سرور فرمایا
و این سیاه صفت حاضره و در میان آن خیمه روزی کلانی است بعضی
از حضار بوقف عرض نمایند که در این خیمه عالی موجب روزی صیت
از زبان معجزان حضرت ارشاد شد که این خیمه شریعت است و ختمه
که درین خیمه واقع شده از جهت کلمه است که از منظر بوقوع آمده ام
عرض کرد که این خیمه بوجهی درستی نیز هست یانی ارشاد شد که اگر
بفرموده در پس این باب است پیوند خیمه است هرگاه که منظر این کلمات
شنیدید بدانید سر خود مستعد گردید و علی الصبح میر خود را از پشت
عشق در راه محبوب خود افکند و تمامی احوال کشید و از آن عشق پرور
بر صاحبان عالی مقام اظهار است و بدین وضع که هر قطره که از خون
بزرگوار بر زمین میرفت اینکام افتادن حرف اسم اعظم که بشمار
از لفظ است و ثبوتیست و این نقل صحیح است و بعضی گویند که از
صلی الله علیه و آله و سلم نقل شد که این خیمه است که از صبح

۲۶۹
گفت که در اشکلی هست اگر اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت بادام
که بروی در باهی خوب میرفتی و قدمت زخمی شد و امروز در یک قاشق آب
از بلاکت چیزی بنامه بود دیدی چه حکمت است شیخ سر حجب که فرمود
و بعد از آن علی بنیاد عمر بر آورد و گفت نشسته که خواجہ عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام
چند فرمود حدیثی لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک
مقرب ولا بنی مرسل و نه گفت علی الدوام وقتی بجزئیل میگفت
نه بر و اخفی و وقتی با حفظه درینب و ساختن مشاهده الابرار
بل البخلی و الا ستار است دیدار نمی کنی و پرستیزی کنی باز
فرشتگان را نیز می کنی شعر اشناهد من اهلوی بعیر
وسیلہ فیلحقنی شان و ضل طرفا یوح نار ایشم
بطنی بر شہ کذا لک ترا نی محم فاد غریقا اول مر
که روزی حضرت سید کائنات صلعم را حالتی روداد و بود در آن جا
بزرگان بجز این ارشاد شد من قال لا اله الا الله و حببت
الجنة و لی الله حاضرین و خداوند که این شده که که تو بان با و الله خدا بطور
تستادی در شهر مدینه استقامتی کرد پس رفتی از شد انحراف آدم مذکور

برای شادی روان کردن ناله در این راه از صدیق اکبر و بعضی از
 خلیفه ثانی لاکن شهر از صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه بوجوب فتن برسد
 گفت که حضرت جناب سالت پناه برای اشتها این حدیث روانه نموده
 خلیفه زمان از این بلاغ آن منع نمود شخص فرموده آنحضرت رضی الله
 تعالی عنه اقبال نمود آنجناب و در گرفته نزد سید و کائنات آمد و عرض کرد که از
 اشتها این حدیث خرابی عظیم بر پا خواهد شد و در دم اجتناب فتن
 افروز خواهند کرد و کفار را خارج بانی تمام حاصل خواهد شد آنحضرت را
 گفته حضرت صدیق خوش آمد سکوت اختیار فرمودند و فوج احب بر این یاد
 پس دلیل قوی نیست حالتی که بر دلایمی شود درست و صحیح است زیرا که بران
 حضرت نیز در وقت حالتی روداده پس فیه تصدیق القاب و اقوال الله
 بهمن واقع شده یعنی سوانی اقوال زبان تصدیق قلب بر ضرورت است فالشرح
 ابیات یکی چسبیدن کم کرده فرزند که ای روشن کبر پر خردمند نصرت
 بوی بر این شمیمی چهار چاه کنعان نشنیدی بگفت احوال با برق جهات
 دمی پیدا و دیکو دم نهانست کبی بطارم علی شینم کی بر پشت پای خود
 بنشینم اگر در ویش بیک حال اندی سر دست از د عالم بر نشانی

و قال این آیات نیز در بیان غایت است و صوفیان باصفا از او را گویند
 و بر آن در میان عرب ستور بود که در اینجا معمول است شادی نخل نامی نواز
 در نقش و مهر و موافق معمول شادی نخل می آورد و نه جناب حضرت سرور کائنات
 و اینجا همه را منع فرموده که ازین حرکت لایزال بازمانند و ضرور است نصرا در آن
 سال مطلقا خرماد و محاسن کسی جانبا نه و زمان جمع شده در حدت جناب
 و در کائنات رفتند و استعانت نمودند که انسان در نخلهای خزانیه است
 و شادی نخل نامی معمول آن سلسله و در جواب آنها فرمودند که شما محاسن و
 خواند این سیدانند پس ایشان موافق معمول شادی نخلهای خزانیه و در سال
 از یکوایه و بر سر ستور علی بن ابی طالب ازین دو نقل مقبره فرموده شیخ حقیق
 از او است که بر حاکمان کثیف و کمالات دارد می شوند صحیح و بجاست قال الله
 حاکم در جامع بعلبک قتی که جنبه بطریق و عظامی گفتیم جامع فرمود
 از این و در عالم ضرورت یعنی نبرده اقول جامع انشوده دل مرده مراد
 از این و در جهان در روشن که شما نیز روز غرور خود را در فتنه و غرور صرف نموده
 و دیگر کرده انشوده دل مرده مقصد انکار است که بطلبان هر ظلمت و محال
 و ضایع جناب خدای عز و جل می فرماید حاکم الله علی قلوبهم و علی

و علی ابصار هم نشاء که قال الشيخ
و اشم در نیم تراثر نمی کند در خصم که تربیت کردن ستور این را می دانند
در مجلس که این آقایی در حالیکه برین ثابت شده که کفرش برده ظلمت است
برین ظلمت روشن می گارد آتش و کبر چون اثر کند یعنی تربیت بر این را اثر نمی کند
بخت با باز نهم که تربیت تو این کردی کلیم نیست کسی که هست سیاه
در ظاهر است که دل که گشتگان بودیم جوایت مثل سیاه است پس صفت دل اینها
بغیر تعلیم ولی نمی شود بیت سالما باید که نایک صفت را قیاس برین کرد و در بعضی
با عین اندرین قال الشيخ لیکن در بعضی از اینها و در بعضی از اینها در این
این آیت تَحْتَ أَقْرَابٍ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ اینها را می خوانند
که می گویند ابیات و در تحت نزدیک تر از من برین است و این است
که من از وی دورم چه کنم که توان گفت که او در کنار من و من در کنار او
این کمال شوق آنکه که در وصل و پیوسته افان دست و پا و دلام در برابر
خوابین می آید و این شیخ در کمال حدت چنین فرموده قال الشيخ
من از تراب این سخن هست و فصله قدح در دست که در کنار من و من در کنار او
و در این نزدیکی اثر کند چنان فرموده که دیگر این بود وقت که در خورشید

و خامان مجلس در جوش کفتم سبحان الله و در این با خبر در حضور و نزد جان بی نظیر
 اقول ظاهر است که اگر در تمام مجلس یک صاحب دل باشد ارتقا و ترقی همه محصل و ترقی
 پذیرد و مستعد و بخلاف این دیگر بطوری داخل مجلس شود از آن آید نشیمن محصل گردد شود
 پس در ذات آدم و در صفت است یکی همی و دوم خلقت ملک و در ذات این استعدا
 هر دو صفت بود لیکن برای شوق صفت ملک باید و مولوی سیف باید ملت حضرت
 آن که حسن شرک را جامع است می تواند سبب می تواند خشن فال
 قطعه فهم سخن که گند شمع قوت طبع از شکم محوی فست میرد این ارادت
 تا بترت مرد سخن کوی اقول این ابیات در مذکور طبیعت است یعنی بر ذریه
 تربیت تعلیم در نهایی میرد است لازم نمی تحریر نمی نمودن زیرا که خلقت شی
 نمی شود و خلق این ازلی را از صحبت انبیاء و اولیا فایده نمی شود بیت حسن
 بلال از جنس بیعیل از دوس خاک که ابو جمل این چه و انجمنی است پس این
 ثابت شد که استحاله طینت و انقلاب خلقت ممکن نیست فال الشیخ حکایت
 شبی در میانان که از غایت خوابی بپای رستم بانه سر نهادم و در میانان با
 گفتم که دست از من بردار گفت ای برادر رحم در پیش و جراحی از پس اگر فنی
 جان سلامت بردی و اگر خفتی مردی اقول شیخ گوید که در راه کعبه از غایت خوابی

شیطان را دید لحام های بسیار در دست گرفته و در میان پشمها همراه دارد
که موجب همراه داشتن لحام و در میان صحبت گفت برای خود او این دست
دین است پس امری آن کرد که برای ما هم که ام لحام است گفت ترا حاجت
زاهد گفت چگونه پس این نظران غایت شد و بعد در صورت زن جمیله آمد
که باین و پریشان بسیار حیران و سرسیمه و سرگردان حوال کرد که از همراهان
خود دور مانده ام و درین صحرای حق و ذوق تنها سیر کردم اما اگر بایا می برد و ازده
رسائی بعید از لطافت نیست نه اندر زم دل همراه او شده چند قدم رفته اظهار
نمود که در بای می بین آمده اند و تاب رفتن ندارند اگر بیاورمش خود سوار نما
عایت مهربانی یافته نه اندر هرگاه که تن نارین او بر مرده دید و عذر بطور شایسته
عرق آلود پس از او بردوش خود برداشت و راسی شد در شامی او دریا
شد چون بر کنار دریا رسید خود را بطور زمام در دست می انداخت و بالایش
سوار شده رو بدریا آورد و چون از دریا که شسته بر کنار دریا رسید خندید و
نظر او غایت شد بعد یک ساعت بدستور سابق رهنما در دست گرفته برویش آمد
و گفت که مرتبه تو همین است که بعل آمد فال الشیخ بیت خوش است
مغیلان راه بادیه شب رحیل دلی ترک جان بساید گفت افول یعنی بر

بزرگواران خشن در سبب رحل طریق جایز آن بدان است که از سبب رحل
 براه نمی آرند و مرک را از او شش نموده اوقات خود را اصابع می نمایند و شش
 است گاه دلی که در یاد او اندکی صرف اوقات خود نماید و این چند انگشت
 را در شش و ذکر و می صرف نماید از اصابع می نماید بیت نفسی خسته که در سینه
 پر خون باقی است صرف افغان شب آه سحر باید کرد و شاعر می گفته است
 یادت خرابی دل آباد می کند آباد خاطری که ترا یاد می کند قال الشيخ حکا
 باد سارا دیدم که بر کنار دریا زخم بلند داشت و هیچ دار و دهنی ندیده تبار آن
 را بخور و دود و دهم شکر خدای عز و جل می گفت پرسیدندش که شکر چه گوئی گفت
 شکر آنکه بر صیبتی گرفتارم نه بر صیبتی افول طریقه صابران بهادر کیش است
 که بر صیبتی که بر ایشان میرسد حمد و سپاس می نمایند و مرتبه شکر زیاده از حد است
 در گاه که صیبتی میرسد آدم بر آن صیبت صبر نموده شکر می نماید خدا تعالی خوشتر
 و خود نیز در کلام مجید فرموده **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** بعضی اوقات که
 بر صاحبان حقیقت میرسد و ایشان بر آن صیبت صبر نموده شکر می نمایند خدا تعالی
 در بدل آن برای ایشان دخیل در بهشت جمع می کند اگر چه در دنیا صیبت و آ
 ایشان نگذارد و در بعضی مرتبه همین آدم زیاده از حد سکود قال الشيخ **طعه**

[illegible]

در آنوقت ایام ملک صاحب کلیم بیان نمود حاکم لاچار شده سکوت اختیار
 نمود خال الشیخ حاکم دست اندازی بر داشت و ملاست نمودن گرفت و گفت
 ای درویش جهان بر تو تنگ آمده بود که وزدی کردی اما سجان چینی باری
 اقول پس حاکم او را ملاست نمود و مطلب شیخ از بیحکایت آنکه در حالت
 اضطراب و کافایت عنوان موافق قدم هر کسی اندوی صادر میشود و عقل را تشویش
 و تردد حاصل میگردد و چنانچه نقل است که حضرت یونس علیه السلام هرگاه که بر آب
 قوم خود بدعا کرده بود موافق دعا می نی مرسل فخط در آن قوم افتاد و ایشان
 موافق امر الهی از آن بیدار خود را علیحده نموده بودند و در اینجا کوزه آب
 ذکر دهان برای ایشان میرسید و هرگاه که عرصه چند سال گذشت امر از وی
 بیان رسید که قوم آنحضرت از شدت فقر و فاقه هلاک شد و چند صورتی که با
 ماند و نشان نیز از باعث بیدستگاری هلاک میشوند برای ایشان و علکن نبار
 من بر اقوام نازل شود ایشان گفتند خداوند اقوام مستحق عذاب نزل
 ثواب جناب از وی را گفته پیغمبر فی الجمله ناپسند آمد و آن نالت و آب که برای
 ایشان بعد افطار روزه میرسید در این شب نماند روز دیگر موافق معمول روزه
 داشتند و شب دیگر نیز معمول و در روز بعد آمد القصه سه چهار روز که شست و مان
 لفظ

ایشان جاری نشد از لایق نشد و که سینه در شهر نهادند هرگاه که در میان شهر
آمدند بپشته ای مردمان مرده دیدند و در تمام شهر و دواتش از نظر ایشان بگذشت
و کرد و آه بوقت شام در یک کلبه از خان ضعیفه نشان دو دلا خط نموده اند
آن کشته یف برودند و دیدند که در سینه نان میزد ایشان نیز فرمودند که در میان این
نانها حصه ما هم است ضعیفه گفت که بعد مدت بسیار صورت نان دیده ام و در
خانه ما از حننه پخته شدن نان شادی است عظیم و بسیار گاهی بری رفته و این نانها
موافقی حصه اند از این نیست که بشمار داده شود و عرض که ایشان بی مرضی ضعیفه
نان گرفته بخوردن مشغول شدند و زایل نه گوره ناله و فریاد بر پا کردند ناگاه
بشش رسید و موجب فریاد پرسید گفت که این عزیزان حصه ترا خورد
است بعد از شنیدن این خبر پسرش ای بر کشید و ملاک شد ضعیفه بطریق فریاد
گفت پس ملاک نمودی ایشان و عاف فرمودند که پسر او زندگی یافت پس
مردم جمع شده رو بخانه پادشاه، نجا آوردند و گفتند که شخصی چنین
صورت پسر ملاک نمود و باز زنده کرده است پادشاه مردمان را
برای گرفتن ایشان فرستاد هرگاه که مردم آمد و قصد گرفتن ایشان کردند
ایشان گفتند که من بیچاره خواهم رفت آنها قبول نکردند و خواستند که

بجناب ایشان ضروری رسانند آنحضرت دعا فرمودند که این مردمان نبرد
 بهلاکت آورده و غرض بادشاه دیگر مردمان را فرمود تا بسیار مردمان رفتند
 ایشان را بخوار فرمودند که بنزد آن خواهم رفت الا وقتی که ایمان آوردند
 کفر و فسق و فجور باز آید اوقات در جناب ایزدی دعا نموده خواهند شد
 و این بصیبت قحط رفع خواهد شد غرض بادشاه دیگر صغیر و کبیر شهر حج
 شده نزد آنحضرت حاضر شدند و موافق فرموده عمل نمودند پس آنجناب
 دعا فرمود و قحط دفع شد و بعد از آن ربی رسید که درین چند روز که مان با
 بدست تو نیامد اینقدر ربی استقلال گشتی و حقیقت نیست که خود را مطلقا
 دریافت نموده بودی و اکنون من حالت بر یکید و دعای استعاضه
 نمودی لاچار شده پس از گفته شیخ دریافت شد که مرتبه اضطراب از زیاده
 از حد است موافق حکایت آنحضرت بیت انکه شیر از انکه روبرو به مراجع
 احتیاج است احتیاج است احتیاج فال الشیخ گفت بخوان
 نشنیده که گفته اند خانه دوستان بر روی دشمنان کوب ده چون
 فردمانی بسختی تن بجز آنز رنده دشمنان اوست برکن دوستان پوین
 اقول این نکته بطریق لطیفه است که شیخ فرمود و الا مطلب همان است

که اول نه گود ده یعنی دشمن را سکف که ام اندر باید نه و تکلف ده
دوستان باید کرد و بر سر طی که دوست صادق باشد و صفات دوستی
در وی سیده قال الشیخ حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را گفت
که سبب از یاد می آید گفت بی هرگاه که خدای عزوجل را فراموش نکنم
تر یاد می آرم اقول پادشاه مراد از عقل است و پارسا قلب که محل انوار
ایزدی است یعنی دل از پادشاه با خبر گفت که مراد از عقل باشد گاهی مارا
یادمی آری گفت در جواب آری هرگاه که خدایتعالی را فراموش کنم ترا
یادمی آورم و ظاهر است که در عشق عقل را کار نیست چنانچه در شنبلی
حکایت شبانی شنیده آمده است که در شدت محبت پروردگار می گفت
اگر خدای من کله کو سفند ان داشتی کله کو سفند ان چو سیکردم و اگر چنان
پروردگار را یافتنی شانه در سویی سزاو کرد می درین اثنا حضرت موسی
علیه السلام در انجا رونق افراشته اند و کله بان مذکور را ازین امر خلاص
که عند العقل نهوده است منع فرمود و گفت که خدای عزوجل را مثل
شبان تصور نمودی که اراده شاگردین در سویی دشمنان و دراز
صواب بود و فیض میداری **مشق** تو کجائی تا شوم من جا کت چاب

جارتب و دزم گشتم نه سرت^{۲۸۲} تو کجای تا ترا خدمت کنم به نه ات دوزم
بخیه زخم جامه ات شویم سپهت گشتم شیر زبنت اورم ای محترم سنگ
بوسم عالم پاکت وقت خواب آید برویم چاکت ای فدای تویم
ز نای من وی بیادت سپه ای من که برانم خانه تو من مدام شیر و
روغن از دست هر صبح و شام هم نبردناهای روغن حمرای
چغرات ناز من سازم و آرم به پشت صبح شام از من آوردن ز تو
خوردن طعام ای فدای من فدایت جان من جمله فرزندان و خانان
زین نظر پیوده می گفت این شبان گفت موسی کیست ادای فلان
گفت ای کس که مارا آفرید این زمین چرخ زده اند پدید گفت موسی
تو شیر شدی خود سمان نمانده کاشدی بس اسماء مقدسه و صفا
عالمیه جناب باری عز اسمه بیان فرمود یعنی خدا تعالی منزله و پاک است
در حد لا شکی که است هرگاه که شبان گفته حضرت موسی را شنید
خود از زار بگریست و بگریخت همچون وقت جبرئیل حکم رب جلجل نازل
شد و گفت که خدا تعالی بر آن صاحب عتاب فرود دارد این مقام را اصولی
و حی آدمی موسی از خدا بنده نازا کردی صبا تو برای وصل کردن آمدی

۲۸۳
 یار برای فصل کردن آمدی موسیایا آداب انان دیگر اند سوخته جان
 دیگر اند پس از حسن جاپار سار بادشاه عقل گفت هرگاه که از خدا
 مفارقت حاصل می شود آید و می آرام و معنی پارسا همون است که در دنیا
 نه کور شده و صاحب صبری و معنوی خرد و دلوی در آینه سکنه ریه آورد
 که بیست و نهم حضرت سکنه و کیل خود زوده غیب فلاحون ختم فرستاد
 و از روی ملاقات خود معرفت و کیل نه کوره اظهار است حکیم ماجر در جواب
 ع که زده اند از سر قضا یعنی سکنه ملاقات با نه از عرض که حکیم بیست
 مرض کرده به هرگاه غیب آگاه حضرت ذوالقرنین رسید و گفته حکیم که
 عرض ساینده استماع آن حضرت خود رونق افزای آن قصر روشن شد و ملاقات
 حکیم اند هر دو سخن در پیوست و گفت که چندی در کلیه آن زمان
 برده شریک اکل و شرب باید بود حکیم الهی گفته ذوالقرنین را قبول نکرد پس
 بزرگوار یعنی جناب شیخ درین حکایت احوال چنین مردمان که خدا را می فریاد
 و در حقیقت عارف چنین باید بطوریکه میرزا جلالت اسیر می یابید و مادر در
 سیحان فرود شیم سامان لب خرب را بقدر شیم قال الشیخ هر دو
 ان کثر در خوشی و اند که بخواند به کس و نه و این بیت که استغفار

و اینست که استغاثی کلی است یعنی جهان و کار جهان بنظر طریق اکابر است
و جهان کار جهان جمله پیچ در پیچ است هر بار من این نکته کرده ام تحقیق
بسیار عارف بهین تقسیم نماید که بر شادی چندان خوشترند و بر نامرادی چندان
تنگ نشود استوار قدم گویند شادی که دسانانی نه نعم آورد و نقصانی نجا
سمت نماید که آمد بود و حال الشیخ حکایت یکی از صلیحی خواب دید
بادشاهی را در پشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که حقیقت در کات این
این صفت و سبب جات آن چه که من بخلاف این پند اشیم اقول صلیح در نجای
اشاره از عارف با صفا یعنی بزرگی نیک شمایی بادشاهی را در روضه جهان دید
و پارسا را در جهنم پرسید که موجب اخل شدن این در خلل برین صفت سبب
رفتن او در دوزخ چه که من بر عکس آن تصور سینم قال الشیخ گفت
بادشاه با عزت و درویشان در پشت و پارسا به تقرب بادشاهان در
در دوزخ اقول در ویش ظاهر اندیش که کیش که ظاهر خود را بر میباید
دنیا بسته باشد پس ضرور است که از خالق خود دور افتاده و همین امارد
خواهد بود و بادشاه نیک عقیدت که از حسن ظن خود محبت او را موجب شادی خود
پندارد همین موجب اخل شدن پشت است و نزد صوفی این معنی قابل تمایز حرا

که در حق صد حب قیل و قال گوید خدا بر خدای که نذرین عالم است از جنت نفس
 ملائک فال الشیخ زلفت بکار آمد و تسبیح مرتفع به خود را از عملهای نیکو
 بری دارد حاجت بجای توکی داشت ثبت در ویش صفتش
 و گاهی تری دارد اقول ظاهر کسی لباس دور بوشد و دل را از گردت برآورد
 هوس نمره دور تر دارد لبس لباس نفیس پوشیدن مضایقه ندارد دور
 اند که حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه جامه نفیس پوشیده بودند
 مریدان با صفا و معتقدان را هیچ الاعتقاد عوض نموند که در پوشیدن جامه
 پاکیزه چه حکمت است که امروز بر خلاف عادت جامه لطیف در بر نمی بینیم
 افتخار کوفین فرمودند که حدیث شریف است که مرده خود را کفن لطیف
 باید داد پس من هم نفس خود را اینقدر هموار نمودم که این هم از زمره
 اموات شده است هواد حرص و شبهات و خیالات باطله از پیش
 بدر رفته اکنون پوشیده جامه خوب مضایقه ندارد زیرا که از کفن عده
 جزئی نمبر و عجب نوات مرده مستولی نمی شود پس حالت حدیث من است
 که رو برویم جامه گر پاس و جریکمان است و در بعضی کتب نوشته اند
 که چندان سخت گیری بر نفس نباید کرد چرا که این هم حق بر شما دارد پس تنبیه

تا بن زباده از حد نبودن موجب ناسی ششاسی است و بخت این است
 که در خوابهای گوناگون اندازد فال الشیخ حکایت پیاده بر
 بر بنه با کاروان حجاز از کوفه میراند و همراه باشد و از آن میرفت
 وی گفت افول شیخ میفماید که پیاده بر بنه با کاروان حجاز از کوفه برآ
 همراه باشد و خوشی کرده میرفت وی گفت فال الشیخ شجره
 بر اثری سوارم نه خوشتر زیر بارم نه ضیفه رحبت علام شهریارم عم هو
 و پریشانی نمودم نذارم نفسی سیرم خوش عمری می کنده ارم افول
 ظاهر است بر کسی که مقام غیبت به دلقای خوش محبوب رونمایه
 دنیا و کارخانه دنیا را معده دم می پندارد شیخ علی خزین گوید
 در دیده که جوهر کنه کبرای عشق این طمطراق عالم اسکان به نیم جو
 دار و خزین بنیر کین ملک فقرا ایرابه نیم حبه و توران به نیم جو فال
 الشیخ اثر سواری گفت ای درویش کجا سیر و باز کرد که لسخی پیری
 نشنیده و قدم در بیان نهاد و میرفت افول اثر سواری اشاره از او ظم تر
 است و عند العقلا مرتبه ظاهر من تو قیری نذار فال الشیخ چون سحله
 بنی محمد رسیدم اثر سواری را اجل فرار سید درویش به لیش فرار

و گفت که با شخصی نزدیم و تو برنجی نزدی افول باید دانست که اهل عرفان
 از مردن نمی ترسند بلکه از مرگ خوشنودی شوند چرا که در مرگ براسی ایشان
 خایه های عظیم حکمت های بیغ است موافق حدیث شریف
 الدنیا سجنی المومنین پس بندی خایه آدم مومن را چگونه خوشتر آید
 و دیگر آنکه از باعث روشن ضمیری مقامات عالیه خود را می بیند و در آستان
 نقای کریم علی الاطلاق در مجوری سرور می نهد پس در فراق آن چهره
 می کند و مردم از بی بصیرتی باحوال ایشان نمیرسند ایشان در دوانه
 تصویر نمی نمایند همان مقام را در احوال صاحب حال حافظ شیراز گوید
 که چه از آتش دل چون خم می سجوشم مهر لب زده خون بخورم و خاموشم
 فال المشیخ شخصی شب بر بیمار کریت چون زور شد او را
 بیمار بریت ای با اسپتیز رو که ماند که خولک جان بمنزل برد
 بکه در خاک تندرستان را دفن کردند و زخم خورده مرد افول نمود
 شخصی همه شب بر بیمار کریت آنکه قبل ازین بسیار بوده که اکثر عابدان
 از سیه ختی و فریب آدن دور غلامیدن شیطان علیه اللعنه در چاه ضلالت
 و در کوی غایت افتاده نقد ایمانی از کف داده چون ملغم با عود عابد

۲۸۸
عابدی که هر دو سر و فقر عباد عباد بودند تمام حیات استغفار و در آرد
و ملاحت صرف نمودند با این همه عالم اسم اعظم بودند هر گاه که حضرت موسی علیه السلام
خواست که برای محبوبان دیار که بفرستد و در آن بود و از شدن و آن قوم
بیکر و از زنده کفار بودند هر گاه که خبر آمد آمد موسی علیه السلام بان قوم بفرستد
در سینه جمع گردیده بطریق استغاثه نزد او آمده اظهار نمودند که در باره ما یان
دعای کن که موسی علیه السلام روانه این طرف نشود تا به یحیی ازین امر حاضر شود
انقوم قبول نمودند برای و تصریح و استکباب و اصرار و استبداد و زور و
آخر کار بفرستد با عورت برای دعای فرسوار کردید و خورش از پادشاه چون دعا
کرد از جه برکت اسم اعظم دعای او با جایت رسید و کار کردید زیرا که
دعای بد در حق نبی مرسل موجب طعنان و کفران است و حقیقت عابد بر صفا
که باغواشی شیطان عبادت سالهای ضایع ساخته بدم و آبسین لابی دار
سجده به شیطان نبود از بس که این قصه در کتب مسمومه مندرج است حاجت
بیان نیست و دیگر چون روز شد او ببرد و بیمار زنده گشت مقصود آنکه هر گاه که
جناب این دباری قتالی را بخشیدن و سبید نمودن منظور می باشد در دم آخرین
یک عمل نیک از آدم بوجود می آمد که اعمال بر او حبیطی شوند مثل حضرت

دیگر فاسقی که در عهد عیسی علیه السلام از قتمهای حرام فریب شده بود و حکایت
 عابدی که در آن وقت بحضرت عیسی علیه السلام ملاقات نموده صرف اوقات
 بعبادت و سبب بی منت می نمود حکایتش بنمطی در کتب ثبت نموده
 منظوم شنیده استم از ادوایان کلام که در عهد عیسی علیه السلام یکی از
 تلف کرده بود بحمل و ضلالت سه آورده بود. ذیل سینه و سخت دل
 از ناپاکی آئین از وی خجل سرش خالی از عقل و از احتشام شکم در
 از قتمهای حرام بنبار استی و این آورده. بناد استی روده آمده و غر
 انکه روزی حضرت عیسی علیه السلام نزد عابدش رف فرما شده که کوی
 از علم سکرد آن فاسق در رسید حضرت عیسی عابد را در کھکوی حقیقت
 دید بر عمر تلف کرده خود زار زار بگریست و چون حیوان نظر بر صاحب
 و خرابم خود کرده ر قتمهای متدابر بهار نمود چون عابد او را دید در دل
 خود گفت که این بکنا بکار چرا در اینجا آمده است که صحبت من و سرچ
 این او که می شود بجز در این خیال عابد دریای رحمت الهی جوشش زد
 و در باره عاصب ایندی بجز درش آید پس حی بحضرت عیسی علیه السلام
 نازل شده که از باعث انفعال جمیع کنایان او را آفرینیم و بهشتی

و بهشتی گردانیدم و اگر این عابد از قدرت دارد و از قرب او سیکر بر دوش
همسایه او را به بهشت چگونه اقبال خواهد کرد ازین جهت او را دوزخی نمود
و او را بهشتی گردانیدم پس معلوم شد که بر آستان عابد و جلال ایزد متعال
عجز و انکسار پسند است و طاعت که در خود میبینی و عجب و نوحه و تکرار
در بسیار نه نوم و سترده بر آن آستان عجز و سبکست به از طاعت
و استغفار نیست چه خود را از نیکان شمردی بی نمی کنی از هر هدایای خود
و دیگر ابیات از جمله او دست فال الشیخ حکایت عابدی جابل را
باشد بی طلبی کرد عابدانه لیشیه که دار و بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقاد
بادشاه که ورع من است زیاده شود آورده اند که دار و بخور دآن زهر
قابل بود و اقول اول زهر و عبادت و در ویشی و فقر و غلت را عام می
باید چنانچه دارند حدیث است اطلبوا العلم ولو کان بالین و ما تن بذیر
در پند نامه خود تصریح فرموده که بی علم نتوان خدا را شناخت و نیز زهری
میفرماید بلیت زهر و علم را مجتمع نبود بسم کی توان زهر و غلت قلم
غلتی بی عین علم آن ذلت است و در بود بی زبانی زهد آن علت است
و معنداد ویشی را حقه ضرر در است که بغیر آن بی مقصود نمی توان بود چنانچه

۲۹۱
 منقول است که وقتی در ریشی و خلایق نفس سخن حضرت قطب المشایخ شیخ فرید
 الدین شکر کین فرمود که در ریشی برده پوشی است در ریشی اجبار جبری است
 اول چشم را که سازد تا عجب دوم نرسید دوم کوشش اگر کند تا هیچ نشود
 نشود سوم زبان را که کند تا هیچ ناکفنی گوید چهارم بای را که کند تا خوش
 نفس هیچ جانزد و هر کس که این چهار خلقت است او در ریشی است و الا نه
 حیات و کلا که در و عکس و مدعی و قطاع و طریق و خود پرست است که هیچ از فقر
 دور و ریشی از بد و عبادت حصه ندارد و اصل این طریق حضور است و حضوری
 دل بغیر از علم و اختصا از دنیا و اهل دنیا بدون هر ایت و در بنجای هر طریقی
 بجهول نمی انجامد چنانچه در حدیث آمده که الفرقین ثم الطرق پس این عالم
 جابل که هیچ خبر از علم و مرشد کامل نه داشت لاجرم در کوی ضلالت افتاده
 جان شیرین به اروی زهر فانی یاد داده خیر الدین و الاخره کردید چنانچه در
 نص شریف است وَلَئِنْ مِنْكُمْ لَمَنْ يَدْعُوْنَ إِلَى الْخَيْرِ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
 وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ که عبادت و مجاهده او با نفس
 از برای بنده خلق بوده قطعه آنکه چون پسته دیش همه من و دوست برت
 بود همچو بیاز پارسایان دی و مخلوق پشت بر قلبه می کشند نماز شیخ در حقیقت

علیه ظاهر عابد عامل که خود را به بیس لباس عبادت ز ما دارد است و بدین

که با دین نسبت تمام دارد تعبیر نموده به هرگاه از باطل از صدق متعالی

شتر شدن ارادت کیش دین را می کنند عالمی البقیض ارشاد خود از جا

ضیالات و کراهی برآورده بشا بر آه هدایت میرسانند چون عابد نه که محض علم

خود کمره کرده و هر کس که از حالات او کما حقاً مطلع گشت مانند بوی بار که یک

از بوی بیش متشنف میگردد و از وی بر میزد و دوری گزید و چون مردان سیدان

و تسلیم تر قضا ظاهر خود را با باطن موافق دارند که ظاهر و باطن یکی باشد یکی نباشد

بینی راه حق را سبکی در مخالف نشد و دلش برون رفته باشد و در چشم

از استیلا که باقی نبرد کو از ظاهر حال عابد برخلاف باطن یافت تعبیر بسته و باز نمود

فوله پارسیان روی در محقق بشت بر قبلی می کنند غار افول این شهر

اشعار دیگرند الحکایت شیخ رحمه الله بطریق خطاب عام است و تنبیه بر نفس

از باب دیار که از پهنه از طریق در عبادت طاعت خالق ساعی

میگردند و بر کان دین فرموده اند که هرگاه عابد عبادت بردارد

چنان تصور نماید که هر چه از من در عبادت بوجود می آید حق سبحانه و

که دانا می نهان و اشکار است معاینه نماید و می بیند و اگر نه چنان تصور

کند که من پیش چنانی رجوع آورده ام که همه موجودات کائنات بدو رجوع
 دارد تسبیح له السموات السبع والارض ومن فیهن ازین برود
 یکی اختیار کند و از تحلیات و نباتات و حیوانات که در عبادتیکه برین سوال بود
 آید و خالی از خلوص نیست نباشد یقین است که مقبول باشد کلاه از روی
 باشد و گردن از او و عاید به غایتش حق بودن چنانست که گویا پشت
 قبله نماز کرده می آید بقول زهر کی بیت پشت بر قبله گونا گونی باطل است
 از هر بانی از گنی و شعر تا زهر عمر و بگزیدی اخلاص طلب کن که
 بیشتر بر ظاهر است حاجت بشعر و میان ندارد اما قوله
 خدای خویش خواند یا بر که بخواند درین ماده حکایتی که از ان بی
 توان برداشته می آید حکایت نظم چارده ساله تی بر لبام
 چارده از حسن تمام بر سر و کلاه کوشه شکر کاکل از سنبل تر غلبه
 کرد مشکامه شوقی ساز شیه جلوه کری کرد آغاز او فروزان چو مدوده بجا
 بر درو باش ایران چونم ناکمان پشت خبی همچو لاله و امن از خون ساق لاله
 کرده در قبله آوردی اسد ساخت فرشته ای غنیمت کوهرا شک ز ترکان بی
 وز دودیده که افشان بگفت کای بری با همه فرز انهم نام رفت از تو بدو ای کم

لاله‌سان سوخته داغ تو ام سبزه و سفید سپهر باغ تو ام نظر اطف
 بحالم بکشی و رنگ اندوه ز جام بزدای ز جوان حال کین بر چوید
 دمی صدف از نفس او شنید گفت کای پرراکنده نظر زد و کین ان بضا
 زنده نو که در آن نظره کل رخسار است که جهان از رخ او کلزار است
 او چو خورشید و فلک من با هم من کین نبه آن در کامم عشقبادان
 چو خاشاک کون من که با شکم را نام برده بر سجاده جوانو کوبت تا بهینه
 که در آن نظره گشت ز جوان دست و کف از باشت داد چون سایه بخاک آرا
 اگر با مهر بود و سپرد نیست لایت که در کار جا کرد بهت این دو بینی ز موس
 قبله عشق کی باشد و پس فوله باید که بخود اندازد همین یعنی ارد قالی
 حکایت خنده اکبر اشیر علی شمس الدین ابو الفرج خوارزمی حقه
 علیه ترک سماع فرمودی بخلوت غفلت اندرت فرمودی عنفوان شبام
 غالب ای دهر او بهر طالب با چار بخلاف رای بر بی قدمی خنده فتمی
 و از سماع و فحاطت در دینان خطی و افرید بر فتمی و چون نصیحت شخم یاد
 اندی کفتمی افول شمع احوال حضرت شمس الدین علیه الرحمة سیر مایه یعنی در قمار
 عظام و شمع کبار چیدن زرقه انداز از انجا یک زرقه مطابق شمع بر زرقه

سنی است که قص و سرود را حرام مطلق میدانند و غنیمت بعضی جایز برین دلیل
 که جمیع امور دنیا و دین تعلی نیست و این بزرگان از استماع سرود و دیدن
 خوابان عبرت نمی نمایند و از صنایع و بدایع غایب بری بی بختی باری عز و
 سی برنده و میفرمایند که ما را از باعث این سرود پرده ای مقام اعلی می کشد
 اما در شرح تشریف نبوی صلی الله علیه و سلم شنیدن سرود گناه عظیم است
 زیرا که مخالف نص تشریف است و از تابعین و تبع تابعین چون از استماع
 سرود در هیچ مقام و صیوحتی نه پیوسته و نه بزرگ گشته یکد از دو صد و بیست
 هفت سال از هجرت نبوی است یعنی علیه و سلم در ولایت مکه و مدینه
 و عربستان و غیره چنان سمع است که احکام تشریف تشریف و فتوای علمای
 فضیلت بر کرامات فقرا و شایخ سید قدس جناب شرح نیز از خانواده سرود
 سرود و نوازیشان حرام و منسوخ است بعبت از مطلقه دارد و بنا بر آن شرح
 اجل نموده این بزرگواران و اولاد شنیده سرود و قص استماع بدیع
 اما بحال ایشان نمی آید و از موانع خطایه آنرا و میوز و نیز لیکن مقتضای گرامر
 اولیای شیعین علیه الرحمه میفرماید که آنحضرت در پرده مار آمد است اینفرموده
 از جهت عالم مشایخ و اقبال این توقف جایز نیستیم و می کفرم ^{است}

به قاضی ارباب الشیعه نشانزد دست را محبت که بخورد و بخندد و دارد دست را
 نشانی مجمع قوی رسیدم و در میان طری و دیرم که کوئی رک جان می کشد
 از سازش نواز شتر از آواز ده مرکب در او ازش کای انگشت در میان نواز
 و که می رسد که غرضش خیا نچه عرب که نه حاج الی صوت الاغا
 تطیبهها و انت معنی آن مسکت تطیب نه بیداری است
 خوشی که وقت من که دم و رکشی چون در آواز آمد آن بر طبر که که خدارا
 از برضای پیغام و که خوشتر کن تا شنوم باوری کشتای تاسرون و افول
 و خنده و کی است که در آن رباب نواز در مضرب است که آن نباح الی
 الاغانی آمد معنی آنست که بکخته می شوم سوی آواز خوشتر شد و کوا
 و تو هر دو که نمی هستی اگر خاوش شوی خوش شوم تطیب از طایفه شوق است
 یعنی خوشتر کنی تو مرا و نباح از آهجان است بصیغه مضارع مجهول یا در خوا
 و اغانی خنجر غنیمت ضم اول و ثانی و ثانی و ثانی و امانی و امانی و امانی و امانی
 و اغانی و غنیمت سازی را که نمید که بی نفع دم تو اخته میشود مثل خنجر با
 و نصابل نزار باشد که نفع دم تو اخته میشود مثل نی و سیهار و بعضی بعضی
 گفته اند و این عبارت شیخ علی المرتضی هاشمی و کمال در حق مطربان سازندگان

مهرت بخواست حاجت تاویل نیست فال الشیخ فی الجمله باسماط
یادمان را بر ما نقت که دم و شبی بخندین محنت بردار و دم قصه سودان
بی حکام برداشت بید اند که جبه از شب گذشت است درازی شب از زمان
من پرس که کیدم خواب در چشم نم گشت است اقول صاحبان خود را بپرس
باید بطریق کیش علیة الرحمہ را از پس غیت رهنمای طریقت کشته تصیق
فال الشیخ با یادمان بحکم بزرگ خود از برده مستعار از سر و دنیا
از کمر بکشادم و پیش منی نهادم و در کنارش که قدم و شبی شکو گفتم بدین
ادوات من در حق او خلاف عادت دیدند و بر خفت محفل من حمل کردند
تا یکی از انبیان بآن قرض دراز کرده و سلامت که دن آغاز نهاده که این حرکت
بنا بر آنی خوردند آن کردی که خرقه حسین شیخ و چین مطرب دادی که هم
در می بر کف و تراشه در دوف بوده اقول بپرس که است شیخ اجل شمس الدین
آن حال که ما تن بزرگوار را روی داد در یافت کردید بطوریکه فصل است
بلاخره که بنده کی بود مریدی است صادق و آن بزرگ از جهت کمال توکل
ساعتی بزرگ در خاتون خود روی که از غار که مقام شریعت بود دنیا و روی
رید خوش و نیاظه که آن مرید و شش و سرگاه که قلب مرید را مکه یافت

یافت فرمود که همین وقت از اینجا برو و میری عذر بخواست و روان شد از جهت
 نام طغی نرسیده که گجارد و هم پس سر به میان نهاد و بی محابا سرت بعد خدی
 رسید آن شهید بادشاهی بود عادل و نیک است در در خدمت فدا ارات
 در است از یک کرامات و خرق عادات بر این برید با صفاتش سید و صفه
 در گوش داشت و از روی ملاقات از حد زما در قضا در این بادشاه را پیش از او
 این بریده می آمده بود شرط کرده اگر این هم بخوبی سبب یافت سبب یک
 تدران بزرگ یعنی بر این بریده خواهم خود هرگاه که این برید در آن شهید دارد
 خبرش به بادشاه نیک حضرت سید که هم خاص آن آمده است به ملاقات نشاند
 بعد از آن فراغ مضامین از منتهی که تدر کرده بود پیشکش از میرود آن برید
 تدر از معلوم را گرفته و آن خدمت بر کرده و در آسانی ماه شهری در آباد
 داشت و در آن شهید زنی بود فاخته که در وصف او این صادق می آیند ظلم
 کمندی خالی دو آتش از قلم بر او کسی تدر رقم در مهم سازی او در
 و ایما طاهرا نشد که در او در کشت یک لک و پیه یک فضا از چشم
 بان فاخته در چهار که دید تدر و نکاشش بی این سید و محمد جا که شوق
 که دیده ز کس چشم او کرده در کار خود و مانده آخر الامر حجت یک است او

کبر رویه سیه اسباب دیگر که از بادش به حصول انجامیده بود پیشتر در ستا
 چون روی او رفت زن کیاد بخادمان خویش امر کرد که ایشان را بجام
 غسل کنانیده و در پاشاک لطیف پوشانیده و عطر مالیده و روی مالیده آورد
 خدمت ام حبیب را بجا آورده و روی او را در زن صاحب جمال آن مرید را پیش
 نشانیده و حکم بگیران کرد که برقص در اینده المرض چون سخام ضوت رسید
 خواست که ببار فراموش شود ناگاه صورت پر خورشید به نمود گمان برد که
 از قبیل توهمات است یکایک از بالین او دستی پیدایشده طباطبائی
 رسید چنانکه سیلی روی خود را زمین گرفت از کارناستحسن که بخاطر داشت
 اجتناب بر زیر زن دستش گرفته سوی خود در کشید بار دیگر کناره نمود چون
 انور را به بخالت دید گفت که مریدان خود را هم که داشت تا وقتیکه این از غشی به
 من گفتی مرد ناچار هرگز نشد خود را تمام و کمال بیان نمود زن از استماع
 این حالت بر برسان شده از خوف الهی ترسیده و غشی برین استیلا یافت بعد
 افاتة اشتیاق زیارت بر این مرید روی ستولی شد سوال کرد که مرا هم همراه
 نایمال با کمال پرورد شرف تو دیده و در رسیده خود را بر دستش نمایم
 استبا خود را در راه خدمت این خالی صرف نموده همراه این شخص روان شد چون این

در خدمت پیر رسید و قدم بوسی حاصل نمود و آن زن هم از دیدنش چنان خوار
 نمود و ده پیش بوسه چند بر سر مرید داده گفت حرکتی که از تو بوقوع
 حق متابعت همین است همین حرکت موجب خوشنودی که دی که بجز کفین میوه
 در پیش تمام روانش می پس بوض آن حرکت را ازین عالم عظیم یعنی از صحبت
 که با زن ازاده داشتی را باندیم و این زن نیک شعار را تعلیم و تلقین فرموده از مرید
 راجع الایمان عقد شکست بر لب از شابل حلال و حرام و هشت احکام شرعی و غیر
 از حرم دیگر خبر داد که دانسته همچنین شیخ اجل رحمه الله باقی بر کردار و احوال نقل
 نه کرده درایت فرموده **قال الشیخ** نقطه مطربی دور ازین خمسه سوری که در این است
 یکی در دست چون انگشتش از دست خن ماوی بر بدن بر خاست
 مرغ ایوان قبول او پیر می خواند و خود برید اقل این ایات شیخ
 رحمه الله بر در و قدح طربت از آیه **قال النعم** گفتیم صحبت است که با
 قرض کوتاه کنی بحکم اگر امر الکرامات شیخ اجل ظاهر شده گفت مرا بر کیفیت این
 مطلع گردان تا من هم متابع کنم و مطالبه که رفته استغفار کنم گفتیم علت آنکه مرا
 شیخ اجل ترک سماح فرمودی و مو اعطایم گفتی در هیچ قول من نیامدی این مطلب طالع
 بیگو و نیت بیگوین بقصد بر کرد که بر دست این مطرب بر کردم که بقصد ترک سماح نکردم

قطعه آواز خوش از گام و دامن کبشیرین گرفته کند در کند دل پیچیده و بر
عشق و غزلانی عوالت از نحوه مطرب کرده نوبه اول طاهر است
اگر کسی در علم موسیقی دخل مقام داشته باشد و آواز خوش از نزد که در دامن
رقیب القیاد گاه دل به هواش خندان عتبار نه از در که این طالع آواز
خوش اند تجو اشتهار صنعت یاری غر سینه پس بر همین مقام بنویساید یعنی آواز خوش
قوت روح است بر گاه که آواز خوش نشانه قوت روح نامکن قال الله سبحانه
لقد علم حکم را گفتند ارباب که از خوشی گفت ارباب ادب آن گفت چگونه گفت
از ایشان نظر نم یابند آمد از این فعل اخراج کردم اول باید دانست نوبه تجو
بسیار است و تجربه بجهول نمی انجامد تا وقتی که آدم عقل معقول داشته باشد
انقلاب ناز و نیک و بد روزگار ساخته نموده باشند چشم عبرت بین نمی کشند
و آواز را سر از این روی از عقل مفهوم میشوند الا شعور می باید که چه در درگاه
این روی کسی دخل نیست مگر آنست که رذی حضرت عیسی علیه السلام در مقام
رسیده بجان داد که در شربت بر ایت نمود آب کشی میکند و در ساعت آب
حضرت عیسی از این حالت از ایشان بر ملا خط نموده بجای خوشی تصور فرمود
که این در حقان بسبب طولی اهل در بلا افتاده است پس در خواب

افتاد است پس در خواب قادر ذوالجلال دعا کرده که خداوند این بنده را
 عقل تو خود را در بلا می اندازد این طحال اهل از دل این دهنان بی عقل و دین
 بخود و عاقل و عاقل جانت رسید نگاه دهنان نادان بود اگر نشسته
 حکم بر خویش کشید و فیاطین و خنجرین قطار را بوان چرمین زراعت آغاز نمود
 دهنان این حال از توهمات انگاشته مرکز جانب زراعت بالفتات کرد و حضرت
 عیسی برگاه زراعت را خراب یافت دهنان انابت بی الفتات دهد و در جواب
 خواسته بر تاج سر خویش استغفار کرده گفت خداوند از تو از همه عالم داناستری
 دعا کرد که این دهنان به ستور سابق بکار خویش مشغول شود و عاقل و عاقل
 بر خاست و مشغول به رستی زراعت شد پس ازین نقل مفهوم میشود که این دهنان
 را بر اعلی کای آفیده است بیت هر کسی را به کاری ساختند میل او را
 در دلش انداختند و حضرت سر مقدس هر یک را به آنکس که ترا حاجت
 داد باز همه اسباب پریشانی داد پوشید پس هر کسی عیبی در بی صبا و آب
 عیبانی داد پس او سر یک از یکی زانشنیت خالی هیچ کی از من جا
 فلک المشع قطعه بگویند از سر بازیم چون گران بندی نکرده
 بپوش و در صدا بجلت پیشان دان بخوانند آید شش بازیمه در گون

۳۲
افعال نقلی است مشهور که روزی پیش حضرت سید بن طاووس نقل آن اهل
نظمای نزل بود یکروزند و تمام خطه مجلس خنده و لهو و لعب بودند و اینجا
چشم برآید درین اثنا یکی از خدام خاص عرض کرد که موجب گردانیدن آب
در چشم چیست فرمودند که اینده زالی نفس است و این بزرگان که مسی و مشهور
هواد و موس اند از آخر الامر به غیر تبه میرسانند بطوری که ایشان را روی داده که
که پسر بر سر بر تها و سیلی و طایفه میرد و فحشها فاش میدهم و مشهور است که در
بیزی فروزش خیار سینه وقت دی گفت از خیار صدای بگوشت حساب
صدید بد شنیدن بیوش شد چون افاق یافت پرسیدند موجب هوشی چه بود
جواب داد که خیار سینه و شد و کسی نسکیر و وسع و این کلام مردم عوام نمیفهمند عینا
کس پیش شوریده بر نرود که او چون کس دست بر نرود این حقیقت
صاحبان مبارکشان است و برخلاف این احوال بدان از خیر تقریر برود
که کلام حق و وعید و ونوح را گوشه نمی شود فال الشیخ عابدی راجع
کنند که شبی ده من طعام خوردی و تمام شب نخفتی و تا صبح بیدار ایستادی
و ختم تر آن کردی صاحب دل بشنید و گفت اگر نیم نالی خوردی و تمام شب نخفتی
ازین فاضلتر بودی بهترین عبادات نفس کشی است و فاضلترین صفات ملکوتی

۳۳
که درین کم باید سر که بسیار خواهر باشند ذلیل و فدا باشند و شیخ نیز فرمایند
بکم خوردنی عادت خویش کن پس همن خوردنی شیخ فرموده که در نیام
محل نظرات زیرا که درین طعام بسیار می باشد و در بمقام اختلاف است
از ولایت یکی می باشد که از تبریزی بگویند چند تا می باشد و من به دویم
در آن می باشد و من در اینجا عبارت از یک آثار است یعنی ده آثار خوری و
ظاهر است که از بسیار خواهری آدم پرخرج و طاقت می افتد اگر عابد بسیار
خواهری باشد عبادتش بی کار می شود موله قطعه نفک تا به بسیار خوا
هر در عالم بسیار خواهر زبان تسبیح و در اول کا و خا پنجین تسبیح کی دارد
و در حقیقت این کلام در مجموع عبادت ریائی است فال الشیخ قطعه
از آردن از طعام خالی دارد که در روز و روفت نمی شوی از حکمتی بعثت آن
که پری از طعام تابینی اول کل لنا یترشح بکافیه ع از کوره
تراود که در نیست یعنی خالی که بر از طعام شد باز تقویت عبادت کجا
خواهد ماند و طاقت عبادت کویس معلوم شد که این ده مورد در خیال نامحسوس
عابد تکرور است فال الشیخ حکایت نجاشی الهی کم شده یاد
سحابی چنان تو فیض فراراه داشت تا بگذشت و پرویش در آمد و منم

درویشان و صدق معامله ایشان و ایم اخلاق او بجا میسر شد کشت
 دست از هوا و موس کوتاه کرد و اما زبان طاعتیان در حق او همچنان دراز که بر تافته
 دولت و زهد و صلواتش معمول افول و ایم حبس و حاکم جمع و تفرقه است
 انصافست و ایم اخلاق انصاف موصوف است مثل اخلاق ثواب یعنی اخلاق
 فیه و نه مبدل با خلق حمیده شده و بی حول بودن قول تعویل که معنی اعتماد
 بر کسی است و معنی آن همان تعویل و اعتماد است در بعضی نسخ نامش اول
 در صورت ضمیمه اسم مفعول خواهد بود بجهت عربی که بیان نفی تکلیفی و کلیت
 نامشور است که در اول مصداق می باشد و ثانی در شتقات پس باید دانست
 که کلام حق و صحبت اخبار اکثر تاثیر می کند که صحبت تاش و دوکان سقا
 چنانچه مشهور است که در دوی بجانده امیر آمده بود و آن امیر نیکت پرور انحال با
 زوجه خود کلام میکرد و ناگاه زلزلش گفت که دختر تو بجد زبان رسیده و از شادی
 این حال غافل و بخیر امیر گفت که از غفلت از دوی مالی و متاع بسیار دارم و میخواهم
 که عقد دختر خویش با یک مرد صالح بنمایم گفت که از احوال مرد صالح چگونه آشنو
 زید که بواسطه طبع مال هر کس خود را بر هر کار و او خواهد نمود گفت که من بجای خود
 خبری کرده ام گفت آن چیست گفت فرستاد بر بعل غلام آورد یعنی خدایم مقبول

۴۲۰
بطور جوایس برقرار خواهم کرد و باینطور که در مسجد نظر باید گذاشت تا یک
سال تا هر کسی که در مسجد آید وینه از همه مردم در بهر اخلت تقدیم نماید و نیز یکسال
اگر توفیقی از آن کس خول مسجد موافق موافق معمول معلوم کرد و از راه و بر
من باید آورد پس اگر چنین شخصی پیدا خواهد شد و خرقه خود را با وی بخاج
کرده خواهم داد و آنچه مال و اسباب از نفقه و حوائج و غیره در خانه است
نصف آن حواله داد و اما دینایم تقصیر از دین این کلمات زن و شوهر شنیده و
از دزدی کشیده بجای خویش تصور کرد که از دزدی به سر میبرد باید که خود را الصو

صالحان دانایم و دختر این امیر را همه اسباب بعقد خود آرم پس بغیر از دست
آوردن مال و اسباب تمید است بسوی خانه خود شتافت و به تحقیق سائل
و غار بچکانه برداشت و هر روز پیش از آمدن مردم در مسجد جامع رفتن
نمود و قصه تکیه امیر معلوم هر روز در مسجد گرفت و بعد مردم یکسال
مردم که به دریافت این امر سفر بودند دست این تارک دزدی را گرفتند
و گفتند که فلان امیر برای عقد خرقه خویش صاحب امی طلبه گفت که ما را با
امیر چه کار الغرض هر چند مردم تکرار کردند هرگز نرفت و عقد خرقه مال را
آقرار نکرد پس معلوم شد که از جهت نیت خالص آن امیر که برضای خدا خرقه خود را

بفرض پیدا این در ذرات کلمات آن بزرگ برایت بجزول انجا مید و از زمره کبار
عباد گردید و از نسبت روز و می نجات یافته بصبح صادق بر پیرو کاری در آید از
معموم نند که هرگاه ضایع این در متعال را سفید گردان کسی بطور می باشد چنین
پیش می نهد و سوانق نقل برایت بنشیند و قال الشیخ ع بعد رو توبه توان
از عده اخذ و دیکه می توان از زبان مردم سست طاقت جور زبانه نماید و
و شکایت بنشین بر طریقت برد و گفت که از زبان مردم برنج اندرم شیخ مگر است
گفت شکر این نعمت چگونه گذار کی بهتر از آنی که می پذیرد انت اقول شیخ میفرماید
اگر آدم از کریم کار ساز صلاح و بر نیز کار کرد و خواه به طور مردم روز کار
نمی که ازند و شیخ ابو الفضل بن مقام را در جواب عبید الله بن اوزبک بنویسید
قيل ان الله قد دوان قبل ان الرسول قد كهنا ملكي
الله والرسول معا من لسان الوري فكيف قال الشیخ
چند گویی که به آن پیش خنود عیب جوین من سکین اند که بخون بختیم خنود
که به به خواستم بشنید نیک باشی دیت کوید خلق به که به باشی و نیکت گوید
اقول اخطا چون گفته است که آدم مردم در پی اصلاح خود باشد و در آینه
عقل خویش بر لحظه خود را ملاحظه و معاینه می کند اگر ضایع ایرد متعال فردا الحلال

۳۶
 رویی اور ابر جمال نموده باشند باید که کمال موافق جمال بهم رسانند که صورتش
 مانند سیرت باشد و اگر به صورت باشد بجای خود تا غل نماید که نه ای غر و جل
 به صورتی بمن داده است پس سیرت نمیکشیم و نظام که به صورتی را خوش
 سیرتی نمیکشیم نماید چرا که از بسیاری به موجب می است فال اشع
 و لیکن دشوار تر آنکه حسن طبعان در حق من کمال نیست و بگوید من
 عین نقصان است کنو سرت و پارسا بودی که آنها که می گفتی که دمی
 انی لمستتر من عین جبرانی ان الله یعلم اسرارى و خلا
 قطعه در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نکرند ما را در بسته بود
 عالم انبیا و انبیا را اقول که آنها که می گفتی که دمی مقصود
 ازین صنایع آنکه قطعه آن دوست که دوست دشمن به از دست
 و آن شیر که ترخت خوردن به از دست شرط است که مرد آنچه گوید بکند
 هر مرد که گوید نمک زن به از دست و معنی شروعی آنکه هر یک به من پوشیده
 از چشم همایکان خویش و خفیفت مرا چنانچه است نمیدانند حضرت ابو سحان
 حلقه نمیدانند همان و اسکار را اعلان که هر دو مصدر اند معنی پوشیده
 و ظاهر حاضر در بنیام معنی اسم مفعول آمده اند معنی صد ری اگر چه بکلف است

می آیند اما مخالف است و جداست کما لا یجفی علی التامیل قال
 الشيخ حکایت پیش یکی از شاخ کبار که که فلان در حق من بفساد
 گواهی میدهم گفت تو بصلاحتش محل کن قطعه تو بگور و دشمن باش تا بدکمال
 به نقص تو گفتن نباید بحال جو آنک بر بطاعتی بستم کی از دست مطرب خود
 کو شمال اقول شیخ گوید که پیش یکی از شاخ کبار گفتم فلان در حق من بهر
 گواهی میدهم جواب فرمود که ادرا با احسان شمرنده گردان که نتوان بدین شیخ
 این کند و لفظ نقص که درین حکایت واقع شده بفتح اول تعدی است نقصان
 لازم و از اینجا است که بعضی به نقص لازم و تعدی استعمال شده و نقصضمیم
 غلط است و درین بیت تعقید لفظی واقع شده مطلب آنست که بگفتن نقص محال
 نباید و نقص گفتن بمعنی گفتن سختی است که موجب تزلزل نقص بوده باشد قال الشيخ
 حکایت یکی از شاخ شام را پرسید که حقیقت تصوف چیست گفت پیش از
 طایفه بودند در جهان بصورت پرانگنده و بمعنی جمع اکنون خلقی از نظام جمع
 و بیاطن برانگنده یعنی از شیخی که از شیخان شام بود پرسیدم که احوال
 تصوف چون است گفت قبل ازین که دمی بودند از صاحبان معنی و احوال
 جمعی هستند به نام کنند نیکامان چند و شرح این گفتگو بسیار است بطور

بطور عامیانه که به تجربه آمده که مثنوی نمونه خود را می و حقیقت این گفتگو از مثل
ظاهر نمیشود و غیر از معاینه کردن و معاینه امر و جدائی سوای حالت نمیشود
قال الشيخ قطعه پوهر ساعت از تو بجای آورد دل به تنهای اند
صفای نه مثنوی در تال دجاء است و زرع تجارت جودل با خدا
نشین افول درین امریت مقدم است و در جناب یاری عزاسمه نیست
یعنی اگر کسی پوشاک لطیف و لباس لطیف بپوشد و ظاهر خود را مانند ارباب دنیا
در آسته دارد باطنش با خدا رجوع داشته باشد نزدیک عاقلان وقت پسند
و دانایان مثنوی سیح قباح با عقدا و انیسره و مشهور است که خا
نمسل الدین بزرگ شیشه از دست حضرت مولانا ای جلال الدین محمد
قدس سره برای تنبیه نادیده نفس ایشان طلبیده بودند تا خارج علم و فضل
از ایشان دور نمود و انجمن ازین شراب بطلقا خلق نبود پس معلوم کرد
که نیت مقدم است و جناب عالم مافی الصدور که دانایان و آشکار است
از بطون همه کس آگاه است و بر او هیچ پوشیده نه پس معلوم شد که اصلا
یکمان از مرتبه قوی عشاق حقیقی از اطباء عرفی نمی شود بیت کجا اصلا
خون عاشق از فساد می آید علاج سهر که اینهاست که جلا می آید پس

تشنه اراضی این طیب النفس سیاه و طیب النفس مراد از صبا
معانیست طیب النفس درین روزگار کمتر جناب فرید الدین عطار سیاه
بیت طیب عشق را در دوکان که ام است علاج جان گفته او را چه نام است
و عشق مستوق که طالب را از اندر جوج باطبا، مجازی نمی گفته امیر خسرو دهلوی
فرماند از سرالین من برخیرائی نادان طیب در دهنه عشق را در وجود دیدار نیست
قال الشيخ حکایت یاد دارم که شبی با کاروانی همه شب رفته بودم در سحر
کناره بیشه خفته اول شیخ سرگشته خود بیان می گفته اگر چه بیاسیست
حکایت بخود خطات می گفته و این قول شیخ موافق اسناد بزرگان است که
در ایام و ایامه گو می گفته پس شب مراد از ظلمت و انی نیست و کاروان
مقصود از جماعت جالان یعنی کسانی که درین راه باریک کم گردیده اند و سحرگاه
بر کناره بیشه یعنی بعد از آن از باعث عنایت ایزدی اندکی نجات یافته
تاریکی آن و مراد از شوریده که ذکر آن کرده میشود اینست که در لشکر دوشتری
قطعی باشد پس در آن سفر که شیخ را پیش آمده بود آن شوریده هم بمنزله قطب
خافه بود پس ازین قد داشت ظلمت چهل که مانده شب تاریک باطاری بود
شد و چشم غربت بین کشود و از قیاس مفهوم میشود که این ظلمت از

از بهر اوس می باشد بخود دور شدن ظلمت صبح صادق راه محمود می کشاید
 الشیخ شوریده در آن سفر همراه ما بود نوره بزد و راه بیابان گرفت و یک
 نفس آرام نگرفت گفتش چه حال است افول شوریده که شوری از عیش
 شاه حقیقی داشت مطلق سکون و آرام نگرفت از ضایل و شایل سهمیه
 که در نفس او را ک نمود از این سراجاه ساخته از حرکات و سکنات خود
 تلقین فرموده ^{فلا} چون روز و شب شد یعنی هرگاه که صبح برایت بر دل
 عفت و ذمومت منزلت ما بود باشد پرسیدم که چه حالت دید او ^{المشید} قال تا
 بمیلان آویدم که نبالش در آینه پودند از درخت و کبان از کوه غوغا
 در آب بهایم از بنیه اندیشه کردم که عروت نباشد همه در بیخ نشسته و بعضی
 خفته افول هرگاه شوریده که از سالکان سالک طریقت کوی سبقت روبرو
 بود جناب شیخ را ناگه و شوق صراط المستقیم طریقت یافت گفت که
 فیلی مقام تلف تا مسافت است که وحوش و طیور و سباع و غیره ممکنات از
 سوادیه ثلاثه و آنچه در طبقات زمین و آسمان بمصداق تسبیح الله السعوا
 السبع و الارض و من فیهن با شغال تسبیح ایزد متعال ^{فدو} الجلال
 سرگرم نظم شکر می گوید خدا را فاخته درخت و برک شنب تا خفته

۴۳
حمد میگوید خدا را عنده لب کاهماد رزق برکت ای محبت مجنون از
پشه گیری تا به پیل شد عیال الله حق نعم المصیل و مرا پسند غفلت در کون
دل از ذکر جناب ایزدی خاموش نشاید از انصاف می نماید فال المشیخ
دوش مرغی بصبح میسازید عقل و صبرم بر دقاقت هوش یکی از
دوستان مخلص را بگردان من رسید بکوش گفت باورنداشتم که ترا بانگ
مرغی چنین کند هوش کفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گویند
خاموش اول ازین ابیات چنان به ثبوت می پیوندد که جناب باری
خواسته که هر ذی حیات را بکوشش هوش چیزی فرموده که ادا از اجوب
فلاح در ستکاری خود می پندارد و چنانچه ماثن بزرگوار در سخن تسبیح میفرماید
بیت نه بلبل بر گلشن تسبیح خوانست که هر فارسی تسبیحش زبانت
و بزرگی درین باب مترنم باین نغمه نیز ششها چه شد بغنج که شده تبه و لش پرن
چه دید ز کس ششها که بر تو حیرانست فال المشیخ حکایت کاروانی را
در ولایت یونان در دزدان بزدند و نعمت میقیاس بزدند اول کاروان
عبارت جمعی از طلبای حقیقت است که در ولایت عوفان قدم نهاده
دزدان که عبارت از شیطان است و نفس و حرص و هوا مانند آن باشد

بر چاه صوفیه نخستند به نعت بقیاس که عبارت از ذکر و طهارت و شکر
 و فکر و خلوت و شایسته تر کل و تقاضای توحید و تسلیم و تحمل و نظایر آن
 به نیت به نیت قوله از رکان کیم و ناسری که در مذکور رسول شفیع
 فایده نبوده و نیز در شد و زو تیره و روانی چه غم دارد از کیم کاروان
 اول انجاعت به عبارت از شایسته انجالت خیران مال بر تلف چندین
 نیت که استند و هر قدر که تفسیر و تفسیر که در فایده به نیت نشود
 چو نیز در شد و زو تیره و روانی چه غم دارد از کیم کاروان به نیت
 که شیطانی علیه اللغه کنی و در طره کفر چیست و هرگاه که آن کس کفر و زور
 گفت که من از کیم از دم و انداختن الهی می برانم چه هرگاه آن درو
 که فی الحقیقت دشمن می آدم است و انسان او دشمنان و خدا را
 انداختن و بدوی و استیانت به اسب غم و اندیشه از زبان و نقصان
 این من نزد افعال الشان اتفاقا همان حکیم در این کاروان بود
 از کاروانیان گفت که که خیر و نیکو عفت و حکمت با ایشان بود که
 از مال دست به انداختن مساوی از همان حکیم در این کاروان بود
 مصلحت است بی از کاروانیان که عبارت از عقل تواند بود و بحساب شیخ

[illegible]

حضرت در در خود و در آن استاده باشند باید که بشکری این است که می نویسد

و بسیار است که باشد و برای همین بعضی از ارباب دین در یافتن بزرگوار است

حضرت بعد از فراغ طاعت بقول الحمد لله علی قوتی و قد بر ختمه الله و قوله یوم

الفرار و بعد از طاعت چیزی از الحمد می خواند و بعد از آن طاعت تبادیل است

درین طاعت خاص علم نیست و مخصوص بکوه و سخا و جهتنان به عمل و کردار

تاویل از قول حضرت است که ضربه دفع بلا می رسد و این بجهت او و خدا

بنوعی صدقه السلام است ان الصدقة تفتح و جای دیگر فرموده

الصدقة و افع البلاء و الا حراض که ترجمه این باشد نهایی

بیت است از احمد بن محمد بن ابی اسحاق که بخواند و دفع بلا

قال الشیخ حکایت دینی در سفر حاجات و طایفه جوانان صاحب علم

من الایام و هم شرم و قهقهه و بزرگوارند و بیست و نه تحقیق است

ما به در سبیل مگر حال در دیشان و غیر از در دیشان هر که باشد اول سفر

مقصود از سفر آخرت است طایفه جوانان مراد از که و تحقیق و در رکعت

که همان که از آن نماند کار و آن سه ای می باشد و نزد محققین عفا

کیفیت این در یابی نوعی است که بعضی اوقات آدم طی طرق سفر می نماید و در آن

طرق شدت کرامات آفتاب و استیلاي حرارت در وزیر نصف النهار

رسیده باشد در سنبل سایه درختان و چاه که محل ایام راه گریان باشد

این ناکم در این مقام قدری توقف در زبیره روانه غمری شوند سالکان

مساکت طریقت فاسکان مساکت طریقت شوارح عینی انوار در این مقام

تعمید درویشان که ترک دنیا برای دنیا کرده می شنوند و بگوایان منارک

استراحت نموده کام زن مقصود دیگر در هر قسم بخت و حاجت این دار

نایب ار در دیده عافیت من ارباب حقیقت شیراز غاب بر شانی مست

بود کی سیر نماید عید و تقیید رصیحات می شود رفت شادی الم حرم

شد و رفت و بدم و بمقدم یعنی در قول و فعل متحد بودند و اشعار محققان

که انوار کلمات حقیقت و معرفت است با حمد که بنواخته و حاجت دیگر از

مقصود از علمای فواید که از باعث تحصیل علوم که در راه خدا و رسول ^{بنفهم} ^{بالا}

است تواند بود که در آن سواد قیل و قال و نزاع جنگ وصال هیچ حاصل

نیست آنچه صاحبان و خواص بنفهم و برزنی دیگر هم منطومه علم رسمی سر

قیل است و قال فی از آن کسیتی حاصل نه حال علم دین نقد نیست و نقد و نقد

هر که خواند و بگری کرد و جویشت فال الشیخ تا بر رسیدم به بخندنی بدال که

کودکی سپاه از نواحی عربیه آمده اند و از بی برادری برادر و که مرغ از مراد و او
دشتر عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد را پس بنداخت و راه بیان
گرفت گفتم ای شیخ سماع در جوانی اثر کرده و ترا هیچ تفاوت نکرد با غنی
و آنی که چه گفت و آن بلبل سحری تو خود چه آدمی که عشق بخیری از شر شر
ع در حالت است و طب کرد و قنیت ترا کم از طبع جانوری و عند
هنوب لنا شرای علی الحسی تمیل عضون البان الحما
الصلی اقول شیخ میگوید که از عابد میگویند آن مردم در حالی که بجهت بی
رسیدم که سماع در ترکه جوان و او صاف سیمه دارد و تاثیر کرد و ترا هیچ
نه بخشد و که که سپاه مراد از مالتف غنی و شامه لاری بی حضرت خضر السلام
که برای هدایت عام میگویند از نواحی عربیه که در آن بخش جمع مسلمانان شدند
و عرب آمده و در بین طور عابد میگویند راهایت فرمود پس شر عابد برقص و در آمد
عابد را بر انداخت و در آن در همین حالت سبب پنهانی کردید و مردم خبر از آن
حالت محدود ماندند چنانچه بدست چنین مردم شیخ در بوستان میفرماید بیت
شتر که شور و طرب بر سر است اگر آدمی را نباشد خراست پس ازین حال
ثابت شد حالتی که بر او لیا طاری میشود خالی از حکمت نیست نقل است

۱۹
کرد خانه که ام دلی مجلس حال بود و در آن مجلس یکی امرای که در سر میدان او بود
مع پسر خویش شد در صحن این محال که بزرگی را حالتی پیدا شد و آن طفل امیر حالت
روشن ضمیر دید بعد برخواست مجلس امیر مع پسر خود آمد و در طفل که مجلس در
و شوق را دیده ناکا و پس بطریق آن بزرگ برخواست و نقل حالت را شروع
کرد و مجرد نقل از یاد افتاد و بهوش کرد و دید مادر پرستارانش که بیرون داری
کرده درین آستانه پرش رسیده و از جلوی حالش پرسید و درش حقیقت بیان کرد
بجز دشمنیدن بی تخاصمی بخانه همایون پر خویش و دیده چون در صحن آن بزرگ
واقف همه امر رسید برادرین او قسم کرد و گفت که پسر شما را چه چنین آمد و فرمود
که بر ذات بابرکات حضرت روشن میبود است و پسر را که همراه خود برده بود
بیانش از آخت آن بزرگ فدر حجاب من خود در دکان او آخت و دعای بران
خواند تا شفای کلی بحصول انجامید القصة بعد این محال امیر و دیگر خدام را گفت
که کسی در مجلس آدم غیر را راه نداده باشند و در وقت حالت کسی غیر و صید
مجلس نباشد و الا نه چنین حالت روحا برود و از سبب انکارش دریافت رسیده
رقبه ارباب حال از اصحاب قبال ترشح دارد و بیشتر از اهل معنی درین دیار کتب
بیت خاک را از این بختار شکرت و جودانی که درین که سواری با قبال

عظیم بن کرش بر جبهه منی در خروش است دلی دانه درین معنی که گوش است
بیک کبرش شرح نوشت که بخاری به پیش زبانت اول شعر به
و ابیات نوید کلام سانس است قطع نظر از ابیات سانس تقدیری و مقدرات
انچه در کمان عدم محقق و شواهدی است مطلق سبکس را از ان کا بی نیست کسی
بر در دکار عالم او را از ان کا بی نبخش پس آدم را باید که دل خود را بر نوازی نمی
جهان فانی نه بند و چنانچه شاعری گوید نه در فکر قیری نه در غم شوکت کی
کن سفر در پیش از سی ساعته نشین و ره طی کن فال الشیخ و عهد سب
الناشر علی الطی الح و فی بعض الشروح الحمی کسر الحی و فتح سیم موصوف
السلطان و نحوه چون بشر در فضای هوا ضعی که محد و محد و می باشد در خستهای
سایه و ادبی نشاند و خیره می کارند فارسیمان بر غوار رجمه نموده و معنی است
آنست که بکام و زینان دلهای تند مرغوار خم میشود شاخهای درخت بان که
نوعی از درخت است در بلاد عربت سبکست که آن مباد حرکت نمی کند و بعضی
نقل کرده اند که درخت سمانجنه است و در هندوستان معروف و مشهور است
محقق سلطان الظرفاء امیر خسرو دهلوی ظاهر میشود که بوی خوش دارد و بعضی
گفته اند که درخت بید شگ است و در شوق فارسی تعقید لفظی و افع شده است یعنی

ولی دانند که درین معنی کوشش شنوای زمین نجات در دخال الشیخ حکایت
یکی از ملوک عرب آمدت عمرش سپری شده بود و قایم مقامی نداشت و صفت
کرد که باید ادا آن هر که نخستین شهر در آید تیغ شای برسد و بی نهند و متاع
فلاح و خیر این مملکت بدو تفویض نمایند اقول ملوک عرب مراد از یکی عوفی است
و مدت عمرش سپری شد ایامی از آخر شدن عمر چرا که بر حیات مستغفار
چاره نیست فرض کردم که فرعون بنی عوفی انار یکرا علی بن
دشاد بجزیری باخ ارم بنا کرد و هرگاه که یک اجل در رسید کل اهل دانا
بناها ناسکفته ماند و هر سال بر پرده کشت محل ذریع و مقام افروس است
که با وجود دریافت این مضرع صدقه تمام است برین حرف که مرد
مردم از طول امان که باز نمی آید بسیار یکدم تا دم و یکرمی مانده
کم فرصتی خانه آراستی گرفت ازین مقصود مرزا آنکه وجود من مانند حساب
حساب بجنه ان ثباتی نیست که بطرفه العین وجودش مقدم میگردد و بیت
حساب دار برای نظاره آمده ایم که کشیم و نجا می کشیم آب شوم اصل
حقیقت اغار و انجام برین طریق است بر تقدیری اگر خدای این
دین نماید از توقف و زبده آید چه حاصل کردم سلطان عالم باز

کج فادون کردم باید چه چون بدستم که مرون لازم است
بقایاست زنده مانم باز چه و اما آن حرص مردم هرگز گناه قری نزد اس
اعنی نزد کسی باکر او در داده رستم زال که مادرش تبار صف حیات دئی
نوحه می گفت ۵ هزار و صد و بیست و نه ساله کرد چهار انچه بد و جهان بخورد
پس سپری شدن عمر از همین حالت یعنی عمر ابقای نیت فرموده دالی که
سند بسکود و اکریت عمر غریب است که بر باد میرود مراد از وصیت کلمات
تصرف است که چشم غفلت من را می کشاید و صد یقه مغنی را می کشاید در عرف
نصیحت اخروی گویند قال الشیخ اتقوا اول کسی که بشهر آمد لای بود
که همه عمر لقمه انداخته و رفته بر رفته دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت
ملک بجا آورده و تاج شاهی بر سر او نهاده و تخت نشاند و تسلیم مملکت
قلاع و خزاین و دگر و دگر اقول قطع نظر از گفتگوی زاید بطلب شیخ آنکه هرگاه
بندای غرضی کسی را مغرور و متماثر کردن با دت منظور باشد بی توقع و بغیر امید
که دهم و کمان را در آن محل نباشد از مقام غیر مامول فیض میرساند چنانچه در کتب
سریه مرسوم است و نیز بر صاحبان ملاحت نشان مبرهن و شکست است که برادر
حضرت موسی علیه السلام در خانه دعوت شده چنانچه همه مردم حضور یافتند و چون

می گفتند در دخت حضرت ابراهیم حبیب الله بر دست او زبنت تراش
 عرض که کار خانه خود را و سحانه جات نه خوب سیدانه و درین امر فعل کسی را
 در حق نیت لکنه اولوی معنوی در شنوی بگوید شنوی کا فیم فی بان ترا
 و هم بی سباه و لشکرت میری هم کا فیم به هم ترا بسیار خبر بی سبب ^{سطه}
 یاری غیر پس برگاه که جناب یاری غرا همه شامل حال باشد جمیع سبب عالم
 است سببهای سازد بمقتضای اذ اراد الله شیئا هی استیابیه
 صبح شهر است و چون دولت و نماید از در و دیوار می مراد از دولت ^{حشمت}
 لایزال است و آن احوال نیکه حال الشیخ مرتی ملک را بد تا بعضی از امرای
 دولت کردن از اطاعت او به سجده و به نازعت بر جا و به نازعت لشکر
 بیار هستند اقول در آن ایام که تأیید سماء می قرین حال او بود از کائنات ^{شرف}
 پادشاهی سید و بعد چندی کسانیکه بحسب طایفه هر بر خط فرمان او گذارشته ^{بخت}
 او پر داخته بودند سرکشی نموده بجهت و جدالی پیوستند ^{سباه} ^{فی الحلقه}
 رعیب انظر بهم برآمد و برخی از اطراف بلاد از قبضه تصرف او ^{فت}
 در ویشترین واقعه خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیم که در ^ک
 در ویشترین او بود از سفر آمد و او را در چنان مرتبه دید اقول القصه

القصه از جمعیت خلافتی که قبل خضم فراهم آمده و بر همه ارکان دولت اندکی ملک
از قبضه اقدارش بدر رفت یکی از دوستان قدیم که در ایام احتیاج
نزدیک او بود بازاده سیاه که سفرافته بود که چون این را در مراعات
یافت قال المشیخ گفت سنت خدا ایرا که سخت عذبت یادری کردی؟
بهری که کلت از خار و خارت از پای برآمده و بدین پایه رسیدی قوله

فقال فان مع العسر یسرا یعنی بدستی

که با سختی آسانست بیت شکوفه گاه محفته است
گاه خورشیده درخت گاه برنهد است و گاه
پوشیده اقول ای همه زبانی آشنای درویش است

قال المشیخ گفت ای عزیز تو میثم کن چه حاجت
تست بهت آن مان که تو دیدی عم نانی داشتیم و این زمان تشویش
و بیم خانی بیت اگر دنیا باشد در دستم و اگر باشد بهرش پای بندم بلا
زین جهان آشوب تر میت که ریخ خاطر است ایست و دریت
مصلحت که تو فکر خواهی خرقاعت که دولت است نهی که غنی ز زبانی
افشاند تا نظر در ثواب آن کنی که بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش

زبل غنی افول رز کی کوید عالم نیکگاه قیامت ^{۳۲۵} نرسد در غنیمت دور ملک سلیمان نرسد

سواست فیضات بهرات تو که صبر و درویش عبادت محتاج بر آب اصل

دو ادلی است خاقانی گوید پس از سی سال یعنی محقق شد خاقانی که کدوم با خدا

بودن به از ملک سلیمانی دور تواریخ آمده که عابدی رایت لشکر حضرت سلیمان

علیه السلام دیده بود چون خشم و حکم دجاء انحضرت خانه کرد با خود که بجا

باری عز اسمع لیسر حضرت داد و راجه قدر مراتب داد با وجود کمالات بعضی

و بعضی نوشته اند که این سخن عابد از یاد بگوشت حضرت سلیمان رسید پس حضرت

سلیمان بخانه اش تشرف فرموده که این تسبیح از صدق دل و رغبان

باری عز اسمع خوانده از تحشمت دجاء من بهرات افزون تر است و فرمود

که با تقی با داد از داد که این تسبیح تو از خشت دجاء سلیمان افزون تر است

قال السیخ اگر بریان کنه برام کوری نه چون باپی ملج باشد زبوا

افول نقل دعوت اهل جهان که حضرت سلیمان علیه السلام تجویز نموده بود

مشهور و معروف است دور و در و صفه الصفا نیز آمده که انحضرت بر کناره دریا

کلانی لشکر خود را فرود آورده بودند در مدت مدید از اجنه ذخایر بسیار

برای دعوت مخلوقات ایزدی خراج کنانیده بود بجز غیرت الهی بگوشتش آمد

۲۲۹۶
یک مایی را برای استخوان حضرت سلیمان فرستاد چنانچه مایی مذکور در قرآن
انکار ساخت که شنیده ام که دعوت مخلوقات از وی کرده من گرسنه
ام چیزی بمن عنایت فرمای حضرت سلیمان فرمودند که اینهمه چیز در اینجا هست
آنچه خواهی خواهی بیا که بخور و بعد از آن همه دخیل که از اجتهاد خلقت
آدم جمع کرده بودند در میان شیرهای بسیار برای ناخوشش بود
همه را تمام و کمال اینها را طعمه و آتشیه کس خلق خود برده بلع نمودند
سعد بر زمین میزد و می گفت که بسیار گرسنه ام و زبان طعمی در حق سلیمان
بر کشود که این قدر بسیار اراده و حیات اهل جهان کرده آنچه جای از دوزخ
به حال که سگفل نظام کل است برای خوردن من هر روز عطا فرماید
عشر عشرین از این طبع تو با منم و گرسنه میروم ع نه چون با من باشد
ز سوری اشاره از همین مقام است و خلاصه کلام اینکه در دنیا حرف
نیست و کار خانه خدا ایشالی بر کسی منحصر کسی نه شاعر گوید بیت ای دل
صورت بسود موج و در بحر فلک کو بر مقصود موج و له لفظ تعزیت معنی
پرسی آمده و لفظ غرادر حرف معنی نام پرسش است و بعضی از شارحین
حدیث تشریف یعنی صبر نوشته اند درین شق تفعیل خود راست می آید لیکن

صابر ساختن چون سقده در قدرت بشری نیست از سبب آن که موعظت و نصیحت
 باشد استعمال یافته و در شوق اول تفصیل برای از ازاله خواهد بود و از اینجا که از ازاله
 تمام سقده و نیست و سبب و عطا و نصیحت باشد مستعمل گشته چنانچه در بعضی معانی
 استعمال یافته چنانچه از ازاله جاری چون سقده و نیست در سبب آن که تیار جاری بوده باشد
 استعمال فرموده اند که تقریبا الاستقامت بهتر است از عنای بی استقامت
 و آنچه در باب بیستم از مجادله و مقابله با مدعی واقع شده و در آن سطره جانب
 انضام نموده اند غالب آنکه بطریق الزام فرموده باشند چنانچه عبارت آن از این
 به معنی دارد و الا شکل میشود چه تناقض در هر دو مذکور و واضح اسل السیف
 حکایت یکی از دوستان که محل دیوان سکر دین اتفاق دیدن او نمیشد
 کسی گفت که فلان او پر شد که پذیرد گفتیم من او را نخواهم بستم بهستم هزارا
 یکی از آن حاضر بود گفت چه خطای دیمعی که از دیدن او مولی گفتم
 ملائی نیست اما دوست دیوانی را وقتی توان دید که مغرور باشد تا مرا باحت
 خویش در رنج او نباشد او را شخ کوید که شخصی از دوستان من کو بار او
 سکو مدتی با وی ملاقات نشد تا روزی علی سبیل مذکور ذکر او بیان
 آنکه گفت که فلان او پر شد که پذیرد گفتیم من او را نخواهم بستم بهستم بلکه اراده دیدن

و هم نه از هم اتفاقا یکی از کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدی که از این
 ابوعلی غرض که از آن کس شیخ قیل و قال بیان آمد و مقصود ازین کلام آنست
 که اشنای صادق و موجب افاق حکم عفا دارد و سبانه زیاده از اکیر است
 که مرتبه اشنای در تحریر نمیکنند مرز اصنای که به قلم بدل گفتم که امین شود و استوار
 ایضا نفس در خون طپید گفت پاسخ اشنای قال الشیخ قطعه در بر
 و دار و گیر عمل را اشنایان فراغتی دارند و در روزی که در سوزولی در دل
 پیش رستان از آن قول این دوست در حضرت اهل روزگار است و برای همین
 احسان با زین مردم لازم بل واجب است که در ایام اشتغال ملاقات دوستدار
 از جمله سبای بنده اند و فرد بخیر صراحی و کتابیم نبود یار و ندیم تا حریفان غار
 بجهان کم کنیم فوله دوست و یوانی را وقتی توان بد نقطه دیوانی بیایست
 آن است که یوان در اصل معنی دفتر است چنانچه در کتب لغه فارس و غیره
 مطرو است و در عرف حال صاحب یوان دیوان یکونید و فوله راحت خویش
 در رنج او نباشد یعنی اگر دوست دیوانی را در عمل دیده شود یقین است که
 مراد از ملاقات او خواهد بود اما او را رنجی روی خواهد داد بسبب پس مرتبه
 و انگیز او خواهد بود اگر تو اضع و فردستی نماید مرارتی و تلخی بکام نفسش خواهد رسید

۳۴۹
و اگر غافل کند خود بخود افعال خواهر کشیده همه جهت ملاقی دوستان قدیم در آن
دولت و عمل خالی از تشویش نیست **قال الشیخ حکایت ابو مریر** رحمه الله
بر روزی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدی قارذی رسول الله صلی
علیه و سلم فرمود یا ابهریره در عیادت خود حبابی بر روز میا تا محبت زیاد کرد
افول ابو مریره یکی از اصحاب حباب است اب علیه الصلوة و السلام است ناچار
او در حالت کفر و عبودیت است چون شرف با سلام شد ناشن شنید و اهل اسلام
که اشتند اما ابو مریره که کیفیت آن بزرگوار اشتها دارد و چه تسلیم نیست که
آن بزرگوار یعنی که به که تصغیرش مریره باشد بسیار دیر است و پیوسته از خود
جدانگر ایند اسرور کائنات او را بدین نام خوانند از چنانچه همین نام شهرت دارد
باین بزرگوار روزی فاصله بسعاد ملازمت مستعد شد روزی مختصر بود
که امی ابو مریره هر روز نیامده باشی که از دور و مریره در ده قدر و منزلت آدم کم می
و در زیارت گاه گاه زیارتی محبت پریمی آید زیرا که مرتبه اشتیاق از وصل
افزون تر است و صاحبان حقیقت اشتیاق را بر بقای محبوب ترجیح و فضیلت داده اند
پس اگر حالت شوق لقای دوست از همه دور اشتیاق اسراج کونا کون از بزرگان
دل پیوسته **قال الشیخ** صاحب حدیث گفته برین نحو که انصاف است نشنیده ام

که کسی او را دوست داشته باشد برای آنکه هر روزش می توان دید مگر در میان
 آنکه محبوب است لاجرم محبوب به برادر مردم شدن عیب نیست و لیکن در میان
 کوته لبس اگر خوشی را ملاست کنی ملاست نشاید شنیدن کس اول
 صاحب دل مراد از صاحب دل است یعنی صاحب دل تشبیل گفت که بفرح حاج
 مرتبه محبوب نمیشود و محبوب را حجاب لازم است زیرا که سوامی مفارق اگر در این
 موصلت کف مراد در آید تلخا می می اندوه مهاجرت معشوق حقیقی راحلا
 موصلت نذوق جان رسد چنانچه آفتاب بام زمستان از مراحت محبت
 ابار عکس اوقات تابستان از رنگ ریختن بی نامطلوبی مرعوت فوله غیب
 اصل روز در میان تاب آید است و بی که یک روز در میان می آید از اطلعا
 غیب می نماند معنی آنکه ای ابوهریره زیارت سیکرده باشی بعد بگردی محبت افزون
 شود و تازه نیست که صاحب شخب اللعاب عبدالرشید الغوی در کتاب خود
 نوشته که غیب در هفته یکبار زیاده کردن است یعنی طوف و تازه از کجا استفا
 شده باشد و کاتب این شرح که تحقیق نموده که غیب یکروز آمدن دیگر و زمان است
 خال الشیخ حکایت یکی از بزرگان آباد مخالف و شکم چیده گرفت
 طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار صراط از صدارت شد گفت ای دوستان

در آنچه رفت خست باری نبود ز به آن برین بویید و راحتی برین رسید و بگویم
سعد در دار بد افول در حدیث تشریف نمی از خنده مردم بصر اعلی که از کسی
صادر شود واقع شده است چه هرگاه از روی بی خست باری باشد و در آنجا
آن مصیبتی بر آن کس لازم نیاید خنده و جوی ندارد آن خفت باطن که آن نوم ترین
است و زبانی مردی حلیل القدر با صغیر رسید که مردی آیدیم که نارنجوانه و شوا
بزمیداد و عادت نارنجی کرد از دیدن این عمل مرا حیرت افزود پس هرگاه در بزم
معلوم شد که این شخص بیماری اینمرض دارد پس ضبط آن ممکن نیست و نماز در حال
نی شود تا بجه که اگر بحالت نزع پوشش و حواس بر جا باشد در انحال نیز ایام دانش
نمار ادا باید کرد و از کلام این بزرگان یعنی جناب شیخ رحمه الله مولانا می دانم
دیگر بزرگان آن دیار استفاد ضرافت بوضوح می پیوندد که در مزاج ایشان
نیز طرافت است اما موافق اهل روزگار ذلت کسی و خوشنودی نفس و منظور
الانته مزاج خود که از طرف با اوقات بمراری نفس پیدای شود چنانچه حکایات
طرافت بر نرد ایما در کتب تصنیف درج نموده اند و مرا امر تا دیب نفس است اما
ارباب بطوهر از انحراف نه می پندارند و طرافتی که در آن کسرشان و موجب سنگ
حسرت گشتی باشد از آن نمی دشتع دارد نیست چنانچه شهور است که پیر زنی بجهت خست

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمده عرض کرده که یا رسول الله شنیده ایم که در
 بنیت پیره زمان خوانند رفت از استماع این حدیث پیره زالی در گریه و زاری
 و حضرت تبسم میفرمودند بعد از این ارشاد شد که زمان پیر را در بنیت جوان شسته
 خوانند بر دوشوای این از کتب معتبره بوضوح پیوسته که زن و مرد بر دقت
 پس که دینه و دباسی دو ساله خوانند بود و طرافت همان بهتر است که اصلی از راستی
 و درستی داشته باشند نه آنکه سر بسوزن و نامعقولی در خرافات که کذب بتیان و اقرا
 بسته در مجالس ذلت مردم بر نظر باشد چنانچه درین روزگار شیوع یافته و این
 طرافت نام که داشته و درین باب نقل خرافات مشهور است که روزی جناب سید و کائنات
 صلی الله علیه و سلم سلطان الاولیا حضرت علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم هم از یک جناب خرافا
 تناول میفرمودند جناب بابت باب علیه الصلو او سلام تخم خرمار را در بری حضرت علی
 مرتضی رضی الله عنه گذاشتند و خیال شاه اولیا که هم علیه بطرف دیگر بود پس
 صلی الله علیه و سلم بعد تناول خرمار فرمودند که تخم خرمایا بیهشمر که که ام کس زاده خرمار
 و بر که شمار در میان آمد پیش حضرت علی تخم خرمایا بسیار شمار در راه جناب سر و کائنات
 علیه السلام دال صلو فرمودند که ای علی تو از من بسیار خوردی این چنین طرافت اگر باشد جای
 است چنانچه شیخ که این حکایت را که در طرافت نوشته مطلوب این عبرت مردم و تبیین

خود است نه خوش طبعی نه بری اکثر کلام شیخ علیه الرحمه مفهوم مانا قصاص طویل
 البتة باعث میگردد و بیخبر بودی است که روزی طوطی بنده یعنی امیر خسرو بودی
 سلطان التیمار حاضر شد آن صراف حقایق و یقین یعنی حضرت نظام الدین
 مرده فرمودند که مشغول کدام امر بودی خسرو دنیا و دین عرض کرد که سیرستان میگردم
 ارشاد شد که کستان اصفیه که سیرکنی پس مرگه که چنان امیر طویل القدر
 فضایل کستان چنین فرماید مرتبه بمرتبه به نمیدش چه رسد قال المشیخ شک
 از نه این است ای خسرو نذر و سج عاقل باور بند چو باد از شکم چرخد
 که باد از شکم باریت بر دل حریف تر نوی ساز کار چو خواهد شد
 دست پیش در اقول این بیت نیز از قبیل طرافت اند حاجت نیاید
 مناسب این حکایت بین بیا انت که در اشغال این وقایع و نوازل اغراض
 و اغراض اگر در آن از جمله اخلاق صوفیه است قال المشیخ حکایت باری
 از صحبت یاران دشمن ملائکه سید سرور بیا بیا قدس نهادم و با حیوانات
 انس گرفتیم تا آنکه امیر فید فرنگ شد اقول بآزان دشمن مراد از مردم ظاهر
 است و مرتبه چنین مردم در چشم سالکان توارع طریقت و روندگان بیدار
 حقیقت نهایت بی اعتبار و بی شیخ علیه الرحمه را که سر دفتر عفاست این یاران

در آن عشق که برادر از آن باب ظاهر است چگونه موافقت هر سه مرد عارف
نیز که برای موافقت نصیحه عنایت ازلی می بایست تا از سبب آن توافق هم
چونچه بودی معنوی به نظر بنشیند کرده ام بخت جوان نام پر کوزه و در
نه از ایام پر و در که کسی این ملک گفته که به حسن و حسن و کبریا با کبریا
بازد و ملائمتی بهم رسیده یعنی با چنین مردم موافقت چگونه ممکن خواهد بود و در سخن خاطر علاوه
حال پس شیخ میفرماید که هر در بیابان قدس نهادم یعنی از اشنایان حمیم علیهم السلام
هر بیابانی که موافقت من است نهادم با حیوانات انس که فهم که از مردم مرز و تقصیل حیوان بهر است
بیت نه برادی زاده از دهر است که در زادی زاده بدید است و مننون است
شاید که برای همین شهر شهریان چنانست که گناره نموده و موافقت با حیوانات
به رسیده باشد و مردم می گویند از بسکه خود را کم کرده بود یعنی از خودی خود
برآمده بود و باید به یوشی عشق کشیده و بر سران بک طهور استیاضه ساخته بود
بسی مقتضای قول مولانا هم است هیچ کجی بید و بیدام نیست در بر با نگاه
حق آرام نیست ترک اهل روزگار نموده و سر در بیابان قدس نهاده و با حیوانات
انس گرفته تا از مساعدت بخت و نیزگی روزگار قبول بزرگی سه قدم بسیار
مسکو که بر یار و دهر دارد و ایرقیزه زک شرم خال المشیخ و در خند

طریقی که در کل داشته باشی از دوستان ملک سابقه موفقی که در بیان بود که کرد
و گفت هر حالت است که تمام می گویم از مردمان بگو و بهشت که بر نه ای خودم
برداشت قیاس کن که هر حالت بود در غایت که در طریقی نامردمان باحتیاجت
بایستی در زنجیر پیش و نشان به که با یکدیگر در میان افول شیخ سیفیه که در غایت
طریقی که نام کائنات را با یکدیگر به داشته می بینیم که سینه و در آن حالت
یکی از دوستان قدیم که تعارف از لی فیما بین متحقق بود چون در حال مراد و نشان
بر پرانسانیت جوهر آسانست و معرفت انسان خیلی شکل پس چون جناب حضرت
خداوند خود اندر جوهر که انما به که انما به تر بود نشانست و مع تراش از یک صحت
مردم طریقی که در آن بود و در طلب که در غایت صواب و صواب و صواب و صواب و صواب
که است در طلب جناب از دستمال خود الجلال ع در طریقی که در غایت صواب و صواب
غیر از است پس جناب را که خلاصی بخش جوهر آسان پس بر گونه است شخصی را
و در غایت انسان و نشان و نشان و نشان و نشان و نشان و نشان و نشان و نشان
طریقی که در غایت و الی که در حالت داری چگونه درین مردمان یکدیگر می بود و درین الام
مالا کلام صبح و شام چگونه می کردی شیخ گفت که به گویم و این ابیات بر زبان اندر می
از مردمان بگو و بهشت الی فال الله بر تابه حال من رحمت او و در دین

از قبه فرنگ خلاص او با خود بجای آورد ^{۲۴۴} بزرگان حضرت گفتند که خطی بر روی
نماند سر ستم این گردانده است که حاضر کنی پس ای بزرگوار کمال تحصیل که در دست
بزرگان است شیخ بود و این حکام سر فایده کرده و آن ده دیبانه که آن دستیار داده
اینان از قبه فرنگ باز خرید قال الشیخ و خیر الشیخ در عقد بخیل حرم آورد
بکامین صد دیبانه آبی بر آید و قمر بنی هاشم روی زبان دیبانه که می شناس
نفس اشتهای بیت زن بود و مرا می زد که هر روز است و در زنج او زینها
قرین بر زینار و قمار با عذاب النار اقول در ماه ۱۲۵۰ خلاص چنین زنهار
بولوی مخفی میفرمایند باقی رفیق بهشت که کفش تنگ هیچ غمت بر انداخته
بیک است ای این ماه تهنیتی خواستند و رفیقان همدا زمانه گزینان خبر داده که آن
گیدگی عظیم حضرت یوسف علی همدان علیه السلام از کرد و کردی بی نظایفه
بسیار تنگ آمده بود سناجات حضرت فاضل الحاجات نهاده پس تیر عابد اجاب
رسید از بیک این توهم نجات یافت و نیز در اخبار آمده که بخت که امم مغیری زنی
بر خلق و زشت خود ترش رو بود و تهنیتی بیکان شی مرسل از غوی تهنیتی اکثر در
و تعب صرف اوقات میفرمود چنانچه روزی ثلث اصحاب خود کرده بود و طعام
بر نوح که خجسته بودند پیش همایان می نهاد و رو چنانچه از پرده دور طلسمه سختی می نمود

گفتند که گفت و دادند و تمام و استیلا و تمام که تا می میگردد تا بجای که همان زبان
 و زبان ای آفریده استینه یکی کارها خجالت که دوحی خدای میگرد و در حق که در محل
 اینست و چه عکس فرمودند که از زبان و دانی و در سخن و صحبتی که من بر سر من
 و میگرد و در صورت که یکی یکی در خارج میگرد و در دنیا از زبان و دانی و در
 نفس تو این حصول می نماید پس معلوم شد که مقصد و خیر اشیای ملک که پیش رو آمده
 از دوی داده بودند پس پسین خواهد بود قال الله سبحانه و تعالی و در آن وقت
 گفت و آن نیستی که پدرم برده و این را از قید و زنجیر باز کردیم و تقسیم می کرده و میزار
 قید و زنجیر را پس از این و بعد از این و در دست تو که تمام کرد و منطوق و شریف
 که سفیدی را بر کن و با نیت از زبان و دست که یکی از شما نگاه کار و در حقش باید بود
 که مقصد از دوی نباید که از جنگال که کم در بود و بودیدیم حاجت خود را بر روی
 اقول باید دانست که این ابیات بر حسین حکایت است و نیز معلوم باشد که از شادی
 و غم و خوشی و اندوه صاحبان الهی را در این صورت حصول می انجامد ملک از طینت کس
 و ولایت است و این مطالب و اینها چنانچه بعد از این نقل کانام سابق از کوا
 است و ملک از کوه و دران پستی کنند با و در ولایت می کشند و کس پیش نرفته
 که از چوین کس است بر سر قوه و عشق و هر نیت که نطق عربی باشد و در صورت

کسریم چنانچه مشهور است نمی آید چه این وزن از وزن رباعی که باصطلاح
در باب صرف است نیست بلکه بفتح میم بایه گفت تا وزن نیز بر کبر اول و فسانه
باشد چنانچه حلبی حاشیه مطول نوشته دشن کبر اول و فتح میم و سکون شین
قصه این در صورت لفظ عربی بوده باشد و بعضی گفته اند دشن نام
علامه نرود بود چون این شاعر ای باده ساخته نام او کمی گشته کسریم صورت
پیدا می کند چه رعایت وزن در الفاظ عربیت و العرب من ولد اسمعيل السلام
پس آنچه سابق باشد عجمی خوانند همانا که همین ملاحظه حلبی گفته شده که قد میر
المیم و ال کسریم با وجه لفظ عربی بودن هیچ اثری در الفاظ الشیخ حکایک
متبعان شام با هماد بر بنیه عبادت کردی بر ک در خان خور دی ربی بادشاهی
بکلم زیادت نزدیک و رفت و گفت اگر مصلحت باشد بشهر درانی که برای تقی
بازم که فرائع عبادت به ازین است هر دو یکسان برکت انفاس سنفیه
و بصلاح اعمال افتد آکنده افول زاهد در نی مقام از زاهد شایسته زاهد
و مراد از زاهد شایسته که سبب هر قدم در زهد نهد و طاعت فاخره اخلاق حمیه
بر خود آراسته دارد و از علاج نفس شوم حیران از تپیرش سرگردان و زرد
رویدگان و حقیقت و در دوشان خمیازه طریقت خشنین عابد را عتبه نیست

حالتش در این شایه ارد که شخصی در مقام طعن به مخانه باشد یا مردی بطور او را
 از بیم هلاکت از ضرر در ذات مستولی باشد و با وجود دریافت خوی به مخانه بسیار عا
 از شراوت بل کنان از ضرر ریش اگر در صورت زاهدی برک در حقان خود دیده
 هم بگو که گنایه از فضل اله است که دعا بدو است و مستبریت چنانچه اتان بزرگوار
 و ستان صغیر باید عیت تو با دشمن نفس مخانه چه در بند خویشی که بیکانه نقل است
 که قمار بر سیم به تنهای عبادت نمودی و عمر عزیز خود را صرف طاعت الهی کردی
 در درجی شیطان علیه اللعنه نزدیک وی گفت و گفت که عبادت نزد باری
 بزرگوار رسید بنابر آن ایزد متعال ترا به غیر ساخت و ما را بنجهت تو فرستاده
 برای تو باقی چون بی شتابان بباری برانده تا سیرت به غیر شربت نامی
 و ارج بیز فلک فلاک حاصل فرمائی و بول خود را به بستش داد که این شربت
 است پوشش عابد جابل از ظهور نهی بسیار شادان گردید و غاریل مقصدا
 تعلیمی فرخ القدس ندرت بعد آن المیس به تفسیق که چشمهای خود را پیش
 و کلمات در آن شستن میوش زاید بود اظهار آن سخن از امر کرد و کار که غصه
 دیده پرست و از جمالت خود آن بهوش بهوش مالای شیت در از گوشه
 گردید و آن که بخواه به این تو اخل اختیار و عار تر سالکان حسیه اطوار است

۴۰
رویش سیاه کرده از اینکانات میگردانید و گاهی بر پشت دگاسی در شب میروست
وی گفت که این بکافلان پیغمبری و این فلان فلک است که بالای آن میروی پس
پس از آنکه این کافلان و پیغمبر میگردانید و گاهی بر پشت دگاسی در شب میروست
که قرار دید و بر پشت خورشید و از پیغمبر عرض از تو خبر و شیطانی که اگر از پی
زاهد اختیار کند آنجا نشیند بگوید با خدا میسر شود و هر فرازی بگوید در علم است
میرزا احمد القادر بیدل میفرماید: فولاد و لباس از جوهر بریا بعیم خورشید
منازده قال الشيخ زاهد این سخن قبول نیاید و روی بر تافت اول
زودگروانی در عظیم خالی از جهل نیست و قبول کردن او را اعتباری است که از
جهت عادت او بود و از آنکه تهاجر که خواری کرده بود جدا نمی آید و مردم عادت
کنند بود از پیغمبر انکار و در زبده باشند از راه زهد و دیگر آنکه این صلیت با سجا
خود دریافت که اگر ضابطه در استنباح خواهم کرد البته جاده و تو فرست زبده را
نشد عرض قبول و نه قبول از زبده باشد که است قال الشيخ نمی آید و در را
گفتند که شاه روی زمین بر تو گذر کرد و پاس خاطر ملک را روا باشد که
چند روز بشهر در آنی و کیفیت مقام معلوم کنی اگر ضحای قوت عزیزت است
اغیا رکد و رتی باشد اختیار باقی است آورده اند که عابد را بشهر آورد

بستان به افغانی خاص ملک بدو پرداختند مقامی دلگشایی و این آسراحت ^{قطعه} افرا
کل سرخش چو عارض خوابان سنباش همچو زلف محبوبان همچان کرمنب
مخوژ شیرناخورد و طفل دانه سوسه شعر افانین علیها جلد ار علفت
بالشیر لا حضرا ملک در حال کنیز که خوب و پیش عابد و ستاد قطعه
ازین به پالوده عابد فریبی در یک صورتی طاد و سبزی که بعد از دیدن نشسته
نمید و وجود پارسایان را شبکی همچان در پیش غامی به ربع الحال و
الاعتدال که نور جانش نیاید تقوی شکستی و دست قدرت صاحبان ^{نطف} و
بستی هلاک الناس حوله عطشا و هو ساقیری و نسقی
س وید و از دیدن شکستی بهر همچان که فراط مستقی اقول القصه عابد
بایستایری ملک در آمد و مرغی سخن صحرانیکم از سر بر کرد و او صاف مکان و غلام
و کنیز که کیشخ بزرگوار تجرید را از ده حاجت شبح و تشریح ندارد و اند
عنان شبیه بر قلم را از ان وادی مخطوف ساخته باحوال عابد می پرورد قال ^{الشیر}
عابد طعامهای لذیذ خون گرفت و کسوت های لطیف پوشید و از نو که دشمنان
طلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیز که نظر کردن چنانکه خردمندان گفته اند
ببت در سکر تو کردم دل و دین بایمده دانش مرغ زبر که بحقیقت منم و

ارور تو دایمی فی الجمله وقت بجز اول و بعد از آن که اول خواب شمع در
 در پستان بقدر عقل عشق نوشته که در بطی در نجا دارد و چنانچه در سوره
 یکی اینست چنانچه راست است که با نیر ز داوری خواست کرد و نیز پس از چنانچه
 ذکر زور و زخم خود را یکی گفت ای دمی چه خسی چو زن بدین چنانچه شکر
 سکن در آن یک گفت آن سایه بدین چنانچه با شکر گفت چو عقل دانست عشق صریح
 اینست است و شیر پس از این حال در پیش آمده بود که بهر حال در وقت و
 صحت باقه در اینست شانه فقر از سر بر که چنانچه گفته اند حال الشیخ قطعه
 هر که است از فقیه بر دیگر و ز زبان آن پاک نفس خون نیامی و ن فرو داند
 پس کس اقول عابد را حب دنیا تمیز عشق هم بر سید بود و معلول است که
 پس کما عشق عقل و تقوی قرار نمی گیرد و خبر دلی می فرماید تا در
 افتاد از هر را نظر تسبیح زبانش لطیف مانده مصلک کلف ^{عقل} الشیخ ملک
 دیگر بریدن او رغبت کرد عابد را دید از دست تخت صبر کرده و سرخ و
 بر آمده و فرشته دیر بالش دیبا گیه زده و غلامی پری سکر مامور و طاعتی
 سرش تیارده کنیز که در شمال در پیش نشسته اقول ظاهر است که فیما بین دنیا
 ضد است و اجما بقضی حال این هر دو بمنزله دوزخ اند و خانه یک شکر اگر عابد را

رجوع به بنامایه حضور و خضوع عبادت و تصفیه قلب و نظایران معلوم اگر دنیا
را عجبی پیش گیرد و نه بهای کونا کون افتد زبر کی میفرماید بیت دنیا دار
عاقبت مبطلی این را بخانه پر باید زد غرض که عجبی بسیار شکل و وصول میا
صعتر اتن بز کوه در همین فیهوده بیت اگر دنیا نباشد در دندم و گر باشد
بهرش پای بندم بجای زین جهان آشوب نیست که رنج خاطر است است در
و این راه عجبی مخصوص با عیاشی است که حقیقی اند و تحمل بار گران شفت و الا
بیشتر چنانچه از احوال بسیار و اولیا و صلیحا استفاده میکرد و در ره نیز
لیلی که خطر است بسی شرط اول قدم است که بخون باشی قال الشیخ فی ملک
عالمش شادمانی کرد و از هر دری سخن در پیوست بانجام سخن گفت که این خطا
را در جهان دوست میدارم کی علماء دیگر زیاد و وزیر فیوف جهانبویه ضرور
ای ملک شرط دوستی آنست که با مرد و طایفه احسان کی گفت چگونه گفت علماء
از بده تا دیگران علم خوانند و از ابدان اچری که از زهر باز نمانند و نه راه را
باید دنیا چو بست ز ابدی دیگر است از قله خاتون خوب صورت پاکیزه و
نقش و نگار و خاتم فیرزه کوسباش در دیش نیکست و فخره رای نان را
لقمه در یوزه کوسباش است انشت خوب روی گوش و لغوب کی کوشور و خاتم

۳۰
فیروزه شاد است آنرا که سیرت خوش و سیرت با خدا بی مانع قف و قف در نور
نهایت اول از کلام هدایت انجام حضرت شیخ قدس سره استفاد می کرد و کلام
از زناد افروتن تر است چنانچه دارد حدیث شریف فضل العالم علی العالمین
و در این مقام که روی نکو در است و نیز با پادشاه سواد داشت که علما را از
تاریخ تحصیل علم خود پدید آورد و دیگران را نیز تدریس نمایند و از ایشان خبر می که باز در
وزیر الاوقاف که صفات زهد از جبینش میرین و سدید با نیت و سهند آثار زهد
اند به هم می رسد و در نتیجه نیز آمده که صفات یون خیزند که می اندک باز داشتند
و اوقات شرب و زینش نکرد که به دیگر می باشد و خنده را بخود راه نمی دهد و اگر گاهی
کثرت نشاء هم رسد فهم ماحولم نماید و ده اند که روزی ضایع تر قفسی کرم آمد و همه بصفا
جانبی تشبیه بر دهن جاعتی را احاطه نمودند که مشتغل نمود و سبب تمتع فرود ز که آیا
مگر از بل صراط که شته آید که این قدر خورم از چنانچه طالب این اشاره کرده که ای برتر
و گاهی ترشح و کلاه بار این پادشاه چشم من بگره ای بر شکالی را و دیگر ابیات این حکایت
علی سبیل تمثیل موافق شراست چنانچه طریقه در وید این بزرگوار است که گشت
خود و اول شروع نموده در این مقام ثبت نموده حاجت شرح نیست اما در بعضی
که در آن مردم را محل تامل است نوشته می آید که بر دهن عجز بفتح عن جمله هفت افروز سحر

که از این ایام بخود نیز مانند روز آخر ماه شعبان و چهار روز اول از هر کدام
 المندوب در صراح است که هر یک پس از ظهر در آن بخورد و نزدیک است بعضی
 گویند و قوله شیر آغورده طفل دایم بخورد یعنی شیر طفل شیر آغورده بود که طراوت
 بلبل بسیار بود پس نظر بر این مبارکه دایم است بپر کردن که چه قدر طراوت
 و قوله قافین علیها اجماع تحقیق شاخ افغان و افغانین جامع و جلیا و کلبا
 که در عرف بکاف صاف از عالم صاحب دل و صاحب درایت مستعمل شده و از جهت
 و وجه تشبیه ظاهر است که لا یخفی عن الفطن العارف و قوله ان زینب آه کنون
 و یای محمول اما نه است یعنی عارفان و عارفان از تشبیه بیان نونهای بودن انزل
 است چه بود بخود حال حال بیان بود که طفل شیر خواره شیر خورده باشد یعنی چنین
 باشد که از نهایت بود بخود چنین بیان و صحن و بوی و بوی طفل شیر خورده که
 پستان آید بر آن نموده باشد که در آن وقت نموده اند که از آن می باشد اما این
 عبارت بعید است از صاف طفل دایم بادی ملائمه واقع شده و مثل این می درایت
 بسیار مقام طر مشیوع یافته و قوله این سه باره آه بهترین ترصیحات اینست که
 که رابطه از آخر عصر ثانی بخورده باشد یعنی از این سه باره عابد فری ملائمه
 یعنی آنکه نموده از آن سه و هلد و سنی است که چیزی از آن جلوه کرده است و بعضی

۳۰۴
دین یعنی بنین گویند اگر ثابت شود و جهی است و بعضی چنین می گویند که راه طهر از صبر
اول مخدوف است و از این اشاره بجاه محسوس می فهمند و این نیز خلاف ظاهر دیده می شود
و بعضی چنین تقریر نموده اند که آن کس که ازین حق حقیقی چنین و چنان گفته می شود و آن
را بیان کرده اند و این توجیه نیز سخانی از عجزی نیست قوله هلك الناس حوله
عطشا و هو ساقی یری و لا یسقی یعنی بلاک شده مردم گرد

او از تشنگی واد مانند ساقی مرصع می شود
و لیکن نهایت نمیکرد و ظاهر اینست که بری بفتح حرف مضارع است از رویت باشد
یعنی یاد وجود آنکه بر حال پرخشال لبان زوال حال با کمال مطلع میشود توجیه نمی نماید
نمی کنند و این توجیهی است نه از بخل است بلکه از غایت کبر یا ست نهایت اعتلا
که مقتضای ان شاء الله تعالی بآذون خود است فاما آه استغاثی لبر آه
که تعظیم است در کونین آه قال الله حکایت مطابق این سخن باده ناسی
بهیچ شس آنکه گفت اگر انجام این حالت بر او من شده چندین برابر درم زاده از آدم
افول این حکایت تماثل حکایت با قبل است خلاصه آنکه عباد و زناد و تارک دنیا را
قباحت و توکل و صبر و شکر بر مصیبت و استغنا از دنیا دادن نفس را از غوغای حق
ضرورت و مطلق تماثل نماید و اگر چنین نگند و غوغای زهر شس یا استغنا از دنیا

برای نتوان کرد قال الشيخ چون عاشق بر آمد و تشویش خاطرش بر
ایضای نفسش بوجود شتر لازم آمد یکی از بنده گان خاص کسبه درم داد و حاضر وقت
گفته اقول چون بنده خاطرش بجهول انجامید خبری که نمیکرده بود و عهدی که بسته
بود اسی آید لازم دانسته کسبه درم بخلاصی داد تا بر باد برساند قال الشيخ علام
و بهشتیار بود شتر مذکور بگوید و شباهنگاه باشد آمد در چهار باب نوشته او پیش کشاد
اقول درین فخره لطیفه طرافت آمد بزرگانه که فی الحقیقت راه بجای آورد قال
الشیخ گفت ایضا او در جهان چند آنکه زاهد از اطلب کردم میافهم گفت آنچه گاه است
آنچه میسازم که درین شهر چهار صدهزار است گفت ایضا او مذاکره زاهد است
در حق بنامه و ذکر می شناسد زاهدیت اقول ظاهر است که ظاهر است که ظاهر است
یکی زاهد یعنی تازی که دنیا و دیگر متعلقه که خود را بعباسی هر چون نامدار است دارد
نام درم که نمیداند خود را مانند طفل پر شور و میانه تنی بزرگ کی درین باب بنویس
از محقق متعلقه زاهدیت او خود او است وین همچون است زاهد که خالص
زاهد اختیار کرده دنیا و از باب بهشتیاران خود راه نمی دهند به قول بزرگ کی سه
بهر احوال که گمان نمیدار و ندیم تا حریفان دخل با بجهان کم نمیمد قال الشيخ علام
و در میان آن گفت خبر که مراد در حق اینطرافه درویشان خدا برستان اراد

و اقرار این شوخ دیم را عداوت است و انکار و حق بجانب است و از این جهت
 گرفت و نیاز زاده تر از دود که به دست آمد اقول بزرگانیکه این طریق اختیار کرده
 اند میفرمایند که جوهر استعداد در ذات فقیری نماند و در صفات چنانچه فی زمانه
 بوقوع آمد که پیشین بر زبان جانان چنانکه در طریقه نقشبندیه کوی سبقت است حضرت آن بزرگوار
 شخصی از امرای وقت نجف ایشان رسیده و درستی ندر از نظر که را میزد و میزد که
 این لایق خود را از دفتر شایان بزرگان برون کرده روی ارادت نجف قاضی الحاکم
 آورده چند آنکه اصرار داشتند و آن امر به الحاکم نمود ایشان بر کربلای مکرر
 و حقیقت شیخ علی حرمین نیز چنین نوشت است که اکثر و محفل خود میفرمودند
 عرض و در نشانی که درین بکلیت بنویسند حاجت کس نبرده اند هم نمی برم و عادت
 ایشان نموده چنان بود که از این تراب فقیر خرمی از پیشین خود میدادند و اگر کسی چیزی
 نمی گرفتند بر سر بی نیازی شاه و فتم ای عزیز میر حله از دست
 حاکم دوران از دست ریاحی و یک دریناب از زمین بزرگوار شهرت ریاحی
 سلطان جهان غلام درویشی است آفاق که ای عشرت از نشی است که شد میرزا
 بنجا که راست العشق از جوهر تو نیست از وفا کیشی است و این بزرگوار اکثر و
 شبانه روزی خود را در کرب و زاری و بکا و بیقراری صرف میکردند که شهرت

از روغن بادام چوب بگردند بعد از غش تربسیم باو تناول میفرمودند و در او
چون خبر کوکوار شوعوفی شیرازی به سلمانی کسی اندک در میگردی و حدت زهر چشمه
غوسی در نزد او جوانی سلمانش و فقیر واقف امور او بود و در کار خاجخان مزارع
نزاره شخ کم نیست بلکه باعتقاد این کس اکثر امور دینی تر شیخ رجحانی دارد
دانست که با پی غلامی در حیثیات بطریق قد ما واقع شده و در اخذ فقط موصوفای
تکجری آوردند اما در صورت ترکیب توصیفی از ترکیب اضافی متمایز پس غلامی
عقل به معنی است که آن غلام خود عاقل باشد و غلام عاقل این معنی که غلام
که آن شخص عاقل بوده باشد و در مجاوره متاخرین این تعریف ساقط شده است
لذا درین دو ترکیب اشتباه بوضوح می نمود و حاجت تقریب می افته ^{الشیخ} قال
حکایت یکی از علمای باسخ را پرسیده که چه فرمای در نانی قف گفت اگر نانی
به جمیع خاطر و فراغ عبادت میستاند طلال و اگر مجموع از بهر نمان نشینند حرام
است اقوال عالم را هیچ ایما بطرف نفس ناطقه است و سوال کننده اشاره
عقل و نمان و قف مراد از میراث است که تقوای باصفای انرا به نانی حکم از عباد
باز نماند اختیار کرده نیز برای خفتن و غافل بودن و خوردن خواب غفلت
دوست و خلاصه مطلب آنست که جمیع امور متعلقه تعلق به نیست دارد و نیست

جست ای برادر کار تو پابست است ^{۴۱} چو که نیت صافی نه نیت است
قال الشیخ رحمه الله فان از برای کس عبادت گرفته اند صاحبان
نیک عبادت برائی نماند این لفظ که شیخ علیه الرحمه صاحبان
فرموده همین لفظ دلیل واضح و روشن است که صاحبان عزت زمان
وقت برای عبادت حسیار گردانند و کسانیکه صاحبان بنسبت نیستند ایشان
چنین نیت بر آن سبب بلیان طبیعت شان بر نفس سوئی بدست که کل آثار
چه شرح یافته قال الشیخ حکایت یکی از بزرگان آن بزرگوار است
غریب است چو که نمی گذرد گفت همه شب در سناجات و سحر که در دعای حاجت
و همه روز در سناجات و احاجات بکلمات ضمن اشارت علامه معلوم شد فرمود
که در چند کلمات و معین از هم اقوال قطع نظر از کلام سابق شده است
که مطیع عینی دیگر است یعنی خواب شیخ این حکایت را چنان بیان فرموده
اند مراد از آنها روشن دیگر است یا مقصود از حکایت آنکه تا وقتی که در سنا
جین و نیت پیشی و در قید فردندان و غیری از این شما بیان و بیکان نمانی
و تا آنکه عیال و اطفال سلسله تعلق بر پایی اری در طریقه دینداری
نخواه در سول توانی رسید قال الشیخ رحمه الله ای گرفتار بای شه عیال

در کار ادکی سبند خیال غم فرزند و نان جامه قنوت باز و آمد در سیرت ملکات
 همه روز اتفاق می سازم که شب با خدا به پردارم شب بقیه نماز بر بند
 چه خورد با دعا و فرزندم افول معانی بین انبیا بسیار واضح انداخت
 تبادیلات و تبدیلات دیگر کوفت نیست چنانچه شیخ در بوستان فرموده
 نقلی حجاب بجای صلی جو پوزه پاکلی و اصلی مرزا عبد القادر بدیل
 سیرت باید دلم ز بند لباس عقل آزاد است بر کسی به نعم صفت خدا
 درین کلام برای مدوح نهایت استغناء از دنیای هر بنود اگر
 که ام نبر کی این حالت بهرسانند محوی تجرید و فقر او پیش وقت پسند
 آدم شیخ مقبول و الا نه باطل و نامسموع قال الشیخ حکایت
 در ویش می قاسمی آمد که صاحب بقعه کریم النفس و نیکوتر بود طایفه از اهل
 فضل و بلاغت در خدمت او بودند هر یکی نه که و لطیفه چنانکه رسم و نیت
 می گفتند افول در ویش مراد از روح است و مقام مقصود از عبادت
 مراد از علم طب است احوال حکما چه نبر که شربت و صاحب کریم النفس و نیکوتر
 مراد از عقل و کرده از اهل فضل و بلاغت از اخلاق حمیده و شمایل برگزیده
 و هر یکی نه که و لطیفه می گفتند مقصود از نه که و لطیفه کلمات طبعیه است

معرفت است فال الشیخ در دلش که از بیان رسیده بود دمانده شد
دیگری نخورده بود اقول چون دل در دیش این دلش در سطر اولی نوشته
یعنی در دلش روح است و از راه دور دست آمدن و کوفته شدن و نیز نبات
تبادل میشود یعنی روح که از مقام اعلی آمده و مکان را روح از مقام پستی
شده پس بار لا چاری درین شهر شور افزائی برای حیرت آماهی رسیدیم
که کوفته شدن دمانده شدن عبارت این باشد که هر کسی او برای آمدن این
آباد که مراد از جسد فرسوده بشر است هرگز نبود از راه لا چاری که بیچون و چار
نجات معانیه نشد با چار درین شهر پراشتوب رسید یا موجب کلال و کلال او
ماند و دیگری نخورده در عالم که قوت روح که تقویت بهم رساند و اعمال
تجدید از منیات اقصای در نزد خواجه مولف در ششوی خود نوشته
روح را با بند غدا ای بی قوت و اعلا از ذکر حیثیاتی نفس برکش
همه را تو عاقل و هم کامل اند که خدا پس معلوم شد که مطلب از غدا همین تواند
که اعمال سنگ که از جهت راه ران و کسب که عبارت از نفس آواره است بعلی
کو یا که سستی داشت فال الشیخ یکی از جوانان بطریق انباط گفتش که ترا
سخنی بایه گفت اقول یعنی اخلاص حمیده و شامل بر کرده بران با روح

می گفتند که تو هم بابا خبری کو قال السیخ گفت که مرا فضل و ادب چون دیگران
 نیست و خبری نخواهند آمد اگر یک بیت از صناعت کسبید بگویم سخنان بارات
 در غب بگفتند که بگوی گفت بیت من که رسنه در برابرم سقونان چون غنایم
 بر در حاتم زمان افول از اینجا که غذای روح از ذکر و شغل و اخلاق حسنه که
 بالا اشاره بدان رفته این شعر ماقن بزرگوار را روح بار دیگر پیش جوانان
 از باب بلاغت زمان اندیشه بشی کو خواهی شور و روز از اینجا چراغ
 عمل بر فروز و از خبری نخواهند مراد آنکه قبل از قید حدیث یعنی تعین روح
 در عالم کیمیا بود هرگاه اطلاق نیرنگی بود که در دهن فی صفاتش روز و ال آورده
 که گفت و گفت که من از سیر دنگ اینجمن کنان کجاری ندارم و تا حال سیخ
 بهم رسانید پس منک حقیقت ما و جو دیر کنی چگونه دریافت می شود قال السیخ
 بداران نمجده بند و طرقتش را به بلند بند و سفره پیش آورده صاحب گفت
 زمانی توقف کن که بستانم کوفته بریان می سازند در ویش سر آورد
 و گفت که کوفته بر سفره من کو سباش کوفته را مان تسی کوفته است افول
 هرگاه که از روح و کرده جوانان که مراد از اعمال حسنه است گفتگو و قوی
 گفت از آمدن اینجا عالم و خواشش مقام قدیمی خود دارم و این است بر زبان

روزیکه مرا زین ده دیرانه برنزد ثابوت مرا عقل و فرزانه برنزد این فصل گشت
که بیماری را از زنجانه بدشگون بآنجای برنزد دیگر از جمله دوست که از تطبیق من گشتند
قال الله حکایت میری بجهت پیری آمد و گفت بگویم که از خلق خم
از بسیار کسی زیاده تم می آیند و اوقات غریب را از تو و ایشان تشویش حاصل
میشود و گفت مرید در ایشانند ایشان را می به و آنچه تو انکار می کنی از ایشان
بخواه که دیگر از تو نرود و می گوید که پیش از شکر اسلام بود کافریم تو قریب
تو در چنین اول مراد از مرید عقل است از بر تشبیه عقل از در سبک
که به چاره باید کرد و گمراهی باید نمود که مراد حق بود و کتب و فواید خفیه که
جانت نفس را و ما را از حقیقت این بخی غلطییم بعد بگویم چاره کنیم در جوابش
معرفت و سگناه یعنی جهل است دل فرمود که ایشان را دایمی به و از دشمنان خبری
بخواه دایمی به و انکه از مراد حق کمال بی التفاتی کن همیشه بخلاف آنها
کار کن تا آنها از تو کناره گیرند و معنی اجتناب شیخ رحمه الله در حدیث
فرموده است چه برسانتش نفس گوید به بخواهی که دانش از ده بر تو
که پیش از شکر اسلام بود یعنی اگر که پیش از شکر اسلام گفته و سبک
مسلمان باشد کافری آنکه خیلی بوقوع آید و محاربه و مقابله بوضوح پیوندد

از بیم و هراس آنکه که این چنین از توفیق طمع در مال خواهد کرد و گرنه نادانان
دشمن خود را از ترس طمع بکنند و در راه از چین حدود چین است و چون ملک چین
دورترین بلاد است کنایه از غایت نادر واقع شده یعنی ملک را که آشفته بر حدود
ویر و حال الشیخ حکایت می کرد که من است خفته بود و زمام خست می داشتم از
دست رفته پارسائی بروی گذر کرده در حالت سستی و نظیر کرد چون از خواب
بیدار آرد و گفت اذ امر و باللغو و کراما اذا رایت انما
کن ساکرا و حلما قطع استیاضی پارسا را و از کنه کار به
در روی نظر کن اگر من با جو اندرم بگردان تو بر من چون جو اندران کنی که اقول
بزرگی و بزرگ منشی مراد از آن است که برگاه گذر بر چیزی شایسته افتد از آن است
چشم پیش نهاده است اغراض غائی که این از خصایل بزرگان دینی الا اعتبار است
جلیل القدر که استعاره است که چشم از عوالم غیب خستایی بپوشند و در رهرواری
و نفس کج و شیب و زنی شده قال الشیخ حکایت نقیصی را گفت شیخ
سخن می گفتن دلاویز سخنان در من اثر نمی کند بعلت آنکه نمی شنم ایشان اگر داری آفت
ساز ترک یا مردم آموز خوشتر است و غله اند و زنده عالم بهر سو که بکنند که که
کنند عالمی که گفت باشد پس هر چه که بگویم و اندر کس اقول در کتب از نظر کن

که در غنا عالم سحر که تاثر نمی برد از باب باطن که اصحاب طاهر را طعن بکشت ^{۳۲۴} سبب
 تواند بود و مشهور است که محمدی از او در قصیده سلوانی ملاقات حضرت پیر عطا از شریف
 بودند و در اینجا رفته بر دافه آن فضا کمال گفتند که میان پران در کلام جا
 از یک سو محتای عالیله نین شلکت و اجمال ظاهری حضرت پیر عطا از حد زیاد بود ^{طی}
 خباب او مدوح را ازین بگفتند که وقت نمودند و گفتند که حضرت پیر عطا چه گفتی اسم
 مبارک را بسهمو بر زبان را انداختی که حاجیان و آل میان محمدی استخواب عطا
 اظهار نمودند که میان محمدی از او بر ملاقات حاضر است استخواب که نام میان محمدی
 شنیده فرمودند که هرگز هرگز متعوض نشوند و با غوار و اکرام پیارند علایمان صکر و بکر
 هم مبارک بی ادبانه بر زبان نماند بودند لهذا بطریق زجر و قوی بی نشان ساینده نشد
 که بسیار یکدند موشاق نماند و ساینده بعد آوردن ایشان بقیای آن را از خویش
 وقت غار نمر رسید بود سرگاه میان محمدی برای بانگ غار برخاستند چون کلمه ^{شهاد}
 اَنْ مُحَمَّدٍ الرَّسُولُ اللَّهُ رَسِيْهُ اَنْداده موصوف اشهد ان
 محمد رسول الله خوانند خباب پیر عطا فرمودند که در بانگ غار اختراع سیمانی ۱۹۰
 که اختراع نیکم در حالی که خادمان ایشان نام شمار ابو خیر حضرت نیکمند و اگر کسی در حضرت گفتن
 می پذیرند پس در بانگ غار حضرت میان محمد رسول الله گفتیم چه اختراع وجه حاجت

حضرت بر عطا خاوشن نشسته و فرمودند که سیان محمدی قال و گفتگوی ظاهر کار نمی آید چو
حال جسم باید بر ساحت عرض کردند که بسیار خوش است الله تعالی حال نیز میسر خواهد در این
محصل آنجا که هر دو سماع شروع کردید و در میان آن حضرت شمول بحال شده و گویی از
بحال شدند و سیان محمدی از او تلاوه سوره بقره بطریق چهاراد فرمود و جهان از او
خواندند که مردم از حالت بمانند جناب بر عطا فرمودند که سیان محمدی نمى محصل حال
بارا بر هم زدید این چه بناسبت و در جوابش فرمود که از خال قاتل مافاتی است
پس ای بر جانیکه از تلاوه کلام باز نماندند پس ازین نفل معلوم شد که مرتبه بند
دانه زبانش باب حقیقت همیشه در ندارد در حال که سیان محمدی آید که اصحاب
اسرار بودند پیش رئیس العرفان عطا اعتراف کرد و گفتگوی چهار که گوشه نشین
قال الله تعالی اَمَّا مَرُوءٌ النَّاسِ بِالْعَرِّ وَ تَسْوَى الْفَسْطَمِ
قال الشیخ بوبیت عالم که کامرانی دین پروری کند از خوشترین کم است
کار میری کند پدر گفت ای سر بجز این خیال باطل شاید روی تربیت ناصحان برهان
در راه بطلان نشن گفتن و علماء را فضیلت منسوب کردن از طلب علم معصومان
فرمود محدود ماندن مثل تو مثل بشارتی که نبی در دجل افتاده بود و در سکونت میمانان
چراغ فواره من از یزدنی فایزه شنیده گفت که چراغ نه منی چراغ چه منی

همچنین مجلس عظمی چون کلیه تر ازان است اینجا از زبیری نصایحی استانی و اینجا
 ارادتی نیاید و دینی زبیری اقله سواهی این صاحبان در بین واریات حقیقت کین
 متفق اند بر منی که گفتار علما بگوشت دل باید شنید و متوجه احوال او نشان باشد
 زیرا که مرتبه علما از حد زیاده چنانچه دارد حدیث نفیر است که علمای اوستی
 کاتبیای بنی اسرائیل و جایی که فرموده که العلماء ورثه الانبیاء
 و عوفاهی با صفا طالبی و عزت پس اگر جوهر خوبی در کف به اسلوبی باشد فی
 الحقیقت قنبر و قیمتش کم نمیشود اگر محبت ظاهر بقدر باشد اما جوهری او را
 و در حقیقت منظر حقارت نمی بیند بزرگان با صفا اکثر اقوال معقول که از مردم
 از ان بگوشت سوش اصفا نموده عمل بران نموده اند ویر که نظر ایشان اصل است
 و مشهور است که چون ملازم است بیز اصفا بجهت شهادت به این جهان که کافی است
 بیز از اند که به نفع ضعیف و لاغر و بد طلب بجای تو سوده که نام شرع حال
 به انچه جوهر سیه با مرزا فور آبر خواند ملت و لباس من سیدین جوهرین کن
 نظر به ششم اصیل اندر خلافت کننده ام و دیگر آنکه تو که چراغ به نبی
 چراغ به نبی این که در حق علمای سبیل است و آنکه اینجا ارادتی نیاید
 سعادت زبیری در هر امر اعتقاد شیطنت مثل مشهور است بر من حسن است

۲۰
اعتقاد من پس است قال الشيخ قطعه گفت عالم کوش جان شود و زنده
بجفتن کردار مرد باید که کردار کوش و زنده است نه بدید و باطل است
انچه مدعی گوید حقنه را حقنه کی کند بیدار اول انسان لازم است که احوال را
علم کند این مطابق نص شریف و احادیث نیست بوجهی که کوش بپوش نمیشود
اگرچه اهل علم در این عمل خاشاک میکنند از گفته او و در کوه و ان بران عمل نمائند و در
زندگی اخروی هیچ دوزخ و بهشتی نیست سببش نیز در دنیا جری است
و در دین علم نیز که خواسته است هیچ نمائند و در خواسته دیگر نمائند و در
و معنی اینست که اگر مرد و کان نمائند باید خرم و در صورت شرف عمل نمائند که
خدا صفا و روح ماکه قال الشيخ قطعه صاحب علی میر رسیده از خا
بگفت عهده صحبت اهل طریق را گفت سبب عالم و عالم چه فوق بود و احتیاج کرد
از ان این طریق را گفت آن کلمه خویش بر سر دوزخ وین ای سبب که در دنیا
اول از کلام ماست نیز که اگر چنان استفادی شود که علماء را از یاد که غیر از علم قدیم در دوزخ
سوک که از اندر ان فضیلت است نه پاکه و اندر دین است که دیگر از دانش سوزده
جل و داد انی نجات بخشیده نمایان علم که بعد از او بر او افتاد و این سبب است این سبب
میان این سبب که می نماید و الا خود را اندر نمائند و این جهان خود نمائند و این سبب است

چنان معارف ظاهر و باطن چنان گشت
 که به خود میست در فکر خود است یعنی اگر عارفی برای خود باشد کسی را عبادت
 فایده نباشد عبادتش لازمیست نه مستعدی علم علمانی بن حکم تعینت دارد که از ذات
 فایز البرکات ایشان فواید ظاهر و باطن بخواهد سرسده و بر کسی اگر قصد او از کس است
 ازین ختمه منقض بوده دینی و دنیوی را در دیر بگیری هم پیرسانه اگر چه درین امر
 اقوال بسیار است اما قولی اینست که احوال فی الخلد و حالانی دارد که مراد عابد نیست
 که غیر از اصطلاح ظاهر خبری است خود نیاروده باشد و راه باطن نبرده و الا
 عادت داند و در باب معرفت مراتب فی و سکری اصحاب علم است که لا ینفعی قوله
 چون حکیم بر آن است اینجا آه باید دانست که عبارت بلفظ اینجا کلمه بر این باوجود
 در لفظ قریب واقع شده بجهت بعدی در این مجموع خارجی یافته میشود و این از ما
 فیه خارج است و بخت تشبیه که آن خستیا را فاده موقع خود است اگر چه در لفظ
 بظاہر مقتضی حکم این ترتیب می نماید و فوله مثل تو مثل نامی است باید دانست
 که لفظ مثل بختن قصه و حکایتی که برای ایضاح مطلب اندر عرض است که علی
 و بر او است و می باشد هرگاه ایشان را نه بینی و نشناسی پس توسط ایشان چه خواهد
 شد قال المشیخ حکایت طایفه رندان بخلاف و انکار در و نشانی

و سخنان گمانه افکنند و بزدند و برنجایند و در دلش از بطلان قیاس شکست
 حال پیش بر طریقت برد که چنین حالتی برین طریقی اولی طایفه زهد
 از اخلاق دمیمة است زیرا که هر جا که این جماعه جمع میشود خواهیهای ماکو
 در دین و دنیای می کنند پس نگار این جماعه بر خضارت واضح و واضح است
 در پیش طایفه محسن و در دلش مطلب از صدق در استی و سخنان
 سزاوار کذب و بتیان است یعنی اخلاق دمیمة در صدق در استی مایل شده
 یعنی رنجیده خاطر نموده و ظاهر است که روبروی جماعه بد مرتبه در اول و الله
 نمی آید و نیز در اینجا مقصود از صبر است پس صبر را بر صدق مقهور کردیم
 چنانچه روزی صدق از زیاده ای ظلم و تعدی اخلاق شکایت پیش بر طریقت که
 انجمنی از صبر است اظهار نموده که از دست اخلاق رشت تنگ آمده ام
 گفتند بر گفت ای پرتو درویشان جامه رخصاست بر که درین کسوت
 نخل نام دارد کند مدحی است و خرقة بر و حرام اول صبر با صدق در
 که ای نور دیده ام وقتی که صفت من در ذات خود ممکن نازی می
 فاصل نشوی و اگر آن اوصاف را بخود راه ندی ارادت تو در حق من
 هست فال الشیعه در نیامی فرادان نشود تیره بکی عار

عارف که بر بجهت تک است که دست برمد محل کن که نهوار کناه پاک
نوی اسی باور بر عاقبت خاک است خاک تو پیش از آنکه خاک نشوی
افول قطع نظر ازین احوال لکن در کان بن و سالکان ساکن بقین
اقتدار پروردگار خست یا کوه ها که کسی اندکی بود و ایشان سیرت که در
زیرا که وجود با خود این جامع است که در است چنانکه در بای بی پایان است
از سنک اندازی جهل که احوال این انکشی از نه پنهان نکر و نه چو که
ایشان خود در حیات خود را چون الی تسو رمی کاره و محل در حیات
دارد که موقوف قبل است موقوف و مسمی عارف صبر ضرورت
که ان الله مع الصابرين و بر ظاهر است که هر کس در جل و علی عطا
نموده فی الحقیقه او را جمل کارم اخلاق شده از زمانی داشته چنان
که نه صبر ببار اعلی است و قوله هر که درین کوشش عمل نماید لفظ
که شهرت دارد غلط تصور است و در سخنانی فیه یافته شده صحیح میسر است
خاصه مولانا جلال الدین دمی سید مایه عشق نوی عاشقان از پیرویهای
با خبر گشتند از مولای خویش چه لفظ نام در مضمونی واقع می شود که آن
بطریق موافق محمول بوده باشد مانند ناخود و جای که بطریق نیلند ملک لفظ واقع

۳۴۲
بفرمود عقل و تامل عقل حاصل است بجانم کلامی که می گویند که فلا
توت نه میگوید و قدرت نه به یاد گفت بچنین بی تو که به باید گفت
گفت که این سخن حکایت نظم و حکایت شد که در بغداد راست در راه
طواف شد و ایستاد که در راه در یک کاب گفت به از طریق عتبات
سوی کربلا و خواستیم به بارگاه سلطانیم من خدمت نمی شناسم
گاه که در راه بودیم تو در میان آمدی و در حصار نه میمانی که در و خیار
قدمت نمی شناسم پس چراغت تو شربت تو که ایندگان به دست
با کینه این پسر ای من قیام به دست شکر دان بفرمای بند و سر کردن
و نور است نام که بر ده گفتی که ای برادر من می برستان ارم سر خود
باستان ارم هر که بوده کردن از در خشتین ملکون اند که که بنمای
و در خدمت برستان در اول حکایت به در مسجد تا در باب شکبار
عبدی حاجی حسان و پندار که از اید شش صد هزار ساله شومی بطوق لعن بعدا
که در راه آمده میان فرمود و خطاب است که در تبر و عجب بهای بسیار است زیرا که
ای حکمت از همین دنیا بر می اندازد و در محرومانی که شیوه ستود و بار داد
نوبهای شایسته توان از خاکساری کرد و چنانچه در هم غرضی هوای سرد و صفت

اقتادگی خودی تیر است در نصیب استقامت کرد و باید دانست که
تسخیر جیایان کرده و شش هزار لفظ داشت معنی در عربی هزاره طایفه
که از قبیل تو افق لغتین باشد و این لفظ است معنی هر حرف در عربی بیرون
شده که اقبال در محل سخت است و قولی که در اندک کان هر دوی که در بعضی مکان
مقدور و نظایر به تیر اندکان که در اقصای لفظ بر معنی پیش بر آمده اند
التبلیح حکایت یکی از صلیحی خود را می گویند بر آمده و گفت
بر آورده گفت این فردا به برادر من سنگ بر میدارد و طاقت کشی نمی آرد
اقول از دشمن تو نیست هر چه اقتضای آن موجود می آید خلاف و عکس
که اگر در آن صواب خواهد بود و از تو ای طایفه که کسی نیست ندان با سلی
و جانی برده کی کسی نمی آرد و آدر شدن کار خودی نمی کشد و نفس کشی
سردر خورده کرده و همین مخلوق خود باشد که فواید کشیده در ضمن آن محقق شود
غلبه دشمن بر تو نخواهد شد و ضایحه بگوئی هم میفرماید نفس کشی باز برسی شد
کس از دشمن نماند و دیافال الشیخ قطعه لاف سپیدی و عوی می کند و با خنجر
فردا به برده می بزدنی که از دست آید دشمن بکشد کن بروی آن نیست کسی
زنی بردنی است اگر خود را برد و پشانی بی فرو است لکه در روی درستی

[illegible]

و آنچه گفتی مناقصه فرستادم که هم خط گفتی و بر آن تر از کمال الله
و این جا که کمال علی آن گفت که بی نیکی که علم فلا
تخطی هم ما نمی آید که او نشنید و بداند و تو بر اینکه شریک کرده
تو بن خبری را از معبود یعنی اله باطله چون اصدام و شمس و قمر و طایران از
مخلوقات که نیست ترا از ان علم گاهی پس اطاعت کن آنرا و در آن ترا از
که بیکانه از خدا آید و برای کفر بیکانه نشناختن اقول شیخ علیه الرحمه فرمود
در واقع همین است در خاطر حقیر جان خطور یافته که مدعی بر قول شیخ
اعتراض نموده و این که میگوید استند است و گفت شنیده که گفته اند بیت
اگر بر سر این چو گوشتی بر است آنکه باندند و لبیکند یعنی وقت مصیبت و سنج
و اگر در عالم اوست آنچه در او عادت و عجزاری از اقر با وجودی آید از
بیکان کم ظهوری بوند و جناب شیخ علیه السلام و الهما را پس باید که گفته
که آنچه تو گفتی لهسته و برافه دارد الا التراق با در عالم غریب و قریب
هم میرسد و آتش شریک شرر در کانون دل ایشان می افته و آنچه بر سر
که انداختیم نسبت بجناب علیه السلام صلی الله علیه و آله از اقر با ظهور رسید مشهور و در
مندرج مندرج است حاجت نسیطر آن نسبت لطیفه دیگر است که اعتقاد

در درویشان مخانه حقیقت در هر حال مهربان و احسان و در
 باطن محبت و در بیرون بیعت و علیهم السلام در حلقه و ایامی که
 با او ان خویش چه قدر سعی و مروت و احسان و دل شسته قطع نظر از احسان و
 هر خصیتی که با او باشد مهربان و مروت و در حالت بیعتی که
 و کربت بزرگان میزدند اسی جری این همه فریاد و دل شکسته میزدند که
 دولت جلالیست دارد الوضو مراتب شکر و سپاس و مروت و احسان و
 توبه و انابت که وقوع کاف علیه در عبادت متن شیخ علیه الرحمه و العفو
 بجهت تعلیم و در بیعت لایق او نیست که در باب الدین واقعه که اگر سعی نماید
 تا فواید را بر اثر او که اطاعت الهیه از قبیل متبتات انکاشیه
 و اطاعت و فرمان ایشان درین باب که گفته پس فی القربى اولی حسن حکم
 حاصل آنکه رعایت صلح و رحم در بیعت است که خلاف شرع متضمن نبوده باشد
 بر اعات آنها مخالفت شرع شریف لازم می آید مخالفت آنها اولیست رعایت
 شرع شریف و مت شریف لازم دانند قال الشیخ حکما بر مردی لطیف در فدا
 و حرکت را بکفش روزی او مردی که در میان کزیدین میزد که خون از او جکبه میزد
 چه بر چنان پیرش پیش از رفتن بر سرش کای فرود میزد و نه نیست چه

جنبه خاصی نیست. اما برایتان گفتیم این که بعد از نزل کبار و جدل از و بر
 و او را جواب آن که گفت ازین که چنین است و می دانستیم که
 نود و هفت از و او را گفت از زبان حکایتی که بیان استفاده می شود که
 انسان از او هم نماند و بهر هنر و حساب زد که دارد و حدیثی است
 الصبیح و لکون صبح و نیز و نود و هفت کل اما و نیز شرح یا یعنی از و
 همان فراد که در و اگر شایسته کسی شد و ز موم اند و درین کس که بر و بویست
 یعنی آن که تا بهر که و اگر در حواصل او تنگ و جدید و روح است
 یکس و نیز خواهد کرد و نیز بر کی می نماید و صحبت با ترا صالح است
 صحبت با ترا صالح است که نگویم از که هم بر و به و بر و عوض که حال است
 از مردم به حصال از این مطالب و بصورتی است که شرح علی حریف است
 بر این صحتی از و رشت با سطرده که ترا خواهد که یکس و نیز بهر و وفا
 خواستی پس کل حریف خواستی باید دانست که نظر روح و در کلام ما
 که بر صدر است و بضم اسم طبیعتی و این بیت از موقوفه حضرت شیخ
 است که بطریق نصیحت میفرماید نزل کبار و جدل از و بر و خلاف آن نمی
 نزل آن که نهم و صبا آن است که عوض آن می شود و نیز باید دانست

تشیب لب بانهان که تو نشه دهن قلندران کو خند نشه لبه اندر مسک نهادند
چو یک انسان لغت نام سکند سجاد ناده تشنه از انجور و خیار خجسته
مغوی دروستان بگشت و کل صحران در جرج دی صحران را منس کردن
ناصحا فنده و او سکا خط است تو انبان ارد یعنی ترا سلامت نخواهد
و انستایی تو خواهد رسید ای این عین انبان ارد از جرم سکا کشته
جرم را به زان سکت نداد از تر شود اگر طعن بخری که در کشت ابد موقوفه اند
منصور و جاشی بدایمی کینه فال الشیخ حکا نقی و خری و زشت
زشت رود بجز زمان رسیده و با وجود حد از نعمت کسی است که غیب کرد
بیت زشت باشد و بقی دویا که بود عودن از زیا افول نقیه رخا ارد
نفس اماره و نفسی اماره در حقیقت نام خواست که رحمان ارد در صفات
رزق در خلاف این نفس مطمئنه است که او صامحه دارد و عهد جمهور
سوی یکی نمیرود و این کار است نفس مطمئنه بسیار است نفس
خوبه بی غمی که اید و مطمئنه بی غمی که اید و اگر ایا اماره بی غمی که اید
کردن و زینت که در حصول علم و فضل و غیره مردم به انفس اسی تحصیل زرد
و جاه و نیک و دن خود را در چشم خلافت حساب میاید و حال که این خیالی

از محبت پندار نیست زیرا که در صاف ضمیر است و اگر آثاره میل نمی کند
از گرفتاری چنانچه مولوی غنوی و مشنوی سفید است آنچه بگویم حضور است
دریم نیست آن خواجه نفس نسیم پس شش شخص نفس که این کلام
در وصف او است روح خجالت حدیث نماید و استغاثه کند تا از شر و کراهت
بازداید و نیز از خصال این عسیره گشتن است که سل بسوی صحت و کوی سبزه
که قبول و اماره و بلند نام تحصیل علوم سیر و از دریاچه در این نام شایع است که
بعضی صاحبان دین بر بنیادین فقه و باس تحصیلات علم تحفه شایع می گویند
که اگر چه علم نهاده چیزی است شریفه اما هرگاه که از بهره دانی کافی می آید و در
اعتقاد عظیم در این راه می گنجد مولوی غنوی و مشنوی فرموده است
علم اگر بر تن شایع بود علم اگر بر جان زندیاری بود و نیز مقرر است که
آنکه میان این باره در شک صفت که هر سلطان می شود و در این باره در سبزه
بازداید و بر این باره در فایده می رسد احوال علم برینجه نیست که نهاده نفس
بازداید و فقیه مقرر نموده ایم غنی نفس باره فقیه دقیری داشت که از آن دنیا
دولت و در شش بعد از دنیا اعتقاد و فاست اگر چه دنیا اینطور است
فوی صورتی نگار و اما در معنی نهایت نیست در دست انداز نیست و از نفس نگار

۳۰۲
از این دنیا چون بپوش آراسته خود را بدین عطار میفرماید بیت
از درون دنیا بپوش که چه دارد دانه بدین نقش و نگار و در باب صلیفا
و در باب صفات در کتب خود چون این دو سوید نصیر فرموده اند و در حدیث
مقصود است که بجهت بوی خوش باشد و چهار نمک بر ظاهر است یعنی
که در فن است هرگاه کسی بوی خوش بپوشد حقیقت ظاهری او را دوست دارد
نعمت کسی شناخت که در غایت نیکو و مصلحت آنکه مردمان را به خدا ارجح
بوی این بیت بلکه برتر از مردمانی شمارند بیت پرورشیار دنیا
غیر است که هر نفس حاجی دیگر گشت و در احوال شاه اولیا حضرت
امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه بصفا نوشته که روزی آنحضرت در باب
اب گشتی میفرمودند نگاه زنی بصورت نیکو نزد آنحضرت رسید و عطر
که برین دنیا هم دانید و از آن که مرا از عقد خود سزاوارتی این بار کرا
شفقت از روشن بیدار می شاه اولیا رضی الله تعالی عنه فرمود
که ترا چند بار طلاق داده پس مطلقه را ب عقد در آوردن عند الشرع
نجوی مملوک است و سواد آن غلامان انجبات باین فاشه التفت
نعمت جهانچه فصل است که دنیا بخواه عارفی بصورت بگوید که گشته

رسید که با بنده خود برتا حال چون مانده گفت هر که نامد بود در خدمت
 من نمود و آنکه برود بیوی من التفات ننمود بیت آنکه نامد بود و جاست
 مرا این کلام است از من بجاست **قال الشيخ** فی الحکمة حکم ضرورت
 با ضروری عقد کما حش بسته او دوه مانده که هر مان تاریخ حکمی از شرب
 رسیده بود که دیده با بنیایان را در شش بمکرمه تقیه را گفتند چرا دادا
 را علاج نکنی گفت تسم که بنیاست و دو قسم را طلاق و بیع شوی زن
 از دست روی بنیاست **افول** آخر الامر با ضروری که مراد از دنیا دار بد
 زشت کرد است و دنیا داران که در حقیقت نمیشوند با بنیاست که با وجود
 وقت دنیا را بی و سو فامنی دنیا را عقد خود و در می آید پس بدش که اشاره
 از نفس آید و طلب دنیا که بهتر با بنیاست کما حش بسته یعنی
 دنیا را قبول نمود و بعد از آن بفرقه که حکیم از سرانند پ رسید سرانند پ نام
 شد است که قبر حضرت آدم علیه السلام ابو البشر در اینجا است و حکم
 از عارف کامل است که زکات دای قلوب که در دست جهان تاریخ رسید
 بنفس را گفتند که چرا علاج دادا که مراد از طالب دنیا است و در حق او
 وارد است که طالبها کلاب نمکنی یعنی از بن در دیش و سنخیر

علاش نیا که بینا شود گفت اگر بینا شود ای و نه من خوب نخواهد بود
 زیرا که این خبر کوارد اما در این صورتی دلی تقریبی ثباتی دنیا آگاه
 خواهد نمود در این صورت استیلائی محبت و سودت و خیر از دل او کسب دفع
 شود و در آن هنگام بر فرد که در نظرش مقبول است از آن زیاده نذر در نکاشتر
 زد و در وسط و جلوه که خواهد شد و دفعه بی خرم و آسایش طلاق داده ^{مطلوع}
 خواهد شد و این صریح شرح و بر زبان رانده که شومی و نشتی بینا
 بپای داشت که در این حکایت لفظ تجرید جهان به دفع اول مصدر زیادت است
 مثل تسلیم یعنی حاصل سبب و سبب ساز و هر دو در عطف معنی است
 و سبب متصل به دنیا و غیره تسلیم اسمی است و هر یافته از آن به ^{که} عبارت معنی
 از آن نیز آمده در اینجا هم خالی از لطفی و طرافت نیست و معنی بفتح اول جمله و کسر
 سجد و سکون یا در تحت پایه نوعی از دیابت پس اگر در عطفه نباشد صافتر
 میشود یعنی این قسم خاص که در شقی و دیشقی باشد و بر تقدیر او عطف
 در عاده تسخیر و میره میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص
 ایراد عام خالی از قباحت نیست مگر قصد تعمیم نموده میشود که خواه قسم خاص
 خواه عام سبب که ام لا یحالی نیست و صا ابر اسم شایسته یعنی را معنی خاص نیست

۳۸۰
آورده برین تصویر عطف علی تکلف و بی تکلف درست می شود، غالباً القیاس
حکایت بادشاهی نخستین است که طایفه درویشان نظر کرد یکی از انبیا است
فت که گفت ای ملک ما در دنیا همیشه از تو کمتریم و همیشه کمتر و هرگز برابر نباش
از تو بهتر از ما نیستی، اقول در دین ما ضعیف در دینان و خدا برستان که در دنیا
بوده که هر که بحال الملک و سلاطین نزدیک هستند زیرا که اکثر سلاطین در باب انبیا
گفته اند سلاطین و سلاطین را ندو ششتر چاه و زودت خدا برستان و ایای غمر
بیشتر مفید عجز و انکسار پس انکسار و شکبار که ضد هم گرانند چگونه یکجا میشوند
در خدا اما دشتان مملکت های و نمایان رسول اند ایشان را عجز و انکسار بر خدا
نمایان که لازم است که بر تو منسوب در نائب صلو و ظهور هر دایمی که در او صلا
ست باشد آن خود نائب است چنانچه مشهور است که جناب در کمال صلا
هرگاه بمسواج تصفیه بر تو و جمیع محب انسان فاست لاجاب عنی که ملحق
نمایند که ای صفت من چه نموده آورده بیرون نمایند که عجز و انکسار و ان
در خانه جبر و قوت تو نیست اگر قبول افندی غرض تو نیست با و در سید که ای
من این برین داور تو بارگاه غرت است پس اگر در سلاطین او صلا
میشود و در درون عجز و انکسار بنا بر استماع صدقین برین هر دو طایفه علیه که نوشته

۲۰۶
میدانی اندر آنوقت کم هم میرسد و اگر بجای خلاف این میان بود
آرد و بنده قریب شد و در زاد و بوم بود که انصاف را که بعد و کم گفته
قال المسبح قطعاً اگر کشور کشاکی نیست که در ویش حاجت است
در بخت که نه این است که نخواهد از جهان پیش گرفتن بود و بخت از
عقل پس خواهی که شایسته است از بادشاهی افول اگر چه که
استقامت و عزم بر است از بادشاهی بهتر است لیکن اگر بادشاهی عالم در
باشد از این نیز او بهتر زیرا که احوال جاده و چشم حضرت سلیمان علی نبی
علیه السلام بر صاحبان پیش ظاهر است که چنین هزار بار خاند و
هرگاه آنحضرت بر تخت سوار می شدند سر بر آفتاب بوا حالی میکرد و چنانچه
در کلام ربانی مصدق است فسر ناله الحج و یجری بامره
حیث اصحاب و بجای دیگر کلام الهی برین نه القول و المشی
کل نباع و خواص و دوش طویله غیره اذاجه دشت بر کباب
ساعات اندر میشدند و اوقات آفتاب آفتاب شب و روز در عبادت
و زرقه گفته بار بار و چند بار که می پوشید زشته اند که روزی
آنحضرت بموا آنقدر بلند می نمودن گرفت که صدای عمر اسد کوشش

اما که خود و بجانب حضرت و ذوالجلال سرودن و شنیدن که نیده خود را با این در بر
رسانیدی درین به حکمت نیست مگر که این از جهت مجزایان بسیار است


و است که گفت دل غفرانی و هب لی ملکاً لا ینبغی
احدا من بعدی عزمی بر آنست مجزایان را و واضح بسیار است
مان بزکوان نیز گفته بود که که خود را بخوردی شمر دینار عقیق زبر که در فال التسخیر
نی بر روی جاب و نراست و دعوی شمرده و حقیقت آن دل نمرده و نفس مرد
نمر که برود و دعوی نشیند از عقیق و که خلاف کنندش بیک فرد اگر که
ز و غلطه است یا سنگی نه عارف نیست که از راه سنگت مجزایان معنی این قطعیه
است حاجت تا و بل ندارد لیکن شرح دیگر قلم آورده اند که در بعضی کتب
شیخ مطهر است که زبر کی چنین اختیار نموده بود که هرگاه جنگی و قتالی رود
و از طرفین صفوف بسته مقابل می شدند ایشان میان بر دو صف مصاصی خود
انداخته خواب بشمار می کشیدند و بعد از آن خواب می کردند که اگر صبح
مراحت بحال جلالت ایشان نیست و است رسانید و طالب آنکه اختیار این
محض از برای تعلیم و تبحر مردم باشد که استقامت و پیرایه باید آورد که با خود
توانست شد و سجده ای باطن را بخورد و توار کشید بیت صدق دارم حشمت

۳۰۰
 پیشتر بقدر برسانده قال انفسهم در این باره ایشان فکر کنند و فکر
 طوط و طاعت و انبار و توکل و توحید و تقسیم و تحمل هر که بدینها موصوف
 حقیقت در اینست اگر چه در محاسن آن هر که کوی فی غازی می خواند
 و پس از بی که روز با خفت آمد و در چند شهرت و شهرت و زکنت در خواب غفلت
 هر چه در میان آید و گوید هر چه بودمان به از زمین است اگر چه در محاسن
 کم من موهلی فی قبا و دکم من کافر فی عبا و مع ای در دست نه
 از تقوی که بر آن بر باد ای برده سفت زینت بگذارد تو که در خانه بود
 داری اقول از جمله عبادان در دین نمی کرد و در خلاف بسیار است
 چرا که فکر اقسام متعارف است و کفر لا اله الا الله و آیهات حال
 این تو که خست بکار کرده از بنابر نهاده است کی از جمله نیست که حرف آن
 از حرف الشرب السماع که لفظ الله است ترکیب قیده و حرف بیگانه در میان
 نهاده و دیگر آنکه در کوصی ایشان نهایت همت و دستان او در ضمن آن
 و حرف آن محتاج به حرکت لب باشد و بتوان میان مردم نمود و جمیع انعام
 بود که کسی ایمان اطلاق نشود و مخلاف آن کار دیگر مثل سبحان الله الحمد لله ان
 و دیگر آنکه احتمال آن بر حرف الف که اشرف حروف است و قوام جمیع حرف است

چنانکه در میان خود گفته اند بسیار بیشتر است از سایر وقت و بکر
شامل این ذکر بود و بهیچ شکری نیست که ذکر این نفس از هر عباد
و ذکر فرقی که دارد که صاحبان هر دو آن گاه که از آنها سخن زیادتی است
در آن کار نیز فرقی است یکی اگر عام است و دیگری خاص فرد عام را
نویسند و آنکه زبان ذکر خاص است و آنکه دل نشان ذکر خاص است
آنکه دل بگوید که ذکر است و آنکه در ظاهر و طاعت مقصد از آنست که از
هر عضوی از عبادت ظاهر عبادت چشم نگذارند و از جایی نروند
نخاع بر آن جانور و بی دل را بیاورد و او بی وفایان آنکه زبان
نویسند را بهیچ شکری نیست که ذکر این نفس است و تقدیر است تا به عم
و اوله اگر در این دنیا در استن از کلمات بود و دیگر هم در
چنانکه هر چه را قهر و است قهر هم رفت است و در قیامت در صحت و قهر و
صحت و آنرا بکر کی صحت است در نه صحت و زیاده از حد است و بجز حق
آنچه بنده و غمته اند که بهیچ شکری نیست که ذکر حیان صحت و در اخلاص فرقی صحت گفت
آنچه در اصلا و الا اخلاص فرقا و در طالع بکسر که صحت و توکل در ذات
در ویش نباشد در ویشی او مطلق است و آنکه بهیچ شکری نیست که در قهر

در قیامت نمی آید و اگر در ظاهر عابد و بار سزا باشد و در حقیقت نسبت
 به خدا ندارد و بیعت بر او حرام و لایق فرمایند ای با ائمه ایست و ای
 نسبت ایست و بیعتی نباید داد و دست یعنی نادقتی که احوال معلوم
 نیست نباید کرد و اگر چه در عبادت باشد چرا که اگر در عبادت باشد و نیست خوب
 ندارد و عبادتش بر ترازو کماله جو باید حرام است و قوله ای در وقت
 از تقوی این بیت در سنه کلام سابق است الا بوزیاده یعنی دارد
 و عبادی
 و در دویم یعنی بیعتی که بخواهد بجای فرستد و زیاده ای از عبادی
 باید آورد و دیگری بوی زیاده بگذارد یعنی بوی زیاده بگذارد نسبت از آنکه از
 نافع از عبادت باشد و از هر دو مانع است حال فال الشیخ و در هر کل تازه چند
 و در سنه بکشد از گیاه بسته بگفتم چه بود گیاه باختر ناد و صنف کل
 و او نیز بگوید گیاه و گفت خاشاک صحبت کند گرم فرایش گرفت حال
 در گفت ویم آخر گیاه باخ اویم بن بنده حضرت کریمم برده و نعمت
 که می خورم و می نوشم از طاعت اسیرم از خدا و با آنکه نصاحتی ندارم سببه
 شایسته می خورم او عابد و کار بنده و در چون هیچ سلیقه نماند رسم است
 که ای کاش بگویم که او بگوید بنده بر ای بار خدای گیتی آرا بر بنده پیروز

بر خشی معصی ده کعبه رضا که ای مرد خدا ده خدا گوی بر خشت کجی نشاید
 زین معصی اگر نیاید اول این ابیات شیخ عبدالحق دوانی در فتنه
 خرم است منش آنجا که مال هم بگزاید و نیست که کسی بر نبه عجز نبه
 العاجم حکایت حکیمی اینجاست که از سخاوت و شجاعت که امام صاحب
 کرامت بر کس سخاوت است بنحایت حاجت نیست اول سخاوت نیز که
 و نیست است و شجاعت بنحایت نیز که از رخ کار از تو می شود و غیر از دست
 رخ عسکری شود و بس این نکته معلوم شد که در نه سخاوت از شجاعت فایده
 قال النعمان نیست بر کور بهرام کور که دست کرم بر زبان او
 نماند و نامی در یک نام بود ایام نام منش به کوی شکر زکات مال بد کن
 که فضل از در او باغبان به دست زده انکار اول این ابیات بر
 تعلیم از نیست که وجودش نماند و نام یک نام ماند و باقی الصالحات
 همین امورات گویند خواهی چاه فضا شیری سفید به بیت برین
 از بر عید نوشته اند بر که بر کوی اهل کرم نخواهد ماند قال النعمان
 باب سیوم در فضیلت قیامت
 حکایت فرزند نبی در وصف نذران ملکیت اول

این ترکیب اضافی است و مغربی یعنی شرقی ای زمره خالص و درست تر می گویند
 و در اینجا مراد از خواننده مغربی نفس گشست که سهک نیت دنیا و دهر
 و غریب که بر صحن بود است یعنی آن خواننده مغربی که مراد از نفس است و صفت
 بزبان این صفت که عبارت از مراد دهر و صحن و طبع و غیر آن است می گفت قال
 که ای خداوند من نعمت اگر شمار انصاف بودی و ما با قناعت رسم سوال از
 جهان بر خاستی افول یعنی آن خواننده مغربی که مراد از نفس است یعنی
 ملک بالانه که مراد می گفت که ای خداوند من نعمت اگر شمار انصاف بودی یعنی
 نفس دهر و صحن و غیر  پس بی اعتباری بودی و خوا
 نعمت از خداوندی و ما با قناعت یعنی آنکه ای بسیار شکر دای دوست
 طلب این فرایح نبود می براد که رسم جمال از جهان برخاستی قال الشیخ
 ای قناعت تو نگرم کرد آن که در ای تو هیچ نعمت نیست کج صبر خستیا رقت
 هر که از صبر نیست حکمت نیست افول این قطعه شرح در تبیین و صیف قناعت
 است که در ای آن هیچ نعمت بهتر نیست و قناعت یعنی اول مغنی پسند کردن از هر
 که کفایت کند فعل آن فتح یعنی از باب علم تعلیم آمده و قنوع یعنی سوال است
 فعل آن فتح یعنی از باب فتح یعنی می آید و قوله که خداوند من نعمت الهی از خداوند

اشارت است سومی بر آن طلب که مراد از هوا و موس و غیر آن است بلکه
 آنکه این را با موضع بر چند اند نعمت مستند شلاسون با موضع موضوع است
 به تحصیل نعمت دنیوی و طبع که با موضع خداوند طبع که بر طبع بر آن نعمت می کند
 و علی بن القیاس غیر آن قال الشیخ حکایت ده امیرزاده بودند در مصر
 یکی علم آموختنی دیگر خیال انداختنی افول یکی در علم دینی که اعظم جمیع علوم
 اوقات صرف می نمود و بسیار بزرگی پیدا می شد علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
 هر که خواند غیر از این که در حدیث یعنی با طریقت کلی و لایحالی و نعمت دنیوی
 و این دل او طریقت پیدا قال الشیخ عاقبت الامیر این عزیز مهر شده دان ^{علامه}
 افول یعنی تمام کاری که از این برادر کرده کردن دل خود را بر خیال و مثال و
 کرد آوردن متاع فراوان عقیده پیدا شد عزیز مهر شده یعنی از فراهم آوردن
 برای این میماند و دقایق بسیار بمنزله عزیز مهر شده و آن دیگر که در علم آموزی
 در حق بهی اوقات خود را بسر میبرد علامه عصره قال الشیخ در روز
 آن پنجم محاربت در رفقه نظر کرد و گفت که تن سلطنت سیدم و تو بخیر
 در سلطنت مانندی افول روزی آن برادر نه که از مال اندوزی عزیز مهر شده
 بود از آن برادر که در حق بهی و سلطنت می علم آموزی علامه عصره گفته که

کمن سلطنت رسیدم و تو همچنان در سکت هستی در غفلت آمدی **قال** **الشیخ**
 گفت ای برادر من که گفت من خالی برین از و ن زبنت که میراث بفرم
 یا چشم منی علم و توفیرات فرعون و امان رسیدی منی کجای ملک مصر اول
 آن برادر من میراث جواب من و گفت که ای برادر من میراث بفرم
 یعنی در علم انوری و حق پرستی و دینداری و ترک سبیه و اجابیه و تو
 میراث فرعون و امان رسیدی یعنی در سبیه و ظلم و قهوی و خلق آزار
 و کفر و بدین و غفلت **قال** **الشیخ** ابدا من نمودم که از باجم بماند
 که از چشم بماند که از خود بماند این نعمت که دارم که زوری مردم از کوهی
 احوال مان حین خوردن در زمین خشن به است از سخت نشستن و خلق
 کشتن و علم آموختن و بران عمل نمودن و من چنین و چنین خاک گردیدن
 اند و خشن و خلاف شریع آموختن و ظلم و جور و زبیدن و میراث فرعون
قال **الشیخ** حکایت در دینی را شنیدم که بانش فقر و فاقه منی
 در فقر و فقر منی آمد دخت و سکین خود را بدین ترنم میگفت و می گفت
 بنان منک فنامت شدم و جامه دلی که بارنت خود به زبانت خلق گشت
 چه شر که فلان شخص شهر طبعی مسلم دارد و کرمی عمیم و میان بخدمت از او کان

در بر و در دنیا نشسته اگر بصورت حال مطلع کرد و هر آینه با من خاطر نریز
 را منت دارد و عنایت ندارد گفت خاموشی در نیستی مردن که حاجت شما
 کسی چون قطعه هم رفته و در حق خود از آدم کنج صبر کرده جابر رفته به
 خوابگاه خوشی حقا که با محبت و دروغ را ابراست رفتن بیای
 همایه در غمت اقول این حکایت شرح محض اشارت بر سر وقت
 یقین بر سر خاکستر نشستن و خرقه دیدن پوشیدن و در سوال بر روی خود
 آنگاه که در خوشی از حاجت پیش کسی برودن و با امیدان بیان اطمینان
 بر که بسن و با نالایش در دیار پر خزان منتظر و آب لال چنین است قناعت
 بر حال او نیز است قناعت کند که نیک آخر است قال الشیخ
 حکایت یکی از بزرگان عالم را طبعی و قناعت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم در دیار عرب تا کسی بخوبی بشناسد و با او سخن گفتی که در آن
 در آن روزی پیش پیغمبر علیه الصلاه و السلام آمد و گله کرد که مرا با جمعی از اصحاب
 فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدشی که بر بنده چنین است
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که این طایفه را طریقتی است که نداشتن غلب
 نشود و دست طعام نمیرند و هنوز شها باقی است که دست از طعام

حکیم گفت صدق بادر رسول الله و جیب تند رستی همین است زمین ضایع بر سببه
 رفت اعیان سخن آنکه کند حکیم غلام یا بر گشت سوی نقره در از که زنا
 گفتش غل زایید باز با خود گفتش بجان آید لا جرم گفتش بود گفتار خود
 نیز رفتی آورد با رفیق المشقه حکایت در تیرت ارد غیر با جان آمده
 است که حکیم عجب اچسبیده که دوزی چه قدر از بایر خود و گفت صد در
 سنگ گفت گفت از یغده چه توت و در گفت هذا المقدار
 یحکاک و ما زاد علی ذاک قلت حامله یعنی این مضاعفه را
 بر بای دارد و هر چه برین زیادت کنی پس تو حاصل انی اقول لقب من
 اسفند یار است چون گشت است او را بس و کبر و شجاعت و در من نام خوانه
 اجازت و معنی خشم قدر آره و نام اول از ملک ساسیان است که او را در غیر
 با کان می گفتند و قوله صد درم سنگ سنگ یعنی وزن است و شعرا
 است و ده درم شکر ازین یکین شنو کان و قوله گفت با شرف
 که محراب زن قریب نیم میرشد و قال الهیکل شعر غرض بر بایست
 و ذکر کردن است و گفته که پس از بد خود و این است اقول یحکاک
 شکر رحمة الله بر رسول الله و پس از این که در این دار و پس تاویل محو

از این امر آنکه انسان دو زمین چه ضرورت است فال الشیخ حکایت در دو
 خراسان لازم صحبت یکدیگر بود و سیاحت میکردند یکی ضعیف بود که بدو شب افطار
 کردی و دیگری قوی که در یک روز نه بار خوردی افول مراد از دو درویش
 در اینجا از یکی جسم و دیگری روح نفس است که بدو لازم صحبت یکدیگر
 هستند که جسم صحبت از روح دارد و روح صحبت از جسم پیدا و قوله سیاحت
 میکردند یعنی قبل از آنکه فیكون که در علم حق برده و موجود اند و در دوستان میکردند
 یعنی در حقیقت یکدیگر هم برده و مصروف بودند روح نیز در کستان عدم سیاحت بود
 و جسم در کستان نیستی سیاحت زیرا که قبل از آنکه فیكون این برده و یعنی جسم روح
 در علم خالق برانسته بود و اندک پس این برده و پرده کتم مکتوم بودند و جسم عدم بود
 مستور بودند که یکی از آن ضعیف بود که بدو شب افطار کردی و آن روح است
 که اصطلاحاً از دنیا بقدر لذت و عذبه و غلبه نفس نیست و دیگری قوی که در یک
 روز نه بار خوردی و آن جسم است که از سرشت بنای این کلان بی بنیاد بی اکل
 و شرب استوار نمی ماند فال الشیخ قصه را برده شهرت جسم جاسوسی گرفتار آید
 برده را در زند کرده و در خانه بکل آورده افول قصه را برده شهرت که مراد از طبع است
 حق است نهمت جاسوسی یعنی تنهت آنکه افراد فالو املی است گرفتار آید در این

که در ملک گشتم سیاح بودندند کردند و در خانه که این سینه صوری داشت
 از کل بر آوردند یعنی این مرد و را در یک خانه بنده نموده و در خانه کل بر آوردند
 قال الکاتب بعد از دو هفته معلوم شد که بکینه اند در بکن اند و قوی را دیده
 برده و ضعیف جان سلاست برده درین عجب نامه اقول یعنی بعد چند روز که
 معلوم می گناده اند در سینه کشاوند یعنی باز این مرد را بجانب اصل خود رجوع
 نموده و ازین قید ظاهری که همیشه صوری جسم معین است استخلاص کردند و در
 خانه که در آن بنده نموده بودند و آن وجود است که درین بنده شده بکشاند و قوی را
 دیده برده که آن جسم است نسبت روح که شی لطیف است هر آنکه جسم فوری است
 ظاهر پس چون این مرد را از قید وجود ظاهری خلاص کردند و درین قید خانه کشاوند
 قوی که آن جسم است دیده برده و ضعیف را که آن روح است نسبت جسم جان سلاست
 برده درین عجب نامه که شی ضعیف جان سلاست برده و قوی که جسم است برده قال الکاتب
 حکیم گفت اگر بخلاف این بودی عجب بودی آنکه بسیار خوار بود طاقت سینه
 نه داشت و بنده می برد و آنکه خوشتر دارد بود لازم بر عادت خود صبر کرد و جان سلاست
 اقول این قول شیخ محمد بنده فعلی بر بصیحت دارد قطع نظر از سیاق عبارت
 سابق قطع نظر از تأویلات آن که کردم این قول از قبیل عبارت سابق ^{علمیه}

است بسیار تشنه نصیحت فوایدیکم خوار و بسیار خوار قال الشیخ
 اجماع خود در طبیعت تشنه کسی را جوختی پیشش آب پس بگوید و بگویند برود است
 اگر در آن جوختی بپسند از آن جوختی بپسند اول این قطعه شیخ به پسند
 است ترشکم در جلد شامتی به طبیعت و روز نایا خلق این شهر مرد و معادن
 است و الله اعلم قال الشیخ حکایت یکی از حکما پس از آنی کرد
 از بسیار خوردن که سیردی مردم را در بخورد دارد گفت ای پدر که کسی خلق را
 بکشد اقول یعنی یکی از حیوانات غنمه که در انسان محقق است پس نهی کردی یعنی
 این نفس بکشد را مانع آمدی از خوردن بسیار یعنی از تحصیل بسیار و مواد
 بسیار که خاصه است منع نمودی و از لوث افراط خویش را من دل او را
 بیشتردی به این استدلال که سیری مردم را در بخورد دارد یعنی آلودگی این نعمت
 دنیا مردم را از سعادات دینی رنجور دارد و که بسیار خورنده از نشسته خوردن
 بسیار برائت در او دارد و عبادات بجا نماند و سبک ظاهر است
 که شکم سیری مردم را از سعادات حسیه رنجور دارد یعنی از صراط مستقیم
 من فیم عبیدی از او بکشد یعنی سبادت بجا نماند که که کسی بگوید
 بکشد یعنی عدم شکم سیری و کم خوردن و که سینه مانده حق را که مرا از آن

جوارج واجب است بر منته کشفه قال الشیخ الشافعی که طریفان
 گفته اند بیکدیگر مردن به که کوسنی رسیدن اقول یعنی بر تائید قول خود این قول
 طریفان را دلیل مستقیم آورده و بسیار خور و زن را استحسن نسبت حال
 الشیخ چه گفت اند که گفته اقول له فی کمالی کلو واشربوا
 ولا تسرفوا الله لا یحب المسرفین اقول چه مرد
 جواب بقوله او که شما که بقبول طریفان خود به نقیصه اند از بیان
 فرمود و نیز استدلال با قرآن مجید است قال الشیخ بیت
 یخذه ان خور کردانت بر آید یخذه ایا که از ضعف جانب بر آ
 ی با آنکه در وجود طعام است خط نفس رنج آورد طعام که
 از قدر بود و کشتن که خورشی به تکلف زیان کند و زمان خشت
 و به خورشی کشتن بود اقول این قول شیخ رحمه الله مطابق است
 که در عبارت سابق شده و تمیزین مظاهر در طریقه صوفیه و غیر آن
 اگر این نفس بکشتن را از خورشی بسیار و شکم سیری و خورشی
 کثیر باز خواسته داشت بر منته در اوقات صحیحه و در اوقات
 و در طایفه و عبادات و ریاضات شایسته این

این فصل درمی خواند و الله تعالی قبول فرماید که میری دلم را از غم و اندوه و
از بار تحمل کردن بسیار خوار می گرداند و ای عبادات خواننده فال الشیخ حکایت
نخجوری گفتند دل تو چه خواهد گفت اگر دلم خیری خواهد افول حاصل ازین
که اگر باب تعویذ این مجاهده را باید که خواستش دل این یعنی رقت این
بجز باشد که میل دل ایشان اصلاح می شود یعنی رقت این خلوص
نفس باشد هر چه او خواستش این خواننده و هر چه او خواهد این خواننده
که عین جواب خواهد بود فال الشیخ بیت معده چو گشت شکم در دوست
سودمند و همه بسیار است افول معده بفتح اول و گشتنی به بدن کلمه است
و سکون و دیم نر آمده و آنچه شهر است کتب لغت بنظر بیاورد فال الشیخ
حکایت بقالی را در می چند و صوفیان گرد آمده بود هر روز مطالعه کردی
و سخنان فرشتگان گفتی اصحاب فرشتگان خاتم النبیین و در جمیع طایفه بودی
تفت معده است یعنی تفت زدن بپا و دعا و حسن و عیبت است گرفتن یعنی
یکی از ارباب تقوی چندین در میان فرشتگان بود و حق خواستش نفس کشیدن
او طلب کرد این در بهر رساند نفس می کرد و آنچه فال الشیخ صدای
در میان گفت و نفس می کشید و در میان آهسته آهسته که تفتل با بهم افول

پس لازم است که بادیه جاسی بر او برسد بر پهنی نفس گشس ساری و طریق که
 بخلاف آن باشد بر کبری خیابان قال السیم ترک احسان خواب راهی تر کمال
 جغای امان تمنای کونست من بر که تعاضای زنت قصداً اول
 امان سخی در بیان آمده حاصل ازین کنت که درین یک قناعت و صبر در امان
 ترک از روی بادر کفایت حاصل در هر بار طلب صلاح و طلال بر کمال
 خود کونه می باشد قال السیم حکایت جوانی در حرکت تاجر جراحی بود
 رسید کسی گفتش فلانی ز کانت نه شده و دارد اگر بخوانی باشد که درین نذر و کونه
 آن باز کار بخوان شود و دارد که خانم طلالی اینجا و کرم که بجای انشاید
 سوره بودی افتاب تا قناعت بود روشن کشت می جان و ایند گفت اگر
 نذر و بخوانم و در یانم و اگر در منفعت کند یا نکند یا بدی نمی خست از و بر قناعت
 در هر چه از و دانست غواستی در تن افروزی در جان کنی خدا گفته اند
 فی التلی الکتاب بار و فرو شد و نماند که مردن بعلت که زنگانی بر کنت
 اگر عقل خوری از دست نشو به از نیشی از نیشش و اول چون این با سیم
 در نصیحت قناعت است پس هر حکایت از قناعت و صبر غالی نیست و حاصل
 ازین است که ملک حرمت خود باشد و صبر و دست و پیر و کنت که با نیت بر سر

۴۰۰۳
زنش روی کشیدن و بدلت و سبک دمی و تنهای طبعی و بی رویی و بی علم قال المشیم
حکایت یکی از علما فرزند بسیار داشت و کفاف از آنکه حکایت آن پیش
از بزرگان حسن بن یحیی و رحی اوده است گفت روی از توقع او در کم کشید
توضیح سوال از اهل ادب در نظرش فسیح اما اول تریض صد است بر وزن صد
تفصیل منتهی پیش آوردن و محض کردن سوال کردن یعنی یکی از علما از باغیت
بسیار فرزند و کفاف از آنکه حکایت پیش یکی از بزرگان دولت برادر
زنش کرده پیش داشت و تریض احوال از نهایت تنگنای آنکار کرد قال المشیم
زینت روی زنش کرده پیش بر غیر مرد که حسن و هنر تلخ کرد و بجای که
نار و روی خندانیش فرود نهد و کلاه کشته پشانی آورد و اندک اندکی از پیش
او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم داشتند پس از چند روز چون محبت هم
برقرار نماند گفت یسأل الخاتم حسن الذل یکسیهما اللقد و منصب
القدر مخصوص یعنی بر است طعناهای ازین و در حالیکه فرات
انرا و بکثره قدر بر پا شود و بکثره افکنده شود قال المشیم شعر نام افرو و ابروم
آینه ای از بدلت خواست افول باضافه بدلت جنبه است و در اینجا
مطهر و آینه است قال المشیم حکایت در دینی را به دوری پیش آمده

اقول مراد از درویش رواج است و ضرورتی عبارت است از تقدیم امر
 فالو علی نفسی رواج در اینجا این امر بسبب انجام و انجام معین از ضرورت
 به هم انداختن صریح معنی که عشق انسان نبود اولی از آنجا که گفتند که
 فلاں نیست منتها من ادو در صورت پیش اگر بر حاجت تو واقف گردم تا که در صفا
 آن تو واقف گردم و اقول که کسی که گفتن شایسته است بگوید که این الهی فی
 الهی این عبارت را کن فکون پس این امر قضای الهی رواج گفت که فلاں
 یعنی این حکم نیست ظاهری من دارد و چنانچه که از این حیثانی و نظایران معبر است
 پس یعنی هر که را در این مکرر و بر خود اقرار آن نمیشود یعنی از خود محبت ننخوا
 که این سی از من جدا نمیشود پس اگر برین حاجت تو که ضرورت در پیش است واقف گرد
 بخش است که در قضای یعنی در کذا کردن و ادا کردن این ضرورت تو وقت لازم
 مراد از سعی میخاید و ادای این ضرورت بر تو انسان گردانده قال الشیخ
 من ادراهم گفت منت بهی کسبم چنانچه دستش گرفت و بفرل شخص
 اقول رواج این فرمان قضای جواب داد که من از ادا که کیت و فی الحقیقت رواج
 قبل از ظهور چشم است از علم و آگاهی بود و قوله گفت منت بهی کسبم که من فی
 که من بهی کسبم چنانچه دستش گرفت و بفرل شخص آورد که مراد از کسبم قال

در پیش او و بیک فرشته ابرو و در هم کشیده و تنه نشسته افول
چون ارواح منزل این جسم به حقیقت او را دریافت کرد که فروخته
در او و در کشیده و تنه نشسته بر سینه تحقیق است که این و نامزد کو خضیع
علامات اجسام است پس چون ارواح این اجسام را برین کیفیت دریافت
نمود و بدین است در عیش از و منفصل شد و ازین منزل کامی خفت و در کشیده
فال الشیخ و برکت و سیح گفت افول یعنی ارواح برکت از انواع
و اقسام و بجه از کونا کون حقایق مختلفه این اجسام تنه نشسته و ناپسند افتاد
باز بسوی اصل خود رجوع نمود و سیح گفت چنانکه هوای دوم فرموده بلیت
همچو نبره بار بار و پندرام ششده ستاد قلوبیه ام فال الشیخ گفتش
کردی گفت عطای او بقای او بخشیدم افول چون روح ازین دار فناء بقای
بقای خود رسید بر سینه که هم کردی گفت عطای انرا یعنی عطای جسم بقای او
بخشیدم و سیح کردم حاصل شیخ روح ازین محال نیست که بر که بصورت
اطلب حسنه از و محو که او خود در خودی خود گرفتار است نه از حاجت تو کوئی
کنه و چنانچه فال الشیخ قطعه بر طابت نبرد یک تنه ای که از خودی
برش فرسوده کردی افول این قطعه شیخ حسنه اند و مثل ساق است الله اعلم

الشیخ حکایت میکند سالی در آنکه زید به برادر چنانچه عثمان گفت حق از
دست رفته بود و در نای اسنان بر زمین بسته و فریاد اهل بین بر آسمان پیوسته
افول چون تصور است که قلوب محبت فی را اوقاتی خیره تصور است یکی تقرب و دوم بعد
و سوم توسط پس در وقت تقرب می بیند بر سر پای ازین محبوسه فی این بنیاد
حاکم می کند و این مقام فضا است و دوم مقام بعد است که از غایت الهی محبت
نه تنها ای کل آن دقیقه کشود و این بسیار می شود و خط و خوی بر این طاری
می شود و پس آن می گماند این امثال هم زدن نمی ماند و گوشت میزد و گوشت
از زبان فوت می کرد و چنانچه فال الشیخ حکایت یکی بر سر از آن کم کرده
که ای روشن گریز خود ز میز شل می بر این شیمی جو او را به که گشت
گفت احوال باری جفا می پدید و دیگر دهم نیست کسی به چهارم علی ششم
کمی بر پشت پای خود نهتم پس در انجام داد از آنکه زید قلب فی است که در
شک سالی پدید آمد یعنی انقضای خود و حالت استوار که از تقرب آتی و نشتر
بماز و چشم نیز انگاری بود و او به سوا که معرفت هماده از نقاط خفقت
ترشح ایات طریقت بر زبان دلش میسر داشت و فقه سیدان خواص از
ضمیمه محو می شد و در مقام بود و چنانچه عثمان گفت غلبی که مرا و از اعضا

از بافت صم ترشح ابرو است از دست رفته بینی حس است و سینه در دست
 آن حس است در مانی دل حس است و در دو ابواب استنهای عیای از وی از نام
 بر روی زمین یعنی اربع عناصر است و در زیاد لیل و نهار و اعضا و جوارح
 عقول و عناصر را همان پوسته چنانچه قال الشیخ سنان جانور از وحش
 و طوطی که بر بالک است از بینوایی افش عجب که در دل حق جمع می شود که
 اگر در سلاویه بارش افول این همه که شرح روح است و در بیان فرموده
 او صفا در ذات انسان کمال یافته می شود یعنی حالات پر و اندیشناوری و خوشی از
 تفارب عالم تو حید و قضا لا حق می شود از ایشان یکی خانه و همه فوت شده و در آن
 جوارح و عناصر که مراد از خلق است اضطرابی پیدا می شود و پیراوری طاری شده
 بس فرمود و فغان خانه ندانند قال الشیخ در چنین سالی نخستی در از دستمان کن
 در وصف او گفتن ترک ادبیت خاصه در حضرت بزرگان بطریق اسما و اذان
 که شستن هم نشاید که طایفه ربیع کو بنده حل کنند بدین دینیت احتضار که در کمال
 دلیل بسیار باشد و شست نمونه خرواری قطره نری که کشد عفت را بجزای که
 تا به کشت چندان باشد و جوهر خداوش آنکه ز یاد می آید اهل عین و حقیقت
 و سیمه خصال و ایم که شرح می شود در حق این محنت نه که در این پنج فصل برسد و در

یافته می شود بلکه حتی غیر شکر از دایم کردار ذاتیست مقر است زیرا که امر شمع و شمع
 و زما و دیگر داری این نفس صادر می شود پس از آنکه در جابهن نفس را به دست
 قال البیهق چنین شخصی که طرفی از نعمت او شنیدی در آن سال نعمت بسیار است
 تکه شکر را بشم و در دایمی و مسافران اسفوه نادمی مسافران اسفوه
 نادمی اول چنین شخصی که شکر از او صادر می شود شنیدی حالت خوشی تری که از او
 شمعش متحقق است پس آن سال که قلوب صوفیه اوقات بعد از آنکه بوده است
 از بشارت نموده بود در آن سال شخصی که عبارت از نعمت است و نعمت مراد
 از نفس را به دست نعمت دینی می باشد شست چنانچه تکه شکر را که در دایمی نفس
 در غیر تفصیل او قیده پذیر نیستیم زیرا دایمی نیز مقر است که هر که در سلاک
 و در دست او گرفتاری شود از هر جای او دولت بسیار بدست می آید زیرا که او را
 بر حرام و طلال اصلا نمی آید و مسافران اسفوه نادمی یعنی شکر اطاعت و انقیاد
 در کل می آید بر بنوی این نامها را جابجا میگرداند و بی صبر و قناعت مارد می آید
 بود شکر کشیده و در حاجت و جوی لقمه که در دایمی آنکه طلال و حرام باشد چنانچه
 و شکر کشیده می باشد قال البیهق که در دایمی و در دایمی آنکه طلال و حرام باشد چنانچه
 است که می آید که در دایمی و در دایمی آنکه طلال و حرام باشد چنانچه

[illegible]

بهمانی حاتم نزدی که خلقی رب با او کرده اند بنجد بر گفت افول آنکه چنین است
 خود را از شمار سجدهات بملی دارند و سجده گاه را از نقوش سجدهات شبانه روز مطلق
 از ابر دست که بار ایشان این بر نیان داغ بر چهره است و این یکبار درین فضا است بسیار
 بسته بکینه عبرت توکل خود را گرفتار ساخته اند لازم است که بر فوط عبادات در روز و در
 و سجده بر احوال سجدهات خود بر بجز سر فرو بردن در سر نیاورد و بر کسی بچشم تحقیر
 بر خود و خود را دانستند و بر عبادات و طاعتها شبانه روزی خود در دام تکبر و دست
 گرفتار سازند بر جود و سجود او و در پیش نظر نگینند و دست از پرده فضا است
 نفسش کسی در از نی کنده لغوه جو بصر و شفقت فضا است غرور و از احسان طاعتی
 بر بدن قال القیاسه بر که انان از علی خویش خود نیست حاتم طاعتی غرور حاتم طاعتی
 که من او را بهمت جو اندر می از خود بهتر دیدم باز و می خویش شکنی نه زانکه شکسته
 بر بر منت نیست خاک دیوار خویش نیستی که فایده کسان انگشت اول میرزا
 قنداری در غنیمت خاتم خود این بیت گفته بود که نور سبکی اگر زرد استی بنوای در جهان
 گذشتی روزی در خان جامع از مداد عثمانی به مبارک شسته بود و نه که در حتما
 مردم در میان آمد و این بیت که نوشته بکفتم این صبح میرزا خود را مانند همان بیت که
 سکین که برده استی تم که کجک از همان دست که باینکه تیر سحر خود کرده اند حاصل ازین است که

مرا ایشان باینکه بر کرده خود لاف زنند و از هر کسی خود را اکثر شمارد علی الخصوص ^{طاعتی}
 قناعت را بیستلزم است که بماند و او گوشه گرینی خود و نظر حقارت بد دیگری نکند
 و در توکل چشم نشاند و ثبات اهل دنیا و آشنایند قال الله سبحانه و تعالی عَمَّا يُدْرِكُهُ
 الْيَوْمَ الْيَوْمَ يَكُونُ مِنْكُمْ مَرْجُوعٌ مُّسْتَقِيمٌ
 و هر که از بیجاقتی بجان آمده ام موسی ص و عیسی علیه السلام را که در وقت تاضیه استیغاثی اودا
 و شکایتی داد پس از روزی که باز آمد دیدش که قناعت کرده و خلقی انبوه بر او گرد
 گفت این را چه حالت است گفتند خمر خورده و عریه کرده و خون کسی نمانده
 اکنون بقصاص آن گرفتار است که لطیفان گفته اند که هر یکس که بدو شستی
 ششم کنجکاز جهان بدو شستی و دین شایخ کاو که بدو شستی و بیگلر از خود و دیگران شستی عاجز
 ماند چو دست قدری باید بر خرد و دست عجز آن ناید قوله تعالی و لولم یصل
 الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدره علی من یشاء
 یشاء یعنی و اگر وافر کردی امد تعالی رزق را برای عباد خود هر آنکه باغی شد
 و نافرمانی کردندی آنها در زمین و لیکن نازل میکند امد تعالی بآن قدر که میخواهد موسی
 علیه السلام حکمت جان آفرین اقرار کرد بر تجاهل و غششنها گفت ما ذا احضرت
 یا مغرور فی الخطر حتی یلک علیک النمل لم یطیعنی چه چیز مرا

ای میزند در خط تا آنکه ملاک شدی پس کاشکی سر چه نه بریدی قطعه سطح چه چاه
 آید و بیم در شش سیلی خواهد بود و در سرش آن نشیند کی فاطون گفت
 که در آن یک نباشد برش بر او عمل بسیار است اما بر کرمی داشت و کس که تو گویی
 و اصل تو از تو بیدار اولی است که در قصه بر علی السلام است لایق تاویل و تزییل
 بود که نیست و دیگر آنکه این حکایت بعینه در همین خفایق اهل تصوف است و حاصل این
 آنست که بود و او بخت شد جهان ازین بجه و سپاس بصیر و قناعت خواهد و در زین
 و اهلش از بنیاد بنیاد بر این جسم از یک بیان ساختن به که از لباس متعارف و در آن
 حال الشیخ حکایت اعرابی را دیدم که در حلقه جوهر بیان بصره حکایت میکرد و او را
 از اعرابی روح که عارف است که بی زینت و بی سراج حفظ احکام است
 پس بر کاخ بلند بسیار حقیقت و بر افلاک طریقت بالا رفته پس حالت او اینست
 شمع جان فرموده که اعرابی را دیدم که در جوهر بیان بصره میگفت یعنی در حلقه جوهر
 جوهر ذاتی می گفت و او را از بصره در اینجا مضمی می نویست که بصره صمد را از ملاکی بود
 چنانکه بصیرت نموده است و آن مضمی دیدن پس مضمی کلام آنست که اعرابی یعنی روح
 و بوم که در حلقه جوهر بیان بسیار و بسیار است و در آن میان میگفت و الف و نون را
 حکایت است که آن را با خوش از زبان می گویند یعنی دارند و جوهر بصیرت که کلمات مخلوق

مرات ذات جهان آفرین می انگارند و این جمع کثرت و صفات را برده
 حجاب میان ذرات ذات می بیند مانند سیمی گفت قال الشیخ که وقتی در میان
 بصره راه می گم کرده بودم و از راه صغیر خبری نمانده بود اول یعنی وقتی از او
 صوفیه ساعات عارفین متعذر است در آنوقت در میان بصره یعنی در میدان می
 رویت ذات بصارت حقیقت راه می گم کرده بودم یعنی از خودم گم شده بودم و گفتم
 ذکر و شغل و غور و تفکر راه رویت خبری نمی گم کردن بودم و راه از ذات صغیر حجاب
 و اعمال صغیره که در باده چنانی تریعت حاصل میشود از آن خبری بود و چنانچه متعذر
 که اگر عارفی حقیقت آگاه و موقوف به نگاه باشد به وسیله دستخطار حجاب حضرت سرور کائنات
 اشرف المخلوقات که بحدیث و مقبول حجاب حضرت صمدیت اند و بی آنکه به خطاقت است
 و احکام مشرب و عده قدم بی ناکانه در راه موقوف بجهت هر که بمنزل مقصود نخواهد رسید
 چنانچه بقول مصنف خلاف پیمبر کسی نگذرد که هر که بمنزل نخواهد رسید قال الشیخ
 دل بر پاک نهادم اول ناچار چون در بیداری موقوف به راه می گم کرده بودم و در این حالت
 تریعت و از تنهیم عطر آگین جنبه حجابات احکام شرعی که فی الحقیقت زاده راه میدان
 سیمین که عبارت از خطاقت از نور تریعت است مقدم و واجب است که به حصول این

که از او راه است رسیدن منزل مقصود اشکال است بقول بزرگوار ع با خدا
باش و با محمد و مشایخ از باعث توبه و سستی زانوی حین که عبارت از امور است
تا جادول بر ملاک نهاد و خود را مستوجب عقوبت دریافت قال الشیخ
کیسه قیم بر آن مرد دارد که مرکز آن فوق شادی فراموش نکنم که دانستم که گندم بر این
اول یعنی در آن راه که از بی نصیبی و عدم سستی تقدیم احکام شرعی فرد مانده بود
و دل بر ملاک نهاد که بی نادره راه بگونه بی منزل مقصود توانگاه که قیم بر آن مرد
یعنی بر از خیالات و خواسته های نفس کیسه قیم بدان چنانکه این بر آن گندم است
و گندم بر این مراد از وسیله و زاد معین است و در واریه عبارت است
و از خواسته های نفس کنش چون معلوم شد که در دارد است یعنی خواسته های
نفس است قال الشیخ باز آن تلخی و نوسیدی که معلوم کردم که در واریه است
و اموشش کنم قول بعد دریافت شدن که در واریه است یعنی خواسته های نفس که در
ستاره و گین می باشند تلخی و نوسیدی چنان و می او که فراموش نشود که در آن
راه بی وسیله و استطاعت تقدیم احکام شد و دیگر بکار نمی آید تا بخواند نفس
چند قال الشیخ قطعه در بیان خشک و یک در آن تشنه و در آن
چند در چند مردی تشنه و یک در کلام بیکرند و چه در چه حرف اول صلی

ازین کلام آنت که در بیان جنگ معرفت فی امر او آب زلال رسیدنی
 علیه الصلوٰه والسلام رفیق تشکی محال و اشکال است چنانچه مسافری و غریبی که بی
 تو شمه راه طی مسافت میکند و بدرفت خویش که مسکنی از بی برک و بیسوانی چگونه
 در احوال خواهد بود اگر برگراد و کیسه بر از رز و سیم باشد بر شال خرف است علی نه الصلا
 هر کسی که در بیان سلوک معرفت بی استحصا از او راه که آن عتصام و امن احکام
 شرعی است کامی بر نهد رز و عاقبت الامر لشکر مراد کی تواند رسید و در طالع
 بی تناسل امور شریعت و بی بضاعت قوام آورده احکام سنت نبینا علیه
 و السلام بارگاه حضرت سلطان آفرین باریات کے تواند شد چنانچه شرح
 میفرماید در امیر و وزیر و سلطان بیوسیت که دیر امن با وجودیکه اگر
 صد هزار نعمت متنوع و در دارید شاهوار و تناسل ذر و سیم میسر و در شمشیر
 لیکن بیسند و در بعد ارکان سلطنت چگونه باریا خواهد شد و الله اعلم بالصلا
 فالانیسم حکایت احوالی در بیان از عایت تشکی امید زندگانی
 منقطع کرده بر دومی گفت شعر یا لیت قبل سنتی یوما افوز
 سجنستی محمدا طم رکبتی و اطل املا قمر بتی افول سنی
 اینست انجی تشکی پیش از مردن خود پرسیدم باز دومی خود یعنی بوری که

که روح رفته آثار انوسی من روزانه برکنیم شکره خود را داخل صیبه حکیم است
 از غفلت روزانه کاری کردن و اهل از ملاست کردن نسبت به هم
 سکون نون فستج با بر حمره تمایز آرزوست و نسبت به هم و کسوف نون
 با مرک است بر حاشیه بعضی نسخ دیده شده قال المشیم همچنین در قاع لسط
 راه کم کرده بود و قوت قولش با خبر آمده در می چند در میان دانست بسیار
 که دیدیم به بجای نبرد استیجی ملاک شد طایفه برسد و رسید در هاشم و این پیش
 ردایش نموده و بر خاک نبشته و خانه آره که کمره در جعفری دارد و بدی نوشته
 بکر کام در میان فقیر سوخته را ششم نخته بز نقره خام افول مراد از
 جعفری تناسل عرفان و نجیسته توحید است و مراد از نوشته احکام شمس و مقصود
 از ششم نخته سمری که موجب امور شریعت فراهم آورده باشد و نقره خام سرفست
 و حاصل این مرادات آنست که در حکایات سابق بیان نموده شد یعنی اگر چه
 کامل کرده بود و این میدان معرفت است تناسل عرفان و شمس نقره و در جعفری
 کج توحید و تصوف پیدا نبشته باشد لیکن بی نوشته که مراد از انقیاد و اطاعت
 احکام شمس است که بمنزل مقصود نخواهد رسید و الله اعلم قال المشیم
 حکایت درویشی گفت هرگز از جور زمانه نالیده بودم و روی از گردن

ایمان در هم کشیده افول حاصل ازین رخداد تسلیم او سیر و قیامت که از
جور فاقه و از تعدی زمانه ناساعده از باب تسلیم را نیک آمدن و نالیدن
خلاف خطایفه است قال المشیخ کرد قتی که یاریم بر بنه نازده بود در استطاعت
با بونشی اسم بجامع کوفه در آمد و تسکینی در من اثر کرد یکی را دیدم که با منی است
برخی گفتی صبر کردم و سپاس نعمت خستعلی بجا آوردم و گفتم قطعه مرغ بریا
بخشتم بهم بجز کمتر از بکر نه برخواست و انکه را دستگاه و قدرش نیست
تسلیم نموده مرغ بریاست افول این نامی تعاللات شیخ رحمت الله هم مائل سبب
عبارات سابقه اند مناسب حال از باب توکل میباشند که قول شیخ رحمت
خدا را انداخت و طاعت نکرد که برنجت و روز قیامت نکرد مطابق است
قال المشیخ حکایت یکی از ملوک با منی خنده از خاصان در نیکارگاه زمستان
از عمارت و قورا افتاده بود در شب در آنکه بر رعد رسید تا خانه و صفائی دیدن
ملک گفت اینجا روم تا رحمت سینه نباشد یکی از وزیران گفت لایق قدر نیستند
نباشد بخانه و بهار یکبار یکبار برون هم اینجا خیمه زد و خواب کشیدم
سهر خورشید با حضری ترتیب کرده پیش آورد و وزیر خدمت بر سید افول کرد
ملوک نوشته اند اذ اقدم الضیف لم الیه ما حضر منی و کان

برسد بکشد و بر او هر چه حاضر باشد تکلف نکنند که در خانه هر چه و هر که خواهد
است پس منی حاضر هر چه حاضر باشد و در عرف نام طعام شده که تکلف باشد
بای تکلیف آورده یا حضری بگویند و الا ایامی تکلیف در آن فعل یا منی چه فعلی باشد و لفظ
ما دام که از برای توقیف و تعیین وقت چیزی بفری است چون در فارسی آورده شود
که بر آن سمیت غالب شده و مانند حضرات کشته بای تکلیف در آن خود و اهل ساخته
ما دامی خوشن محض غلام است چنانچه نشان دادن طالب علم عمل می کند که آنقدر
بیان فرموده قال اللطیف و گفت در بنده سلطان برین قدر زایل نشدی و بگویند
که قدر و همتان بنده کرد و سلطان اسحق و همتان طبع روح آمدش با نگاه منزل او
نقل کرد و با دادن خلعت و نعمت بخشید و بنده شد که قدمی چند در رکاب ملک رفت
قطعه ز قدر و شوکت سلطان کشت چیزی کم ز التفات بهمان ساری و همتان
کلاه کوشه و همتان آفتاب رسید که سایه بر پیش افکند چو تنو سلطان اقول مراد از کلاه
بانی چند از خاصه کرده و باب طریقت است که فروش بود یا از بنده بر سلطان میبند
و بعد از آنانی را سر و مان می بخازد مراد از و همتان طالع است که در مرز و محال تخم طالع
میگذاشته باشند و شوق با فزون صحبت از باب عرفان در سبک بنده میباشند
حاصل از این است که و همتان را یعنی هر طالب را باید که از بار خدای عز و جل عبارت

اهل تصوف است و در این مقام از احوال و مدارات ایشان پندنی
 که عین حق است و استقامتی در دین است این تصور است چنانچه شیخ در حکایات
 فرموده و نیز جنابان دستگیره کان که تمبر از کول کرده اند و کعبه مطهره
 خود را در دست چنانچه ظاهر است هر که خدمت کرده اند و ندیده اند هر که خود را دیده اند
 نه قال الشیخ حکایت که ای سایل را حکایت کنند که نعمتی وافر انداخته بود
 کعبه بر کعبه الهاده اول قول شیخ معنی بسیار اهل حرص و است که لباس فقر
 کانی بود و شکر کشیده و در صدد آوردن حق تعالی میگوشتند و از هر حصول
 نعمت و اوان و دولت بجا میماند و در دینی و دینی پیوسته ^{الشیخ} قال
 ما یکی از بادشاهان گفت من میباید که مال بیکران اری یا راهی است اگر برنجی و تسکری کنی
 چون از قلع هر سه فاکرده آید و تسکری نیست گفته آید گفت ای خداوند داری زمین
 لایق قدر بزرگوار سلطان نباشد و دست بخت مال چون من که انبی آورده کردی و جو
 که ای خواهم آورد و ام گفت من بیکان میباید که بختی است
 الخبیشین شعر قالوا عجیبین الکاس لیس بظاهر
 طراشند به شقوق المعز اول چون دولت بختی است و او را
 خبات مال یک که کافران آورده و خطاست چنانچه هر که بد گفتند

مردمان که غیر کاسه مشرب نیست ظاهر یعنی پاک لبس گفتیم که می خندیم ما و در آن
 سبز یعنی بیت الخلا قال الشیخ کربا چه نصیحتی تیا که است جود و بی
 می شویم چه پاک هستند اول ملل فقرا اگر چه بصورت مالی دیگران است اما چون
 از که انی منبت آمده طهارت نموده پاک دهم بر ناپاکان ^و نسخ خطا نیست
 و چون این نامی قول میفرماید در ذلالت که ابان صبر و قناعت است پس
 مایلات دیگر نیست که در حج ابر باب تصوف مندرج کرده شود قال الشیخ
 شنیدم که سر از فرمان ملک باز و دحجت آورد و شمع خشی کرد ملک بفرمود
 مضمون خطاب بر جود تو بیخ از وی مستخلص کنند اول چون مال مسک اگر تیراج
 در استی نیست نیاید بدهی هم گرفتن رواست چنانچه قال الشیخ بطافت
 جو بر نیاید کار سر بر چستی کشد ناچار هر که بر خویشین نه بخشد که نه بخشد
 شاید اقول چنانچه بی صبر و قناعت نظر اهل رضا و تسلیم مشکوه و مای
 است همچنان مال او پیشین باب ترکیت و اهل تواضع و همت پاک است
 اگر دست تطاول ببال همچنین کسی در از کرده خود سجاست و الله اعلم
 الشیخ حکایت بازرگانی را و دیم که صله و پنجاه شربل داشت و صاحب
 ده شکار ششی در خر بکنش میجو خود برد اول حیرت کشش کبر اول و مای محمول

نام خبره است بعضی گفته اند نام شهید است که در بارش است این قول
در حق اهل برس و محض است که در نفس یکیش گرفتار اند و تعلقات و نیاز
نیز گرفتار که دل و برخی از بسیاری جمع نشود و چشم یکی از صدها میزدند
شب در فکر میآموزی و همه روز در مال اندوختنی عاقبت الامر محبت
گذاشته و بهر حال التماس و همه شب نیاز امید و سخنهای پریشان گفتن
گرفت که فلان ایام تبرکستانست و فلان نصیحت بنده وستان این
فلان زمین و فلان را فلان ضامن است گاه گفتی که خاطر اسکنه ریه دارم
که هوای آنجا خوشتر است باز گفتی که خاطر مریه ریای خوب ترش اول
انبار معنی کنج است هر چه باشد و قوله خاطر اسکنه ریه اضافت خاطر بجای
اسکنه ریه لطیف حذف مضاف است یعنی خاطر اسکنه ریه و خاطر در مقام
نمایه است که در دل خطری میاید و از او عارف تمام خاطر میگویند در کلام
اکابر خاطر بمعنی بسیار آمده و این اضافت از قبیل عام بخاص است چنانچه
علم الفقه و شوالاراک واقع میشود و این اضافت را اکثری از و باضافت سانیه
میگویند و استعول خاطر بمعنی دل است و لفظ شوشش کسر و اضعیفه است فاعل
باید خواند که شوشش معقول چنانچه شهید است که در مقام معنی ندارد و در اکثر

قال السلام

لفظ و گفتار ساجی منوشن واقع شده در اینجا که لفظ خاطر درست نیست
گفت سعید انصاری دیگر در پیش ارم اگر آن کرده شود بقیث عمر کونیه ششم
که بنشینم آن کدام است گفت که که فارسی بچین خواهم بودن که نشنیده ام
قیمتی عظیم دارم و از اینجا که حسینی روم و دیبای روحی بنده و دیوانه
بجانب اکسینه طبعی همین در دیبائی بیارم اقول که که در یاد در بندگی کند که در
نام بار حق ابرینمی و طلب نام شهرت و اکسینه یعنی شیشه و در دیبائی یاد در
نام شهر که یانی نیز گویند و انهم که در کور شده برخی از حالات فاسده است
از حقیقت او هر نفس گفتار و فعل از اهل دنیا دار که در دلم و سادوس فیضی و سواد و
با نوازی نفس که گفتارم قال السلام و از آن پس که سفر کنم و به و کانی تنبیه بدین بنام
در بحث کینیت گفت گفتار که سعید انصاری گفت که از آنکه دیده ما گفتار که
که وقتی تاجوی در دیبائی بیفتاد از دستور گفت چشمم در یاد او را یاد
بر کند یا خاک کور اقول فی الحقیقت آنچه شرح رحمت الله در جواب آن تاج
تصدیق و تسلیم است و بیست که چشم و یاد او را هر که گویند و طریقه نیست که
و یاد او را با وجود دیگر ابریه یک جنبی و نصف میکنند اصلا بر نمی خورد پس
او بلا خطه آنکه بر سر کور در حجت و بخت که نظر متابع و دنیا و دوزخ و در باب سب

انصاف و بی غی و واقع شده قل مناج الدنیا فلیل طلیف نیک است
 باشد که صاحب فرستاد جانگیری بفرستید و در محمول نوشته اند و این
 است و این است و دیگر نیست این خود دلالت بر ترک خویش نماید و دنیا را
 نیز و قناعت است قال الشیخ حکایت باله از یکی شنیدم که به نخل زبان
 معروفی که طایفه طائی بهما و کرم ظاهر حالش غریب نماید است و در وقت
 در زمانش بهمان سخن گفته افول اینجا به شیخ رحمت الله در باره او را می
 نخل سخن است و این جمیع ضایل که شیخ رحمت الله بیان فرموده شمار به کرد
 و بنایم چنین چنین این نفس را که شست بس بر کسی که رتبه حال خود را بر این
 تامل این نفس را در عقیده ساخته تحقیق است که به نخل نیرود و مثل خود
 به آشته باشد و حاصل این تطویل آنست که ای الای تو بود و اینست حقیقی
 لب عباد خود را به شکر و سپاس شناسانده بخورده و بخندند و بگویند و در
 و کلام دارد که دنیا را به حیل و خشنود و کرم و در مقام بنیر که گشت و کلام است که در عجب
 حاصل ازین خیر ضاعت خواهد شد و به نخل کار خواهد بود که حصول نخل
 و کارهای او را می آنست که در عجبی حاصل خواهد شد و نیز قول شیخ در طایفه
 صوفیه هم صواب می آید که در طایفه ارباب تصوف را از عیال است

از اهل و تساج عرفان یاد یافت مقامات توحید و وحدان کتب محض یعنی گشت کز
مختصا پس چنین اهل و اول را که از کون و دولت محض عرفان آگاه و تسبیح
و ذکر خایر ذکر و دشمنان در اذ و مصاصات اذراک و جذب ملک نزد خود
باشند پس باید که بر طالب شفیقه را در باب کشج اسرار نکشایند و چه در محسوب
در از شاهه عاشق فریفته نقاب احجاب بپوشند که درین معنی به نخل گشت کرد
بیشتر دلی الحقیقت نسبت به نخل است که با وجود چندین مال و تساج عرفان و
سرفت و توحید از او و دشمنش تحقیق که نزد او ادراک اقسام و اکرام آن دولت
می باشد دوست را که گناه کنند و زبان را بگفتن از عدم کفایت ترجیح دهند که
باجاب این امور محض به نجاست سر و شبنم خیار به شمع روح در تحکات بمانند
که آن شاره جانین است و چون حاصل از این حکایت که بیان نموده نیست
و ذکر کند که در طریقه صوفیه ملک باشد مناسب قبل شرح نسبت زیرا که مقصود
اصلی از این حکایت آنست که بیان نموده خواهد شد قال الشیخ که نامی را بجای
کجا داشتی و که ابوهریره را بفرموده تراختی و ملک اصحاب کف را استخوانی
نمیداختی فی الجملة خانه او را کسی نمیده در کشاده و مفاد است کرده است
در وین خبری طعنان تشدید مرغ ابله آن خوردن و ریزه بجهت

اینهمه اوصاف و سیمه که شیخ روح بیان فرموده در حق مجلی اند که بالاندر کش
 گذارنده که اینچنین خست و خست شده از کجاست مجلی نفس برکش نیست
 که قرار فرمان او باشد بر این صفت مذکوره موصوف خواهد شد
 و لفظ هر بریه اسم اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم است هر بریه تصویر هر
 بکره معنی گویا است و جلت کبر بن خوی و سستی که بر آن آفریده شده لفظ
 فی درین مقام بالا که اگر نسخه یافته میشود لطفی ندارد مگر آنکه مجلی سخن و اصل
 کلام باشد چنانچه بالاندر گذارنده است قال الشیخ شنیع که در باب
 مغرب راه مصر که گفته و خیال فرعون در سنه گاه باد مخالف که دگشی بر آید
 و نوقش کرد حتی اذا اذنا که الفرق اقول این آیه کریمه در حق فرعون
 است یعنی وقتی که در یافت اذنا عرق شدن قال الشیخ طبع
 ملوک چکنند که نازد شرط همه وقتی نبود لایستی دست و عابر آورد
 فریاد میفاده کردن گرفت فاذا اركبوا في الفلك عوى الله
 مخلصين له الدين اقول این آیه کریمه است که شیخ روح بدین
 گرفته است یعنی وقتی که سوار شدند در کشتی میخواندند خدای سبحانه در جا
 که خالص گردانید برای او دین یعنی شرک و نفاق و جرات و عصیت

و سایر اوصاف خود را بنویسند و تمام دل توجه بنیاب او تعالی ننهند و
باید است که همه وقت لطافت از جانب محبوب واقع نمی شود و بنیاب
مشرط همه وقت کشی را ملحق نموده و طریقه نصیب اول شهر است اما بعضی
تجربین کرده اند و بعضی معنی شتر حجام گفته اند و الله اعلم چون انجام نخل سخن
کوشش ریح در حجاب فرسوده و نخل عام است بر عدم انعام و داد و
موقوف نیست بر چیز که از قبیلش در داد نخل نماید از انجیل کونیه قال السلام
بیت دست تضرع بر سودا بنده محتاج را وقت دعا بر خدا نگاه کردم در
افول چون در ایام راحت کبکی راحت زبانی در سه کام رنج و دست دعا
سود نمی آرد و چون خلاصه از نخل حیات آفت کشش ریح در قطعه بیان فرمود
قال الشیخ از زرد بسم راحتی زبانی خوشتریم هم قشنگی بر کبر دان که
خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زرد کبر اول چون دانی که این
بی بنیاد از تو خواهد ماند بر کفر خشت می سیم از زرد هم مراد است و گاه
از زرد اما نه کوششی از سیم و خشتی از زرد بوده باشد کجارتونی آید پس شاید که
توقع مرا دست این عمارت دل نبوده بر کرده ای حال و نعمت کبر است
حکم بسته از راحت زبانی سیم از زرد هم کانی و عمارت اسرار از عفت می سیم

بر بکری که که آشنی نمودن است قال المشیخ آورده اند که در مصر قارب
 در ویش داشت بجهاز پاک او به یقیت مل تو گزشتند و حاشی کنه مرکب
 بر ویند و خرد و بیابان بهر آن غصه کی را دریم از ایشان بر باد پای روان
 و غلامی در پی او روان س و ده که کرده باز گردیدی بیان فسیله بودند
 و میراث سخت تر بود و در ثانی بزرگ عرش اند باقیه موفقی که در بیان
 آشنی گرفته ام بخورای مگر است و سره طرکان کون سخت کرده اند
 اقول شری از استاد قدیم یاد دارم که در وصف در باب سخاوت است
 دست از باغات پیش و امان که وقت رفتن ^{و تکلم} گشتن کل است بخشید
 و خردن بتر از آنست که جمع کردن نمودن و الله اعلم قال المشیخ
 حکایت صیادی ضعیف را مایه قوی در دام افتاده بود طاقت ضعیف
 آن ندانست مایه بر و غالب و دام از دستش دور بود اقول ارباب
 سرفراز متعاقب چند حسین فرموده اند اول منزل ابتدا است که قاطع این
 عبارت در نسبت است و ثانی آن توسط است و ثالث آن انتهاست و هر سخا
 که در صیاد ضعیف نسبت است که با سبیلای طلب مراتب صوفیه ابتدا قدم
 درین سبیلان سوخته اند و تنهای حصول گوهر مقصود به ریای سرفراز افتاده اند

۴۲۸
ضعیف را که مراد از طالب است مایه نوی یعنی مقام اعلی و غوامض عظمی
در دام او را که افتاده بود طاق صیقل آن و حفاظت آن نه است پس
مایه که عبادت از کماهی او را که حقیقت صفات است بران طالب ^{ضعیف}
غالب است و چون قدرت و بسط آن از مرشد کامل میسر نیامده بود و دام که
عبادت از فهم او را که است از دستش در ر بود چنانکه قال الشیخ
بیت شد غلامی که آب جوارد آبجوده و غلام ببرد و دام بر بار مایه او را
مایه این بار رفت و دام ببرد اقول قطعه شیخ روح مثال بقوله سابق است
مگر شونالی اشاره است بسوی صفات و اوقات از باب سبک قال الشیخ
دیگر صیادان درین غور و غمازش گرفته که چنین صیدی در دام تو
افتاده بود و نه آنستی نگاه داشت اقول مراد از دیگر صیادان طالبان
و شایقان دیگر است که با چنین ضعیف کمال ملامت مخاطب شده و گفته اند
که چنین صید یعنی انجمن دقیقه عظمی و نکته گیری از ذفر معانی حقیقت
در دام تو فکر تو افتاده و نه آنستی نگذاشت قال الشیخ گفت مایه
برادران چه توان برادر و ذری بنود مایه را از ذری خطا و زیاده مایه
که حکم گفته اند صیادان مایه را در دام بگیرد و مایه کی اجل و در خشکی نبرد

اقول چون صیادان دیگر که عبارت از جماعه طالبین دیگر است ^{فما یطلب}
 علامت انساب میشوند و بر عدم قدرت ضبط آن دروغ می‌روند طالب ضعیف
 که مقصود از صیاد ضعیف است سبادت بجواب نمود گفت که ای برادر
 مرا روزی خبر ده که تا ماهی قوی در دهم آورده ام که من مانده‌ی یعنی بحسب قسم از لی
 مرا ازین ماهی قوی روزی نبود و این تمام مقوله شیخ روح مضمون شعر مولوی
 چنانکه فرموده است نهی آنکه جز بانی آتش سیرد و آنکه بی روز نیست و درش
 دیر شد و قله که ماهی روزی چند از حیات باقی بود اشارت است بسوی ذات صیاد
 که ضعیف بود یعنی از حیات ذات صیاد که مراد از طالب ضعیف و ضعیف است
 روزی چند باقی مانده بود که با وجود مطلق ضعیف گماهی ^{حقیقت} کثوف
 شود باز در حالت فیض یعنی در صورتیکه زایل شود این طالب ضعیف ^{زنده ماند}
 لازم است ^{در دینی} باقی ماند که از رسیدن ^{به} قیامت ^{دیر} میماند و ملازم زندگی ^{آب} طالب
 عجب است و قوله که حکما گفته اند این نامی مقوله شیخ روح نتیجه است از الفاظ
 یعنی عبارت ظاهر انجکایت که حاصل ازین مقالات آنست که صیاد بی مقسوم
 قسمت می‌درود جایگزیده ماهی بی اجل و در شکنی بر پس این خلاصه است در معنی
 الفاظ و عبارت انجکایت ^{در} علم فاعل ^{در} حکایت دست و پای

۲۳
نزار پای را بگشت صاحبی بود بگشت گفت سبحان الله بنزار پای که

داشت چون اجلش فراز آمد از بی دست و پای که نخن تو است اول

مراد از دست و پای بریده اجل است کسی موهوم هست بظاهر و اگر بمحسوس

در حضرت بارگاه خداوندی همه اشیا موهوم و وجود است مراد از نزار پای

شخصی است که سنین نزار سال جانش بوده باشد یعنی آن دست و پای بریده

که مراد از اجل است نزار پای را که مراد از شخص است که سنین جانش نزار

سال باشد بگشت صاحبی که عبارت از باب سلوک است بود بگشت

و گفت که سبحان الله با وجودیکه نزار پای داشت یعنی نزار سال از حیات

مخروده داشت چون اجلش که مراد از دست و پای بریده است فراز آمد از بی

د پای که نخن تو است فال الشیخ جو آید و لب دشمن جالبین به بنده اجل

پایردی و دان در اندم که دشمن پای رسیده کمالاتی کیانی نیاید اول

این قطعه شیخ روح مستدل عبارت سابق است فال الشیخ حکایت ابی

را دیدم خلعت سیمین در بر و مرکب تازی در زیران و قصی مصری بر گفت

ای سعدی چگونه ای بسنی این دیاری حکم برین حیوان لا یعلم کفتم خطی شدت که اب

داشت است اول سخن از سیمین بگفت یعنی فرمود که که نظر باشد قصه نقیض که گمان

۴۳۱
و با هر دو علم یعنی نقیض است و باید دانست که در اینجا مراد از ابلیس همین
مرصع است که غافل از عقیقت است و در نعمت دنیوی و دولت ظاهری
شغوف بوده با انواع و بیاه حریر و باقسام در اعد و قصبه های مصری خانه خاکی
خود را زینت میداده باشد چنانکه شیخ روح فرموده که ابلیس همین آدمی که طغی
میسمن در بر و مرکب بازی در زیر و نصب سی بر لبس این چنین شخصی مثال است
که شیخ بیان فرموده که خطی زشت است که بابت زشت است فال الشیخ
قد شانه بالودی حمار عجل جسد اله خوار اول بر آن
مشابست دارد و مردم خونی مانند کوساله از روی جسد که برای او آوار نامشخص
باید دانست که درین شعر نصیب عجل بتقدیر اعنی است که چنانچه مصطفی علیه السلام
می باشد مصوب علی الضم نیز می باشد و این در معنی تشبیه دیگر است که هم صادر از
دوم کوساله و یا نصیب عجل البسب و فرج حال باشد فال الشیخ گفته اند بطلعت
برادر از خلعت دیب است با و می توان گفت نام این حیوان بجز در اعد و
و نقیض و نشکر تو در همه سبایک هستی او که هیچ چیز نبینی طالع جز خوش
افول این چنین شخصی که شمه از او صاف جلی او سابقه اند کور شده بر آنست تحقیق است که
با و می باشد و شایسته هیچ چیز ندارد و در کج در اعد و دستار نقیض و نشکر و الا

همه سیر ادعای تحقیق بحیوان می مانند و غالب است که این حکایت شیخ روح
 حق کسی بودی سپیده باشد که از بیت آخر مستند در میشود و الا نه در حق اهل اسلام
 این قول از بیت اگر چه اهل دولت نیست باشد و همه صفات که در صورت
 باشد و نیز قطعه شیخ روح که شیخ و خلاصه این حکایت است مستند است
 که در حق یهودی باشد فال الکتاب به شریف اگر متضعف شود خیال کنند
 که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد در آستانه سیمین پنج زنده در کمان مبرکه
 یهودی شایسته خواهد بود اول یعنی اگر چه اهل شرافت در باب کرامت بسیار
 نیست ظاهری و لباس سیمین و مرکب بازی و منصبی و غیر آن که باعتبار صواب
 بسیار است و متضعف شود پس خیال آن میکنند که پایگاه بلندش که به
 بیخای غوث و سعادت مستحکم تر بوده باشد بسبب تضعیف ظاهری مرتبه سیمین
 که پایگاه بلند است ضعیف خواهد شد و اگر آستانه سیمین که به پنج زنده باشد
 یعنی یهودی را اگر آستانه سیمین زنده و سیمین زنده باشد برین تکلف ظاهری
 کمان مبرکه شایسته خواهد شد و ظاهراً نیست که اگر شرفی ظاهراً بسبب عدم
 ظاهری متضعف و متعور گردد و هیچ در اثر شرافت و غوث و نقص لازم نیاید و اگر یهودی
 به دولت صورتی نیست ظاهری بعد که آستانه سیمین از بیخای زنده و پایگاه بلند

که ترفیع خواهد شد قال المشیخ حکایت دزدی که کسی را گفت ششم
 نداری که دست از برای جوی سیم پیش برسیم در از می کنی گفت بیت
 دست در از از پی یک جوی سیم به که میرند به انگی دو نیم اول حاصل است
 یعنی که دست برای جوی سیم در از شود و سوال چه سیمی نماید بهتر است از آن دست که
 بهت دزدی یک انگشت دوم شود یعنی فکست سوال چه سیم بهتر است از آنکه
 دزدی گرفتار شود و آمد اسم قال المشیخ حکایت ششم زنی را حکایت
 کنند که از دهر مخالف بفرمان آمده بود و حق فراخ از دست تنگ و بجان
 رسیده افول چون طاعت غامی شیخ روح از توین این باب محض ترجیح
 تفصیل صبر و قناعت است پس فی از تضایق قناعت و توکل درین حکایت
 که چشم حقیقت من محمدری بر تخرج حرص قناعت است بیان می نماید پس
 ضمیر حقیقت بخیر اهل طریقت و از باب معانی و حقیقت پوشیده نماند
 که عبارت از بلوا است در انجام را از نفس طالب است و یا مراد از حرص
 حرص و یوئیت و یا غیر ازین که خاصه آن غیر قناعت و توکل باشد خواهد بود
 شلاخواهش نفس پس شست زنی که مراد از نفس طالب است از دهر مخالف
 آمده بود و حاصل فراخ از دست تنگ و بجان رسیده قال المشیخ حکایت ششم

و اجازت خواست که غم منفر دارم که تقویت ازده و این کامی جنگ است

۱ قول را و از بدتر است یعنی آن نفس طالب مقتضای سرست خود

بجاست بد که آن سرست نمود و در حسب بریلی خود اجازت غم منفر

باستدلال اگر حال التماس که در کان گفته اند بیت فصل و سر صای است

تا با بند خود بر آتش منند شک بیا بند اقول تا فصل و سر کسی نماند

است یعنی ماطی مسافت نماند راحت نماند و تاریخ نماند که کج نمک خال

بدر گفت ای بر خیال محال از سر بر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که

خود مندان گفته اند دولت بگوشت نیست بلکه چاره آن کم و بیشیدن اقول

چون نفس طالب مقتضای سرست جلی خود اجازت منفر باستدلال قول بزرگان

خواست بد که عبارت از تریر است جواب و که ای بر یعنی ای نفس طالب

محال از سر بر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش یعنی دست با عقصام در دامن

و قناعت سخت کردن و اسامی حصن حصن حصن هم این مختص بر کن بر لیل که

خود مندان گفته اند دولت بگوشت نیست بلکه چاره آن کم و بیشیدن

که بگوشت این نفس طالب خود که در کوهی و طریق سفر بخندین و دالم در دامن

که حصول دولت بگوشت نیست بلکه موقوف قیمت از آلی بخانه خالی

بیت کس نخواهد گرفت دامن دولت نبود که سستی بنیاد است و سر بر آید
 اگر بر سر بیت بنزد و صد شیخ بهر کار بنیاد جوخت بر آید چکنه زود نشد از دست
 بازوی بجفت ز باز دست اقول یعنی تیریک که مراد از تیر است موجب آنکه آنجا
 حالت غایبی خود نفس طالب را بر سر بنزد و در مقامات خویش طریق بیک طریق مدخل بود
 و فی الحقیقت تصدیق تسلیم این قول سنده علی الحرم بالاتفاق صحیح است
 علی الخصوص بنزد آری حقیقت سالکان طریقت و تفریز زباده ترازو المزم
 و شکریم و نیز مولوی زوم همین مضمون را تفصیل و تکرار در ترجمه قضاوت کرده
 فرموده مرده مرده را اجتناب کند عقل را بی رنگ بر ذوق کند خواهد بود
 که در دوزی ده دهر این نه پندار و که روزی ده دهر قال الشیخ بکفت
 پدر فرموده بنفلس است از زینت ظاهر و ضبط فایده دیدن عجا و شند
 غوایت و تفریح بعد از محاورت خلایق تحصیل جاه و ادب نه مال و کثرت
 بامان تجوخت و ز کار ان چنانچه سالکان طریقت گفته اند تا بهر مکان
 دور که وی هرگز از غلام آدمی نشوی برده اند جهان تفریح کن پیش از این روز
 که جهان را اقول چون بهر که مراد از تیر است قول بهر نفس طالب را در حق
 خود غایبی بر سر است چنانچه خویش که آن قضاوت و تکرار است بلال مستطیع

گردانید و بحالات صدق و تحقیق فہمائید پس کہ نفس طالب است باستیلای انصافی
 خلی خویش نفس صدق نیارده از خلاف آن اختلاف نشود و بحدین فواید
 کہ فرمودہ را آگاہ ساخت و دلیلی از قول سالکان طریقت نہا جان سناج
 حقیقت کہ فواید قفوج جهان بجاوردت ظلال خود ایشان بسیار است بر این قول
 خویش درخواست لیکن ہر گاہ کہ خاصہ بر پنج ارباب توکل و عرفان سیاحت
 جان ما از بدترقی اندر اک حواس موقوف اختیار نماید و نہ آنکہ بر طبق حصول
 دولت و نعمت بخواہش نفس خویش اذیت و رنج سطر خود لازم داشتہ بطی
 مسافت بعیدہ سازد و برہمن فرمودہ اند بر و اندر جهان قفوج کن پیش از آن
 کہ جهان بروی و برای تصدیق این قول مستدل نفس طالب بدینکہ مراد از
 تبریر است از راه تسلیم و سلامت اعتبار نمودہ اختیار نمودن پنج طالب
 استثناساخت چنانچہ خالی الشیخ پرورد گفت ای بہر منافع منورین
 کہ گفتی بسیار است لیکن مسلم پنج طایفہ راست نخستین باز کافی کہ باد
 نعمت و کنت غلامان جالاک و کثیران و لا ویزدشا کہ دان جالاک دارد و ہر
 بشہری در شرب بھائی و ہر دم بفرج کای از نعیم دنیا منعم باشد منعم
 و دشت بیابان غریب است ہر کہ جا کہ رفت و خیز زده خواب کجاست ہر کہ

در جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و دانش یافت

مرا که از نعم درخواهد اهل معرفت که لغت دریافت خواص حقیقت و دولت

اگر که در فایق طریقت سید هسته باشد برانیده بر خاک رود در راحت سپیده

شهر که فرو آید آسایش باید دانست که هر صاحبی که تجارت مال او را

دولت دریافت شمع و سستی باشد برانیده او را تفرج بکشد آن مجاورت خلایق

و دین محبت و شنیدن غزایت غیر از فواید سنوی نخواهد بود **قال الشیخ**

دویم عالمی که مطلق شیرین و کلام بکین وقت فصاحت و مایه بلاغت بر جا

که در دو نیمه مشتمل اند و اگر ام کنند قطعه وجود مردم و آنا مشایخ **کلام**

بد کجا که رود قدر قیمتش سیند بزرگ کرده نادان بشهر و آنا که در دیار غریب

سجستانند اقول بنجله از هیچ طایفه که طی سافت برادران عالم است

دویم عالمی است که فی الحقیقت بر خاک رود اگر ام کنند و بختش اندام باشد

فی الواقع هیچ است محتاج تا و بیات دیگر نیست سلیم نور و بی که صاحب بلا

بجاطت اوسیل کند که بزرگان گفته اند آنکس که جلالت بر از اسبابی مال و گویند

روی نیابرم و لها نمی خسته و کلید و بالی بسته لاجرم صاحب غنیمت شناسند

دعای مستعد دارند قطعه شاید آنجا که رود غرت و درت سیند در با

بقدرش بدو داد و بنشین بر طاق در آفاق مصدا دیدم کفتم این نیرنگ از
تقدیر تو می بینم بهتر گفت خاموش بر آنکس که حجابی دارد هر کی بادی دست
بدانده شش شش چون در پسر موافقت دلبری اندیشه نیست که بر
از دی بری بود او که برست کو صدف اندر میان سایش در ششم اکبر
شمری بود اول سبوم از این پنج طایفه خبر دی است که بر دی هم مضمون ظاهر
شود و دل های خاص عام بجا است او که باید دانست که در این خصوص
حسب این پنج طایفه مذکور از دو حال خالی نیست یکی افاده دوم است
بنی یکی آنکه کسی از دانستن این فایده شود و بداند اینان از غیر مستفید
چنانچه ذات نابری که هم افاده از آنست هم استفاده و هم برین نسبت عالمی که
افاده و استفاده هر دو مستحق از آنست و خوب بدی که از باب نظر و غیره این
را از آن افاده است و استفاده و علی القیاس قرآن سوا این از این پنج طایفه
مذکور کسی از حسیلدان تفویض خلاصه افاده است نه استفاده و چنانچه
نفس طالب که به تجربه از صفات مذکور در پنج طایفه یعنی از مال نکست و حسن
و علم و فضیلت و غیر آن که مذکور خواهد شد هیچ ندانسته باشد و محض بر آن پس بر
پس غیر آن گرفتار دام طبع بوده و پنج و نعت یافت را بر خود ملایم و غیر مستفید

محبت یعنی ذات نفس طالب را بی مقصود و بی سرشت انی و بی طلب نخواست
و نیز مقدر و متحقق است که استفاده موقوف بر افاده است **فالسبح**
جبارم خوش آوازی که بخجوه داد و دی آب از جریان به مرغ از بجزان باز داد
بسیر نیست این فضیلت دل شتاقان اصیده کند در آبی جانانی بنیاد است
او رغبت نایب و انواع خدمت کنند صمعی الی حسن **الاعمال**
فذلک فی سبغ المثنائی قطعه چه خوش باشد آواز نرم و خوش
کوبش جریان است صبح به از روی زیباست آواز خوش که آن طایفه
نفس در این وقت روح افول جبارم از پنج طایفه مذکوره خوش آواز است
و فی الحقیقت محبت شخص که برین نعمت تمتع باشد محتاج نباشد دیگر نعمت و این عمل
شیخ روح که فی الواقع بجز خدمت و یقین احتیاج نادر و بیانات ندارد و
الخصوص نزد ابواب و جبهه و شوق و اهل داد و دانی که سماع ختم از حسن
عمل عام خون حکو ببرد دارند و کلام که استقامت استقام با بکلین آید و مار در دایره
بطریق و الی سخن بلند بیده است که کسی که بر دین پرستی کند باید که
دولاب پرستی کند **فالسبح** بجم کسبیه بنده درمی که بسی بازو
کسانی که بر میل کند نا آید و نشین از بیدمان در خفته کرده که زیر کان گفته اند

که بر بی دود از شرفش سختی نمیدارد و در جوابی که از ملک

گرسنه خفته لک نمیدارد اول نمیدارد نام دلایت است که بجا گیرستم و نصف

المنار نیز است و چون که عبارت از تیرین بر احوال خطایف مفصل است

باز بر مستطاع سفر که صورت شود از و سبابت از دو گفت **قال الشیخ** چنین صفتها

که بیان کردم ای صوب محبت فاطمه است و او عیال عیال است که ازین جمله

بی بهره است بخمال باطل از همان بود که در کمالش نام و نشان نشود و فطنه

بر آنکه گردش کشی کین او رخت بجز محبت بر سر می کشد ایام که نوری و کرا

نخواهد نصایح بر او را بسوی اندام اول یعنی بر که درین صفتها بود

و ازین جمله بی بهره است پس بخمال باطل و او هر فاسده بخت خواستش نفس از

جان برود و آنچه در حق او صحت نباشد لکن صفت داده و نام بر سر او

گفته و بران صوب نمیدارد که **قال** بر سر **قال الشیخ** بر گفت ای

قول حکما با حکم نه محال گفت کشم گفته اند ازین اگر چه قسم است اما با

صول آن شرف شرط است و لا اگر چه قدر است از اسباب دخول آن حد

واجب اقول بر که مراد از نفس طالب است گفته بر سر بر سر نمود و بار

قول حکما سفر عدم سفر ترجیح داد و چون خواستش نفس بر او بخشید و در کمال

بود دل بر رفتن جهان مصمم نهاد و قلع دست زدن یعنی دست بسباب حصول آن
 زدن شکر دریافت آنست که ابراهیم علیه السلام از غریزان نقل می کند
 که بعد از آنکه خان در سیدان بزرگوار که برین روز چهارمین نشاند از ملاحظه تفکات اندازی
 مردم عظیم فاست را یک استحضار نمود و در میان سخن کرده و حمید و راه می کردند
 و این است را بطریق یک سخاوت و بی الحاح ملاحظه سوانح از تجارب و فحاشا
 می نمود و ضایحه حضرت علی علیه السلام منقول است بنابر فی عواقب الانوار
 که ابراهیم علیه السلام قطع رزق بر خدیجه گمان بد نظر عقل است
 از درگاه که کس بی اهل نخواهد بود و در میان از درگاه اقول بعضی محققین
 اندر این دلیل نوشته اند که در اینجا کس عبارت از اهل دنیا است که از عالم تو حید
 غافل باشد و در لباس من و تو تسلیم شود چنانکه بی اهل خواهند بود و آنکه بی
 اند که قبل از مردن مرده اند او شان را حیات و عات یکسان است لیکن اصح آنست
 که بظاهر مفهوم شود قال الشیخ در نبوت که منم ایل مان بزم و با شریکان
 بنجم که منم نیست آنست که سفر که ازین بی شرافت بینوا می ارم چون
 بنفاد از جاه و مقام خویش و بیکدیگر خود همه آفاق جایی است هر شت تو گوی
 که بجهت خود در دانش که کاشیت ساری است و انعام و مکن و منزل و جفا

هرگاه میرود همه ملک خدای اوست اقول لفظ نمبر زبان یا زار و عجمی خشناک و این لفظ
 بر جانوران چرند و پرند اطلاق می یابد یعنی نفس طالب که مراد از پسر است که بر
 هوا و حرص گرفتار است و از لباس صبر و قناعت سوا عزم با غلظم سفوف و در
 پرده که راه از تیر است عصبان قطعی و ضیق کلی نبوده راه حرص و طمع در غلظت
 خا بنج فال التبع این گفت و در برادر اداع کرده و محبت خواست در روان کرد
 و سنگام رفتن شبیده نش که با و نشستن می گفت شعر هر دو چو شش خانه بکام
 بجای دو و شش اندام مجتنب بر سید کبار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ
 می آرد و خروشش لغز سنگ میرفت بیت سنگین آبی که در غلجی در و این
 کترین سوج استیا از کنارش در بود اول اگر چه نامی است قبول شمع روح بظهور
 و استنانت لیکن نظار باب فصاحت و اصحاب محبت و قبه شجاعت سنانی حسن
 نکته برداران صبح نفس غریز بیان حقیقت معنوی تو اید و اندام جسم این
 بهیچمان فزده بعینه ادرست از کشته تا و بیا این دواق و ثاق فصاحت و سنانی کوتاه
 ساخته بر صحت الفاظ موجب صولات خویش میرد از دال التبع که روی
 دید که لغز اضنه ز بر کشتی نشسته و درخت سوار بسته جواز ادست بسته کرد
 تیار کشود چند انکه زاری کرد باری نکرده ملاح میراث بخندید و گفت ایستاد

زنده اری تنگ آن وقت بزرگوار دیا رود و درجه باشد در یکربهار فی زرتشتی
 گیتی آگشتن گرز داری بزرگساخت اول صاحب صبح گفته که فاضل بزرگ
 سیم در را گوید و سیم گیتی سیم گیتی سیم گیتی سیم گیتی سیم گیتی
 و بعد آن سیم گیتی سیم گیتی سیم گیتی سیم گیتی سیم گیتی
 از عالم اصناف عام بخاص ملاحظه باید نمود بر سیم از باب خبرت و فراست
 فطنت و کیاست پوشیده نماید که این ملاحظات شیخ روح الهی امم انجلیات محبوب
 تا دیات صوفیه و تسبیح و تسمیه نیست اما بطن انصاف و سیم گیتی سیم گیتی
 از محادرات ابل بارس و سخت الفاظ و اصطلاحاتی بخار و فال السیم و
 دل از طعنه ملاح هم براه خواست که از او انتقام کشی بفرقه بود آواز داد که بدین
 که پوشیده ام اگر قناعت کشیدم مرغ نیست ملاح طبع کرد و کشی باز گردانید
 پرواز طبع دیده بپوشید و آواز طبع رخ دایمی بنده خنده انگر کشی و گریه
 ملاح بدست جوان افتاد بخود کشید و مجازد و گفت تا به انش از کشی فرود آمد
 پستی کشید و رشتی دید از همه نیست او به حرابین چاره نیست که با او مخالفت کند
 و با حجت کشی سماعت نمایند و جو حاش نمی تحمل باید که ز می بیند و در کار از دست
 کن بگریختن نیز بفرز و زخم زان نیز شیرین بانی و لطف و خوشی توانی که بپوشی

اقول لفظ شریه بفتح شین معجمه و فتح رای مهمله یعنی هر صفت و محالاً لفظ است
 اصلش محال باشد است مثل ما را داده او یعنی مردت و پستی منتهی میشود
 که آنی بعضی الترحیح مساحت سئل که فن و آسان داشتن و مسامحه در عباد
 واقع شود و همین سنی آمده یعنی سئل که فتنه چند آن توجیه عبارت نموده یعنی
 جو اندازی که مشهور است از شماست همین معنی تا خود است در عایش صبا
 فرستد از این شاهی بیای عربی نیز تحقیق نموده است و بفتح قاف معجمه
 است از معجمه و این است قال السید بعد از ماضی از حدیث افتاده و نوشته
 بطنان ریشتمش را انداختی در آوردند و در آن نه بار بسته استونی که
 عمارت یونان در این بناوه بود ملاح گفت کشتی را خالی است کی از شما که
 آید از استاید که چون سنون رود و فرطوم کشتی بگیرد تا عبور کنیم و آن
 و کار که در دست داشت از خصم دل آزرده نمیداشند و قول حکما را کار بست
 که گفته اند هر که با دشمنی بیانی اگر در عفت این صدر راحت بیانی آید و آن
 یک رخ این سایش که چنان از جراحت بر آید و آزار در دل بماند ایات
 چه خوش گفت کنان از غفلتش چه دشمن فرستد این سایش منو این
 که تنگ دل کرد و دستش را بر سرش گذاشت و گفت ای

ای بتنگ آمد سنگ بر پاره حصار زن که بود کز حصار سنگ افول
 یعنی یعنی که نشسته اتفاق گشته و عداوت و خردم گشتی عبارت است از
 دور بعضی نسخه شود کسی نوشته اند و سوره نهمین یعنی آمده است و گنگ
 نام با شاه خواندم بود و گنگاش یعنی سردار جماعه است که در عرف
 حال جماعه دار گویند و گنگاش یعنی جماعه است و نامش معنی علام و خواجده
 و علام که از این یک خواجده باشند و تاشان میگویند پس معنی خویش
 تاشان طریق ملت تاشان خواجده باشد معنی علام خواجده و در خیل تاشان
 یعنی خواجده است یعنی خواجده خیل و سردار جماعه که امیر خوارزمشاه
 و پاره بای سوره است و دیوار قلعه و شهر که در لطف خالی الشیخ
 معنی گشتی بجا به سجده و بالای ستون فتوح زمام و زکشتن و زکشت
 و گشتی براب چهار و متحرمانه روزی و دیوار و صفت گشتن و درج و سخن و دیوار
 و در سلیم و تاشان که بیان گرفت و در تاشان است بعد از شمانه و در
 و گنگاش و تاشان و در میان تاشان یعنی آمده بود و در خیل و خورون گرفت
 و آوردن تاشان کی فوت یافت سوره و بیابان و در میرفت تاشان و بیابان
 شده و یک تاشان رسید و نوی که آمده و شریک آب و شیری می آشامند

جوانی فریاد داشت چنانکه طلب کرد و بچارگی نمود و دست نیار و دند دست
 نهی دراز کرد و تنی خسته را زد و گفت مردمان غلبه کردند و بجانان و تنه بی بیم
 چو پند ز نعل دل با منم سخن و صلابت که او است و بچکان را که بود اتفاق
 شیر زبان با برآوردن است اخوان ستم و بکبر ستم کوفت فتح و او را است
 گشتی و است بآن گشتند و شیر جوهر است که پند بی کو دگر گشتی شیر و شیر
 سودا خنی دارد اول دام که لبابت شک و کجاست باشد و دریم فزون ای گویند
 و بار دشت که چون شستن بر او انداختند طالب است نفس طالب است
 از شخصی که انالی دنیا باشد و که فدا در من سر او نیک و بهتر است و نظر
 در طاعت است اقام کند و آنچه که شیخ روح بیان فرموده و خواهد فرمود و جمع
 خاصه و خاص است پس از باب اول سلوک تقوی و امانت اهل رضا و قناعت
 شخصی فانه که آنچه که مستقیم است بی آنکه کرد جهان بر گرداند و راه مجتهد و در نور
 و اطاعت نفس طلب خویش محض نه لیل و ضلالت است و عزم فال السلام
 حکیم ضرورت خسته و جروح در پی کار و ان افتاد و رفت شهابگاه بر سینه
 بقای که از روزان بر خط بود کار و انبیا را دید که زده و از دام افتاد و دل بر خاک
 گفت ای پند بر آید که در میان کی نم که تنها بجا که احباب هم دیگر خوانند

و کسی که میزند مردم کار و ایمان طاعت اول قوی شد و سختی نفسی را می کرد
 و به نام و این دستگیر می استند و از ایشان میزدند و با لک گفته بودند
 طاعت از دست رفت و هر چند از ایشان میزدند و با لک گفته بودند
 ایشان میزدند و با لک گفته بودند و با لک گفته بودند
 کار و این بود که گفت ای ایمان ازین رفتن شانه نشسته تا که که اندر آن باشد
 چنانکه حکایت کنند اول بفتح او و ال بفتح و فتح زایم میزدند و قاف
 بعضی را برود و فارسی بر بدال میزدند و بعضی را بر ستم میزدند و بعضی را بر ستم میزدند
 بدال میزدند و با لک گفته بودند و با لک گفته بودند
 که آمده بود و شبانه شبانه از آن میزدند و با لک گفته بودند
 و با لک گفته بودند و با لک گفته بودند
 چنانکه برود و با لک گفته بودند و با لک گفته بودند
 عریان و کریان کسی که نفس حال صحت کرد و میهای ترا در برد گفت لا و این
 بر آن برود و قطع کرد و این زبان میزدند و با لک گفته بودند
 و از آن نفسی نیز هست که با بر میزدند و با لک گفته بودند
 و با لک گفته بودند و با لک گفته بودند

می نویسد و فی الحقیقت دشمن است فقال الشيخ جده انما یکم انما یکم انما یکم
 و بعد از این در بیان مصیبتی که باشد تا وقت زهرت یا از آن خبر کند اول
 عبارت آنکه در روز بیست و شش لقب کند و بعد از آن هر کسی که در آن
 عبارت حال از سال و روز است فقال الشيخ مصیبت آن می بینم که در آن وقت
 که داریم داشتیم بودیم چون آن را از بر سر استوار آمد و دهاتی از دست
 آوردن که نشسته است بود و نشسته و جوان و آن وقت که نشسته جوان آنکه خبر
 یافت که آنرا بشیر گفت تا وقت بصره را که در کارخانه از آن وقت و بعد از آن
 که در آن و بیای برو نشسته و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 فقال الشيخ ما للفریب سنوی القریب انیس اول
 یعنی شوهری نیست که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 بنابر آن خبر از آن وقت فقال الشيخ و در آن وقت که در آن وقت
 که تا آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 با کینه و حالش بر آن و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
 بر سر او در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

استمدادی فرستاده داد و البتهد به پیش رسانیده در پیش به بدن او
شادمانی کرد و در بر سلامت طالعش شکر گفت شبها که بر سر او رفته بود
از حالت کشتی و جور علاج و ظلم و مستحیان بر سر طایفه و عنبر کار دانیان
در راه نام با بهر میگفت بر گفت ای پسر بخت مسکام رفیق که تنه ستان را
دست لیری بسته است و پنجه شیری شکسته افول چون نفس طالع که بهر خدی
بشده خود رسیده بر پیش که در او از تیر من است یعنی عقل و تیر بر یافت طالع باشد
که در تو باید دانست که مراد از بهر دل خواهر شد که درایت و تقوی دانست و این
صبر و قناعت حاضره است پس چون نفس طالع که در گرفتار و دام حصار
به اخلاص یافته رجوع بجانب قلب که عبارت از بهر است نمود دل از بجا
شادمانی کرد و در بر صوبت و الامام که بر سر او رسیده بود سلامت نمود و زیر
مانع آمدن مفرات گاهی داد و او تیر من است که مراد از بهر دل اعتبار نموده نمود
یعنی نفس طالع که غلبه پس بر او و عمران غلبه سحر اعتبار نموده باز بشده خویش آمد و تقوی
از در صواب و سیر طالع از ده جوار و بجا نمود و گفته خویش طالع داد و دیگر دشمنان سلامت که ای پسر بخت
مسکام رفیق که تنه ستان است لیری بسته دای را او شکسته و صوب
استمدال اندک به پنجه فال النسم بیت چه خوش گفت آن نبد است بخند

بوی نه پخته از بختا وین نور افروز گیسو سبزه و چشم شین معجزه و او فارسی
استاحه و صاحب ملک همگی نداشتند که مسیحا بی باکویند و معنی ترکیبی آن
سلاح و رزمی باشد و از آن نور سبزه تر خوانند و این تقریر ظاهر میشود که معنی سبزه
حلی مملد است بجای حلی نصیبی نیز که عطا است بجای حاصل ازین نسبت که
نیمه سندان را در مملد موقت باید که دل بر ملاک نهادن و اینجا سبزه موقت بود
است چنانچه که در مملد و در یک باب تصوف و اهل سلوک موقت خستیار
سلوک است که چشم ال چو دیت طالع محبوب شده با و نقد دل بشماره سبزه موقت از
دست داده چشم کشا که جلوه دهد آشی شیشه در دوید سبزه ازین اشاره
باحوال این خطایفه صوفیه که سبزه را خستیار نموده اند تا با رفقه و البه علم حال
بگفت ای پدر بر اینیه تاریخ خبری کنج بر نداری و تا جان در خطه نمی بر دهن
نیایی و تا از بختا فی خرمین بیکیری نیستی برنجی که بروم چه تحصیل راحت کردم
که فوردم بر این عمل آردم اول چون بر که مراد از دل است بر تا اهل دروغ خود
برو داد است سبزه اسفراگاسی داد که مراد از نفس طالب است بر تا اهل نعمت
اطلاع داده گفت ای پدر بر اینیه تاریخ خبری کنج بر نداری آه بی لعل که فال
که چه بر دهن در حق تو ای پدر در طلب کمالی نباید کرد خواص اندک که گام نهادند

۲۹۱
هرگز نگذرد که انما به یک ^{سنگ} آسینا زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار بر آن
حق چه خورد شیر شتره در غار باز افتاده را چه قوت اگر تو در خانه صید کنی
دست بایت چه عسکرت بود اقول این بیت در عاید نسخه نیست و معنی آنست
که در نامه نمی تواند شد یعنی محبوب مرعوب نیست و در وطن خود که مردم قدر مرد
شمر خود نمی دانند چنانچه چرخ صید نمی تواند کرد در آستانه خویش که امیر شود
بر نامه و شتره خشکین به قوت اطلاق این لفظ خبر بر شتر و بلکه نیست
که امیر نور الله بر نامه خال الشیخ پر رکعت ای پسر ترا درین نوبت نکند
یاوری کرد و اقبال را میری نمود تا کلمات از خار و خار است باز آید و صاحب
بر تو بر چنین اتفاق نادر افتاد و بر نادار حکم توان کرد زیرا که درین طبع
مردمی صیاده نه برابر شکاری برده باشد که یکی روز بلکه بر مرد اول عین پسر
شخص است و کرد او را یال و شمع برده طبع که دانند چه که عبارت از دل و پسر
از تیر ساد است و جوابی که گفت ای پسر چنین اتفاق نادر افتاد و الشیخ کماله
بسر نامه که برین نوع در جاه و اعتماد کلی بدل و جان ساخته کرد و همان که می باید
و نه از به قطع نکردی و معنی اسم علی است یعنی حسن که شکره باشد و اینست
اینکه می گفت می رسد در باب هیچ و در فصل صبر و قناعت است بر حوصله بود و حوا

و غیر آن بر دقت سنجان و تفرصت و نکته برداری از آن نسخه طریقت در ده خردوان نوشت
توحید و شملان امانت و تجرید معنی و محبت فایده که شست زنی که عبارت از نفس طلب
است که ام بود و چه که او از دل گیت و رسیدن بر سر ای کشیدن جوهر ملکان و
آدمی بر چاه و دیدن آزار و دستمایان چه واقعه است از انجا رفتن با کار و آزار
و باز سنان آمدن ازین آن صنوبر دشت و بیابان چه حقیقت است و گزافه که رسیده
رسیده گیت و صنعت و منش که در محنت فرموده صیبت و باز هر چه می شنیدای
و پیش بر رسیده در اصل چگونه منوی است پس غلط عقیده تا در محنت و تفریح
این امر خطی تبیه در این نیز کام تمام از کسب قوامه کی درین میدان بر آفت می
لا بد است ازین کوک کوه ماه ساخته حواله بر دست فیم و در است از باب باطن اهل
میکنار و داند اعلم قال الشیخ حکایت یکی از بزرگان پارس در میان اهل
مکشی که آنجا در گشتی داشت باری حکم تفرج بانی جنبه از احاطه کان مصلای
شیر اندیزان رفت تا انشروی اگر گنبد خضبه کوه تا بهر که تیر از طلقه انشروی
یکد از خانه دارا باشد اول مصلای نام وضعی است و نیز از که هوای خوش و فضای
و کسب دارد و گنبد خضبه منسوب خضبه الدین نام شخصی خواهد بود که بعضه شهرت یافته باشد
چنانچه عماد الدین عماد و نظام الدین نظام شهرت یافته قال الشیخ انفا جابا صمیم

در صحبت و در نه محبت خطا کرد و گوید که با هم رباطی بسیار بود هر طرف تیرانی
باد بسیار بود از هر طرف اکثری که دانه ضعیف و نعمت داشت خاتم فیضی از انی داشت
آورد و اند که بستر ترا کمالی است که بخت و بختی کرد و گفتی که در این سخن
اف که بود که حکیم و مشرک را بداند و بخت بهیستی که دانه که کمال نادان
نقطه بر دشت به تیری افکند چون حاصل آن نقطه است بخت است که کمال نادان
در دشت بخاید و کمال باشد که گوید که نادان نقطه بر دشت به تیری افکند و در دشت
و قاع است و اهل فضل و بلاغت است و اوقات سخن اتفاق می افتد و شاید که مراد از سخن
که انجاء علی تواند بود و مراد از کمالی عشق خواهد بود که در سخن آن جمله چهار صد حکم اندازد
صبار از عقول و نفوس اهل فصاحت و ادب بابت فضیلت خطا کرد و گوید که مراد
از عشق است ناکاه او را در رو بود و نیز حاصل است که مراد از چهار صد حکم اندازد و از
تجربا باشد و این فعل که از گوید که واقع شده اند و از تم تقدیر فراموشی در این تحقیق
که بر این از مرده کار و عاقلان سنجیده روزگار بکار خود خطا نکنند و گوید که مراد
و ناز سوده کار باشد و نمک ام روید و صفو سطرین باشد و بیست و این امر حکیم
نمیشد از دلی است و موجب غرض تقدیر هر دلیست علی بن ابی طالب علیه السلام
نیز شهادت و مراد از دلیست و اسلم قال الشیخ حکایت در و شبی در چشمم که ندیدی

دیده بود و در بر وی حق سبده و ملک و سلطانین و در چشم منبت او شوکت نماند بود
که هر که بخود در سوال گشت تا میوه نماند بود که آنکه بگذارد و بدو نمانی کن کن
بی طبع منبر بر او قول چون خلاصه از شریح و تالیفات این فیلسوف است که حکایات
مضامین شریح روح را از مضمون عبارات ظاهری بحال درونیانه و بطریق صوفیانه
نموده و دیگر منبر که در تالیفین چون ایضاً شریح روح که فی الحقیقت در احوال که در او
سیرت است و آنچه که در تالیفات معروف از توحید ثبات سبده بود که خدا را در
دوره و شریح و ایضاً شریح روحی بر منبر یعنی منبر که در مضامین غیرت سیرت روحانی
سیرت است پس در ایضاً شریح حکایت نامرئوف سبده و که خود منبر
و خود مقصود از منبر و مکتوبات علی و درین منبر است تطویل کلام نسبت تو به من
در ایضاً شریح ایضاً شریح و در تالیفات و علم حال الشیخ یکی از منبر که از طرف
اشعار کرده و گفت تفریق مکرر و اخلاق بر مکرر است که بلایان ملک با منبر
گفتی شریح مضامین و حکایت اگر احاطت و کثرت منبر است در در مکرر ملک و شریح
عبارت از جای بر طاعت و ملک را در کنایه گرفت و ایضاً شریح که در شریح گفت
ملک برقت یکی از منبر شریح را بر سبده چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاص
عادت بود گفت ای سبده که گفته اند هر که بر با پادشاه است و ایضاً

نه چنانچه رجا است چنانکه است انکه پیش بر در زینت خرم می کنند و بالله است
 اقول انما اطلاق در سر و ایشان نیست که بخواص گشتی نه است و کلا در محبت
 بر فرق خود را استن چنانچه شریک کی بر مطابق بقول است که گفته شد چو لال در صبح
 تو اگر حمید و با سجده که رفته رفته بفلک صمدیه که قال التمسح کوش تو اگر
 عمر نشود آرد و رفت چنانکه فی دیده شکسته تناسلی باغ بی گل و سرسبز باغ
 در نه بود و لیر می آید پیش دست توان کرد در خوش خوش بدو نموده باشی گفته شد
 خوابی ان که در خجری برید و در نه در کرب و کام آید پای تواند کرد و چنگام درین حکم
 هیچ صبر نه آرد که بسیار هیچ اقول این منظومه شیخ کنفی الوافی صبح و شام است
 لایق تامل نیست و نیز مطابق طریقه صوفیه است پس بنظر اختصار آنکه چون حکم بایست که
 صبر و هیچ فن افشاد است بنابر آنکه اگر کوشه باشد از استیلا می میری و قضاوت دل
 بر زودی و بطلان و غیر آن که لوازم حرم است نه بد و غسان شکلیانی از دست و دل
 سیر که در استیلا می استرجعت و غیر آن که از اقتضای خواستش نیست که در آن
 بر دو حالت که مذکور شد تبانی و کل قناعت و اساس تقوی عبادت و صورت است حکام
 تا آنکه خوشی و یاد حق که طریقه صوفیه از اعظم عبادات چه پس است این باب
 مخصوص و آنکه این آتش خواستش حکم را باب لال قناعت و صبر نموده در بقوه فاضله کرام

حکم کند که از خضال پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمن است که بادی
 نیم بیری کند و در روزی که سبکی بشود و الله اعلم بالصواب
 چهارم در فواید خاصه فی فال الشیخ حکایت کی را از
 درستان گفتیم که استماع سخن جمعی آن آیه است که غالب اوقات در
 سخن نیک و به افغان می افتد و دره درستان خبر بدی نمی بیند افول را
 که فواید از جمله عبادات است صحیح و عارف را فواید بسیار دارد و اما
 قطع تراغ و حضور و کثرت توبه و نظایر آن همه او در میان صوفیه است
 رتبه است بسبب عظیم که او بابت حق و طاعت از کیفیت آن
 پیوسته و شرح که از کمال تصوف است هر طریقه از مراحل انجمنی می باشد
 بسبب حق و طاعت این تعلیم و تربیت بسیار در آن است که یکی از بحث
 تحسین فواید و از کمال سیرت و عبادات و از عباداتی که شغل زمان
 و دین باشد انسان در خلا و طاعت این شغل و عبادت بسیار در آن است
 که در عبادات است اکثر آنرا در چشم در اندک است و با جلوه سید و طاعت
 این حال که شرح مرشد کامل را فرمود و نسبت یکی از دوستان فرمود و در
 بسیار از باب این صلاح و احسن و سادت و فلاح که با حجاب

طریقت دره نور و ان زبان حقیقت اند و مرشد کامل از جمله انبیا و انوار است
ساکت و بیانی مبتدای است بعد از استیلا حین خطاب بکلمه در است انقباض
از شرف و مدح الالباب گفت دشمن آن که بر یکی نه بیند و در نه چشم
بر کفر عیبت کل عیبت و در چشم دشمنان خوار است و در کفر عیبت
خبر جو زشت باشد چشم پوشش گوشت اقول یعنی چشم عبادت است و کفر
نه بیند که نه سها تمام عبادت است و گویا بر نه تلقین مقام نفسی می کند
که از مایه انقباض همین دشمنی باید داشت که منافع او را بچشم نماید آورد یعنی ادب و توبه
باید کرد که بر چه منافع مجازی که از قسم خود شنیده که در اصطلاح ظاهر
هم میزان که است سبب باشد نفسی مانع نماید نمود و این را از انقباض عبادت
چنانچه دشمنان تو در دشمنی تو بر همین حاده حکم اند مثلاً یا که عبادت را دوست
است هرگاه تو در جمع خلایق نماز گذاری و استغفار و طریقه باشی بر خیزد نیست
خالص و خالص قلب بوده باشد لکن در یا چشم مردم ظاهر بین آن عبادت
ریایی خوانند و او یکی ترا به بدی حاد و خسته خوانند فرمود و تو که تر چشم عباد
دشمنی بفرمایند عبادت را عیبت حال خود و کفر نفس نماید و این عیبت است که در کمال عباد
وصال و محبت و صفای طریقت و حسن عیبت حق طریقت تمام رسانیده باشد

چون اهل دنیا که اندک طاعتی بجا آورده اند را می بیند
 خواسته فرموده و ابواب رحمت را در پیش روی او گشوده و آنهمی که شکرش
 طالبه الهیه می جوید و در اهل روزگار شکرش و که حاجت با عباد و تکرار فرار و اما
 قوله نور که هستی الح در اینجا معنی در سبزه و محاسن آن محاسن آن محاسن آن محاسن آن
 شکرش را که بزرگی و فضیلت اعدای ایشان بدیت ایشان نمی آید چنانکه در کتب قدسیه
 شکرش را که بزرگی و فضیلت اعدای ایشان بدیت ایشان نمی آید چنانکه در کتب قدسیه
 صفت شکرش را که بزرگی و فضیلت اعدای ایشان بدیت ایشان نمی آید چنانکه در کتب قدسیه
 کتایب حریف که در بطن رحمت خود آید و فیما بین بزرگوار در باب اولی که
 در کتب قدسیه در بطن رحمت خود آید و فیما بین بزرگوار در باب اولی که
 بنظر احتضار می تواند کرد قال الله سبحانه و تعالی یا اهل الدار و الدار و الدار
 افاضه اولی بزرگوار در بطن رحمت خود آید و فیما بین بزرگوار در باب اولی که
 عجب رحمت سفارش مولد اصل خود درین دانه ناپایدار که دنیا است و یا جسم
 در بطن رحمت سفارش مولد اصل خود درین دانه ناپایدار که دنیا است و یا جسم
 صبر در خیر وادی حسنه و بضاعه حیات شکرش را که بزرگی و فضیلت اعدای ایشان
 که قطع الطریق این است و دنیا را که بر او از هزاران است و یا از عمل

حیات افتاد یعنی فوت نشدند قال البیهقی رحمه الله با کف زنی که در حق ما
 کسی رسبان نمی گفت ای پسر زمان تراست گویم و لیکن ما بر فایده این مطلب
 کردیم که مصلحت در زمان دشمن صحبت گفت تا صحبت دشمنی که نقصان
 مایه دیگر نماند همایه اقول چون روح را که هر دو دنیا را که مراد از هر دو عالم
 نیک است حیات افتاد با کف زنی که بر او الطبیعت هست و باول است
 و با عقل است و یا زمان مشغول است پس ای که از آن گفت که روح این خاست
 بر اعمال نیک و با کسی یعنی هیچکس دوست و دشمن مایه گفت پس پس
 فواید استماع این سخن استطلاع خواست که مصلحت در زمان دشمن صحبت
 پس روح بفرموده و اطلاع داد و بنام صبح است قوله دیگر نماند همایه
 همایه بر او انفس کشیدن با مشیطان رحیم که شود و ناساوی گفته جامع
 البیهقی که نماند خوش و دشمنان که لا حول کونید ناساوی کنان و با برادر
 همایه که اناکاشین است که در ملکایان و همایه اند برای همین که هر فعلی
 که از او صادر شود بر صفحه اعمال از دست نماند و در انجام محل اعتراض است که
 چون که اناکاشین بر این ترسید پس اگر این عصبان صحبت خود را
 اظهار نماید بر صحبت این تنبیه مطلع شوند و قولی بنسخه منقاد بر این

۴۴
اطلاق و اکاسی ایشان و این خلاف و هرت است جواب انت که چون این
باب محض بر فواید خلاصی و شمع سخن سنج حاصل نیست که اگر چه
در الحقیقت که اکاسی این باب بر لی اهل این چنین نیست و مطلع باشند
این باب که خود از زبان کسی میان زمین و آسمان است که این قول شرح
سأله درین خواهد شد قال الشیخ یوانی از قرون مضایل منقول و مقرر است
طبیعی نافذ جدا که در محافل الشیخه این شستی زبان از سخن نفس نشی
برادر جوانی طالب است که آمده اند در میان سلوک معرفت نفاذ باشد
وین در استیصال ارام صوفیه داده پس این سخن شخص که درین راه سبقت باشد
در سینه تعلیم و ادب است و از شما و برای کم گفتن و زبان این نوشته است
و ضروری بسیار بسیار است که در جوانی که در ادب طالب است که بسیار
در باب است و از خود قرون مضایل و طبیعی نافذ زبان از سخن گفتن است که در ادب
و ضروری قوت و عقل و از خود قال الشیخ یاری پرش گفت ای پسر
بزرگچه وانی که گفت زسم که بر ستم از آنچه ندانم شکیاری برم آید
چون بدوش من یکم گفتار سخن گوئی رسید و گفتن سخن از خود بود
پایخشن که در وقت که در محفل زبان گفتن است از سخن پس بر آید

که من گفتی در آن ایام فضایی نگشتن و خود نه ساری کشیدن
اگر چه در آن ایام که در آن ایام پس بر باب و هم لاچار نشدند از این
این طوطی که در آن ایام قال الله است ایات آن شدیدی که در آن می گوشت
زیر تعلین خویش نمی خیزد استیسی کردن استیسی که بیان فعل برستودم
اقول بسبیل تشبیل مانند ترسیده است قال الله است حکایت آن
منبر اساطیر آن دایمی از ملازمه بلاد آن غایت پرشیده است و باز گفت
اقول ملازمه معمود آن و خدا را گویند که کما حکمه اسلام باشد و در ضمن عقاید
اظهار کند که کفر نماند ملازمه چیده طبع در است محمد که نشسته اند و مشهور
فرق این ملازمه استعلیه اند که تعبیریه و باره مشهور هستند و در باره مشهور
بودند و در بین بعضی الموت در طبع و در باره دیگر در طبع و در طبع و در طبع
کوی از این طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع
که نبی فاطمه از او را در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع
بعضی از علما این طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع
این است این طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع
و این طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع و در طبع

بعضی نسبت به حجتی نسبت و انقضای زمان ایشان در ابتدا سی است و بعضی
 نسبت زیاده و داده قبل از قبل عام بعد از استیصال ایشان نسبت ملاک و ان
 اتفاق افتاد چنانچه در فوارج مذکور هر دو طه مذکور است و مدت سلطنت و
 خلافت ایشان زیاده از سی صد سال است و در ایشان در اصول عقاید اکبر سایل
 موافق میگرداند و بعضی خلافت مانند سلسله رویت و عصمت از شیعیان و امام است
 بقول بعضی علمای ایستادگی قابل معاد سنانی است و بقول بعضی مخالفین است
 اندر آنکه او سبحانه تعالی در احیای امامان و احیای حلول میکند و از آنکه در زمان
 و امامان و درین محمد صادق علیه السلام اطلاق ربوبیت و الوهیت کنند
 و طاعتی باشند بر آنکه ملوک جبارین شمارند و اعتقاد خلافت و امامت بلا حد
 به غیر صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام آرند و بعد از حضرت سبطین
 بر حسب رسم این الحسن بن العباس بن محمد بن علی الباقون حنفی بن محمد بن الصادق
 ثم اسمعیل بن جعفر ثم محمد بن اسمعیل ثم ائمه الامم العبد المصوبین اولاد محمد بن
 بن جعفر صادق علیه السلام الی آخر المخلصانی مرویات ایشان اکثر مطابق شایع
 و بعضی موافق حنفیه در سیم حنفی و طبع و مس و فای بی طرفی مانند این سایل محدود
 نیایند و خطایفه کتابهای در اصول فروع و دین یافته از انجمله کتاب اللسان للتفصیل

الاركان وكتاب اللباني في تفسیر الايمان وخواص الصلاة وادنی شرح عالم سر از حسینی
 اصول خمس وكتاب فضائل الهمة فی اخبار الائمة در تاریخ وكتاب استنباط وفتا
 وفتاوی صبری و مختار الابرار وارشاد الانام فی احکام الصلوة واهم ورفعة
 وکتاب علمای عالی مقدار وفضای ذوی الاقدار تیره درین طایفه بسیار
 گذشته اند مشاییر ایشان حسن صیاح الحمیت و حاکم و سبیل بن جان و غیره
 العزیز بن محمد سید و اسعف حبیب و برعم بعضی از اهل عراق شاه ظاهر در کتب
 که در زمان برهان نظام شاه والی سجا پور رخت آفادت و کتب نموده بود
 علمای تاجزین استیعلیه است که بقیه مایه ای قریب ام رجوع بزم یک سکنای
 و بار خند بیشتر آن میلان و ادنه ظاهر کرده بود و طایفه بوده که جدید الاسلام
 و کتب مشهور و متداول اندیرا سمعیلی مذنب است و علمای ایشان در زمانه حالی در
 دیار یمن و بعضی در جزایر عرب یافته می شود و بعد از علم حقیقه الحال و نیز از بسیار
 علمای اسلامیه در دست جنای ایشان افتاده اند امام فخر الدین رازی
 که حکم ضعیف است که حاله استیعلیه انجذاب از شاهه حکایات است که گویند
 در زمان استیلای سلاطین استیعلیه بر دیار مصر و غیره امام فخر الدین رازی در برخی
 می نمود و کتب تکرار ضلالت الصراط المستقیم درایت پیغمبر و اکثر اهل روم

تجویس بکردار عوامی لایحه اسمعیلیه دشمنان میکرد باین طایفه دیده بدار که از پیشگاه
 اعلیٰ حضرت وقت که اسمعیلی بودند برای انجام مهم امام تعیین فرمودند
 که در کسوت طالب علمان بری رسیده پیش امام استحضار یافت
 و مدت نصف سال آن امر قیام نمود و وقت فرصت نگاه میداشت تا آنکه روز
 امام را تنها یافتند و خبر کشیده رسید امام بر او نشست چون امام این حالت غریب را
 فرموده گفت ایمره تو کیستی و چه عرض داری گفت از فدا ایان اسمعیلی ام که از پیشگاه
 سرور ظاهر شد برای کفایت مهم تو ما سرورم اخوانم فخرالدین از می سوکنند غلط
 تا آنکه از بعد از این سبب ششم اسماعیلیه بپایه و برده و از متابعت اسماعیلیه
 تهاجم پس این فراموشی بعد تحقیق کرده موافقت امام را نمیکند است و حضرت که آن بیایم
 ندانند که طایفه ای نام نداده و نگاه میداشت و وظیفه مقبول بپای امام
 که از آن زمان علی تو هم بصورت ملک اسمعیلیه میاد و گویند امام فخرالدین از می بزرگ
 شده خلافتی اسمعیلیه بپای آوردی گفتی خلافت اسمعیلیه و از خطبه جمعه برای
 دولت و سلطنت آنها دعا کردی چون امام فخرالدین از می بخارم گفت علی ای
 حجا امام در نشست زندقه و الحاد بوده بای فافت در دیار خود نداده و ابواب
 خود را محض از کار بخت گذارند و غیر تو آخر نصیر الدین محمد طریقی بنی طایفه است

و در حکمت و کلام روزگار بوده در دست جناب علامه عباسی علیه السلام
 حبس در کشیده تا آنکه کتاب اخلاق که مشهور و مداول است بنام ناصر الدین
 اسماعیلی تصنیف فرموده بیک فیسی از بنجه شقاوت نشان برای اقیته متوجه دیار ترک
 گردید و ملا کوخان را که از پیشگاه فارابی برای استیصال ستم عباسی علیه السلام
 بکشتی ابر این موضوع شده بر اسماعیلیه سوزانده اند اخبار این خبر رسیده و
 ناصر خسرو یکی از طلاب علم اسلام و سرسری ضلای مقام بود در میان اسماعیلیه
 و صورت بران فرور شد تا حکیم ناصر خسرو کتابی در تاسیس اسماعیلیه تصنیف فرمود
 بر جمیع اهل اسلام را اگر ام نماید که با اخبار تجارت حکیم کتابی ضمیمه موافق
 رعایای ایشان تصنیف کرده و او بپای دار سکی از دایره جلال بن برون
 گویند این کتاب را خطای اسماعیلیه در بغداد و ستاده بود خلیفه عباسی علیه السلام
 را جمع فرمود که حدت علمای بکصد هر سید اخرا از شرح و جواب آن من غیر
 دست یابی این سید علمای خلیفه نهاده و گویند شاه طهماسب صفوی یکی از طغیان
 صیدید این کتاب را با قصد دوم بخوید تا آنکه ترارد و مقصد از آن بکصد
 این کتاب را در این کتاب الحال آن نسخه بسیار خوب و خوب بلکه مقصود است بنام
 اکثر علمای اسلامی در تفسیر حکیم ناصر خسرو و سبانه بایند و انتخاب با محاد دارند

و سبب تأتدیر آن شرح در اینجا از ملاحظه برادر موسی و بنیاد و یکی از زبان
و عقل ما که نمیرد که از علمای معتبر است نزاع نوعی و نقاض مغوی افتاد تمهید دلیل
و تاکید ادوایل یکی از بزرگان و مشایخ عارفی خود می آوردند و اثبات مطلب
تا آنکه سر رسید به تحت قطع صورت کرده باز گشت از اماده اصلاح خود را معاینه
و شدت قائل الشیخ کی گفتش که ترا با خیمه بن فصل و با غت که داری با میوه
محلی نماز گفت علم من قرانت و حدیث و کفای شیخ و او بدینها متفقه است
بسیار شنیدم که او و بکار آید بیت آنکس که بفرمان خود رسی اینست
که اولش می آید در نجایان موجب تحری و غرور عقل است از حرص و کی مراد
طبیعت است که به عقل گفت که بجای ما فرستی از حرص علم من نفس و حرص محله
یعنی اشتها و من یقران است یعنی با دست آنچه القامی خود و من از امیده است
الهی و از ابعیر قران نمود که قران انهم ضال صحریت فرموده آمده و دایم ترین
حالت است و حدیث است و حدیث از او گویند افعال و تقریر و اقوال پیوسته یعنی
شهود است آنچه ساخته میشود و یافته می شود از اقوال و افعال پیوسته و حدیث
شیخ و دارشاد و بران طریقت داد و حقه اینها نیست یعنی حرص و خوف کلی
ازین ارکان ثلاثه دارد و غیر از طماعی چیزی نیست که او بس چون او را با وجود دلالت

فلا تباغضوا وبتوا بعضهم البعض یعنی بافتن کفریات او یعنی مشهوره عامی و طبع
او بجهت کار او یعنی او هرگاه از من استغاده بردن توانست با شماست و زایل
او چرا بگرم و توان و حدیث کفایت شایخ اصول معتبره و قرآن مراد از آنست
که خبر علی بن ابی طالب سرور کائنات رسانیده خواهد با القاطره خواهد یا المعنی و بعضی گویند
چیز با القاطره است قرآن است و هر چه با المعنی است غیر است و قسم در قدیمی
غیر خلاف است در آنکه قرآن قدیم است یا جدید مختار از سبب انشوری و یا از
آنکه قرآن قدیم است بر لوح محفوظ ثبت بوده و معطل گویند جدید است و شایسته
که شخصی گوید که من یک خانه بنا خواهم کرده که کبر و ده غلام را در آن خانه خواهم
گذاشت و چون آنها را حکم خواهم کرد و بگویم که گفت و آن کلمات را بنویسد
حالا که محتاج عدم حفظ نیستم از حکیم عیب است و قرآن یکی میصداق حدیث
سودده که اول آن اقر باسم ربک الا علی الح و تولی ما نت و اکثر ان قرآن کما
ست بر جاله لفظ کلمات است لفظ کلامه شریک حارثی کسی لفظ نمی شود و قول صحیح آنکه
هر چه قبل از حوب نزول یافته می است اگر غیر که هم نزول یافته باشد مثل طائفه
هر چه بعد از حوب نزول یافته مدنی است اگر چه در غیر مدینه هم نزول یافته باشد
مثل که و غیر مدنی مانند آن و قرآن مشهور و اول تنویر از واجب الاطاعت است

در اصول و معنی است از اصول ثلاثه و اما حدیث بعد از افعال و اقوال منقرا
که نیز و احاطه آن در غیر استماع است و آن چند قسم اند منواتر در حدیث صحیح
و حسن و موثق و مرسل و حسن احادیث و ضعیف و موضوع و متواتر است که
در زمانه و احاطه به معنای آن از او است کرده باشند و طایفه حسنیه آن حال تقاضا
بوده باشند علم بان فرض است چون حدیث را بر میزان صحیح و غیره است
در حدیث ضعیف یا در حدیث موثق است بعد از حسن بعد از مرسل و احادیث ضعیف
و عمل آنها در حالیکه مخالف صحیح باشند نفع است در کاره مخالف چه که باشند هر چه
بفرض و ادنی است و عمل بان که مستند در هر چه بود حدیث غیر متواتر غیر صحیح که
در حدیث و زوایات معادیه از ادب است باشد عمل هر چه بود و ادبی نموده بان اقتضا کند
در حدیث حدیث صحیح مستند نباشد و آن صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ابوداود
و صحیح ترمذی و صحیح ابن ماجه و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن کثیر و صحیح ابن کثیر
و این جمله صحیح است و احادیث صحیح را در حدیث یکدیگر میهند و حدیث صحیح
است و حدیث صحیح را در حدیث صحیح است و حدیث صحیح را در حدیث صحیح است
از اخبار شریفه آن نیست که اصل حدیث و حدیث صحیح را در حدیث صحیح است
احادیث کنند و استقرا بر این است که حدیث صحیح را در حدیث صحیح است

جامع باشد چون سلسله بیح اشکات الاولاد و ملاحظه اسمعیلکه ازین اصول منکر و
مخبر سخت اند چنانچه از اصول عقاید ایشان که برخی از آن بعنوان این در آمده
و واضح شده اند علم بالاصواب ^{است} فی الشیء حکما جائز است و حکم الهی در این
در گریبان دانشمندی زده و یحیی که ه گفت اگر این مرد دانا بودی کار بانان
برین جا که هر کسیه اقول این حکایت شیخ روح در حق شخصی است که کردن اطاعت
در حلقه عقیدت نفس نامه گرفتار باشد پس براینکه چنین شخص اگر دانا بودی
بانان که مراد از نفس در گشت است کار او به یحیی و ذلت تو را باید در زیر خست
که بر کرده است نفس نامه گرفتار است به یحیی و ذلت تو را ^{است} نکا قال الشیخ
ایضا در حلقه انباشت کین چکا ز دانی میرو با سبک از کز نادان و سخت
خود کندش نریال بخیر و دو صامبل کند از موی بهیدون مکرش از دم جو
و کز انبرد و جانب طایفه اگر بخیر مانده کشته اقول نظم مطابق قول است
تشیخ نما در در نظر و الا نظران عالمیزت که عبارت از ادبای تصوف است
ازین ابیات عین مقامات صوفیه است و بهیدون یعنی تمیز نهفته اند و بهیدون
اول یعنی تمیز نهفته است و کلام نهفته است که بهین از خود و از ^{است} قال الشیخ
حکایت سبحان بن اقل یادر در خصاست و طاعت بن نظر نهاده حکم اگر سالی بگویی

سخن گفتی که تفسلی کردی اگر همان لفظ اتفاق افتادی عبارت دیگر گفتی
و از جمله ادب است یکی است سخن که جمله شیرین بود و مراد او
تصویر و تحسین بود و یکبار گفتی که یکبار که عداوت یکبار خود را بگوید
چون این باب محض در خواسته فاضلی است و غرضش نیز یکی از جمیع ادب است
است پس بر ضمیر این باب عبارت اهل تصوف و شایسته خانه که کثرت کلام در
غیب موندی است چهره تو غل کلام با اوقات در حضور قلب است
سکوت افراقی است پس ترجیح کثرت سخن بر قوت کلام ترجیح غیر لازم
است و سخن باری و ادبیدان گفتار بسیار جوانان هستند که آنکه سخن شیرین و سندها
تصویر و تحسین باشد و خداوند او را عسلیم بالحق و قابل الشکر حکایت
یکی از حکماء شنیدم که می گفت که هر کسی بجهل غرضش اقرار نکرده است که کسی
چون دیگری در سخن باشد بخواند تمام گفته سخن اعاد کند سخن را سر است
بن بسیار سخن در بیان سخن خداوند تبارک و تعالی بگویند سخن را سر است
خوش اقول چون غرض از جمیع ادب است و نزدیکی با تصدیق و بهر
است پس حفظ اوقات گفتن و کفایت بسیار در است علی الخصوص بر وقت و صبر
مگر آنکه قابل الشکر حکایت می باشد که کان سلطان محمد بن محمد

که سلطان امر از قرا در فلان مصلحت چه گفت گفت به شما پوشیده نماند گفتند
 با تو گوید با مثال گفتند او امر دارد گفت با شما دانند که گویم پس چرا نمی
 تنی چند مراد از او باب شاغل را اهل عوالت اصحاب استکبار و غیر این است
 سلطان محسن مراد از او شاه حقیقی باشد با شوالی که سلطان بنده است
 بخود و محب و معنی که کرده شده است و این هم از آنها از انجاست که
 معبود و محو و حسی میبندی مراد از او در شد کامل است که میزند یک قطعه و کشیده
 از حالت مستعدی بیرون آید نمی چند که مراد از او اهل شوق و بجا نه است پس
 که سلطان یعنی سلطان حقیقی از او مراد از او سلطان حقیقی و فلان مصلحت است که
 بعد از مقام اهل و در نزدیک که گفت از او کامل گفت که به شما هم میگویم تا
 پوشیده نیست گفتند یعنی تنی چند که عبارت از او بابت تنی دو عهد است
 آنچه با تو گوید با مثال گفتند او امر دارد یعنی آنچه بر او احاطه شود با مثال الفاظ و
 و در اینجا گفتند مراد از او نیست ذات حقیقی او امر است اما الفاظ و الفاظ
 محضی تا نسبت گفت یعنی رشد کامل گفت با شما دانند که گویم پس چرا نمی
 نماند که این مقام خدای است که اهل خدای بودی میباید فاما بودمان این
 نقل خاصه نمی شود چه انواع کوائف است که میباید ذات اقدس میباید

بسیار از راه واقف شد و با کسی گوید و بطریق خوشی بپوشید چنانچه حال ^{الشیخ} شیخ
بهر سخن که برسد که میانی شد و امیر شاه سر خویشین نمایان با اقول این نظم
بسیار از سابق مطایفت دارد و الله اعلم حکایت و در عقیده بسیار
نموده بودیم خود می گفت که من از که خدا باین این مکتبم وصف اینجا
جست از من پرسید که هیچ عیبی ندارد کفتم که این عیب که تو میباید باین
خانه را که خود تو میباید ده درم بستم که عیار از زو یکایک است و از راه
که پیش از من که تو را از زو اقول اگر چه این حکایت شیخ مع نظایر با عین مبارک
الفاظ منی و گوید و اما بعضی بیده حقیقت من این قول شیخ مع تعبیر
برای ثابت و نگار و طالبان معرفت کمال که میخواهند شیخ مع نظایر از محاور
اقتضای خود می خواهند و از همایکی بگریختن است و خود هم برین نظر
مستحق که در هر یکی از هفت منزلت است که از میباید بودن مجبور و بعضی نفس
آماده که خود بیت بزرگی از بسیاری اوصاف است و خواست باید در زمر
بعضی اصلا بجهاد است و میباید این اعتقاد دنیا بیه کرد و از میباید بودن این
نفس آماده مراد است که چنانکه کمال ارتباط و طریقی اختلاط درین دنیا با
متبر است که اکثر شک یک رخ دور و صالح و شیر و صفت و شیخ میباید نفس

طریق مصاحبت اختیار نماید کرد و الا نه بر تقدیر مصاحبت او نمایی بر تقدیر
 اطاعت او در حق تو همین مثل منت است که هر دوی بمنیه تو باشد نمی گوی
 که تو با دسا و حسن غیر آن مبرج که از د حادث شود صحبت بسیار کنی
 بخوانست که با جهودیان دشمنی و هم جهودیان مسایه تو باشند و تو مسایه آنها با
 واللہ اعلم قال الشیخ کی از شوایبش میبرد و از آن وقت و نما گفت درود
 تا جایزه از او بکنند و از ده مبرکتند سکن بر پشته یا سبزه برفت اقول سزا
 جمع ش عادت بر وزن فعلا و انحرکات شمع در حق مبرج حارص است که
 که قرار دام حوص بوده باشد چنانچه قول پیش امیر دزدان رفت تو سبزه که با تو
 تحت عقل و مکان زیر کی و سخندانی نزد امیر دزدان رفت پس این در حق
 حارص است که از استیلاي حوص و نوی ستولی بوده بر دزدیک و بد دوست
 و دشمن بود و نما کو به پس حال او چنین شخص بمانست که امیر دزدان خواضع
 پیش آمده و هر سو که بود قال الشیخ سکان در قضای وی افتادند و حارص
 تاسکی بر دار زمین شمشیر بود عاخر شد گفت چه جو فراده مردم اند که
 سگ را کشته و سنگ را بستر امیر دزدان از غوغه بد می شنید و بخت بد گفت ای
 حکیم من بگریخواه گفت حارص خود میخواهم اگر انعام فرمائی که از دست این حارص

سلامت بیرون غنیمت باشد شکر ازین نام نواله بالرحیل رخصت
من العقیقه بالقتیل اول هر که در دست حرص گرفتار است برین روزگار
و خواست این حکایت دلیل قاطع است که چون از دست امیر دروان خلاص
گشت بایست که آن را بی او افتاده زیرا که مرد عاریص هر یکی است در دست موقوف کرده اند
است چنانچه بنگان نزد بی او افتاده با و بود که بنگان را بی هیچ وجه از دست بنگان
که عاریص باشد از این بنگان الشیخ و جوان در لوم تریل او می افتد قال الله
اسید در لوم آدمی نمیرد را نمیرد و اسید بنگان شمرند سالار دروان را
نمودی در دست آید جان او باز او و قبایح پوستان بر این بید کرد و در می چینه
نزد آن کار و در دل کرد و احوال نزد از باب طریقت و هدایت و اهل معرفت و ارباب
معانی انجکات تا و دل بیکر بر خصل است که امیر دروان را و از مشیطان بکشد و بنگان
از تو امین او که تو امین بعضی متعلقین او نیز بسیار اند و چنانکه عبارت است
از اسباب بعلی که از سوره و غنیمت آن در اوقات هر دو و حضور ارباب
نصوف و توفی ظل لا ینفک است و در این جمله که سفند ان و غیر آن و
شدن اهل و مشایخ و عزیزان و عزیزان حضرت ابوبکر صلو الله علیه و آله و علی بن ابی طالب
جمعین و می آید بود محض برای آنکه در اوقات ظل واقع شود و در مرتب بسیار

بس سیرین منط شخصی که از نزد تقوی طهارت باشد و او یکی از شریفان است که با وجود
تجدید تقوی در پسرکاری پیش میرود و ان یعنی بحسب سنجائی و تجربی است
هر آینه جامه صلاحیت که از تبارق او صلی و در تقادد او افتد و او بدست
و مکان که مازو از او بعین دوست و بی او خواص افتد و نه او که بحسب ظاهر است
از خواص شیطان تو بعین او فاما چون شخص که از نزد یکی او یعنی از نزدیک
خواص است امر او که حکمت و از و تجاوز خواست و طریقی است که از نزدیک
او نیز صحیح و سالم بر حالت سابق رود و در بحالت اصلی خویش که تقوی و سعادت
در شده و هدایت است باز آید که انی بعضی الموقوفات اعلی تصوف و علم
قال السیاح حکایت نمجی بخانه خود آمد یکی مرد بیکانه را با زن خود نشاند
و شام داد و سقط گفت و در هم افتاد و نه نشاند و اثوب خاست صلی
بر ان واقف شد و گفت تا تو بر او روح ظاهر دانی صیت جویند دانی که در
سرای تو گشت اقول این قول صاحبی محض لطیف است و طرافت
سینجین و جوئی علم میکند تا غرض که در شیه که آنچه از غایت غیب
است او عای نیست آن دارند هر چه در نهایت صیت است از ان غافل
و اهل انکه خواص و آثار بسیار که دست قدرت محض ابرار و اولیا است

نموده است در هر صدد در آن تبايح و ثمرات منسوب نباتات کواکب زینت در
 ابتدا الوحي معلوم ميشود بعد از آن مطابق آنچه مقرر شده استند لای سکنه اگر
 استند لای خطای شود غالب آنکه آثار و آثار بی تحلف بطور آید و از اینجا که
 آثار بهشتی را فاعل مختار جان منوط در مروط است گاه باشد که ربط کرد
 و از آنکه اغلب کابرینست و گاه با قدرت حارق نیست شود امام محمد عا
 نوشته که معلوم بخوم تجربی نیست محبت آنکه بعضی از سوانح فلكیه بعد از سوا
 سال واقع شود و اقل مرتبه برای سوا تجربه شده است پس از عمر و در هر سال
 تا تجربه بر قریب آید بلکه بخوم مثل طبیبی است و فی الحقیقت میان بخوم و طب
 هیچ فرق نیست چه در طب و خواص او و چه بحث می کنند و در بخوم از
 خواص کواکب و این استعمال او و نیز نافع و اخترا از اشیا و ضار
 با اعتبار آدمی است علم تصار و شافع نافع است بخلاف کواکب که سیر
 بهشتی را کسی نیست بعد و شعی که است بی آنکه صاحب طالع مطلع شود گاه
 خود می کند پس در این بین آن غیر و در طالع حاصل کرد و ساعت که گفته
 کارهای اختیار می نمایند اما در این فی الواقع تابع طالع اصل
 در آن آنچه بعد و نفس غالب ده باشد معهود طالع وقت نشیمنید و ملازم

۴۶
بر ضد ساعت و سحر و به کار می گذارند که در آن وقت موزع است
که یک سال و دلاوت نمی تواند کرد پس علم عالم علم لا ینفخ باشد و اگر که
چون ادویه محسوس است خود آورده ترتیب ترکیب میدهند و هم جانب تاثیر
ذاتی برود که موثر بالذات اعتماد نمایند که شود پس احتیاط در این است که
از علم آن شیخ کشند تا اذنان قاصده در در طه که نفیستند پس هم که میجویم در
صورت توان کرد که بخور را موثر بالذات دانسته باشند و تحلف خدا را
بجوئی کنند اما اگر از قبیل خواص ادویه بطریق ظن قابل ترتیب بوده باشد
کافی می توان گفت چنانچه بنحین ممکن گویند که امیر جوهر سحر و قلا الصحر
حکایت خطیبی که به الصوت خود را خوش بنداشتی و فریاد بیمه برداشتی
کوی نفیس خواب البین بر پرده الحان اوست و آیه ان انکر الا صوا
لصوت التمجید در شان اوست اذ اهل الحطیب ابو
الفوارس له صوة بهذا صطی فارس مردم قریه طبت حار
که داشت بختش می کشیده و از تنش صحت نمیدیدند اقول شجوعی معنی
دارد یعنی دقتیکه زیاده کند خطیب که نام ابو الفوارس است هر ادرا از آن
که می اندازد قله فارس را و چون حاصل شیخ از اسلام است که دشمنان

۸
۴۹۸
و اخلاق بد و کبر و راد بر وی و انما یتد به از دستمان که عیب نیستند و حاکم
بایستد خیا نچه در اخر این حکایت که راست پس از اینجا معلوم شد که دوستی را
شهری است که اول به عیب و در نفس و وسوسه دار بوده باشد بر وی ^{اطلاع} است
و بد و صفی جسمانی او را از ان عیب پاک سازد و هرگاه چون این معنی منطبق است
پس این باطن قایل کمال را که عبارت از مرشدان کامل و داندیان دال
ستسلم است که از باب اعتقاد و ارادت و اصحاب شوق و ریاضت را
که را از طالبان مطلوب است از عیوب و ذنایم باطنی مصفا نمایند که شرط
ارشاد و هدایت است که اول لغت باطنی او را از رنگ حوادث و اطمینان
و غیبت و نفاق و غیر آن بصفی قلی خطیه بند و سوا عطا صاف سازند که شرط است
خیانچه این حکایت عامی انیمشی را حاوی است بلکه لازم است که ظاهرش را نیز
از رفت و رو به خاشاک ظاهری مثل کلام و صورت و گفت و شنید
و دید و رفتار و غیر آن هر چه که کرده باشد زینت و زینت میداده باشد
قال الشیخ یانکی از خطباء آن فسلیم که با او عداوت داشت و بر سر
آمره بود گفت خواب دیده ام گفت خیر ما که گفت ترا آواز خوش شده است
و مردمان از انفاست نزد در رات از خطیب اثرین سخن باریت و در رفت

چه سبک خوانی نیست که دیدی مگر به عیب من و افت که دیدی معلوم که او را
 ناهوش دارم و حق از بلند خواندن من در رنج و زحمت اندر عهد کردم که
 ازین پس خطبه نویم که با بسکی قطعه از صحبت دوستانم بختم کاغذ
 بدیم حسن بنیه که دشمن شوخ چشم سبک تا عیب بر این اتفاقا حل
 این عامی مقوله شرح همانست که سابقا ذکر شد و گفته اند که است که این
 آن نیست که در عار نه سخ و دوستان بلفظ جمع واقع شده و در دولت مانده
 نیز جمع واقع شده و در بیت سیوم نماید بلفظ مفرد و این نسخه محتاج
 به بیان نیست بلکه لفظ نماید در هر سه بیت مفرد خوانند و توجه نیست که او
 لفظ نماید را از نمودن لازم ملاحظه نماید نمود نماید و اما در استعدای و ضمیر نماید
 با خلاق راجع باشد چه افراد ضمیر در صورت ارجاع بغیر ذوی العقول
 جائز و ضمیر نمید به دوستان راجع است در بطا افعال با قبل بحذف
 عایدی صورت یکسر و یعنی از صحبت ایشان و از دیدن ایشان و
 حق نیست که بجای دوستان دستی بلفظ مفرد و نماید در هر محل
 مفرد باشد در نه صورت ضمیر افعال مفرد بجان دست واقع میشود و ضمیر
 و لفظ نماید همه جار یک تیره اند نمودن متحد می شستن باشد و حذف نماید

در کار نمی کرد و گدا میبرد و خود سر سده قال المشیخ حکایت کی کرد
 شمار بطوح که نماز گفتی با دای که ستمنازا از تو نفرت بود ^{در دهن}
 آن دیگر است خودی گویی که در آن روز که در آن قول بنما ازل غشی نامت منبج ^{دو در آن روز که در آن}
 در آنجا واقع شده و در آنکه نسخه بنجواستی و آنچه شده و این نسخ است بلکه
 را بنجواستی بر این افتاده است و یاری ازین بر دو صورت کفایت می کنند جمع
 میان دو بیت از عالم جمع میان دو صرف توفیق بشود و لهذا در محاورات
 یافته شده که در شعر حضرت ترانه و این شده گدا میبرد و سر سده
 قال المشیخ گفت ای جو اندر این سجد را میوز مانند قدیم هر یکی را ارشاد
 بح وینار ادرست ترا ده وینار سید هم جای دیگر بود و برین اتفاق افتاد
 و در وقت پس از آن یکی و دیگری میزبان آمد و گفت ایچا و نه برین حیف کردی
 که بر ده وینار ازین بقیه بیرون کرد اندی اینجا که رفتیم بیت وینار سده که
 که جای دیگر بود فیسول نمی گفتم امیر از خنده به چو شگشت و گفت وینار سده
 تا به بنجاه را ضعیف نشوند و بیش کس نخواند ز روی خارا کل خیال که با
 درشت تو سحر شده دل اقول بنجوا سده ادر ادرست ادر از جاری شدن
 در عرف بنی و طیفه در زینده مستعمل شده و مقدر است که چون بکار تو مشغول ^{غافل}

از روی مسکن سخت چغری میباشند آوازی بجایست بکراست برنجی
 که سوزی بر بدن بومی خرد و قشره تمام بر اندام پیدا می شود و عوض نیست
 که آواز که بر آن خطیب در کراست فوق آن آواز خوانند بکراست
 نبسته بود که این سلسله حاصل ازین کلام است که بمنجهان حفظ کفایت سخن
 بیک دست لازم است بلکه شیخ روح محسن در اینجا بجا می آید فواید چند
 مندرج ساخته اند بمنجهان حفظ صوت که به ذوقش لازم است بجا
 در آنرا این هر دو حکایت مذکور کرده خواهد شد و نزدیک است بکراست
 اهل حرفت اگر از صورت مسکوره دستخسته شیخ غرضی نیست بکراست
 چنانچه فواید این مذکور شد نه علی الخصوص نواید خاموشی در نزد اهل
 و اعکاف بسیار از چنانچه مذکور است ان سیم با بقارفت لیکن حسن
 و اگر اه صوت که هرگز ایشان را با آن عرضی نیست محض تنبیه بر آن است
 که اکثر در ذکر جهل و غیر آن لحاظ صوت می افتد پس باید که مستحسن شود و با آن
 بآن که خطیب مراد است از خطبه خواننده و خطبه خواندن عبارت از آن است
 بود حفظ و تفصیل و به تبلیغ احکام امر و نهی جماعه خلافت را از اعمال شنیعه
 ارتکاب و مذات باز دارد و اکثر این امر است باین طریق که این می افتد

این را با باده که بصورت سگوه بود عطا و فصاحت پذیرد و از آن که این هم یکی از عین
است که دل خراشی درین صبر است و دل شکنی درین طوبی حدی است و نشانه
است که از دایم اخلاق است و دایم اخلاق خلاف سنت صبر است بیت
خلاف صبر کسی که بگوید که هرگز منزل نخواهید رسید قال الشیخ نه خوش اورد
بماند بخند آن همی خواند صاحب دلی بود که شت و گفت ترا شاره است
گفت از به خدا بخوانم گفت از به خدا بخوان که تو تو آن بین مطاوعا
برای رقی سلما قول شاره از شاره تا خود است یعنی ماه یعنی آنچه که از
از راه پیدا و یا شنید که ما لانه و ما میانه و ما مکانه میگویند و ما لیسین نه میانه
است یعنی آنچه در هر سالی میرسانند که سالینه و ما میانه می گویند و ما و به ابرام
از روز متور باشد که بوسه در روزیه در روزانه گویند قیاس سالانه و سالانه و روزانه
می توان گفت که مشهور است و همچنین است که امیر خود است و برادر باریت
و فرات و طفت و در است مخفی خانه که چون این صبا برم در فواید خاصه
منحقق است و خاصه شوی محض مراد است از سخن گفتن و لب لب شاون چون در
در ضمن خاصه شوی که عبارت از سخن ناکفین است و سخن ناکفین عبارت از عدم
صوت زیرا که صوت و سخن گفتن لازم می آید و است بلکه صفت هم سخن گفتن است

پس بن این باب که در استماع سخن گفتن سخن است که در سخن نصرت
که اغلب اوقات اتفاق نمیکند می افتد بطی و متساو بسیار بود که فواید
بسیار است همچنین در حفظ صوت نیز بسیار است زیرا که صوت سخن را
لازم است پس آنچه حکایات در حق کریم الصوت مندرج است نباید
همین است که این هم مثل سخن تعلق از زبان سبزه دار و قال الله سبحانه و تعالی
پنجم در عشق جواب فی حکایت حسن منیدی که گفت
سلطان محمود چندین نیده صاحب حال دارد که هر یکی بیع جهانی اندک
افزوده است که با شرح یکی از ایشان سلی و محشی ندارد چنانکه با ایاز و او را از باب
حسن نمود گفت هر چه در دل فرو آید در دیده نیل نماید اقول عین حاصل از موی
این باب محض عشق و مودت است و در دیگر از باب تصوف و معرفت عشق
عبارت است از صیرغ تصوف و توحید و ان دو قسم است یکی حقیقی و دوم
مجاز و از باب تصوف مجازی نیز تحقیقی تصور فرموده اند چه مجازی بر قافیه
برای عشق حقیقی پس مجازی مقدم است بر حقیقی چنانکه تصور مقدم است بر تصور
پس در اینجا در حسن منیدی عارفی است که با بحث و فور بحث و عشق سلطان
محمود ایاز از او پرسید که با خود عدم زیادت حسن منیدی جواب داد

هر که در دل خود آید در دیده بگویم چنانچه شیخ روح میفرماید که تحقیق این
 اندر ایل که در غریب دبان من و کل فال الشیم هر که سلطان برید او باشد که میگوید
 گو باشد و اگر اباد نشد میزند از کشتن از خیل خانه خود ایضا کسی دیده الکا
 گنگاه گنده نشان صورت نیست بنافوبی و اگر چشم ارادت نظر کسی در
 دست بنافوبی چشم کرد بی اقول اگر چشم حقیقت من ملاحظه کرده شود صاحب
 او را که را این بر دو قطعه شیخ روح خود عین تصوف است بنود عین تصوف
 ای حکایت است یعنی اگر دیده الکا گنگاه گنده پس تحقیق است که نشان صورت
 یوسف بنافوبی دهد و اگر چشم ارادت بنافوبی چشم حقیقت دیده معرفت نظر
 درون دیده شود در شسته نماید و حاصل ازین است که اگر از خود دیده حقیقت من که
 آن چشم ظاهر است خلاف دیده ارباب تصوف است که از عالم حقیقت نامشاید
 و از غایتی دلشای طریقت مردم ایشان صورت یوسف مرآتیه در نظر
 بنافوبی ظاهر شود زیرا که چشمش همچو چشم زلفانیت و اگر از چشم ارادت کسی
 حقیقت من که آن چشم عارف است دیده خود پس در برونش است معلوم شود
 این معنی بنافوبی است فال الشیم حکایت گوید خواب را بنده مادر الحسن
 مادی بسبیل صورت نظر داشت باکی از دوستان گفت در این بنده من با حسن

و نیامی که دارد اگر زبان دراز نبودی چه بگو بودی گفت ای برادر چون از ملک
درستی کردی توقع خدمت مرا که چون عاشقی و مغنوی در میان آمد مالکی و مملوکی
خواج باینده بری رخسار چون در آید بیاری و خنده چه عجب که چو خواج حکم کند
دین کشد باز مار چون شده علامت بگشتن مایه دخت زن بوبنده باز خشت
اقول خواج بر او از دل است که باینده مادر الحسن محبت شیت یعنی دل از
رفته بود و بر او کی از دوستان در خویش گفت که ای برادر چون افراد دینی
کردی عاشقی و مغنوی میان آمد مالکی و مملوکی برجا و قول است که چون گستر
و مغنوی در میان آمد مالکی و مملوکی برجا در حقیقت بین تصویف و ضایع زوری
که در روز ناد مجلس اهل فصاحت و معانی از ادب و اخلاق و محامد و کایه افان
بفضل انشاء سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
جاده سلیم در ضایع البقاء بعد الفضا طوطی شکر گفتار برستان حقیقت
بسیل نمره ارکله از طریقت مقبول العالمین مولانا فخر الدین در سوره
گفتند که هر کلمات حلقش در سبک تقدیری سفتند که روزی یکی
ای ای کار حضرت دلی برای استعاده سعادت قدوسی بخدمت حضرت
گویند که یکی از خدمتکاران آن امیر دستور داد بان رسیده با پوش خود را

میدست گرفته بنده شمساده بنماگاه نظر حضرت مولانا مدوح جان افتاده
 و چست از جامی بر خاست و پیش می رفت و پا پوسل دست می گرفت
 بلا طفت که یانه و کارم بر رگانه نجابت فواض و اخلاق برسد و دست بر آید

چون از خشت یک از اسحق شیخ تهرانی بود به بخارایه امیر محمد حضرت شیخ محمد باقر
 فرمود که چون رشته عاشقی با عشق حقیقی منعقد گشت و اوار دوستی با محبت
 نمودی ترغیب صفت مدار و حاصل ازین همین است که چون عاشقی و مغربی در بار
 مالکی و ملکی بر خاست قال الشیخ حکایت پارسایی را دیدم محبت
 گرفتار نه طاقت صبر نه یارای گفتار چنداگر ملاست میری و خواست کشیدی
 ترک اتصال نمونی اول مراد از پارسایی محفوق است که محبت عشق مغربی گرفتار
 نه طاقت صبر نه یارای گفتار که چون در عشق مجازی چندی بن عقوبت و مصائب
 ملاست و خواست دیده میشود پس عشق حقیقی زیاده از آن خواهد بود
 الشیخ و گفتی که گفته اند که زده است دست و در خود زنی به شیخ تبریز
 مراد از زاده و طایف نیست هم در تو کزیم از کزیم اول یعنی آن عارف که
 به محبت گرفتار بود نمی گفتی یعنی او را خود کزیمی نیست صبر نه دیده آنچه کزیم را
 کشید و هر چه دارد ننمود باید دید و اگر بالقرض کزیمی آن ننمود جانب دیگری نخواهد

بگویند که این جانب تو باشد که جانب دیگر اصلاً مشهور نیست و توجه غیر بالکلیه
 استبدالی محبت از لوح سینۀ محو و منسی شده و غفلت کمال محبت همین
 است که التجا بگیری کنه چنانچه طفل را نسبت باور می باشد که هر چه بزند
 و زجر کند باز گریزان و گریزان همان طرف می رود و طرف دیگر رجوع نمی کند
 چنانچه در کرمه فواد الی الله اشارتی به بی معنی و اقله ^{بمعنی} جناب مرتبه پیدا کند
 که قاز از وی بسم جانای سبحانه تعالی بود باشد که امیر حمود قدس سره
 قال الشیخ باری ملاتش کردم و گفتم عقل نصبت را چه شد که این
 چیست غائب نیامد زبانی بگو و رفت و گفت هر کی سلطان
 عشق آمد مانند قوت بازوی تقوی اصل پاک دامن چون زیر چاره
 او فاده تا گریبان در دحل اول چون بر او از پارسا میزدست که از قرب
 صحبت مغفوق حقیقی کمال اشتیاق حالت تجذیب و جوش و غلبه
 و تقوی طهارت را از دست داده پس شرح رج باری ملاتش کرد و بر
 عقل نفیشتن در غرور و پارسا که مراد از مجذوب است در جواب گفت
 و این نظم بیان فرمود که بر حالت مجذوب است قال الشیخ حکایت
 یکی را اول از دست رفت بود و ترک جان گفته و طرح نظرش جای خط ناک و

و نظیر ملاک نهایی که در غرضی که بکلام آید مرغی که بپایم افتد به چو در چشم
 نباشد زوت در خاک یکسان نماید برت اول چه زود در نظر عاشق
 برای آنست که در سبیل ملاقی و در بعد ملاقات تواند شد و هرگاه نتواند معشوق
 سبب این خاک در دو دو نظر او برابر خواهد بود و سطح بعضی جایی انداخته و
 جایی دیگر خاک را آن کوچه محبوب بطلبکاران وصال مطلوب میسوزد که اگر چه
 کلمات شمع در خطایر تنفس عشق مجازی اند و اما بعضی بپایم سر دادگان
 در فتنه خیال و در بعضی مقامات در سبیل اشعار آن قصوری نخواهد کرد و قال
 الشیخ یاران به چو چشمت کفشتند که این خیال محال تنجب کن که خلقی هم برین
 بگویند ای سهراب دلی در دوزخ میرزا از زار نهال کفایت قطعه
 در میان کوه نصیب نگیند که مرادیده به باران است صلیب جوان
 بر دوش و گفت و در شمع نازاکتند و خویان است شرط مودت باشد
 بانگ جان دل از بهر جانان بگویند که تو که در بند نوشتن باغی حقیقتا
 در دوش جان می کشی که شاید بدو صفت که برین شرط یاریت در طلب مردن
 کردت رسد که استیغ کرم در دوزخم برهنانش سرم اول این مقوله
 شیخ روح در حق طلب مطلوب معنوی و عاشق محبوب حقیقی که در راه عشق

حقیقی باشد نشیه جان دل از مهر جانان برداشتن شرط مودت نباشد بلکه
 عشق آنست که اگر به دوست راه نتوان برد لازم که در طلب آن بایزد
 و اگر دست به بستن جان به مستلزم آنست که بر آستانه او جان دادن و سر نیزه
 تیغ جفا و عتاب نهادن نشنیده که آنام الشهدا علیه التحية والسلام میدان
 بلا محب ای که میگوید و نَسْتَبْلُغُكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجَوْحِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَرْوَاحِ
 وَالْأَنْفُسِ الثَّمَرَاتِ که در هر که استخوان و آرزایش بود چندان آواز
 صوبت در رخ نهاده در رضا جوی دوست خود برضا و تسلیم بصدای او
 اصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا اَلَا اِلٰهُهُ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ سر مجرب
 عبادت تیغ قاتل در داد قال الشیخ متعلقانش که نظرد کار او داد
 و شفقت بر در کار او پندش دادند و بندش نهادند سوهی نکرد شعردا
 که طیب صبر بنویساید وین نفس را شکر می یابد آن شنیدی که شاهدی
 بادل از دست رفته می گفت تا ترا فذر خویشین باشد پیش خشمیت چه قدر
 اقول تحقیق است که بیهوده حقیقت بین و دل طریقت کزین این سخالات
 عین تصوف است زیرا که چون رسم عاشقی و عشوقی در میان آمد باز در بندار
 و آتش خویش بودن طریق اطلالان و بر سر نبودن راس نام که درین راه

عشق خودی خود کم کنی و بیدار وجود خویش را بخاک ساری محو سازی چنانکه شیخ
سابقا فرموده تو که در بند خویشین باشی عشق نابودی روح زن باشی **قال الشیخ**
فی الجملة مران بادشا نهاده را که سطح نظرش بود خبر کرد که جوانی بر سر این سید
مدامت بنیاید و مترنم و خوشنویس می آمد خوش طبع است و شیرین کلام و سخنهای
خوب و نکته های لطیف و نیکو سیکو به چنین معلوم میشد که دل شفته است شوروی
سرور و بازی در دل دارد پس دانست که **قال الشیخ** مدامت و این کرد بلا کفایت او
در کجای است و او جوان چون دید که غم نرود یک آمدن دارد بگریست و گفت بخت
اینکه مرا بخت و باز آمد پیش **قال الشیخ** و گفت که بخت خویش خیر است که طاعت
کرده و پسندید که جوانی و از کجایی و چه نام داری چه صنعت داری جوانی تو محرم بود
چنان چنین بود که محال دم زدن است **قال الشیخ** این عالم متحولی رخ بر تن سیاق
تغییر است از همه دوستان است سبحان الله و بعد دره المصاک در طلاق است
تغییر نظر احضار و حسن حالی حقیقت را که عین تعریف به بیاس الفاظ و عبارات
نیست بخت داده و بجزیه ایات محلی ساخته بر منصف ظهور جلوه گری سیده اما نظر کنی
که جمال شاه سعاد در پرده الفاظ بنشیند و دیده باید که در حجاب حجب ارباب دانش
ایات و اشعار را بدیدار آن نوری چسبند چنانکه **قال الشیخ** اگر خودت بستم

از بر جوی جو شفتی الفت با نمانی افول این شمع خامی در حالت مجذوب محض است
و بیان این محل تطویل می کشد قال المشیخ گفت چرا با من سخن نگویی من هم از
حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم انکه بقوت استیناس محبوب از بیان طایف
امواج محبت سر بر آورد و گفت عجب است با وجودت که وجود من بماند
تو بکفقتن اندر انی و مار سخن بماند افول این بیت شیخ روح عین تصوف است
بیان آن از احاطه تحریر افزونست مگر از باب طریقت را در یافتن آن آسان تر است
قال المشیخ این بگفت نوره نبرد و جان بحق تسلیم کرده ماهر و یان جو برده
بر گیرند عاشقان پیشان چنین میرند فرد عجب از گشته نباشد بر خیمه دوست
عجب از ننده که چون جان بر آورد و سلیم افول حاصل ازین حکایت است که
در منیاب بیان فرموده یعنی مشوق چون از جبهه رنگ ماه پرده بر گیرد و برانند
عاشق پیش او همچین مهر و چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام بر کوه طور واقع شده
بود استدلال این بیت است و هم برین قیاس تمامی مقالات شیخ روح الی اخره عین
تصوف پس عاشقان مشوق ذات و بر طایبان مطلوبات پوشیده مانده که در
خیمه دوست مردن و نقد دل و جان پیش مشوق بران عین شیخ مشوق است پس که
قدم درین ان نهاده باید که اول ترک جان گوید و دست از اول شجره و عشق بر آید

عشق حقیقی است و عشق مجازی برده است در میان عشق حقیقی و عشق
 مغوی پس هر عاشقی که در خمیه دوست گشته نباشد محبت است و مران که جان را
 آورد از آن زنده محبت و حقیقت سر و احوال منصور علی بن الصیاس که کشاکش
 راه عشق است و سندی که است این کلمات است اصداء قل الشیخ حکایت
 یکی از سلفان کمالی داشت و طیب لعلی و علم از آنجا که حسن شربت است
 بشیر او بی داشت زبرد تو حج که بر کو دکان دیگر کردی بر دور و انداختی و وقتی که گشت
 یافتی گفتی افلا استلیمان اسم فاعل از علم تعلیم است یعنی تعلیم یافته و معلم تیر اسم
 یعنی تعلیم دهنده یعنی یکی از تعلیم یابندگان که عبارت از شاگرد است دل از دست
 استاد و ر بوده بوده جلوه حسن حقیقت در پرده حسن شربت نموده پس این است
 عارفان خوفت که شحال حسن بشده برده است ای جلوه تجلی حسن حقیقت
 از غور دات اصدات قل الشیخ قطعه نه انجمن توشعول ای شستی در که با
 حوشتیم در ضمیر می زدیت تو انم که دیده بر بندم اگر مقابلیم که تیری اول
 یعنی علم خطاب بجانب محبوب کرده و گفت یعنی انجمن توشعول میسم و انجمن محبت
 تو از خود نرفته ام که باید خویشیم در ضمیر آمد اگر مرا رسم که از مقابل تیری میکن
 از دینت چشم ندارم پس حقین است که در محبت جانان خود از خود بیکان نشدن

و از خودی فراموشی ساختن عین عشق حقیقی است و از مفهوم این قطعه معلوم شود که علم
 مراد است از عارف که از علم و معرفت اشیاء پند از دلش با الکل فراموش کرده **قال**
 باری بپرگفت چنانکه در ادب بس من نظر نیفرمانی و در ادب منم بچنان تا بل فراموشی
 اگر در اخلاق من ناپسندی منی که مرا پسند می آید بر منم اطلاع بخشی تا بتبدیل این سخن
 ای بپرا این سخن از دیگران برس آن نظر که در ایاتست خبر نهری بستم اقول این بقوله
 شرح مطابق قصه مذکوره است که قابل تا و با نیت و اگر در نیت که متضمن
 عشق است اگر چه حکایات بطایر حوالی قصص انصیه اند لیکن چشم تحقیق صاحب شرح
 مراعات قصه امری داشته خبر از ایات عشق حقیقی میدهد بناد علیه شارح سجد
 نیز بجز قصه مجازی و قصه حقیقی بیان بنیاده **قال** الشیخ قطعه چشم اندیش که برگزیده
 عیب این خبرش در نظر و نهری دارم منقاد عیب دوست نهرینه بچنان
 اقول از دوست عارف است که عیب نهرینه و بر اندیش خلاف است که از
 حقیقت این ماجرا گاهی نه داشته باشد پس تحقیق که در چشم این نهر عیب ظاهر عیب
 بخبر نماند و این منی را و اسطر را که این از مقام و حد نیست مطلع نیست این
 از این مقام آگاه است پس در نظرش سرافند عیب نیست نهر است این نهر
 که از این حقیقت مطلع نیست پس خبرش عیب نیست که نهر نهر عیب بود **قال** الشیخ می آید

غریز از در آمد چنان بخود از جایی برستم که بر اغم آشتن گشته شد شاعر سر می
طفت من بجلو بطلعت الدجی برافتنی علی اللیل هکذا انا فی الله
اهو او فی عکس الدجی فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا بک
و خطاب آغاز کرد و گفت در حالی که مراد میری چرخ گشتی بر چرخ گفتم به معنی کی ای که
کمان مردم که انتاب آمد و دیگر ای که اینستم بخاطر گذشته است چون کرانی پیش
نیز نشاند در میان جمع کیش و در سر خنده است شیرین لب استیش کبر و شمع
اول این قول شیخ روح محض بر سبیل قصه است و معنی شعر عربی برین ظاهر است
یعنی هنگام شب آیم خیال کسی که روشن می کند بطلعت خورشید تاریکی را
بگفتم آن خیال را اهلا وسهلا و مرحبا این کلمات در محاوره عرب شایع
و قد فیدوم سافر و سکویند و این الفاظ در ترکیب مفعول فعل مخدوف و
یعنی انیت اهلا و طیب سهلا باید دانست که با خیال نهیم حال کنجا نشین نه ارد
کرد کلام عشاق هر وجه از احتمال ببالغه مضایقه ندارد که امیر قدس سره علیه السلام
حکایت یکی را از دوستی که متاهله بودم گفت گمانی که مشتاق تو بودم
مشتاقی به که بولی و دیر آمدی ای کجا رست زودت نه هم زدانت دست
مغنون که دیر بر پیشی آخر به از آنکه سیرینی اول در طلب وصال محبوب

ماندن باز آنکه دمی از صحبت او سر بود و چون در بعد ازان طالی در رخ کشیدن پس بقول
 شرح اشاره است بسوی مقام اهل تصوف و آن سه اندکی جز مایه که از آله
 آب سیر شود و دریم که در دریا ماند و از آب سیر نشود و سیوم سیر و زیارت که از آن
 هر دو نباشد پس در اینجا مقصود از مایه مراد است و آن عبارتست از عارف
 که با وجود کمال استوار و در مایه عرفان الهی کمال اشتیاق بمعبود اهل من
 از آب سیر نشود و همیشه شتاق بماند پس شتاقی ماندن باز آنکه قول بود
 معشوق را که بموجب آیه نه کوره یعنی اهل من نزدیک باز آن که باندگی صحبت
 شوی و آمد اسم فال الشبهه شاه که باریقان آیه بجا کردن آمده است حکم
 آنکه از غیرت و صادره خالی نباشد شعر ادا جتنی فی دلبه لئلا یور
 و آن جیت فی صلب فانت محارب یک نفس که بر معشوق بار بار
 بسی مانده که غیرت و بود من بکنده بختده گفت که من شمع جمع اسی صدی بر انداخته
 که برونه خوشین بکنده اقول معنی سر جوئی بنمونه ال است که وقتی که بیانی در جماعه
 از معنویان صحبت آنکه زیارت کنی و ملاقات نمایی و اگر آمده باشی در صبح با وجود این
 تو بیک کفنه باشی در نعلیه بسم اسی مسمی و کون فادکر نیز آمده است
 کرده مسمی لخصین جمع رفیق نیست که جمع فاعل بر وزن فعله می آید مثل طلبه المجمع

بران وزن نیاید که ابراهیم علیه السلام قال الکاتب حکایت یابد و ابراهیم که در ایام نبیین
 دوستی چون ابراهیم دو نفر در دوستی با هم صحبت داشتیم نگاه اتفاق غیبت افتاد
 پس از مدتی که باز آمدیم به صحبت و عتاب بخار کرد که در پندرت قاصد همی نوشتند
 گفتیم دروغ آنکه دیده قاصد بحال تو روشن کرد و من محروم مانم یار دیرینه مرا که
 زبان تو بر کمر آرد بشیر نخواهد بود شکم آید که کسی سیر کند تو کند باز گویم که
 کسی سیر نخواهد بود قال الشیم حکایت داشتند می آیدیم صحبت شخصی گرفتار و مشکلا
 در انش از برده بر ملا افتاده جور فزاد آن وی و تحمل بکمر آن کردی باری بطریق
 نصیحت گفتیم و انهم که از او صحبت این منظور علی غیبت نهایی است بر دلتی نه پس
 چنین معنی را بن قدر علما نباشد خود آنهم که در آن مجربانی او این دن گفت ای ابراهیم
 ازین برادر که بار بار بن مصطفی که تو می بینی نماند که درم اما صبر و خجاست او سهل می
 که صبر از دیدن و حکیمان گفته اند دل بر مجاهد نهادن ایسان تر است که چشم از دنیا
 بر گرفتار قول این حکایت شیخ مرحوم حق اهل تصوف است اقرت که در این مقام
 افهام رنج و بلا و انواع محنت و جفا که حق حل می شود و باز بخیر صبر و کوی تصور می باشد
 و تحقیق است که احتمال خود و جفا و غصه و بلا و طاقت باریان و عوامت روزگار آن
 دولت و راه غنی بسان معلوم شود از آنکه دل از نشاید مشتوق حقیقی و از روی جمال

محبوب بخودی برگزیده شود بنده و نصیحت و در عشق مجازی التفتی است که شکسته
 را اشتغال دهد و فتنه فتنه را بیدار سازد پس در عشق حقیقی بطریق اولی از آن
 افزون خواهد شد و حقیقت منصور طایع با وجود سوخت و مانعت علی
 صدر بر معنی حقیقی ساطع و دلیل قاطع است در باطن شخصی بزرگ بر معنی نبط
 سر مد که اختصار می باید کرد یک کار ازین دو کار می باید کرد یا تن رضای
 می باید دار یا قطع نظر زیار می باید کرد خال الشیخ هر که بی او بر نشاید کرد کرضای
 کند باید برد اقول یعنی هر کسی که بی صحبت رضای محبوبش بسر نیاید پس
 اگر چنانکه می باید برود و بر سفرها کلن این شو احوال حضرت ایوب علیه السلام حتی
 است و حاصل ازین آنست که کردن اهل تفتی بدست مسوق است خواه
 نزد خود خواند و یا از قهر براند پس بران شی که ظاهر در رخ و خدای است
 نظر عاشق همین راحت است زیرا که او میداند که این همه فرستاده دوست پس اگر
 در صورت دشمن است بعضی در پندارش دوست است چنانکه شیخ روح بنفوا به
 الشیخ هر که دل پیش در بر می دارد و ریش در دست می گیرد ایوبی بالینک
 کردن نتواند بخویشین فخرن روزی از دوست گفتش دندان چند زان گفته کردم آن
 کند دوست زینهار از دوست دل نبایم بر آنچه خاطر است که لطیف فرزند خود را و بفرمای

[illegible]

[illegible]

دل عاشق منبر وجود بوستان تو کند نازار بیت بس که بر سکنی دمی و بر سکنی
 در کشتی موسی بناگوش دین دولت امام گوی سر آ کردست بجان داشتی محبت
 گدشتی تا بقیامت که بر آ سوال کردم گفتیم حال نوی تا چرخد که مورچه بر کرده ماه چرخد
 جواب دهنده نام چه بود و ایم که ما تم حسنه سپاه نوشیده افول در اکثر کفر کنی
 کنی بصیغه نفی مقابل کنی و این دولت بطف واقع شده و تقریر این نسخه چنین
 که اگر صبر و تحمل درازی و باد و ستان تلافی پیش گیری و خود را از مصاحبت
 که زبان نزاری و کر صبر کنی و خشونت و بد خوئی با بربری چندان تفاوت نمی
 چه آمد که بقا داشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان است
 پس جواب بشر حقیقت محذوف است و علت آن سجای آن منصوب و بیان
 است که موسی بناگوش که گنایه از دلش تو است که انعام شده و ایام گوی که عبارت
 از موسم حسن و صفای طاعت است از بسری آید و لفظ بسر و معنی واقع شده
 که نظر محطوف و محطوف علیه او معنی مختلف دارد و نظر بر دلش معنی نیست که از خبر
 تو خبر ده و سر را یعنی لغوی که مقابل آن باشد می افتد و شامل دوی می باشد ملاحظه نمودی
 بر سر آمد و سر بر آید یعنی در دوی بود می آمد و حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی بر
 بر می آید و نظر بر امام گوی که معنی است که تقصیر می شود و با جبر سه و در بعضی نسخ
 که

کین دولت ایام خوبی سپری کرده و متع شده و این نسخه درست نمی شود و اگر آنکه لفظ دیگری
 در کتب کبری می باشد و در فتح کاف ملاحظه نمایند و موسی بنا کوش را استغفر الله ان کونید
 یعنی اگر بر این ریش صبر کنی و در حق من ای تن برداری و اگر بر تن بدال حسن
 صبر کنی و موسی بنا کوش کنی و خود را نوجوان و انعامی چندان تفاوت نمی کند
 بجهت آنکه آخر ایام جوانی و خوبی سپری می شود و این نسخه بکلام سابق و کاف
 بسیار حسیان میشود غالب اینست که نسخه اصل همین باشد که تجزیه ضایع شده
 و غرضی از مردم عربستان و اشترح عربی نوشته ای همین نسخه را گرفته است
 و بجای کین دولت این دولت بی کاف تبدیل اختیار نموده و نسخه را در کتب محلیه کرده
 و الله اعلم که این نسخه در اصل کتب و این کتب را که محتوی بر بعضیون عشق مجاز
 اند و ایالت دیگر موقوف داشته شد و بنظر اهل کمال همین تصرف است ^{هشتم} قال
 کی را پس نیز از سقر بان ما لقول فی الامار د کف لا خیر لهم و ام احاد
 لطفاً می شن فاد احسن قیلاً طفای یعنی خدای که لطیف و خور و
 و نازک اندام است رستی کند و شتی جوید چون سختی داشته شد چنانکه کار نیا
 قطع کند و دست می نماید و اگر آنکه که خوب شیرین است تلخ گفتارند و می
 چون بر این آید و بلیت شد مردم آنیر و هر عوی بود اخلا اگر در این کاتب

از تاویل تصوفانه و از توجیه موجدانه سیر است لیکن بعضی بنظر لفظ امر و توفیق
 با و آید که اکثر در نسخ کتب تصوف نوشته دیده شده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و زب عروج بظلمت نشسته حتی که مقام قاب فیه سین او ادنی ظهور در صبح
 در مقام دور و دینت حال و تنه صورت اخلاف و آیات است و در ملت ایستاده
 تصوف مروی است که صورت امر و صاحب حال که از قید تنین و ترنم او صاحب
 شاهانه فرمود و بسیار آیات تصوف قایل این و آیت هستند و الله اعلم بالصواب حکایت
 یکی را از علما پرسیده که یکی با ما مروی در خلوت نشسته دور با بسته و رفیقان
 خفته و نفس طالب شهوت غالب چنانکه عکس بر التمر بالغ و المناطول
 غیر مبالغه اقول یعنی سیوه پنجمه است و باغبان غیر منع کننده و قال الشیخ
 بهیچکس نباشد که بقوت پر پرکاری از وی سلامت نامه گفت اگر چه از نزدیک
 در میان بسلامت اند و لیکن از زبان بدگویان بسلامت نامه فان سلمه
 الا انسان من سوی نفسه فن سوی ظن المدعی لیس له السلام
 اقول یعنی اگر سلامت نامه از وی از نبی ذات خود پس از مدتی
 مدعی سلامت نامه قال الشیخ شاید سرکار فرشتن شمشیر
 لیکن نوان زبان مردمین اقول لا یسلم فیصحیر از لیس سلم معلوم میشود

چندی در لیس مصحح زبان میشود پس در خویش گناید از ترک کار خود است که امر خود
 فی الحقیقت است که اگر شخصی بقاء و بهر کاری خود منسوب است و بحسن اخلاق و
 نیک کردار معروف لیکن هرگز از زبان به گویند و دیده عیب بنان محض نخواهد
 هر که با ما هر دو بان نشیند از زبان به گویند بسلامت نماند بهرین نیت اگر نیز کواری با
 مشرق حقیقی خود بکنج عافیت با عتکاف دزد کرد و شغل شغل بماند لیکن از زبان عیب
 گویند شامت جویند پناه نخواهد حبس قال السام حکایت طوطی را باز می
 در نفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده سیرد آنچه طلعت کرده و سبقت
 و منظر معون و شمایل ناموزون یا غراب لعین یا لیت بینی و بنیک
 بعد المشرقین اقول مراد از طوطی دل حقیقی یا مقصود از روح است که روح
 و دل شی نفس و لطیف اند و مراد از ذراع نفس آمده است که این است
 کشف است و مراد از نفس روح تن است که برانده اند بهر ذراع نیز از نفس
 است پس حاصل ازین آنست که طوطی را که مراد از روح است باز از غی
 با نفس آمده در نفس یعنی در جسم خاکی محبوس کردند پس طوطی که عبارت از روح
 است از قبح مشاهده او طلعت کرده و سبقت معون و منظر معون و شمایل ناموزون
 او که همه سیرند کرده از شمایل او است مجاهده می بدو و از قوت صحبت راه است

می‌گفت و معنی عبارت عربی اینست که اسی زانغ جدا می‌کننده اسی کاشکی
 در میان من و تو دوری خرق و منوب باشد قال الشیخ علی الصباح روی تو می‌گو
 برخیز صباح روز سلاست بدو سلاست ای برافز می‌جو تو در صحبت تو باستی و لی غای
 توئی در جهان کجایا اقول ان حکایت طری ایسی روح جانبد نفس آثار است
 که که حجب انقضای همه بخش صبحی برخیز و هر آنکه تمام روز بروی بچوب باشد
 یعنی از تیرگی انواع جوایم و افهام نصیان و هرزه کوئی و ضیعت و عیب جو
 و غیره و درین چون شب بخور که در پس بچو توبه افزای در صحبت تو می‌ایست
 لیکن بنگاه توئی که بنده این اوصاف از خضایل تو گذشت در جهان کجاست و کجاست
 قال الشیخ عجب ترا که زانغ هم از مجاورت طوطی بجان آمده بود و معلوم شده لاجل
 کمان از که دشمن گیتی می‌آید و دستهای غایب بر یکدیگر می‌آید و می‌گفت این چه
 نکوست و طالع و دوزخ و ایام تو بسلطان اتی قدر من انستی که باز انخی بر دو بار
 خورمان میرفت اقول چون شفق است که در نفس آثار روح تباین کل است پس
 آثار نیز از مجاورت روح مفارقت بخوبی و از صحبت غیر و با صبح خود بزم و
 غمده می‌گفت که صحبت روح بر وفق خود شفق آثار است قال الشیخ
 بدر سار الشیخ زانغ که بود و طوطی زانغ اقول این خوشی هم مثل نریت

قال الشيخ تاج کنگره کرده ام که روزگار را بقوت آن در سلک صحبت اهل حق
 نهجس برزده در انی بچین بند و بلا با سبلا کرده اند است اول تاج کنگره کرده ام که
 روزگار را بقوت صاحب آن در سلک صحبت این چنین اهل حق خود را می بار
 بچین بند و بلا می این جسم خاکی که عبارت از نفس است سبلا کرده اند **قال الشيخ**
 کس نماید بجای دیواری که بران صورت نگار کنند که از او برشت
 جامی و کوان دو رخ آفتاب کنند اقول فی الحقیقت است **قال الشيخ**
 این مثل به آن آدم هم نمایانی که بر خند و نیا را از او ان نفرت است و او ان بر
 اند و اما در حقیقت اقول فی الواقعی که زاده از اجداد که از رندان حشمت است زاده از اجداد
 از زاده ان نفرت و سالکان طریقت و موحدان و صحت را چند انکه از بی ادیان و اهل
 دنیا نفرت است چنان اهل دنیا را نیز از ان **قال الشيخ** زاده از اهل سماح
 زاده ان زاده ان گفت سبلا می که کولی زاده از ان منشین که تو هم در میان عالمی
 جمعی و کل و لا یستقیم تو نه از من شک در میان شان رسید چون با مخالف و موافق
 با خوش چون بر آن نشسته و چون بر لبه اقول این هر دو قطعه مثل سبلا
 احتیاج تا اولیات که نیست اما حاصل از بی انکه منی که شده انکه روح لطیف را از
 نفس تاراه نفرت است چنان نفس را از رندان و حشمت **قال الشيخ**

ری
حکایت رفیق و دشمن که سالها با هم سفر کرده بود یکدیگر از ملک خورده و بسیار
از حقوق گفتند و آخر بسبب نفی اندک از از خاطر هم در داد داشت و دوستی
هر دو شد و با اینهمه از هر دو طرف دوستی بود و حکم آنکه شنیدیم که روزی درین
تختان من جمعی می نشستند که ازین جو را اینجبه و آنجبه می بیند یکم از آن ها که در حجاب
بود و در آن نشستیم و گفتیم که این بستان از ایشان اقول لفظ
سیری بعضی اول یعنی آخر شد و بعضی بکسر اول نیز گفته اند و بعضی لفظ آخر است
و اگر بکسر اول می خوانند قال الله تعالی طایفه درستان نه بر لطف این سخن بلکه برین
تولیش که می بیند او از آن دو است و این مجمع است که در برتوت صحبت درین
تاسف می خورد و او بخطا خویش اعتراف می نمود و شنیدیم که از طرف او غمگینی است
این بهمان دستم و دستم که در دم نه دارد و جهان عهد و فاقه بخاک روی
در عهدی که از دنیا بیکبار از جهان دل در دو گزینم شد و شنیدیم که یک روزی بزرگ
هرت که از دست سزا می آید که آن محبوب باشی که در اقول چنانچه طایفه
قال الله تعالی حکایت یکی از صاحب جمال در گذشت که او زین پیر و تفت
کسین از خانه ممکن اند هر دو از محاورت او بجان در خجندی از محاورت سزا
تا که در این استنایان بر سر سینه آمدنش یکی گفت چگونه در محاورت با او غرور گفت

نارین برین جهان خوشتر نیست که در میان کمال تباراج رفت و خار بماند کج
بهر آشتی و مار چنگزیده بر تارک سندان یمن بهتر از دوری شمنان یمن و جیت
از هزاره دست تا یکی دشت نماید اقول فروت عبارت است ازین پر
ساخته و دیرینه و محادث با یکدیگر سخن گفتن و در بعضی نسخ از مجاهده چاره
نمیداشت فال الشیم حکایت یار دارم که در ایام جوانی کندی داشتیم
کوی و نظری هر دو می بودیم و تیزی که در آتش آب مان خوشنمیدی و سوسن خوش
بخوشنمیدی اقول تو ز ماه روحی است و این است بودن افتاد سلطان فارس
از ابر ماه کوبید خوشنمیدی حاجی محمد است و خوشنمیدی یعنی خوش شدن قال الشیم
از ضعف بشریت تاب افتاد یار واده التجا بایه و یو از زوایم تفرقت آنکه
کسی بخت از من خوشتری بانی فروتنانه که ناکاه از ظلمت و غیر روشنایی
تفاوت یعنی جمالی که زبان فصاحت از زبان صباحت او عاجزانه چنانکه در شب
تند یک ماه بناید با آجیات از ظلمت منور شود و قدحی آب بر دست گرفته و شکردن
در ریخته و بوقی کلش بر ریخته اندام که از کلاب بطیبت و بود و یا قطره خند از کل
در لبش انداخته فی الجمله غریب اندوخت و خوشنمیدی و در حرم و حساب
المراد که در نیمه بر بدیهه گفتیم اقول این حکایت صحیح و بعضی بسبیل بیان دوستان است

و احوال گذشته است از حالات خویش محتاج تا ویلات صوفیه نیست و در اکثر
 نسخ بوق کلاش مطبوعه بود و این نوشته غلط است چه بوق کن جان کلاست
 تو که حساب عمر از عمر که قم نمی گذارسته در حساب عمر ازین وقت حساب باید کرد چنان
 بهشت آمده چنان که نقل شده است که از عمر بزرگی سوال کرده اند ایشان چند سال
 بیان فرموده اند سالی است بعد از کرده جواب گفته اند که عمر در غفلت گذشته و اقل عمر
 چند سال که در این دوام حضور همچون اوقات ارباب طریقت و اهل اعتکاف و حقیقت
 حاصل است عمر مانست با آنکه چون از شدت حرارت خوف ملاک بود که با حیا
 سرا حاصل نمود که امر حیوة قدس سره قال الشيخ ظمأ قلبي لا شبعه
 شفق الزلال و لو شرب لجورا غورم آن نوشته طالع را که چشم
 بر چنین روی فتح بر باد است می بیدار کردیم روز مسافری روز محشر ما را
 اقول الشکي لمن نراک نیست که سزاوارد که او را چکند انجیات اگر نیستیم در باب
 بقیة از ساعت است و ساعتی هم بقیام نمی رود این صحن نیست بگو درین محل کنا
 است از صفت و آن کم سائق قال الشيخ حکایت سالی سلطان محمود خوارزم
 شاه را با خطای صلیح اعتبار نامه افتاد بجامع کاشغور آمد اقول بحکایت
 الشیخ مخلص در بیان حال خود است یعنی در آن سال که سلطان محمود را با خطا که نام

بادنه است صلح اختیار افتاد و در این مجال جامع کاشف و مایه هم قال الشیخ
 بسوی هم در غرضی نهایت اعتدال نهایت جمال چنانکه در مثال او کو بر
 سبقت پیشتر می رود لری است جفا و ناز که شکر می آید است بین او و حق
 و خود یکی در پیش زنده و امیر این شهود اندری است اول این شیخ
 کاشف را آورده اینجا که یکی دیگر در این صفات که گفته شده است و حق و حق
 سرف قال الشیخ من بعد از این سخن می آید و در این است که خواهد ضرب زنده
 اول سخن می آید که در علم خود واقع شده و نیز همین نام صاحب است
 و صاحب نیز می آید قال الشیخ گفتیم ای سرخوار زنده و خط صبح که زنده و زنده
 هنوز صورت باقی است بخندید و مولد رسید که قسم خاک شیر از گفت از خندان
 سدی جز می آید و ای گفتیم بی شعر لیت بنحوی اصول مغاضب علی
 کردن فی المقامه العرا اول سخن است لایتم بنحوی که جمله بکنند و حال که
 است بنحوی که در این عالم الشیخ علی جبر زنده لیس یو قیاسه و
 یسقیم الف علی الجرا اول سخن برکتید و لیت بنحوی که در سر خود
 دایا خود شایسته در رخ او عامل بر اول این نامی فعالیت شیخ که در عشق مجازی است
 کو و بعد در المص کور برده حجاب مجازی شایسته حقیقی بر اینز طوبه کوی کرده است چنانچه در

که از این بوی عشق حقیقی می آید اشاره کرده و اینده و اینده می شود شمع رخسار
 سبیل نغمه مانده است و خلائق عشق مجازی اند که زنی دیده حقیقت بین و می دل
 طریقت کربن یعنی عارف کامل مانند و صفاتی و اصل که در عبارت می شود و الفاظ
 ظاهری که استنباط معانی حقیقت نماید و استحصال مفهوم عشق حقیقی نماید و قال
 الحقی مانند زور و گفت غالب اشعار را و درین و بار زبان فارسی رسیده است
 اگر کسی فهمیده یک باشد تکلوا الناس علی قدر عقولهم زانی
 باشد فهمیدم و گفت ایهاست طبع ترا تا بهر سخن بخورد صورت عقل از دل با بخورد
 ای دل عشاق را هم توصیف مایه شمول تو با عمر و زید اقول یعنی چون نمرود عالم عربت
 دید زوجه با بجانب معقولات نماند با آنکه چون اگر اغب لطیف و کردیدم از عادت
 عبرت حیرت و رفت داد و در میوه و درخت و هم همین مطلب دارد و قال الشیخ
 باید او ان که غم نمی فهمد رخت حلقه است که کسی از کار و انسان گفتش که فلان
 سوزی از دوا این که و طلف که و طلف غم و که چندین چه یکفشی که سعدی می شناسد
 سرگشته است از بخت بیان بر لبی گفتیم ع با و طردت زمین آواز نماند که غم
 اول این شعر در شرح معنی تصوف است با و به معنای معنوی و در بعضی معنی
 خبری از چنانچه در شرح می گوئی و هم در قصه حضرت موسی السلام که کعبه شریف



جناب از دستعالی شیطان رحیم برای تعلیم یافتن افتد بودند شیطان رحیم حجت
کفایت بسیار نصیحتی کرد که موافق انیت چنانچه فرمود یک سخن نیم اکنون که کن
سخن که تو کردی همچون پس چون شیطان رحیم بر خیال اطلاع داد هر آنکه عارفان
ذات وحدت سالکان سوار که معرفت انکسار من عین کفر است علی الخصوص بنمایم
عش که نهایت تریست صحبت محبوب حقیقی میشود در کفایت و لفظ انادانت در
سختن عین تریل و کفر معلوم میشود و اسد اسم قال الشیخ گفتا چه شود اگر چه درین
جند از دنیا نمانی تا از حدت مستفید گردم گفت تمام انهم حکم ان حکایت حکایت
بزرگی رحیم اندر کوههای قضاوت کرد از دنیا نمانی اقول ان حکایت خود در باب
سوار و اول تو کل است که از دنیا عرضی ندارد پس چنان تبادل دیگر تا اول شود
الشیخ چه چرا گفتیم بشهر از ریاضی که باری چند اندل بر کشای کفایت انجا سرور
نزد آن چو کل بسیارند ببلان بفرست این بختیم و بوسه چند بر سر و نشن و انهم ان کرد
به برادران بروی بار چو بود بعد از آن لحظه که نشن در بوسه سبب کوشی در این
کرد روی زمین نیمه سرخ روز انسورد ان لهم امت یوم الوداع تأسف
لا تحسبونی فی المودات منصفاً قال الشیخ حکایت نزد کسی
در گمان حجاز همرا با تو کی از امر العجی مراد را صدید انجا بفرست عبادت است

از اهل توکل و قناعت و صاحب تقوی و عبادت پس خود انجکایت را مالک باب بگو
 در یافتن است پس استیلاج و عبادت و در اوست نیست یعنی یکی خرقه پوشی که از انقطاع
 و نبوی دل برداشته باشد و خشم خفت و بی بخان پکاشته باشد و کاروان حجاز
 تا بود یکی از امای عرب و بنار او و خشم بود و قال الشمس ما نفقه عبادت کند
 تاگاه در آن خنیاق بر کاروان زدند و مال بردند تا ز رکان کریم و زاری کردند و فرمود
 بر او زدند که تضرع کنی و گویا در دزد زرباز پس بخوابد و گویا در ویش صاحب
 که بر قرار خنیل زده بود و تفری و زوی پیدا نیامده گفت که آن معلوم ترا در زبان بر
 گفت بی زبانه و لیکن مرا جده این با و الفتی بود که وقت مضارفت خسته خاطر باشم
 اقول چون انجکایت محض باب اهل تقوی و قناعت است پس هر است که چون
 مرد بزرگوار که عبارت از خرقه پوشی است و در آن دوی مرد و صاحب آن کردل از
 زرد و سیم خالی داشت و ممت بر عدم محبت شمع شکر داشت بر خسته دل نشد
 جوشش کند و بد پس نباید که دل بر نیاید و نبوی و جان بسی در مجامه تحصیل
 در وی خیاخو قال الشمس است نباید سخن از زجر کس دل کردل بر دشمن کار است
 مشکل اقول و در اکثر نسخه هم گشت صاف است و آتی شده و افساد این نسخه ظاهر است
 که یواد عطفه باشد و حکایت حضرت شیخ احوال خود را گفتیم بر افسان حال این صفت

و این سخن سخنی است که در حدیث آمده است و در این قول نیز شکی نیست
 و این سخن نیز از کتب شیخ راجع به احوال خود بیان میفرماید مطابق این است
 این نیز قال الشیخ گفتند و این حال نیست آنچه تو گفتی که مراد از عهد جوانی
 با جوانی اتفاق میخاطر بود و صدق محبت بودت با جدی که قبله خیمه جا
 او بود و می دانست و می دانست که مراد از احوال این قول شیخ راجع به اشاره است
 از عشق مجازی و غیرت با و است که مراد از جوانی در اینجا از عفو ان شبان
 که درین مقصود چندین حالت عالم جوانی است و خلاصه میفرماید هر چند عفو ان شبان
 یعنی ازین ایام جوانی که بهای حصول بهرامی که باید و هر چیزی که شاید معتبر است
 را در این ایام شبان نهایت الفت باشد بشرح غیر حقیقت محبت و بی خود
 که درین ایام جوانی در بیان سینه ها جوانی قال الشیخ قطعه که لایک است این که در
 حدیث آمده است و می دانست که مراد از این است که هیچ عطفه و او را
 نخواهد اقول اینهمه اوصاف ایام شبان است که شرح بیان فرموده و فی الحقیقت
 که بشکل عهد جوانی بعد از و صحبت بودت بکنی دوست حرام است که یافته نمی شود
 الشیخ ناگاه بپای و خود شش کل هم فرو رفت و در فراموشی او باستان آمد و در
 بر خاکش مجادبت کردم و گفتم اول ناگاه بپای خود آن عهد جوانی که در فراموشی

عالم محمد چنانی زایل شد و عالم میری رونود و پس از آن حال خود و فراق او از دود
 برآید و کمال غم و اندوه از وفای هر اید دولت عمر لایق حال کرد و پند و نصح
 کائنات از ذکر در پایی توفیق خدا حاصل دست گیتی بزدی بی خبر نادرین روز جهان
 بی تو نه بری چشم بینم برین حال تو که خاکم بر اول این قطعه شرح شرح حال
 بین احوال است و در غم سفارت آن همه شریاب بگوید حال انفسم
 انکه فراقش برونمی دود تا کل و سرین نشانی تخت کرد و گشتی کل نشین
 رحمت خادینان بر سر خاکش است بعد از سفارت او غم منم که دم و منم
 آردم که بقدر عمر خوش بودم و که در بحالت نکردم اقول انفسی بعد از سفارت آن
 عمر جوان که چون ایام میری رونود و ضعف برین لب اند لبس لا جابر غم منم
 سعادت که این عبارت است از اعتکاف زهد و ریاضت جبران کردم و منم جرم
 که بقدر خوش بودم و در غم و که در صحبت بیک نکردم حال المسبب بود و یا نیک بودی
 که بودی چشم موج صحبت کل خوش بودی که نیتی توشن خار و دشت چون طایر منم
 از دایح وصل و یکاورد از فراق یازری چشم جریا اقول حاصل ازین گفت
 هر که در کسی خبر دل نایب است و مثل این فعل حیات عمر آن است که به نیرین نیک بودی
 بیامان میرسد و این تا عماد او از فقای او به خوشی و از همه جای او بیاید و خوشی از

۵۲۸
سبحی بوشن قل انهم حکایت یکی از شوکه عرب حدیث یسلی و مخون فی بوشن
حلال او بوشن با کمال فضل و بلاغت سرور بریا مانده است و در تمام احادیث
دست داده بفرمودن تا حاضر آورده و ملاست کرد که در شرف انسان چه
که خوشی میایم که رفتی و ترک غمشت مردم گفتی مخون کیسود ب صدیق (همی
فی و داده ها الم یراها یوما فو ظله عذری اقول باده است
که ملاست میکرد و مراد دوشی آنها ایامیده است او را روزی پس بوشن
مراد از حد من موضح اگر تباشی فو قاید باشد و ضمیر آن جانب یسلی راجع داشته
نمود لفظ له می باشد یعنی پس اشکارا کرده یسلی بر آن صدیق را عذر من اگر کجا
له می باشد یعنی ملاحظه نمایند که برای من یعنی برای عذر خواسی من و از قبل من
و اگر کسی بخشاید باشد لفظ له باشد یعنی پس اشکارا کرده آن صدیق برای من
مراد یعنی که او خود بیان عذر من میکند و مراد خود بخود میدهد و رسید از وی که من
خود بگویم و اگر توضیح بفتح تا، تخانیه شل بر جل مستعمل باشد و له بجای خود مرط
داشته ایم و عذری فاعل بوضوح ملاحظه نموده شود بسیار چنان می افتد اما
استعمال ثنائی بخود ازین ماده شایع نیست که ابریهو قه سه قال السلام
کاش که که عیب من هستند روی آن لستان می نه می تا بجای ترجیح در نظر

۲۶
 بجز دستها بر روی ناصیقه یعنی بر صدق نمی که از او ای و کفنی فک
 الذی لم یکن فیہ اقول یعنی پس انبرد حاضران پیش نماهی جامع زمان
 است که علامت بگردید شمارا در باب او که امیر قدس سره قال الشیخ
 ملک اور دل آنکه که جمال لیلی شامه نماید با چه صورت است که موجب حدیث
 است فرمود که اور اطلب در اجزاء عرب گردیدند و در است اور دهنه و ملک
 در صحن مزاج بداشته ملک در است او تباذل که کرد در نظریش خبرای حکم که اگر کن
 خدحرم او بحال از و پیش بود همچون غیر است در یافت و گفت از و پیش
 بخون لیلی در جمال لیلی نظر کرد تا سر شامه او بر تو متحلی کرد و دست در شامه
 نباشد در دلش خبر روی گویم در و دلش گفتن از و بر روی اصل خود
 با یکی در عمر خود نادره نشین تا ترا حالی نباشد همچون حال من باشد از آنکه
 سوز من دیگران نیست مکن او ملک بر دست دهن و عضولش اول احکامات
 شیخ و محض تعلق بر تو این رخ دارد چنانچه این نقل بر همین نسق بسیار مشهور است
 در معنی در دیده اهل معانی حالی از عین تصوف نیست فاما لطایف مخصوص متضمن قصه
 همچون و لیلی است که در اکثر کتب مسوده شده و له منیاد است قال الشیخ حکا
 قاصحی از احکامات گشته که با غلبه نیری سر خوش شد و علی دلش در آن

و به کار می طلبش **کتاب** بود و پویان و مترجم و جوان و در حسب حال آگاه و کویان
 اقول اگر چه این کتاب است بهر اسرار نفس از کتب تاریخ دارد و چه قصه است از
 زمان باقیه که لایق تأویلات صوفیه نیست لیکن در دیده اهل حقیقت محض عین تصوف
 است چنانچه در بعضی مقامات که از ان بی تصوف بشام می آید اشاره کرده خواهد
 شد **قال الله** در چشم من آمد آن سهری بلند و بر بود الم دست در پای کند این به شرح
 میرسد دل بکشد خواهی که بکسر دل نمی دیده بند اقول چون حاصل از این شرح
 تدوین این کتاب آنست که کلمات طیبه شیخ رحمه الله علیه را بتأویلات صوفیه و جمل
 موصدانه تبدیل کرده اند لیکن برابر با فضیلت و اهل کمال بلاغت مخفی نماند که هر حکایا
 اشعار و ابیات و کلمات باقیه را بعبارت تصوف تبدیل ساختن و استخراج است که
 از بعضی مقامات که شیخ رحمه الله علیه را نیز در انجام داد از تصوف توضیح و تشریح آن مضامین
 ندارد و لهذا منظر اختصار دست از این امر منتهی گشته که ماه ساخته به تهذیب اصطلاح
 در صورت الفاظ و نظم و نثری بردارد **قال الله** شنیدیم که در هر کجای
 آمد و برخی از این جمله که بهشت رسیده بود زاید الوصف برنجید و بشام بی تماشای
 اقول تماشای در اصل بمعنی کنار آمدن و رفتن است و در اینجا حال اهل بارس بمعنی بی محال
 شده **قال الله** و مطلقا گفت و سنگ برداشته و هیچ از بوی خوشی نگذاشت ماضی

یکی از علمای معتبره که همزمان او بود گفتند که آن شایه‌ری و خشم گرفتن بنشیند و آن
بر او روی ترش ترش بر سرش حرکت ضرب الحیثیه است از دست تو
برودان خود و خوشتر که پس از تو زنده گانی کردی همانا که از دواحت او بوی سما
می آید که بادش امان سخن بصلابت گویند و باشد که در میان صلح جویند اول می
عربی نیست یعنی زدن دوست شیرین است و در بیابان کور را نیز گویند و هر چه که
خشمگین شده است زبانتانند و انحصار نامزدون واقع شده و در جمیع نسخه که
دریده شده همین طریق است اما در حاشیه نسخه غزلی منظره ای که شاید نسخه اصل
باشد از دست تو است بر دماغی در این توضیح نیست بحدی که بگوید که این
تبار و فغانه بنی شمارا در کلام قد بسیار واقع شده و در نسخه‌های متونی آمده است
که همان خود او در نسخه دیگر در خطاطا خط شده از دست منست بر دماغ خود و در خوشتر
از دست تو بنشین نامزدون و دواحت بعضی رشتی و ضعف پیری ساحت سهل گرفتن و عا
قال الکلیه که انکور نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین کرد این
گفت و بسته قضا باز آمدنی چند از فرکیان که در مجلس حکیم او حاضر بودند زمین نشستند
که با جازت سخن بگویم که چه ترک او است که بزرگان گفته است نه در هر سخن بخت
گردد و دست خطای بزرگان گرفتن خطاست اما چون انعام خدا ندی لازم روزگار

بنده کانی است که همیشه در اعلام کند و می از حیانت باشد طریق صواب است
 که با این بر سر طبع نکوهشی و فرشت و مع در نود و بی که منصب تضا با نگاه است
 تا کنایه شیع طوط نکوهشی حریف است که دیدی حدیث می کشیدی اول
 و المعجین معنی فرشتگی است و منصب بفتح صاء شهرت با تقضای ضابطه تصریف
 باید که کسر صاء باشد چنانچه بعضی همین طریق بگویند قال الله سبحانه فی یکی کرده پی
 بسی چونم داده از ابروی کسی با نام نیکو به چاه سال که یک نام در شش کند
 با مال باضی الصیغ باران بکند لبندیده آمد و در یکی ای و صدق و قاضی قوم
 افزون کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله جوان است
 گفته اند شعر لوان حبانا اللام بزلو لمفت بصیرة عدو
 اقول یعنی اگر بدستی تحقیق دوستی ملاست زایل میشدی بر آئینه شنیده مادر و
 که اقرار کنند بان روح مردمان دل ظاهر این است که نسبت بصنیع خطا باشد
 چنین گفته شود که اگر ثابت باشد این که دوستی ملاست زایل میگردد بر آئینه شنیده
 که در روحی که مردم عادل اقرار نموده باشد یعنی هر که بگوید که عشق ملاست زایل میشود
 اقرار می کند با آنکه قابل عادل بوده باشد و اگر صنیع حکم بوده باشد یعنی چنین خواهد بود که اگر کسی
 بگوید دوستی ملاست بر طرف نمیشد بر آئینه شنیده من دروغی که مردم عادل اقرار می نماید

این افزوده دل کنایه از محبوب محبوب است که در نظر عاشق اقترای نفس منهای
 یعنی اگر نصیحت موثر می بود اصغای اقترای که از حد ولی خارج نمیشد و بگوید اما موثر
 نیست پس گفتن آن سن فایده ندارد که امیر حبیب رحمه الله علیه السلام فرمود
 نصیحت کن مابعد آنکه خواهی که نتوان شستن از زنجیری سبیل از یاد غافل
 به جسم سده گرفته ایم نتوانم که جسم اقول چون این قول شیخ راجح مستطین
 که هر چند بند و نصیحت کرده شود و بند و سوط نموده آید زوال عشق متصور
 پس انقبول برانند در باب اول تصوف نیز صادق می آید که در عشق محبوب حقیقی
 مستلزم آلوده نور و دودی سلیم در ضافه الشیخ این گفت و گویا تفصیل
 او بر آنست نعمت بیکان آنست و گفته اند کسی که زرد تر از دست زرد در بدو
 و آنکه بود نیا دست رس ندارد و دنیا کس ندارد هر که زردید سر و آو
 در ترازدی اسنین و شست فی الحقیقه شبی خلوت میسر شد و بعد از آن شب شجبه خبر
 رسید که قاضی عمده شب شلوک در سمرقند در بر از تنغم نغمه و تبرغم گفته اند
 رفت بخواند این خردوس عشاق پس نمود هنوز از گداز بوس خسار و بارور خم
 کبوتری باده چون کوی حاج در خم چو کان انبوس یک شب که دست مست
 سخت است در گداز بیدار باش باز و در فرسوس تا نشوی مسجد آویس با

باز که مهدی آتاکت غریب کوی^{۵۴۱} لب لب جو چشم خود را بوی برداشتن
بگفتن پیوده خود را اقول تشبیه لب عشق چشم خود را بوی برداشتن
مخضر بودند یعنی در آن حال که لب لب عشق است بگفته باشد
لب لب برداشتن بجز دوست پس لب لب نصیحت از لب لب است
که آن نسخه اشعار به آن حالت دارد و این نسخه غریب است که امیر جمال السلام
قاضی در این حالت بود که یکی از خدمتکاران اندر در آمد و گفت در شش خبر
آبایی داری بگریز که حدود آن بر تو دانی گرفته اند بلکه حتی گفته اند که شش که هنوز
آنکه آب بفرست نم مباد که بالا کبر و عالمی را از کبر و قاضی قسم گفت
بخود در صید کرده ضیفم چه تفاوت اگر اشغال آب روی در روی
کن بگذار تا بعد و پشت دست بخایه اقول لفظ تفاوت با و دیگر صحت
بروز لفظ علی صاحب صلح نوشته که در واد فتح دگر نیز بطاف قیاس آره
این استعمال مخصوص همین بود که امیر خدیو قال السلام ملک سحران شب گاهی دانه
که در ملک توجین بکری دشت شده است چه فرامی ملک گفت من اورا از جمله فضلا می
میانه نم و بیکانه روز کاری شمارم باشد که معاندان در بعضی خوشی کرده اند این سخن
سمیع قبول بن باید که آنکه معاند کرده اند که گفتند به تله می سبک است برون

در زمان کز پشت دست دروغ آفول سعادان اسفلم علی است از غیب و کشف
باب غیبه این در شدن فرد رفتن و مگر بفتح کاف از بفتح که هر یک پیدا کار کند
قال النیسیم شنیدم که سحرگاه بانی خد از خاصکان ببالین فرار آمد شمع را در
ایستاده و شام نهشته و می ریخته و قبح شکسته و قاضی در خواب سستی بخیر
از ملک سستی ملک کل لطف بیدار کرده و غرض ~~اینست~~ قاضی بفرست
در یافت که حال چیست گفت که از کدام جانب گفت از قبل مشرق چنانکه جهنم
است گفت ایستد که هنوز در توبه باز است بحکم این حدیث لا یعلق
باب التوبه علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ^{استعصر}
اللهم و اتوب الیک این در جزم بر کنه آلوده سخت نازها
و عقل نایام که گرفتارم کنی ستوجیم در به بخشی عفو بهتر از تمام اقول
معلوم میشود که قاضی بعد از آن همه دان بود و الا جواب بیکفت که ایمان بایس که
توبه از کفر باشد قبول نیست اما توبه از شکام معاصی ظهور آثار عذاب باز است
چنانچه اهل تحقیق در هر دو توبه فرق کرده اند و در مفصلات مرقوم است که ایمان
بایس قبول نیست ولیکن توبه بایس قبول است و دیگر آنکه توبه از گناه مسقط حد است
نمی شود چنانچه اگر کسی بعد از زنا یا سرقت یا شرب و شهود عدول از فعل شهادت ^{داود}

بنو به آن ملک گفت که حاصلش اینست که از زمان استقبال است چه فعل با صی ساقط نمی کرد
 پس بر کف کو طر فین چه قسم صحت داشته باشد که امیر حیو قال الله چه ملک گفت
 که تو به تو درین حالت که بر ملک خویش اطلاق یافتی نمود کند فلم یک نفعهم
 اما خدا و باستان چه سود از دزدی اکه توبه کرد که توانی گم نه از کلاه
 بنده از سبزه که گواه کن داشت که توبه خود را در دست بر شاخ ترا با و در چنین سبزه
 که حادث شده بسبب خلاص صورت نه بند داین گفت و متوکلان عقوبت در وی
 او بختنه گفت مرا در خدمت سلطان حکم با قربت گفت این صحبت گفت
 به سبب ملاکی که بر من افشانی طمع مرا که از دست بر ایدم دست اگر خلاص
 محالست زین گفته که در دست به ان کرم که نو داری امید داری ملک گفت این
 بطیفه بیع آوردی و گفته خوب بختی لیکن محال عقل است و خلاف نقل که ترا
 فضل و بلاغت از روزانه حکمت من بر بانه مصلحت آن می بینم که ترا از قلعه
 اندازم تا دیگران بطنحت گیرند و بخت پذیرند گفت ای خداوند جهان بر و زده
 این خدایم و این حرم نه تنها من کرده ام دیگر را بسند از نامن عبرت کرم ملک
 خنده گرفت و بعد از سر حرم او بر خاست و منویان که کثرت بخشش او می کرد
 گفت ای که محال عیب نوشینید طعنه بر عیب دیگران چه زنی اقول

جانبی ظاهر است قال الله سبحانه و تعالی باری پاک باز و پاک و بود و پاک
روسی در کرد و بود و شنیدم که در وریای نظم و کبر و اب و افتادند و با هم جوامع
آه شش نداشت کرد و مبادا که در آن حالت میرد و چنان گفت از میان آن خوش
را که از دست باز کنی و درین گفتن جهانی بودی گفت شنیدم من که جان
سید و وی گفت حدیث عشق از آن لطیفان شنیدم که در سختی گند یاری فرمود
چنین کردند یاران زنده گانی ز کار افتاده بشو تا بهائی که سده ای او در غم غبار
چنان دانند که در غم و ناخوشی دلارامی که داری دل در و بند و اگر چشم از غم عالم
خدا م عشق شوازه بشناخت و همه صاحبان آینه نبوت اگر کسی و محبوب زنده
حدیث عشق ازین فرشته ای قول انجکایت منظومه شرح محض تصوف است
در طایفه انبیه که قدوه الماراد حضرت خواجہ احمد قدس سره الشریف برای
خود خواجہ عبدالحق بجا مبارک خود نوشته اند همین بیت فرموده اند دلارامی
که داری دل در و بند و اگر چشم از غم عالم فرود بند قال الشیخ باب ششم
ضعف پیری حکایت طایفه دانشمند آن در جامع دانش سختی
چگونه که جوانی از دور آمد و گفت اول شیخ سید مایه که در میان جماعت بزرگان

تجلی میگردم در جایجای دستش یعنی در شهر و رشت در میان آن سینه بزرگ
مسیر که هم که جواسی از در در آید اقول یکسب
جوان فرخنده عنوان از در در آید و جوان مبارک میان ایما از اعمال یک
مسیر که اعمال نیک شرح بصورت جوان ده برای عانت ایشان آمد و در جوان
بودن اعمال نیک محل توفیق زیرا که در اخبار سلف آمده در که نام شهر که
بود یکم خضر و سخی و مبارک سیرناگاه نخل زندگانی او و دیگر مردمی او و بعضی حکام
منقطع گردید پس داشت نه نهایت حسن و زیبای آنست که هر کس که
شده در نه مالی و منالی پروراد و خجسته خرج کرده صورت که ایان
بعد خجسته پریشان و در مانده گردیده از وطن توفیق یاراده بیابان پرور
شد در انشای راه جوانی بصورت صالحان کمال مهربانی و خرد و آ
پیش آمد و گفت که چرا اینقدر افسرده خاطر گردید از اینجا چند کرده فرست
ایاد و پادشاه اینجا ناسیاست این پنج گیاه تو سید هم در اینجا رفته معالجه
اونما و در آن شهر دست و رست که هر روز منادی میشود که هر کسی که معالجه چشم
باشد یا توفیق حاضر شود و سلطان آن یار عهد نموده که از علاج کسی که متناخام
یافت و خرد و را با و منصوب خواهم کرد و هر چه در کار من است نصف مال

و اسباب موافق حصه برادرانه دادیم و ادبش گفت اگر علاج
 اندر بادشاه بعد صحت دعه مسمود را بجا آرد هر چه بود به همه آن حصه
 منت عرض که این بزرگ عهد و پیمان سوده از نظران غائب شد و این موافق
 فرموده اند و صالح بشهر رسید موافق فرموده جوان رعنا علاج بادشاه ^{بعل}
 اتفاقاً از علاج آن در چند روز شفای کلی حاصل شد و شپش روش کردید
 بادشاه موافق دعه بعد صحت کلی آنچه مال و منال و اجناس در سکه رود
 مراد داشت از میرزا ابان دفتر کا حدش طلبید حصه برادرانه نموده
 بود داد القصد آنچه آن حضرت چند روز از بادشاه به دست آورده بمال
 ایضاً دعه دعه زوجه خویش و جمیع اسباب که از خانه بادشاه یافته بود
 در تلاش جوان صالح روانه انظرف کرده در میان جا رسیده متوقف بود
 دید گفتار معلوم کرد و دید که نگاه به بستور سابق حاضر شد بعد ملاقات همه
 حصه نموده همه کاغذ آن جوان معلوم سپرده هرگاه که حصه برادرانه ^{آن}
 جوی فرخته نشان خندید و فرمود که جمیع اسباب حصه نمودی حصه زوجه کو
 این مردنیک نیست گفت که این نیز ممکن است اکنون زوجه خود را طلاق میدهم
 نوازتر در عقد خود را بجز دستماع این سخن جوان اکثراً ^{کفایت} حالا از من و کفایت

نامده است و مناشئه و تفصیله آورد اکنون سح نیکم بر چند فقر حضرت
 گویند و شش افتاد قبول نکرد و در آن چند اجزای را میخواند مایوس گردیده سوال
 که تو کیستی بعد جد و جهد تمام دیگر از مالا کلام جواب داد که من اعمال نیک میخوانم
 و در این دنیا برای رستگاری توانده بس معصوم شد که بعضی اوقات اعمال
 نیک بصورت جوان گردیده برای اعانت می آیند و اثبات آن از من جداست
 است که مذکور شده و نیز در کتب اخبار بطورست که هرگاه آدمی بخواهد
 نیک شخص در آن وقت اضطرار بصورت جوان ظاهر شود و گوید که بخشی میگویم
 مراد از آنست که تکرار و محبت معاملات ظاهری می نمودم یعنی شیخ با وجود
 علوم باطنی معاملات ظاهری را نیز عالم بود یعنی عقیده آن بزرگان تکرار
 معاملات دنیوی میکرد و از بی علمی ظاهری حرف نقص بزرگان دین نمی آید
 حدیث شریف اهل الجننه بله نعم علم معقولات علم اشقیات
 علم معقولات علم اولیات است بطلان بدون از علم معقولات یعنی از علم
 کمال بزرگان صاحب معنی است و جهل از دنیا دست او بر نماندانی
 عقلی که کامل افتد تمایز جنون است پس اهل دنیا برای دنیا این تمت
 بزرگان معاد اندیش نموده اند یعنی معاملات دنیا را طلب نمیدانند و مقصد از

دانشمند مال اندیش است نه ظاهرین برکتش پس حال نیک میخیزد
و انودن خوابهای دنیا بصورت جوان نزد ایشان آمده بود و با وجود
علم خود را لایکم ساخت برای تأیید کلام شیخ و کشودن چشم حضرت امین
قال المشیم در بیان شکا کسی زبان فارسی اندست بدار این از علم که در
اقول انخوان یعنی اعمال نیک گفت که در زمره شما کسی آینه فارسی است
حضار محفل ایما بمانود و انخوان را در حضار را که در معاملات دنیوی بحث
نمودند همراه گرفت قال المشیم گفت بری صد و پنجاه ساله در حالت
نزع است اقول یعنی مردگن در حالت طن کندن است قال المشیم و زبان
فارسی خبری بگوید مغموم مانمی شود اگر قدم رنجبه فرمائی مهربانی نند اقول بسیار
حرف محذرت و محبت اتحاد بجا آورد و گفت که اگر انجات نصیب فرمائی
بوجب مهربانی عظیمم خواهد شد که آن پر زبان فارسی خبری بگوید که مغموم
نمی شود اغلب است که وصیت کرده باشد القصه فرموده اورا عینیت دانسته
روانم قال المشیم چون باین او فرارسیدم این بیت می گفت اقول
برگاه که نشسته ان جوان دانشمند بر سر رسیدم این بیت در نیت
یاد ما پایدار عذار که مقصد از دنیا نایبار است می گفت قال المشیم

۵۳۸
در این چند روز دیدم و گفتند پس اقول خوان الان مراد از بوقلمونی در آ
دولت و نیاست و دنیا نزد عقلا پیش از بازی گری نیست که هر دم شعله
سوزد و کانی می داند و گزیده راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده
ذات و فوت کننده نعمات دنیا است قال السیاح پس انمعنی ما در بیان عربی
باشا منبیا گفتیم تعجب میکردند و از عمر و از ادواتا مساف همچنان بر حیا
دنیا اقول یعنی این اشعار فارسی را بر زبان عربی باشا منبیا اظهار نمود و از
ظلمت جبل و نادانی ایشان ادا نموده از بیان واضح خویش به ما کلام را
چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و هویدایمانه و از درازی سخن تا
بموردی که این عزیز عمر گمانه خود را در آلودگی دنیا یعنی باین سهی سطلت
امور جزا موت رسانیده و از کشت کاران کاین مار و بر حاصل نموده قال السیاح
گفتم چگونه درین حالت گفت چگونم اقول شیخ از وی سوال نمود که چرا روداده
جواب و چگونم که از خبر بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت کونه
بطریق نموده ان سهرا با بخور و درین چند صبح موزون ادا نموده قال السیاح
نموده که چه چندی رسد بجان کسی که از دناش بر سر نهانی قیاس کن که چه حالت بود

۵۳۷
داشتمند مال اندیشیست نه نظایرین برکتیں پس احوال یک شیخ بود
و نمودن نو اینهای دنیا بصورت جوان نزد ایشان اندر بود و یاد خود
علم خود را لایسلم ساخت برای تأیید کلام شیخ و کشودن چشم عزت بر آن
قال المشیخ در بیان شکاک کسی زبان فارسی اندرست یا این که نه
اول انخوان یعنی احوال نیک گفت که در زمره شکاک کسی اندر فارسی است
حضار محض ایما بمانود و انخوان را در حضار را که در محاللات دنیوی عفت
نیکو و نه همراه گرفت قال المشیخ گفت بری صد و پنجاه ساله در حالت
نزع است اول یعنی مرد کمین در حالت طبع کنندن است قال المشیخ و زبان
فارسی خبری سیکو بر مفهوم انهی شود اگر قدم رنجه زمانی میرانی بنده اول البها
حروف سعادت و محبت و اتحاد بجا آورد و گفت که اگر انجات لطف در آن
سوجب میرانی عظیم خواهد شد که آن میر زبان فارسی خبری سیکو نیز که مفهوم
نهی شود اغلب است که وصیت کرده باشند القصه فرموده او را عینیت داشتند
روان شدم قال المشیخ چون بیا لکن او فرار رسیدم این بیت می گفت اول
برگاه که شکر است ان جوان داشتمند بر او رسیدم این بیت در دست
یاد ما باید از غدار که مقصد از دنیای ناچار است می گفت قال المشیخ

۵۳۸
در این چند گفتیم در آن هم بجام در اینجا که گرفت راه نفس در اینجا که بر خوان
عمر دمی چند میزدیم و گفتند بس اقول خوان اکنون مراد از بوقلمونی در آن
توسعه است دنیا است و دنیا نزد عقلای پیش از بازی گری نیست که هر دم شعله
سوزد و آن گاهی که در گذر راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده
ذات و فوت کننده نعمات دنیا است قال الشیخ پس بمعنی ما در بیان عربی
باشا میمان گفتیم تعب بسیار کرده و اگر در از او تاسف همچنان بر جای
دنیا اقول یعنی این اشعار فارسی را از زبان عربی باشا میمان اظهار نمود و از
ظلمت جبل دنا دانی ایشان ادا نموده از بیان واضح خویش به ما کلام را
چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و سوزید ایماخته و از درازی عمرش تا
بخورده که این عزیز عمر گرانمایه خود را در آن گوی دنیا یعنی باین سه شی
امور جزا موت رسانیده و از کشت کاران را باین مار و بر حاصل نموده قال الشیخ
گفتم چگونه درین حالت گفت چگونه اقول شیخ از وی سوال نمود که چرا روداده
جواب داد چگونه که از خیر بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت گونه
بطریق نموده کن سهرا بخورون درین چند صبح سوزون ادا نموده قال الشیخ
نموده که چه سختی رسد بجان کسی که از دانهش در بر نه دانی قیاس کن که چه حالت

در این حالت که از وجود خویش برود و بجا اقول این اشعار بجای آید و در این
 حالت شرح ندارد و قال الله سبحانه و تعالی کفتم تصور مرکب از خیال مبرک و دوم را
 مستولی گردان که فیلسوف گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود بقارانش و فیلسوف
 نائل بود دلالت کلی بر بلاک کتب اقول یعنی شیخ از راه تسلی و خاطر از آن
 جنیان پریشان هر اسان و جبران و سرگردان بودن این باب استقلال نیست
 کثرت حصیان نظر رعایت از دی باید نمود و اعتماد بر رای بی نیستی های
 باید کرد که عفو الرحمن در جهنم است بخشنش و عفو او بجهنم است که شیخ در
 فرموده اگر در یک صلائی گم غرازیل کو بر نصیبی برم یعنی شیطان با وجود
 که به این لغتی الی یوم الدین در وقت محشر حشمتش باید که شایسته
 کریم درین رحمت عظیم که عظیم است از طوق در بنحیر لغت نجات دهد و معنی یوم
 زمانه و شر خود تصور نماید که تا روز شر یعنی ستم بعد حشر که وقت رفتن و درخ
 و بنیت و قید یوم الدین بعد آن موقوف میشود و شاید بارانیر با حلی حاصل
 لغو باشد در حقیقت این کلمه گویا راه ندارد و سنوف است از شرل عفو
 که بنشیند شیطان در عدالت حق سبحانه تعالی خللی واقع می آید و حرکت
 و درخ ثابت میشود و حکیم لا یخلف عن الحکمت لکن چون در حشمت و رحمت

بود این گفتار در تحریر آمده قال المشیخ اگر فزاسی طبیبی انخواهم تا سالی کنی کند و
 براب کرد و بجنید و گفت اقول شیخ گفت اگر فزاسی بر بنک انخواهم تا چاره
 تر بعل از و طبیب مراد از فزاندان و عزیزان است یعنی شیخ گفت که غیثان
 ص حبیب کلام انخواهمی تو کنی و دیده براب کردن ایما از چشم نم کردن است
 خندیدن از این است که بعضی اوقات آدم در نهایت غم و الم در عالم یاس میخیزد
 بر خود و بر بی حقیقتی خود و در شکر میخیزد زبانه از گریه است و میگوید اگر کوی
 طبیبی را طلب نام مراد از کلمه شهادت و وضو تازه و توبه است یعنی شیخ فرمود
 که شهادتین بخوان و دعائی که درین حالت میخوانی بر زبان ان اگر ممکن
 باشد توبه هم بعل آید اگر چه توبه این وقت قبول اسودند و موافق فرموده شیخ
 کلمه طبیب بر زبان نماند و این ابیات مناسب حال خود خواند در بیان شهادت بر زبان
 و غیثان قال المشیخ خواهد در بند نفس او این است خانه از بای نیست
 اقول یعنی حقیقت مردم جهان عزیزان این است که مرده جان میدهد و این است
 لعب مشغول اند و از حالت جان کنده و غافل بوده برای فانی حاکمی گشتند و دیگر
 آنکه در عالم غفلت اند و نوعی که خاقانی گوید به خانه و خانقاه و منزل باز برین است
 ما تبیر بر سر ساختن و بام و دریم حقیقت این کلام نماند بیک شعر خاقانی عامی میبرد

بنابران نوشته می شود که هر کسی که مکان در جایی نماید ندانست زیرا که دنیا ملک
 نیست پس مکان چه ضرورتی در جهانجی بودی فرمودست کار خود کن کار بکار کن
 در زمین دیگران خانه کن پس خانی این مردم اند که احوال این شعرا را ندانستند
 و در تحصیل دنیا انداخته اند از کرامت محروم مطلق بوده است و در این
 جهانجی در اخبار سلف صالحین آمده که اتفاقا که یکی عیار بر چنگال بر کوفته شده
 غم نخورست بر امون کوفته ان از دور طواف میکرد قضا را کوفته می کرد
 می آمد و او را از شادی با خوشی عظیم رو داد و در میان نیمه دو نان خود گرفته
 بر ساحل آمد تا از آب می سیراب شود چون بر کنار آن رسید عکس کوفته آن آب
 جوی که کشیده است که این نعمت خاص نصیب در اختیار نیست کوفته می
 که در میان آب بنیاید او را بدست یابد و پس بجای خود را در آب انداخت
 و آن عکس اصل را صید صفت پنداشته در سراج می لغوز می کشید
 که که برای تقویت کوفته می دید و در صحرا می دید کوفته را بر پشت خود افکند
 و در کوزه خود برد چون کرک محروم بر ساحل رسید صید اول ندیده ان کی خر
 داشت پاشن نو یافت بالان در در خرا در برود آب بود کوزه می داشت
 آب چون یافت خود کوزه شکست عرصه زمین زمان در ششم او را یک شد

قال الشيخ بمرودی ز نزع می نماید بر زن صندلش می نماید اول
 پس چه ضرورت است که بپوشی این آیه بر پای دایت انفسیه بجا نرود کردی
 و آیه که می آید حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر
 فراخترش نموده عقل ناقص خود را در ورطه اندیشه بی فایده اندازد و دست کار
 با بزرگاری و وفای کار را در کار آینه آراسته را صاحب تر گفته است عقل در اندیشه
 برادر راه روزی بسته است قال الشيخ چون محبط خدا عقد ال مزاج
 نه غیبت اثر کند علاج اول اخیره در جواب شیخ گفت که حقیقت برده است
 فرزند آن در خروج و نزع ایشان اعتباری نیست که این کبریه در انقضای الم
 بمقارنی بر اخص ظاهر بی ایمان بسج فایده بذات من برسد و خطا نشین
 اعتدال مزاج عبارت از است که هرگاه که وقت برگ برسد دعا و دعا را می
 توبه انوقت قبول نیست زیرا که توبه دوم و آخرین اعتبار ندارد چنانچه سببه
 از باب خبر حضرت ابو سعید الخدری فرمود که با نفس حسنی طایفه پاک چه جو اندازد
 شرک روی بر خاک چه سود کوی که که کنیم پس تو کنیم زهر که بجان رسید
 چه زهر بجان رسید و معنی دارد یکی آنکه وقت توبه فایده ندارد و در
 آنکه در حدیث آمده که در دل بحسن یک نقطه نور است هرگاه که نشی و فخر زیاده

از حد اعلیٰ آن نقطه نگر سببیه گردیده زایل میشود و بموجب سببیه که بدین دلیل از
 توبه و اعمال برگردد راه محو برین سبب در می شود و بعد از آن سبب باید که آدم در
 منتهی رحمت از وی باشد که بعد از آن ناسی از دین و دنیا معلوم و جمیع امور است
 خود را و اله بنده انما ید و یکر آنکه کمال تصوف که ایجاد شیخ اکبر است و بصلحت
 اکثر صوفیان صاحب شیطا و علی محققین دین از آن صاحب طایر زبان فی آن
 که بر اهل طهارت آن عالی باید و قال و نقل جمیع عالم ممکن است الا نقل صاحبان طاهر
 ممکن و اگر نماید کار نمی آید چنانچه شایسته این مقام است سید مرتضی جلوه
 نمودن این ملک الحاج که تو خاندی سنی من خانه خدا می شیم شیخ و قصه
 نوشته که در صنعت صبا پس هم اهل طایران چگونه خواهد رسید گفته است
 که در این ملک پر از کشتیا عریان کثیر پس اهل شیخ اکبر سنی است که
 در نزد کانی بود اسی معروا اهل است این ترک ممکن نیست یعنی کنایه کرده در معنی
 نمی شود و چنانچه حافظ شیرازی گوید حاجی که برق عریان بر آید صفی بد باد
 زبیر و عوای یکنیاسی پس حقیقت این کشتیا غیر ملاقات صاحبان طریقت
 معلوم نمیشود اشعار طبع زاد این نوشته چون اهل ارشاد نظر کی نماید این سخن
 باور کسی نماند بینه حال این مردم پس نوشته و بر مردان حجت تمام شود و فی

کسب نه حال بخت بر سر جام لبس سخن کوتاه باد و السلام صوفی صافی
 بسی شنیده ایم فی زخمیم خویش صوفی دیده ایم صوفی صافی درین عالم کجاست
 در بود و دانسته حالش کجاست راز دار حق ز خلق اسرار دست خوش
 گرداننده اندر ره خداست آنچه گفتم لایق این نیستیم بهر آن که صوفیان گنیم
 ایضا اندک است بر بخش مجرم احوال زارم را بخش در معدن سر
 سزا داد این گفتگو نیستیم ولی صحبت صوفیان برده ایم است عنوان بر کمال
 عفو میازند عیب گستران که خطای رفته باشد در مقام در گذر کن را غمناک
 ای خوش خصال قال الله حکایت بر مردی احکایت گشته دختر می
 و جود کل آراسته و بخت با او بسته و دیده دل بسته اقول غلبه بر
 شمع از پر دنیا دار به اطوار است که عمر کانه خود را در طلب دنیا و دین
 این عود بس نماند اخذ و قدر کائنات لایق در معرفت طولانی رسیده
 کلمات حقایق نبرداشت و با وجود دریافت صفت شریف من عرف
 نفسه فقد عرف ربه پس در افتاد و در شب یوسف و فرعون و کمال
 می خورد و بخور مانند و فقر و استغنای او از دنیا و این در اخلاص بسیار در دست
 نه که این ال با افعال خود را مانند شیعه و سنی زاهد و مستغرق در عبادت

خود را خوب رود و حسین بنیامین را صاحب این دو زمین این نسبت باشد و اگر
 داده اند که بطایر شش خوش است فلان نفس الامر طایر برای کوناگون است و طلبا
 این دلاله برده باشد طفلان حکم و لایحه اند که برای او نوشته کرده اند و
 آنکه حقیقت بیشتر در یافته شود و آن مالک هر دو سرای محمد مصطفی صلوات
 و سلم در خان ایشان فرموده که الله نیا جیفه و طالبها کلا سب
 بر لایحه دوم در نه است ایشان میفرماید اهل دنیا چون یک
 در شوز ایشان که بس کانه آن بس خلیش در میان دنیا آراسته اند
 که در وجه آراسته مراد آنکه خود را بجزات نعمات بزیب نیست آن
 و کلمات را منقش و مظلومه و اما بکل آراستن یعنی خود را با این آراسته
 است و بزرگان و این این نسبت بر وزن داده اند نوعی که یکم و وزن
 داشته باشد اگر زوکی سیل غایب و دیگر در بی از اردی باشد و ملوک
 مغزی فرموده ایهات هم ضار و اسی هم دنیا بی و این خیال است
 محالست و برون چیست دنیا از حد اعراض بودن فی طلا و نقره و فرزند
 پس احتیاج ضدین در یکجا محال است زیرا که دنیا و دین ضدین یکدیگر است
 احتیاج برود در یکجا خلی شکل از آنجا که در این ضایع و در سبب از آنجا که

میباید بخاربان این را اطلاق داده اند و مرتبه خدا برست اینست که در حد
 آمده کتاب الدنیا مونس و طالب الهی فحنت طالب
 المولی این پس ظاهر است که در نظر ایشان بخود اسی دیگر نیست و
 دل بسته مقصد از آنست که لیل و نهار در توهمات و خیالات آن باند و قال
 الشيخ شبهای در از سختی و بذله های لطیف گفتی اقول نه که های لطیف مراد
 از سوره و طول امل است که آدم شبانه روز در تلاش آن مساجی و سیرکم
 است پس هر روز باید که این عکده عشرت ناکه شسته تحصیل فضایر آن خود
 نماید چنانچه بزرگی از اکابر صلحا در کتاب خود از قلم معنی قسم مقدمه دنیا
 نقلی بطریق مثال نوشته که در یکی شهر رواج یافته بود که بهر یک سال باوشتا
 خود را بر توف نموده سلطان دیگر مقور گردانی یعنی کدام کدام اسی از راه
 گرفته در تخت نشانی بعد یک سال فقیر فقیر نموده سر و پا برین از شهر برود
 می نمودند بعد انقضای مدت محض دیگر مرد ضایع روزگار گرفته در تخت فغانی
 می نشاندند می و در آن مدت که آن شخصی بر سر جهانیا فی جوس می نمودند
 در ایام اهدی از ایشان اینجور بادشاه ستعاری میکردند که در آن سال آینده ترا
 بدلت و نوازی برون خواهند کرد بخاربان که اندیشه آینده نماید که بعد از عمر

در تبصره تصرف است عرض که همین معمول بود که از اسال لبال لعل می آورد
 اتفاقاً که گاهی عاقبت از پیش گرفته بر سر شهر باری جا و اندام او را
 دولت در برای سلطنت بر گذرانیدند و جواب در او هر گز نماند و در عورت
 بر فتنه مسلک کنش نثار نمودند اتفاقاً از خوش اخلاق و نیک ذات بود
 در عالم سلطنت تناسل نیکو نامی را اصلاً از دست نداده چنانچه هر چه
 از او دولت بر سر میست نکرده بودی عوض که کار خود را برین بگذران
 بوده و در این محبت فرجام بنیابت خویش دل رعیت دلازان دولت از
 دست نداده و بقیه از دقایق ضعف و حکومت فرو نگذاشته از شخصی
 که در ملک امانت او بود محبت و اتحاد و برادری گماشته روزی پادشاه
 ندیم خویش را بگلین دید از حقیقت قسطنطنیه و اضطراب پر سید جواب داد که در انقضای
 ایام سلطنت من خلیل باقی است و در اینجا دستور است که بعد یک سال بدین
 عزمان بر میگردم بماند و ازین معنی خبر داد که این از منصفه را بر کسی
 بنامید که در از طریق آن موجب کشتن و کشته شدن پادشاه نیز نماند
 این خبر در حقیقت اثر نمودن دانند و بگویند که در این باره نکند در صورت نجات برسد
 جواب داد که از من هیچ نمیشود پس پادشاه و در اندیش و صواب باشد از

و نه مایه ای که در این باب آمده و جوهر و اهر که مایه فرستاده اند
 شش و دو که ام آدم و حوا را که ساخته بعد چندی که ایام سلطنت او سپری
 شود و به دستور قدیم از اعریان کرده بر دین شش و دو شخصی معلوم است
 عاقبت اندیشی چندی خود را سرگردان در پستان نموده بعد آن بمقام خلیف
 قیام نموده و ایام زینت و راحت و ششم تمام و حکم الا کلام ادا نموده پس
 که آدم و حوا را که در کفشت شش و دو که مایه که همین شش و دو بود و نیز
 خلیفین که شفقت نماید و فرزند زن در زمین یعنی را حضرت اوربان
 عالمگیر یک قصه بقتضای عامه از فرزند و وقت از دست رفت و نیز امکان
 و عمر که شش و دو باز آمدن معلوم و بعد رفتن آنها پستان می بود و ندارد چه بود و این
 آری کف جبر را به عمر که در کف و شش و دو که عمر که پستان می بود و ندارد
 باران می می نفع کشت را ظاهر است که خواب اقدس ای مردم مادر دنیا
 ای جمیع مردم در ظاهر عقلی آورده است و ظاهر عقلی عبارت از زمین و آسمان
 و این است که ما خلقت را بخلق الله تعالی که بعد از حد و مرز می بود و ندارد
 الله سبحانه و تعالی را پیش گیر و مان که اندیش می افشاید که در حد و مرز
 و آن آیه را فرموده که شش و دو را به ظاهر عقلی پیدا کند که در درخت الحار است

پس لازم است که این را گوش بوش نمیشد و در بطاعت فرموده مولوی علی بناب
 گوش خیزد و گوش دیگر گوش خراکین سخن را در سایه گوش خراک مردم اند حضرت قائم
 اینک بگویم تقدیر قسم قال الشیخ درین جمله شکی نیست که محبت
 بار بود چشم دولت میداد که در صحبت چون پیری افتادی بخت پرورده جا
 و کرم دهر در روزگار چشیده و بیک و بر روزگار آزموده که حقوق صحبت بران
 و نه طاعت و بجا آوردن شوق مهربان خوش طبع شیرین زبان اقول یعنی یک شب
 آن دنیا و ارباب است بار بر دانهائی خود نموده می گفت که من عاشق میشد
 و طالب غایت میشد و تمام که جان ایمان و فرزندان خود را در عشق قربان
 نموده ام قال الشیخ تا توانم دلت بهشت آرم و بسیار ایم نیادام در
 طوطی شکریه خوش است جان شیرین فدای بهشت اقول یعنی می گفت اگر
 ما از اراده در هیچ رسانی من در عوض آن شط غلامی بجا خواهیم آورد که طایفه غنائی
 است که زجر و توبیخ مشوق را موجب عنت و تفاخر خود می نماید و بشکری باشد
 که این طایفه در دست است قال الشیخ که گفتار آمدی بهشت جانی محبت
 خیره رانی تشکیلا و مسک های که مردم بوسی پرده و هر لحظه رای از دست
 جانی سپید و هر روز رای که بر اقول یعنی اند نیادار به تمام می گفت که الحمد لله

نیست که آنم نازک مزاج ترش رو که مطلق قدر تو نه استی در برابر خرمهره
 نشود و بی در هر روز مانند بار که آن از دوشش انداختی دیگر در بخت و اخلاص
 و الفت و اتحاد پیش نیاید و ترا اطلاق داده با خود پس با بسا و صاحب عصمت
 و طهارت و بر نیز کاری که مراد اند عقیبی است بهت آوردی **قل الشیخ**
 جوانان خورم اند و خوب رخسار و لیکن در وفا با کس نیاید و فاداری مدار
 از بیلان چشم که مردم به کلی دیگر سپردند اقول قول من دنیا دار است شاید پس
 با حقن با کلی که هر اید او دشمن بود پس **قال المشیخ** خلاف بر آن که تعقل داد
 زندگانی کشنده به مقتضای جبل و جوانی اقول این بر تیر و توفیق ^{صف} تو نیست
 خود گوید که نزد من عزت و تکریم تو زیاده از حد است و بر کمال بر سر کار اگر کمتر کرد
 چنانچه ظاهر است که اسکندر روی تو نه ابدی رفته بود آن بزرگ حقیقت اسکندر
 ذوالقربی که اگر از خانه زاد آن خود تصور نموده هرگز به تقطیع و تکریم پیش نیاید
 و بکنند و از بسیار بفره شده فرمود که جوابا با التفات نکردی جواب ^{بل} داد که
 حرص و آز کمترین ملازمان من باشد و تو از ضام ملازمان با فی نفس تو چگونه
 جایز باشد تو بنده نبندگان **انی قال المشیخ** از خود بهتری و در دست نشانی
 که چون خودی کم کنی روزگار اقول یعنی از خود بیشتر بخشیش تا در آخرت بشناسند

۱۰۵
تو باده را از توانایی غنایه امان که جان عزیز خود را بر تو تصدق نمی نمایند مثل تو بیا
از تو بیا بزدگان تبار که اگر نیاند که بشوید و غمزه تو زنیست نمی شود و نبوی که تو از
دستان خود بر فانی ولی اللطیف می نمانی ایشان را تنهای تو خود را پاک
اند و در تلاش نیست و اخم می نمایند بر خلاف اینان که از مردم حق نمانی وصال
ایشان بی انتها و اوی او نشان از تو نفوت نیست نمایند و دیگر بزرگسایان که دل
ان که است شکوه بایل بیکار است که در تلاش ایشان شبانه روز بیان شد
این ابیات کویان قطعه در بیان طلب بری نیست سر بر دایان بوی
نیمت را روزگار است که بدایت این مفهوم میروم راه و در منزل خبری نیست
آن نفس بخت خود را بکار بسته ام که بخوابد دل که نمی نیست و در تلاش آن گاهی که
کام این نیست اگر حاصل شود به نامی امر و بکنای می بیند از و گویند
ز به نامی برآوردیم غنی ز کمان و کوس کبر و اسلامی پس از یاد حق بایند و شوق
و خود را از تو و فائده و حیرت فائز و انصاف تو می کنند و ایم ز پس برده و انکار
کمال اند و بان همه چون صورت فائز خیال اند یکی از خصایص این گروه است
نیمت که مردم و بر قدم بیا و آن محیط بی پایان لغو سر در کرده بگویند که در میان
طواف حرم حرم بنمایم بطرف کعبه بجا میری صفای حاجت بیا و قبله بر سر

خدا است و حضرت مولانا می‌رودم بنابر این فرموده که در صفات و احوالات
 صاحب کشف غیر جاشنی تصرف نباید کرد که اعلیٰ ظاهر را درین آیه سرانجام
 خواه ظاهر و خواه مظاهر را درین فرموده که درین راه عقل یا کمین می‌فرماید
 از درین برای این حرف بکار را درین فرموده و خبر می‌دهد و این برده در
 غایت باطنی دارد است و در بانی همان در زیر گاه پدیدین که بین منتهی است
 که با دارنده چون پیدا گشته گاه منتهی تر نشیند که شنید و دیگر آنکه در تلاش کم کرد
 خویش از بسکه نشیند و در برای می‌نشیند استخوان ایشان می‌جوشد پس می‌جوشد
 می‌جوشد که شود و دیگر استخوان و تمهید می‌کند که از ساینده منتهی که با نقصان می‌رود و از
 پس ظاهر می‌رودم فرموده که اکثر احوال و عیب کشف و می‌نشیند پس می‌نشیند
 می‌نشیند یعنی آنچه در اول نیست بر زبان نمی‌آید و نوشته نمی‌شود و اگر منتهی
 می‌نشیند پس با وحشی صفات عقل و میده ما و به حالت بان می‌نشیند
 و قاصد نامان این بحر بی پایان چون می‌نشیند که قال الله کف حدیث
 که گفتیم که در آن در قیدین که در صیدین شده اقول یعنی پیر و لیکر که در
 این سخن که گفتیم و انتم که این دو خدا در شیشه حیات آدم و بعقل حاد و شیخ
 که در آن که دنیا از زمین می‌کشد و در اول این چهار خیانت و این بازی که حله ندارد

تصرف یافت و قال السلام ناکاه نفسی سهر از دل بود و بر او رو گفت که چندی
 سخن که گفتی و در روزی عقل من و زن یک سخن نزار که وقتی شنیدی نام از قلم
 خویش سخن را اگر نیزی به نوشتند به که پری اقول یعنی دنیا که این کلمات از
 تو آمده خویش شنیدی آبی کشیده و گفت که انبقره بهوده گوئی نموده
 در بهر آن من و زن یک از زن ندارد که ای شیخ فضول و ای شیخ جلالی زیاد دارد
 و انهم بر آن کن که در اوقات از دایه خویش شنیدی ام و مراد از دایه پرور شد
 خواه زن باشد خواه مرد و در اینجا دایه یا از شیطان است که پرورنده و شفیق
 دنیا است لکن لاریب چنانچه بهی که فی سبغ القدر در کتاب و از کتب
 سکه نوشته که هرگاه جناب الله سیم و در را آن بود غریب این را چشم خود
 نداده و به چندی پوی داد و گفت که از باعث این نبی اومد با بطرف خود مشول
 خواهم کرد بسیار خرابی بر دانه من از جمله این خواهد رسید پس هر کی شیطان
 ظاهر شد اندک دنیا از لایه یاد نموده و گفت که دایه من بطریق نصیحت گفته بود
 که اگر در بهر دنیا یعنی تو اگر کدام تیر نشسته بهتر است از دنیا از دانه نیز من
 بزرگ دنیا گفت که دنیا داران که دوی عشاقی قوی دارند نزد من نذر اندازد و
 و کس خیرات الارض بجز من قدر ایشان برابر یک نشسته است که بفرماید

خود را در معرض طاقت می اندازند بلکه اندام را دوست کلام تصور می نمایند و از
 خلاصی یافتن را موجب طلال خود می پندارند و اگر سفارت از اندام محل ایراد
 بکمال فراق و سطلب با از اسیری صحبت صیاد بود بمرودت رفت و ما
 مانیم تمام در نفس پس گفت که غریب برای گرفتن مایست برای عوگ
 و نفوس با آن از تو بزرگان بر شیر کار و صلیحی نیک شمار اند که مانند کوسا
 از و سادس نفسانی و مخاطرات شیطانی از جایی خود حرکت نمی کنند
 بخت آوردن دل ایشان و کم نمودن از قلب ایشان کاریست شکل قطعی
 المشقه قطعه زن که پی مرد بی ضایع خرد برفتند جنات آن سرافرد
 پری که ز جایی خویش نخواستند خاست الا بصاکیش صابر خرد اول این ایسا
 دو معنی دارد یکی اینکه شیخ بطریق راز که شیوه بزرگان طریقت است که
 کلام را بطافت و خوش طبعی ادا می نمایند که تأثیر می یابد و ملال حاصل نیاید گفته
 باشد و دیگر آنکه در اینجا که حکم شوهر نباشد اینجا اداره شدن غربت شتر است
 از فتنه و جنگ بر روز و پانتهی رفتن به است از گفتن تنگ رنج خویش
 که اندر خانه جنگ و دیگر آنکه از پس که اهل دنیا رجولیت نه اند و دنیا از آن رانجا
 نمی آرد و ناخبر می پندارد پس اجابت بر رضا کارایان کناره می بود و در جواب

و فدا و همین است و چون بیکری رجوع نماید سرست و زشت دل ایشان شود
 که دیده عدال و تقال بطلو و میرسد و باقی اشعار در زینت دوست قال الله
 فی المکان موافقت بر افقت انجامید چون مدت عدت بسر آمد اقول مدت
 چند ماه و چند روز است که نامش عدت است عوض ازین بر کاره و دیگر چاره
 نه افقت نماید اخر الامر مفارقت شد و ظاهر است که این بر احوال هر روز شوهری
 نماید و با کسی اخته یعنی کار این در نجاسی بر کار همین است که یکی را که بیشتر رجوع
 بیکری می نماید قال الملیکم عقد نکاحی استند با جوانی تنیده است بر جوی تشر
 اقول یعنی نکاح او بستند با جوانی تنیده رود و بیکری صفات نموده که در کار کرد
 جوان تر شود و مراد از اهل عدت که از نسیم و زینت است آید و از مردم دنیا
 دشت کلی دارد یعنی از کسی مردم خدا نیست خود نموده و خانه او که آن بزرگ
 سخن نفرت دیر از می به جلال از می سید و قال الملیکم جور و جفا سید بد
 رج و جفا می سید و شکر حق تعالی می گفت که از این چند اب الملیکم سیدم و بد
 است سیدم اقول یعنی با وجود کثرت نفرت آن بزرگ دنیا جده و شکر می گفت که
 از آن عاشق به صورت رسیدم و این مشرق نیک سیرت رسیدم و بر ظاهر است
 که هرگاه دنیا با صاحبان استخوان خود در نیت شده در خانه ایشان می آید ایشان

در عرض آن لغت و کتابت میخانه و این همه مصیبت است و عجب است
 می چند از اینها بجا مانده است فراموشی این چنین بجزرت سلطان نظام الدین اتغیا
 افتاده بود که دنیا از عشق در خانه فلک استانه آن بزرگوار آمده و دهم
 اینها و کثرت اجاجات طبع آنحضرت بر صغیر و کبیر عالم روشن بود است
 استیلا و دست آمد یعنی مظلوم شد که هرگاه دنیا بجهت بزرگان میر
 عت تمام و فحوا کلام می بر جانی کثافت بود از بدی مولوی مخفی فرود
 است سبک اگر خوار اگر مرز بود چون بصاحب دل رسد که هر چه هر چه کرد عظمی
 شود که کفر و کافرت شود پس دنیا بشوهر رخصا و تنوی زیبای خود می بازید
 تعاضد می گفت قال الشمس روی زیاده جامه دنیا به عرق در کف خود
 پس این همه زینت زمان باشد در در اگر خایه زینت پس یعنی ظاهر است که
 خود را هر دو آن استن و حله بر تن پوشیدن بکارنی آید زینت مدد جلالت
 است پس از اینجا معلوم شد که بعضی اوقات نیز صلیحا برای تحصیل عقیق دنیا
 طلب ده اند و از قو کب زهار خواسته لغو و بانه من فهو الکلب و تیر
 آیات طلب دنیا ازین حدیث معلوم میشود که عیش زینت چه نگو نامد است
 نکر که برای تحصیل آخرت پس سلطان العادفین در سوره و دیگر اهل حق

دنیار برای همین در خدمت فیصله نموده اند و دیگر فضایل او بسیار است
که در کتب اخلاق مرسوم است از آنکه عبادت توکل و صبر و حیات شریف است
صبر است که در هیچ مقصود و صبر در بسته ایست که بشود صبر الصبر مفتاح
الفرج نیز آمده و در فضیلت حیا همین یک حدیث کافی که الحیا من ایمان
و در فضایل سخاوت نیست یعنی سخاوت مراد از یکی است مصرع که گفته اند
توکل کن و در آب انداز و سولی فرمود که در عبادت خضوع و شوع ضرور
ست با تضرع باش تا نادان شوی که یک کن تا به بان خندان شوی قال النبی
یا تو را سوختن اندر عذاب به که خندان باد کوی درشت اقول یعنی نزد تو درین
بودن بهتر است از آنکه یاد کوی در روضه رضوان بودن و یکی از فضایل
توکل است و توکل یعنی کار خود را بکار ساز خود سپردن و خود را از بنده علق
سبک داشتن که این نوعی که کشف علوم صوری منوی امیر خسرو دهلوی احوال
حضرت لقمان حکیم علیه السلام را در کتاب انبیه می کند می اظهار فرموده که سن
شریف حضرت لقمان علیه السلام تریست سال رسیده و در نیت کای یک
گاه نیت سایه داراده اشیا نه بر سر نهاد و برادران حکم گیر الی این
که آدم را بختگان گیر نیت آن نیک در پانچ گفت به خود رخنه همان

دل بزرگان ز روی کند احوال اکار درین زمین سوال است که خیال اقدس الهی در
 هر لحظه تجرید ایشان منوط بری باشد بجا که آنجا در خود را عاشق او می نماید پس
 مشق و مانا بر عاشق لازم است پس او را عشق اولی یعنی خدای شمس نزد
 حقیقت یا زبده نامی که بیک کلمه ایست جستی موی مری آن کار و بوجد
 زنده و سیح افزونی کرد و غفلت کرد و در بدن ایشان در خمای رسید چنانچه
 این حکایت را مولای دوم در شنوی فرموده و احوال منطوری بر هر دینش در
 که بگوید اما حق چه بر زبان رسید احوال شمس بر بر زمین سوال است و همین سخن اهلوی
 که در ابتدا قبل از آن که بر زبان فرس کرده است دست او بر سنگ
 است که یک سیم بود و چون جمعه مقصود در میان است به زمین که در
 نزد رسید و است و پیش هر جهت سخت بر چنان است و اگر فی الجمله
 که هم جهت هم و الم را از او پیش گفته بود وقت نشسته بود بر سر سید چنانکه گفته
 بود من نقل امیدم اگر تیر بر دست زو است کیست زمین و زمان تیر بر دست و در زمین
 و نصف از زمین جا گفته یارب چه چشمه است محبت که من از یک قطره است
 و در آن کیم قال البیهم باین همه جور و تند خوئی عارت بکشم و در آن کیم
 و حاجت شرح شد و قال البیهم حکایت روزی بود در خواب

در شبانگاه بیای که یوه خفته اول یعنی شیخ سیف ایام که آنچه با تبه ای جوانی ظهور
 سیدانی یعنی به نسبت پیری و افق قدر خویش بر کسی افتد و در آدوی خود ظهور
 می باشد پس روزی بعد در جوانی بسیار راه رفته و دوم در وقت شب بر صحرای
 خفته قال الشیخ پیر روی ضعیف از پس کار و انیان می آمد اول بر روی ضعیف
 مراد از حضرت حضرت ضعیف دیگر سن و می بقایان جمهور ثابت است و اگر کسی
 در بیان بیان این کج می زبان شک و شبهه باشد که نزد ملاقات شیخ بجز
 خضر چگونه ثابت شود زیرا که شیخ در کتابهای خود اشاره ب ملاقات حضرت
 نموده اند با بخش نیست که اکثر اولیا در لطوفات و صحایف خود احوال حضرت
 نوشته اند چنانچه از خواجہ قطب الاقطاب اکثر ملاقات شده است و کتاب معلوم
 علامه الدوله سمنانی که یکی از اکابر عرفاست در کتابی که سنی بوده است از قلم
 حضرت نسیم ارقام فرموده که در فلان مکان ملاقات حضرت خضر تشریف فرما
 و خود نیز آنقدره المحققین زیدہ العارفين اغنی شیخ مصلح الدین بزکریا آورده
 که از اولیا و اولیای ملاقاتی شده ام و دلیل ملاقات شیخ از اولیا نیست که در
 دستش فرموده یکی دوم از عرصه رودبار که پیش آدم بر یکی سوار
 و یکی که صاحب دلی بر یکی نشست بمیر اندر سوار و داری بر یکی نشست

این قدرت و قوت هوای اولیا گسی را ممکن نیست و دیگرست قصار این پیری از
 قدیاب که شنیدیم از خاک مغرب باب در جای که اترار شیخ ملاقات اولیا گسی
 شد اگر حضرت خضر بر ملاقات نمودن ^{شیخ} شده محل تعجب نیست زیرا که از اولیا
 آمده بود و ملاقات ملاقات حضرت خضر داشت پس انکار نمودن معنی هر درگاه
 اولیا حق است و ظاهر است که بعد وفات نیز کرامت برودان خدا از ایل نمی شود چنانچه
 نقل است که این قدوه ضیقت بقفن حضرت نظام الدین اکثر اوقات برای زیارت
 مراد ذاتی محبت حضرت قطب الاقطاب محرم اسرار دین حضرت خواجہ قطب الدین
 میرفت اتفاقاً قادر موسس که با گذشت توفیق بخدی بود که از دروازش تراشید
 پیوسته و از بسیار پیش آن زمین مانند تقه می طپید در این حالت آن عارف
 را شیخ نبی سلطان المشایخ خود را برداشتن عارف اگر رسانید از کمال مزاج و
 ماندگی راه آبد در پای سادک افتاده بود چون بر گاه آن رخ آگاه رسید ^{خواب}
 فاتحه در ضمیرش زلزل تصور نمود که ایایا باحوال حضرت انجری است باز محدود تصور از
 بغیر همه هزار سیه مراد نه بنده از چون جانشین من ایم بجان که توانی شن
 و حدیث شریف این کلام مطلق است که اولیا اسلام و توحید را شنیدیم
 چو کسی که زبانی سخن است گفتیم چون دوم که بای رخصت است اول معنی حضرت صمد

۹۱
نفع خود که در اینجا اخذ کردیم مقام حق نیست زیرا که محل خط است شیخ گفت
چگونه در دم که با بی غرضی در دم یعنی از شدت راه مانده و گرفته شده اقامت السلام
گفت نشاید که صاحب لای گفته اند از من و شنیدن که در وین و کسین
نشی این صاحب بر گزیده و خطا پسندید و این بدول پسند زوده از بند
یاد الهی ما را از ما خود گفت که در کان سلف گفته اند بسته رفتن بهتر است
که در مقابل خودن چنانچه ازین شعر احوال است و در حضرت بقدر هر کون
که در دلت از وین رفتن ایستادن و نشستن خن و درین دین ایست
از زبان غیب بیان در شان خود قال الشیخ قطعه ای که مشتاق تر
نشد پسند من کیونکه صبر آورد ایستادنی و در کت و ایستادنی
است صبر کرد و شب و روز یعنی روز و شب و هر دو استکی و صبر خود است
و در وی در خواب و در روز و در شب و در شب و صبر کن و امید علم بالحق
و این بیت نیز فرمود بیت هسته در امم بلکه تمام زیر قریب است از جا
قال الشیخ حکایت جوانی حبت و جلاله لطیف و خنده ان عجیب
فرمودن زبانی که حلقه فرستاد بود اقول یعنی جوان خندان نشان داد
در خانه و در کت که در صبر خود و در صبر خود و در صبر خود

رتبت و جاناک اشاره از آن است که در طریقی سلوک در دریای عجب تحقیق
 عوینی بود و خوش طبع که عبارت از اخلاق برج و از تواضع و وسیع است که از
 زبان بجز بیان آن غمخوار است و سباده حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 صادر شد مخلوق با اخلاق الهی و خوبی اخلاق کلان دنیا و دین را بود است
 زنی مراتب و الامتاق به سلی که جناب ایزدی در صفت رسول مقبول در
 توان مجید فرموده انک اعلی خلق عظیمه و در صفت تواضع بین
 یک شعر کافی است ملت جو طلال در تواضع تو اگر حمیده با بخدا که رفقه
 رفقه بفلک رسیده باشی تواضع نشان شرافت و خاندان عالی است و در
 جابجا و دلیلش تواضع است و تیغ اصل را خمیدن آن شرافت و شیرین زبان
 مقصد از گفتار نرم و سخن ملایم است که کلام نرم اکثر تاثیر می کند و اگر نیک
 ازین دلیل نباله عجب در صاحبان حکایت خوشدل یاد آرند و در نرم
 کلام ملایم محبت است که جناب ماری غلام حضرت موسی علیه السلام ۱۵۵
 در مقدمه فرعون در کلام مجید فرموده قها کیتنا و این اشاره کلام
 است و ملایم و خنوی فرمایند تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر است و در کلام طفر
 اکثر تر شود و سیلان عوض زین حدیث الکفاد نرم جواب الشرب را

بس واضح است که هرگاه که اودم بجهت صامیان اسرار را در غایت برادر
 و از سخن بنیاد بود و از نظر فیض اثر ایشان در آنوقت تفاوت مبدی آن
 از کی فی الجمله و در مشهود و در حلقه عشرت با بود یعنی شیخ سید مایه که از احباب
 مایه و قال الفصح در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لکن از خنده فراهم ندارد
 روزگاری بر آنکه اتفاق دیدن او مقتضای قول بعضی انجوان مذکور همواره
 از قناعت استغنا سرور بود و از روی و صفت حق محمود این بیت ترجمه قصه
 الحکم نصف مولوی جامی می گفت که است که برادر کون معج بر آرد صد هزار
 جگر کیست که بکسر آید و نیز می گفت که ای عشق منم از تو کسر شده بود
 و در همه عالم شده شدیدی و این غریبی مثل کمانه شمع روشنی بخش طریقت
 در سینه عشاقی در سینه جدا چون صورت آیند در آینه جدا و این
 تجلی بر اودم است از ادر معنی سخن از لب الیه من جل الوریه برای تجریر تر
 آن و تر جاکانه و از احوال آن نیک افعال این چند اشعار از یکمال حسن
 جمال سیده و خاطرم از میر جبرک در عالم غیروست که آن عالم و کردار او در
 سینه غایت حسی است و در سینه سیده اگر از هم شوی که مایه
 قصد که در دهن در دست مایه مولوی جاک که در جاکار دهنم میزد

۶۴
بر پیدای شود و از دور پندارم قوی عرض که این اشعار خوش آثار ادر حکا
مجتب بود کار خود میخوانند و غم را بسج کینه بخود راه نمی دهند مگر خند اتفاق
و بدین آن شنای حق پسند یافتد یعنی بچنان پرده مجوزی در میان افتاد که
از میان آفرین است **قالا الشیخ** بعد از آن دیدش من خواسته و نوزده آن
بر خشت طش بریده و کل بوسس بر پرده یعنی که پرده از باعث مجور
در میان ما و عارف افتاده بود هرگاه که تم غارت از میان به قاست و نشاء
حاصلت و نمود در عالم ادب و دهم خوار و مانند لاله داغدار و سیاه و ارباب
و مقدر در کربان مثل ابر بهار گفتیم حکوید ای باز عکس را و ترا چه حالت بود
قالا الشیخ گفت تا کو دکان برادرم دیگر کو دکی کردم اقول جواب داد ای صاحب
صداق من چگونه که حال دم زدن نرا دم از ابر و دزی که دشتد خبریست
در تعلقات دنیا در بند علایق این عروس از بهار و سوسن و یاس و انیسون
و غیر تر قبه که عبادت از بی تعلقی است بشارت نیست و آن دولت بختی که گناه
از همین نحو است که این در غمت پیدا کنیم قطع تعلقات از دست نیست یعنی
فصل دوم خصل اول برین است عرض که آن مناسبتی است که از وی بیگانه است
بلکه در توان آن اکنون از یک حرمت از دیده جاری شود و چون کی بیان در نوزده

۵۴۵
که آنی در دست گرفته بودم و مثل کس در عمل ماندم که هوای این عالم را با
تغیر احوال عباد کبیر اکثر همین بنیال است که حقیقت این از اخبار و این ظاهر است
که مال و عبادات و انسان بشارت رفت احوال عرفای اولی بر جمیع اوست
و علی ظاهر است و حاجت شرح ندارد و آفتاب آمد دلیل آفتاب
و این شرح علی خیرین در نوحه ایام گذشته می گفت به خیرین در خارجاً
دل در برین حضرت نفس کا می صغیری برینم بر لایو مبل نشانیها و غم عالم بر
نشدن نعمت سه باب است که مراد از عبادت است بگوید قال الله
مضى الصبي والشيب عيرتي وكنى تغير الرمان لدبر زمان
الصبي والشيب حاتق والصبي تغير الرمان تدبر الاول غنى عمر
و كى ناسب غريب است می گفت فاهاتم اهاكتم اها قال الشيب
طرب و جوانی میرود که کایا بفتنه جو نزع را چون رسیدت در و نخواهد چنانکه
منزله و جوانی می سپرد و ده گفتش ای ناک ویرنده روز حوی تیریس که که
درست نخواهد شدن این است که در جوانی بشد از دست آه و بخار من لغو و زود
سرخوردن و شمس و بزم بزمی جو زرق و فرصت از کف رفت دل گاهی
انفس هر کار دان گذشت و من در خواب ماندم و این بس است که این شعر است

از در بیان می نمود پس که بر چه این شیخ تلمیذی بود اشک از دیده بر صورت او
 جاری بود قال المشیخ حکایت تو که بخیل را بر سر بنجر بود اقول تو که بخیل مراد
 از زایم شکست که باوصف مقدور خست در کاکت داشته باشد و زهره جو
 کردن ندارد یعنی مشک و لطم باشد و پیر بنجر را اشاره از عبادت بی کیفیت او
 قال المشیخ بگو این گفته که مصلحت است که ختم قرآن کنی یا نبی قرآن اقول
 یعنی دوستان رفیق و دشمنان شفیق و مخلص صمیمی بطریق و عطا در انصاف ننمودند
 که از عبادت ریاضی سرغشود بکذا حدیث ان اخوف ما اخاف علیکم
 الشرک و قالوا ما شرک الا صهر یک رسول الله قال الیای صوفی تریوفی
 آن چندین فتنون شیخ نیز زدی بنم خمس راحت بل رسان که همین شریعت
 اگر درین تقدیر باشد تحصیل علم نیز خوبست یا از حجت آن فایده عظیم مردم رسیده و آن
 سبب نیست که پس از نیز خطی و از حاصل ایام الادرین شفاعت تمام است که آنچه
 تر رسد بر تقدیر که باشد از قوت لایوت خود نمید بیکر ساقی قال المشیخ که خدای
 و جل شاد اقول اگر این حرکت بعل آری السببه از نفس بد مرضی خلاصی ایست
 از حجت این معنی انعالی احوال براد و جده خواهد کرد و عشی که عبادت خود انقض شده است
 و عبادت را عمارت نموده که اثبات آن ازین حدیث شریف است **الشیخ**

حبیب الله ولو كان فاسقا و الفخيل عدو الله ولو كان ايدا
 قال الشيخ لمي درين اني نه فرقت اقول يعني زباني در تفكر و اني نه
 و بجای خود اند نشينه بعد تفكير بشمار و تفكر بشمار مراد و دكفت قال الشيخ
 ختم اولي ته است اقول بخانجه بر كزیده عالم حضرت علي المرتضى سلم فرمود فطلب
 العلم و نحو من الجهل و شيخ تبركوت چو شمع از بني علم ما يكم غت كه بي علم
 نتوان خدا را شناخت قال الشيخ صاحب دل بشتينه دكفت ختمش عقلت ان
 انه كثر ان يمسك بانه في ان جان اقول كبر و ابل و دل و در ان محفل بود
 كه ابن شخص حقيقت با علم برای اين اختيار آيد كه در طلب خبري از دست نه
 و در دادن زر كه رشته ان اندرون و دل است پس اگر خرج كند تنگه عظيم
 بسيار بنياد اول رسد و هرگاه كه نصبت و شفقت بشمار بغير رسيد از دهنكي كو
 قال الشيخ قطعه درنيا كردن طاعت نهادن كوشن همراه بود في دست دادن
 بنيادي چو خود را بكار نهد و اگر الحمد كوسي صده نخواهد اقول يعني احوال را در محفل نشيت
 برای كونه در روح و در دل هي است و در حقيقت خود را بغير بنياد
 از ان شخص علم كشدن و نبا بطرف خود است نياب اين بشمار و در خود و در بر و از نه و
 اين ان از ان شخص علم نمود خورشيد و شفقت است و در كوشن و در صفت بر ان شخص

که خواندن علم این بجای تعلیم نمودن اینها خوب نیست به نفع دادن در کتب
 بگو آیه علم فاضل است فلا الفهم حکایت پروردی را گفتند چرا از این گفت
 مرد با پیر زمان الفست نباشد گفت جوان بخواب اگر گفت داری گفت من که پیرم
 با پیر زمان الفستی ندارم پس از آنکه جوان باشد یاس که پیرم صورت در دستم نه بند
 اول این حکایت سه پانصد طراف که شیوه بزرگان شیراز است خواجه مولای قوم
 با وجود کمال شیر خند حکایت همین نحو در بند و لبند و اندرون ذکر تصوف از قلم بر است
 رسم تعلیم آورده پس معلوم کردید که در خمیر بزرگان مانه یار خوشن آثار صفت طراف
 از ادنی تا افضل العرفا علی قدر مراتب است مشتمل بر آنکه سخن بزرگ است و سلسله
 و حال بر غیر است این بزرگ در ملک سخن مقرر اند پس شیخ بر وفق طریقه طریفان
 ایران زمین و بطور عوامی دین این حکایت دل فریب در نهایت حسن و زیبای ادراک
 دوره عطا و نصیحت کمال خوش طبعی غایب این که بر امری که آدم بران قادر نباشد بی خبر
 خود را از آن تنه در بیان انگار افند و بدین تیر ماست کرد و پس معلوم شد که در
 عالم بری حرص زیاده از ایم جوانی نشود و مرد چون بر شود حرص و آن بگوید
 خواب در وقت سحرگاه که آن بگوید و دنیا بهین نقل برادر بخوشی نزد افرین نظم
 بندی آورده باشد که مشهور در عرف است و الا صغیر حکایت شیخ و نظم مرزا است

و فریخ مرد و از یک مقام لیکن شیخ این نصیحت را بطرافت او فرمود و آن لطافت
 قال الشیخ زود باید نذر که با نودا گذری سخت به زده من گوشت اول
 و در همین مضمون طرافت مشحون ابیات دیگر قال الشیخ حکایت شنیده ام
 که درین روزها کن بری خیال نیست پیرانه سر که بگردخت بخوابت فقر کی
 خودی گویند نام جو درج گوشتش از جسم مردمان نبعت چنانچه رسم و پی
 تماش کرد ولی جمله اول عصای شیخ بخت گمان کشید زود به رفت که نتوان
 روست مگر بوزن فولاد جابه سکفت بدستان کله آغاز کرد و دخت خواست
 که خان دمان من این شوخ دید و پاک رفت اول یعنی از بسکه میخند شکوه شروع
 نموده قال الشیخ سببان شوهر وزن جیک رفت نه ریخت که لشکر و حاضر
 کشید و دستهای بس از ملامت شتافت گناه دختر چیست ترا که دست طرد
 که به دانی رفت اقول این ابیات نیز از لطافت و اصطلاحات طرافت که روی
 لطیفان بد است و شیوه شیرین سخنان لطیفه پسند است شیخ فرمود و حاجت شرح
 نه دارد اگر در خانه کسی بگرفت و مقصد شیخ این نه گویانست که هرگاه
 که آدم بلا وجه خود حمله برانمی شود مقابل با شیطان نفس خشنش چگونه خواهد کرد
 این را گفته به طور رجوع بقادر و الجلال خواهد نمود بطرافت است اگر ترا

سعادت کس است ز گفتار حدیثش فی سبب **فالا التیسم** باب بیستم
 تأثیر تربیت حکایت یکی از وزرا پس گردون شد اقول مراد از وزرا
 حواس خمسہ است که انتظام شهید بدن و منوط و مربوط با هر گاه فجا بین ایشان
 و اختلافی برید ایه خللی کلی در میان شهید پیدا آید و پس گردون مراد از حمل فساد
 است که از باعث این انسان در خواستهای بی پایان می افتد و تحقیق
 کوثر ضد است **فالا التیسم** پیش یکی از دانشمندان فرستاد که این را تربیتی کن که
 عاقل شود اقول دانشمند مراد از عقل است که نظم و نسق عالم با و متعلق است هر گاه
 ذریع این شمع نور در حیره دل نیست در ظلمت جمل گرفتار و یقین که کوناگون
 خواستها بمقتضی لایق نیست و دیگر آنکه روح بمنزه باد است که بر سر و نیزه که مراد
 از قلب است و قلب در حقیقت مورد فیض الهی است پس گردون و حواس خمسہ بمنزه
 که در بیگاری روح کفر نیست پس نفس قار و هوا و حوص مثل راهبران و
 برانده که درین شهید سو دای از میگرد و نفس سلطنت نماند شعله از جانب عقل بر آید
 محافظت این کرده و نفس قار را در غمت بر نیکی نماید و چو زبان بکشاید معصدا
 راه صراط مستقیم را هم نماید و پس حواس خمسہ که حکم ذریه دارد و پس گردون که مراد
 از جمل است پیش دانشمند فرستاد دانشمند که عقل است برای تربیت فرستاد و بر سر

از در یافت سر حقیقت است پس ظاهر است هر که در ازل با پادشاه لم یزل صنعت
و حدت بر قامت راهت کرد و تاج مونس بر نهاد سعید دنیا و عقبی است
حالا انیسیم معلم روزگاری تعلیم کرد و مژنه اول عقل بر خداین بازیت کرد
سودی نگرد و تربیت عقل نیست که آدم بریدی شصت غواد متبا لغت
این مصطفوی نماید و از سر کشی نفس باز و کوشش توسن گهر است باز ماند
بر او اندک ای نفس و فوج و کبر و تجرد عجب هم او در ص است قال انیسیم
پس بر کن نیستند که این پس بر او عاقل نیز و در او دیوانه صاحب اقول طایر
بش نیستند نیست اما بود از در هر کامل که خدا از این چنین تشنمی آرد
بکنند در این عالم بد عنوان از الصیحت تربیت تاثیر نمکینه بقسمی که و از در
نمی رود و این نفس بر گاه بر نفس نفیس که خدا از نفس مطهر است غالت
گواه پس از وجود باشد من شد در انفسنا همین معنی دارد قال انیسیم
چون به اصل کو هر قابل تربیت از در دانه باشد هیچ صیقل نمونی سازد
اینی خاک بر که باشد اقول که هر اصل نزد از باب صفات قلب است و هر در
بجز این صفت در باطن فیض موطن اینها صورت ظهور دارد و آنچه احکام
خدا می از جانب مادی می شود از قبول سیر یافته چنانچه ظاهر است حضرت ذکریا

۵۷۲
بزرگوار صلوات بر ابراهیم شایسته حضرت ابراهیم علیه السلام بر سر قبول کردند و حضرت عیسی از آن
آنها و شاه عقیق بنایه یکباره شهادت شدند و جنت شهادت آنحضرت بر صاحبان
عقل معلوم که باعث شهادت آنحضرت زین کاره بود و اظهارش طول کلام است
بسیار اصلاح نفس حسین ممکن نیست و اصلاح ممکن است شهر است و صحیح
که خباب صدیق اکبر رضی الله عنه در عالم پیری اسلام را قبول فرموده بودند و مال
منال و غنای خود را از کثرت محبت آن سید و کائنات تصدیق نموده
چنانچه موی نیز نهاده است چشم اجزا ابو بکر شریف و ادبیک تصدیق صدیقی شده
و نفس صابر و همین است یعنی از باعث بنفشیدن دی انتخاب از روی بود
هرگاه که در حضور حضرت سالت بنایه شرف اسلام رسیدند صدیق اکبر شد و کلام
ازین ماصدق برشته بر خنده ایمان آوردند لیکن سینه کینه بنفشیدن از رنگ
صدقات صراف نگریه قال الساجد قطعه است یا بنفشه کانه بشو حوکه شده
پیدا نمایند غرضی اگر بگوید چون باید سینه خراش او که کی که دل رنگ
خفقت ایشان مثل غرضی است یعنی اگر چه ظرف صحبت او ارجل کرده لیکن
فایده کند و اکثر کفار درین نور اکین که شسته و در بنه شوره و توله شده و لیکن از
فیض نور کی آن محرم مانده اند پس از عت خسر الدنیا و العاقبت کوریدم

حکایت حکیمی که برانند پیدا کرد ای جان پرده را بر آید که ملک دولت را اعتماد نشاید
 سیم و ز در محل خطر است باید ز دنیا خواب به بخت خور اما نه خفته زانند و است
 و دولت پانده هر کار و در صدد نشیند و بی سر قفسه پند و حتی سیند اقول مراد
 از طریقه مراد مال اندیش است و ز در عقل را بر بد عواقب من زیاده از حد
 بران خود می گفت که ای جان پرده را بر آید بقول استاد کسی کمال کن که غریز
 همان شوی کسی کمال هیچ نیز و محبوب من و علاوه آن مراد شیخ است
 که جنب لری ملایز ادرین دار ناما پاید برای عبادت و اطاعت و ستاره
 نه برای خاصیت و عبادت و نشاید که از هر جوارح بعمل آید طاعت چشم
 کردن است عبادت گوش شنیدن کلام الهی استماع حدیث نبوی و عبادت
 زبان خواندن ذکر اگر و حق را بر زبان راندن و در مقدمه کسی نیکی گفتن و طاعت
 بدن سیاحه و برای زیارت بر مکان و بر تر از عوفاد و ادبیا قال الله که ملک
 و اعتماد نشاید اول یعنی بر دنیا اعتماد نمودن طریقه تحقیق است و این جسم فرسوده و
 بایده که میرود و در حق نیست بین است با نشاید که هر قدر که ممکن باشد کسی احسان
 و نیکی بآید نموده کنونی کن امروز چون ده تراست کمال که دیگری ده خدمت فلاح
 سیم و ز در محل خطر است اقول سیم مراد از نیکوکی ظاهر است و این نیکوکی ظاهری است

باطنی می ماند و در مراد از شیطان که اعمال نیک را بجانب کل شیع عیب می نماید
و مراد از هر حقیقت و عرفان است قال الشیخ و وقتی افتاد فتنه در امام هر کس
از گوشه فرافتنند پس آن روز بر ناقص عقل که ای بر شما رفتند و دستار ادا کان
و انشدند بوزیری ببادشاه رفتند اول وقتی مراد از روز ازل است و ظاهر است
که آنچه در روز ازل شده که دیدن او غیر ممکن است و باینکه در قسم آنچه که در آن
و فتنه را و از آن اوقات زمانه است فتنه بیکر مقصود از شیطان شام مراد از دنیا
که در دو سباه است و هر یک مراد از آنکه ممکن است و در برج میگویند بوده در بی هر یک
سپید بختی و در این است پس آن ناقص عقل مراد از هر دو و مراد از آنی چهل است
از همین فصل قال الشیخ است میراث پر خواهی علم بر آموز کین الی پر نوح
توان کرد و در روز اول میراث پر خواهی علم آموز مراد است یعنی فرزند رشید
عبارت از این است که اگر پر نوح اندیشه شام کند و اگر عکس این باشد محض نیک باشد
و ناخلف قال الشیخ است سخت پس از جاه و حکم بر تو که در باز جو بروم
یعنی کسانیکه در اوقالی نرزد و بگرم باشند و غریز و لمانا بعد از آن فلک فسله پر و از و شان
نما سجد نماید از راه عبرت و از با عنایت حق الهی حدیث شریف که خواب نیت
بر لایم روم از اسیف نمایند و آن نیست که گفت پیغمبر که با این زد کرد و رحم را برادر

و عقل نیز که مستعد و پدید نشد قلب شود به نفس حجب بر یکدیگر استاده و معنی عقل را
 (و گفته اند) معنی در برادر و معنی است و بر این از معنی آید و در دو کوب که عبارت
 از آن عبارت است از اطاعت است می آید و پس قلب از ششین این احوال
 نمی آید و عکسین که گفته اند صفت بر نفس است و استاده را بخواند مرا و آنکه
 عقل را ال کرده که در آن ضربت علم و فضل و عبادت است و خود این از دو کوب
 اینها را از طاعت و شش که در سخت گیری زیاده نازد و خوب نیست گفت
 گفت که در اول دل را بر روی عقل اظهار کرد و قال البیاض لیس این احادیث را
 از چندین ضایع و از آری که نوزد بر اسباب صفت گفت سبب الکه سخن
 در حرکت لبندیده که در همه نفس ^{یا الله} علی الخصوص با شاه را در حجاب که بر دست
 زبان ایشان سرچین باشد و در آنکه بخواه گویند و قول و فعل عوام را خندان اعتبار
 نیست عقل از قلب بیان کرد که نفس کنی باعث عباد می نفس است و بر هر دو
 طریقت بنا بر این چهار کرده اند و دیگر ابیات از جمله است قال البیاض
 اگر صد حرم دارد و در و در پیش و فیفاش که از صد نه اند و در کین لبند
 آید و سلطان ز قیسی با لیمی شاه اول بنا بر این بر مرده به شاه را کلام الملک
 ملک الکلام مانده سخن شاه شاه سخن است انبتهم بنا احسان

۵۷۹
 قتل المشرك جهاد از آن پیش باید کرد که در حق عوام هم هر که در خود نشانی
 از کینه دیندگی صلاح از دستها چوبه ایچا که دانی چ نشود و حاشا
 راست اولی سال که گوشت از دهنش بیفتد از هر چایست یعنی اینچای
 می شود و عقلا از همان حال حقیقتش را دریافت یکسره قاتل المشرك ملک حسن تقدیر
 موافق این خلعت نیست بخشید باید منصب او بلند کرده اند اول این فقره و قسم
 است و حاجت شرح ندارد قاتل المشرك حکایت حکم کتابی را دیدیم در دیار
 نیش روی و تلخ کوی دیدن خوی و مردم انداز که الطبع و ما بهر نیز کار که عیش
 بیدار او تبا کشتی و خواندن قرآن اول مردم سیاه کردی جمعی از بزرگان
 و اشراف و شیرازه دست جنای او گرفتارند هزاره خنده زیاری گفتار اول
 حکم کتابی در اینجا مقصود از حکم کشتی است یعنی شمشیری که بیک بطرف
 جنوب معلق نموده اند که نهایت خوی و مردم اندازند و دیگر قوت بجای
 قاتل المشرك عارض همین یکی را طبیبان سیاه کردی و گاه ساق بوزین یکی
 در شکم کشتی اول سوای حکم کتابی رشتن کالی نیز بدین پنج باید که اندک
 شبانه روزی برید و بهر کار رساند و در شکنجه قاتل المشرك
 القصه شنیدیم که طوفانی از میان راه میگذشت و برانند پس نگاه کنند از آنجا

دادند پادشاهی سلیم بنیکردی حکیم که سخن بزرگوارت گفتی در حجاب از کسی
 در دانش توفیقی که در کائنات هیچکس با منقاد تختین از سر در رفت در محکم
 اخلاق مکی ایمنه لیک چون دوشند و با اعتماد علم و علم و دانش که در دین
 اغلب اوقات بیاید بجز این است که در دین و لوح نادانست کرده بر سر هر که
 شکستنی است و اعتماد علم و دین که در دین و شکستنی که در کائنات با هزار
 شکستنی و شکستنی که در دین و شکستنی که در دین و شکستنی که در دین
 در کتاب نیز آمده که پادشاهی ترک سلطنت نموده در حجاب حضرت عیسی
 انحضرت از او فرموده که اول نزدی اعتبار باید کرد موافق فرموده انحضرت
 برده و به پشماره بنیم آوردی و هرگاه که اندرون شهروان نعل شده
 تو که نشانی در عالم سلطنت خط علامی جوشین در شسته بنیم باید اگر گفته
 عوین آن اشرفی دادند و در حال این رحم میکردند و روزی حضرت عیسی
 از او فرمودند که برود و در الطاهره خود رفت بنیم فردوسی باید کرد و در طاهره
 برادر شهید نباید فرودخت چرا که نفس را بستی بسیار شود موافق ارشاد انحضرت
 این بنیم فردوسی بر دروازه دار الطاهره اختیار کرده و نمک بعد خدای
 از اشرفی که در دین عیسی بنیم میدادند و بجای خود مانع میکردند که

این پادشاه با اینقدر مصیبت بر خود اختیار کرده است هرگاه اینجا نیست که در
 برستان زیاد و از قیمت هنرم حاصل می آید چه که این هنرم دوسه فوسس آرد
 بعضی آن را بیه حاصل میشود پس تکرر و عجب از ذات این چگونه خواهد شد و بجا
 خود خواهد دانست که در عالم خار کنی نیز مغرور و متعاند ام که خار کن از بعضی
 پشته هنرم چند فوسس میدهد و بار اسبغاف حطر بعد و فرودند که درین شهر
 بلو شاهی بودی که انی کرده باشی و بار چه که امی که بدست آمد از ار فرود
 باید آورد اینان موافق فرموده انحضرت در بوزه که می اعتبار کردند علی
 برای در بوزه که می میرتند مردم که از احوال ایشان آگاه بودند و در چه مایه
 نیزال و دیگر از قبیل نجات در گچکول اینهای آمد آخته بعد دوسه روز بخا
 بجای خود اندیشید که این طریقه که انی نیست که از شما بعل می آمد یعنی در گچکول
 شما بار جهان چون نمی باشد پس کداسی شما سخن میاید بیا به است پس اگر
 اگر بشکام شبیرون شهر یعنی در خانه و هتقان و غیره که انی کرده باشد
 و باین طور سوال باید کرد که کسی از احوال تو آگاه که و اینان موافق فرموده آن
 بنوا ای اولیای عظام بیرون شهر که انی اعتبار کردند بعضی مردم نیز این را
 در اینجا مشاهده بان کنند و بعضی از قبیل طعام میدادند القصر را انحضرت

نیک از یک نفر و درین شهر بادشاهی کرده است مردم این شهر حال و احوال
 و لطیفیست پس ایشان در یک حجره بنده کردند و تشنگی و کسلی جان
 از غالب دارند روزی حاجی خود آمد بشنید که میگویند شب حجره را گشته بر در
 شده در مطبخ آنحضرت رفته آنچه طعام موجود باشد از آبایه خورده و از برادر کو
 معارفت نماید که چون که بادشاهی کرده است خدای این قبول کردیم و این بزرگ
 دار را بر حال زار من رحم نماید این تصور ایشان بکشتن آنجناب شده دارد و مطبخ را
 زخمی کرده مردان را بگو که سفید باشند اگر بوقت شب کدام روزی آید و طعام برادر
 تصرف خود کند از آنوقت بناید داد و هنرم آتشین بر تن آن بایزد و چون بنکام
 شد و اوقی تصور و نال ایشان حجره را گشته و در داخل مطبخ آنجناب
 کردند مردم که منتظر بودند یکبارگی هنرم آتشین را گرفته بر تن آن بایزد و هزار
 زخم و باحت کسلی و تشنگی ناچار شده بهیوش کردند و این خبر آنجناب رسید
 اسلحه انداخته فرستاد بر بالین ایشان تشریف آوردند و سر مبارک ایشان را بر او
 مقدس غسل نهادند و آب در دهن ایشان انداختند هرگاه که افاقه حاصل
 آید و آب ایشان تعلیم کردند بسیار شفقت و محاسن و در حق ایشان بعمل آوردند تا بیک
 ایشان بزرگی از او بسیار عالی شده پس بایزد داشت که پیر و شوق نیز بهیوش

و شیخ نیز در حکایت اشاره بدین امر کرده باشد لیکن مردی که آگاه آن کوچه نبوده
بدانجا نمی برده حال الشیخ بعد و هفتقه بر در آن سجده کرده و معلم او چنین آیدیم که
و خوش کرده بمقام خویش باز آوردند از بی انصافی ایشان بجهدم و لاجل کفتم که
دیگر بار بیس را معلم ملایکه جزا که دند بر مردی نظارت جهانیده بکشید و بخندید و
گفت بادشاهی سپهر مکتب از لوح سیاحتش در کنار نهاد بر سر لوح او
جور استاده زهد بر ناف و طلب ازین نقوات و ابیات همان است که در ذکر حضرت
پیران نیز نوشته شده و دیگر اظهار سجاست قال الشیخ حکایت بادشاهه را
فرمود آن اند که همان دست افتاد فتن و فجور آغاز نهاد و منید می بنشیند گرفت
نماندند سایر خاصه میگری که نکرد و میگری که بخورد اقول بلکه مراد از انسان است که
اشرف المخلوقات بگویند و تر که همان اشاره از عمر که انبایه و عمر بنیر که خزیره است
اگر به دست صانع افتد و خیرهای دنیا و دین از وی حاصل آید و اگر به دست فتن افتد
مال این عزیز ضایع نماید و بعضی اوقات از بهایت جناب الهی فتن و فجور تمام سوز
بدین علی تنیک که عبارت از سخاوت است نیزه شود و فکر آن در همین حکایت مذکور
کرده باشند و فتن و فجور پیش نهاد مراد از فراغش کردن با الهی است و شمول
بخواب و خواب این نیست غیر ترغیب را بجا صرف کردن یعنی عمر عزیز را در لبت و بخت

که در سحر و جادوی بر او از غایت و ظلم و تکبر است و عجب تکبر نیز بر سر است که از جان
 منور و نواحی بیوشن سازد پس عمر خود را در عینین صرف کردن خلاف این است
 و تو هم قیمت عمر را نماندنی که در عینین نماندنی و دیگر که
 از عالم و مدت و وقت بگذرد و در عصیان و نقصان مباد و صرف اوقات در
 قال المصنف روزی به یحیی بن کثیر گفتیم که از آن آب روان است و خرج بسیاری
 یعنی خرج فراوان کردن کسی را مسلم بماند که داخل معین دارد و فخره خود غلت نیست خرج
 بسته زن که بگوید ملاحان سرود اگر اربابان بوستان مبارک و بسالی و طلب
 رود و خفت و دوی اول و طرب روان بر او از اهل نیک است از اهل نیک است
 میفرماید و از اهل مدح عمری کار و خرج بسیاری که در آن یعنی عمر را ضایع کردن و در
 لب و یک عمری بسیاری که در آن مراد از لباس نفاس است که در استیصال نبرگان باصفا
 می باشد پس اینچه نفاس بکار و دنیا ضایع کردن نماندنی و عمر خود را
 از دست باطن خلاف رای خود نماندنی است و خود غلت نیست خرج را
 ترک یعنی این زندگی و عمر با نماندن شکل است پس این را در بکاری صرف
 نیاید که قال المصنف عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذارد که چون پیش
 پیری شود یعنی بپایند و پشامی در خود اول یعنی هرگاه که عمر از دست رفت



مردن دارد و اخبار داده که در شهر دوم مستقام دیدن عذاب جسم از جنات
الهی عرض خوانند که که خداوند اماره کرد و دنیا بفرسین امکان گشتیم و در
جسم پیچیده خوانند که گشت خون از چشمهای این جباری نمود از روبرو
خطاب خواهر رسید که بر این تکیسه سخانی و غلیظه و کلام بعد از فرستادیم
از عذاب جسم و از گناه موت بای شست در کلام بعد از گاهی و این و شما
از این اثر از کردید پس آدم را با که از شیطانی از روز به ترسد و این شهر را در
خود ساخته شبانه روز مصروف باشد و فرصت را غنیمت ستازد و در وقت
خوشگوشی در هجتم شمار کس را وقت غیبت که به انجام کار است بیت
نماز است فصل حد از کس کن در پنج بعد از وفات که کس از انسان
قل الهی هم به از لذت این سخن بگوشت نیار و بر قول من اعتراض کرد و
راحت عجب این تشبیه محبت اصل منقض کردن خلافت ای خود نموده است
خداوند این کام و بختی جو بختی بنده از بهم سختی برود شادی کن ای بار دل افروز
غمزد و التایه خوردن این قول این گفتگو تمام برای مردمان ناقص انجام است
و شیخ بر سبیل نقل برای فغانیدن مردمان میفرمایند بر سبیل نکایت و این
خطاب همه مردم دارد الا گوش بوشی باید پس شخص در جواب شیخ گفت غم خدا

نشانده خوردن امروز مقصدا که است هر وقت خوش که دست در عیش ساز کن
و کسی که حسن وجه نشین جانت را قال الله سبحانه و تعالی که بر سنده مراد
نشد ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه هم ام و افاده
هر که علم شده بسجا و کرم نیندیشاید که نند بر درم نام کوی جو رن شد کوی
تو آلی که بنده ی بروی اول یعنی هر کسی که شدت یافت راه از نیکبایا
از به نامی نفوذ دنی شود و دیگر از قول او ثابت میشود که این گفته باشد که
انچه تو است بخور و بپوش لذت دنیا را بوجه عذاب بعضی مفود بش
این محنت نقد است و در عده قیامت نسیم هیچ عاقل نقد را به نسیم
نمی کند و این اعتقاد جنایاتی قص العقل است قال الله سبحانه و تعالی که
من می شنود و دم که من در این سه و اثر نمی گد ترک نما صحبت کهستم
روی از مصاحبت او بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته ام بلغ
ما علیک فان لم یقبلوا فلا علیک فطعه که به دانی که نشنود
کوی هر چه داری تو از نصیحت دهند زود باشد که خبر سه می بدو با
افاده اندر بنده دست بر دست نیند که درین نشنیدم حدیث نشنید
اقول که یک جنی است و شیخ تزارین شکره کونا که نیکو شکر است

بود گفتی از خود تو رخ دراز بر زای حکیم استین می در جوئی بینی را و
 خواجی که خود می که نشوند که مقصد از من عیال است تا قیام که کاک
 نشوند نصیحت بناید کرد و عند البعض نیست که اگر نشوند یا نشوند کلام حق
 بکشتن ایشان قول ما و ما علی الرسول لا البذلع
 قال الشیخ پس از مدتی آنچه از من بود پیش آمد و از غیب جانم تصویر
 دیدم که پاره پاره می شد و گفت و گفت می انداخت و دلم از ضعف حالش هم
 بر آمد و روت ندیدم در جهان حالی پس و پیش از بیان من طاقت نداشتند
 گفت و خواجی پاشین پس دل خود گفتیم اقول اکثر بار شده و از نظر که
 هر کسی که از شنیدن نصیحت او کرد اندک بعد از صاحب عظیم که در سخن شنید
 بیخ دولت در من موقع واقع شده پس شخص گفته شیخ پیش آمد
 نشین نصیحت نصیحت کرد و قال اللهم حرینی بخله در بایستی نمیدانند
 در روز تنگدستی درخت اندر باران برساند زمستان لاجرم بی درک ما
 اقول انموز کوه از پیش گفته شیخ را گوش کرد چنانچه شیخ گوید هر نفسی
 در بایستی شهر است که اکثر مردمان این مثل را دیدم مثل ما که نیش عالم
 است خواجی زانند نیز گوید شب استن رو است و مراد این ازین مثل است که

فردا فرقت بست آید باینده پس امروز را بر فردا بناید که است و تحقیق است
 که اگر غفلت نماید از این شوق فواید عظیم برده اند و ظاهر که زیر جرح مقولش اثر است
 محال در روز اجلال امیر میر با پرستش نیامده نموده ز کل غرضی زیاده در
 آسمان چه فروخت کند کسی یعنی مقصد که در هر راحت دنیا رنج است و سخت
 قلال الشبه حکایت بادشاهی پسر با وی داد و گفت این فرزند است
 تربیتش بخوان کن که یکی از فرزندان خویش را گفت فرمان بر دارم و اقول
 بادشاه در نیامداد از روح است پسر حمل خلقی که از اجلی طبعی گویند
 و او را از عقل و سواد است پس روح پسر خود را بعقل داد که آن
 را تربیت نماید و عقل این پسر را یونان را تربیت داد و ادب اخلاق و حید
 را است قلال الشبه ادیبی خند بر روی کرد بجای نویسد و پسر آن ادیب
 در عقل و بلاغت نیست نهی اقول یعنی عقل جدی چل را تربیت نمود و نوشتند
 پسر آن ادیب که از علم و نفس و طبع و نفس مطهر است و در عقل و بلاغت
 میراثی است پس یعنی کمالات ظاهر و باطن را از عقل آن نوشته صاحبان
 شدند حال الشبه ملک و لشکر را بخواند و معایت کرد که در دهه
 کروی و نظریه و فاجانیا و روی اقول جناب روح دانشمند را که مراد

از عقل ناخند طلبید گفت که وعده خلاف کردی شرط وفاداری بجا نیاوردی
یعنی جل را مسلک دیگری کردی ^{۵۸۸} گفت که اینها برای خداست
روی زمین پوشیده ماند که تربیت یک نیست ولیکن طبع مختلف اول
زود که تقصیر بن نیست در تربیت چرا که مقدر کرد اندین خلقت ندام
و ظاهر است که خلقت منتقل نمیشود تا وقتی که در طبیعت این الفت و پیوسته
طلب حقه بجا نمی آید و اگر بهرست این تمام ماند نقل است که شخصی بجهت
در دیش کامل آمد و گفت مرا امر بر خود کردن آن بزرگوار عالمی مقدا
در اوقت نقلی رو بروی خود داشت یک چوب مختصری اندرون
انتقل آتش انداخت بعد بر که آتش در دانه کرد از آن بر آورد
دانه برداشت و اندک چوب از ضرر آب باز داشت و در هوا
بعد در آتش بطور سابق در آن چوب از کرد و شعله تر را از د جاری شد
گفت که محبت دنیا نیز نمیشود ال است طلب سعادت بقیسم اگر کسی دنیا را
طلب دین نماید چیزی محبت دنیا در دل دارد بعد برست همین
قسم دنیا در وسعت خواهد کرد یعنی که درین چوب آتش
بار و یک تاثیر نیز بر گشت پس باید که مطلقا دنیا را از دل

برآوردیدین برین غایب و اگر اندکی محبت دنیا باقی مانده تمام امور روئی
 را در پیشگاه طلاق حمله راز ایل غایب القصه آن ادیب بعد اظهار
 این که نقل نگردد که پادشاهی پسر خود را با دینی که علم سده و نجوم
 داشت باراده تقسیم داده بود و آن عالم مدت مدید از این تعلیم و تربیت
 و نقل خویش کرد و روزی پادشاه برای امتحان از پسر خویش سوال کرد که در
 علم نجوم چه قدر تحصیل کرده پسر نام کتهای نجوم اظهار کرد و پادشاه گفت
 درشت گفت سوال کرد که درشت من چیست این پسر در یک ساعت
 و یک روز و سه روز را عرض کرد و گفت که از تقسیم است و صورت
 بطور حلقه دارد و در است پادشاه دانست که درین علم مهارت تمام
 بهرسانده است گفت که نشان مقبول و مقبره ادبی است پس نزدیکی گفت
 نشسته سارک سنگ است پادشاه ادیب را طلب نمود و عتاب کرد که پسر را
 مطلق تعلیم کرده چرا که نادان محبت است ادیب پرسید که صورت حال چیست
 و موجب عتاب پادشاه احوال اکثری از سر بیان کرد و گفت که
 نشسته نمای مقبول داد و وقت کهن نام بیان کرد که سنگ است پادشاه
 عرض کرد که درین امر تفصیل نه نیست چرا که توافق علم صورت تقسیم

نشان کرد و از آنکه چهل و نه روز است این بود این مانی کرد است
که درشت هم شک سبای باشد پس این مانی خلق است که با
هم تمیز است و خوش کند و با بران مافلان گفته یک من علم براده من عقل
قال الله سبحانه و تعالی که چه بیم و زور شک است بر من در همه مانی باشد از دم
سوی تبار و در همه عالم سهیل جای انبان شود جای اوم اقول صحیح است که با
در هر جا رسید و در زمین دارد کالد و ز کشتن شلاد و عروان ضامی باشد و در
نور خوش خاناک من حقیقت علم است که در زردگان است و در
می آید و خسته فیض گیرد و در زمانه طبع است و در اینجا صحت است
قال الله سبحانه و تعالی که ای را شنیدم از پیران که تیری ای می گفت ای
چند که تعلق خاطر آدمی در او بر روز است اگر بگذری ده بودی و مفاد
از ملکیت که نشی اقول ظاهر است که هر روز آدم در تلاش دنیا ساز
و هر که می شود از خواب باری بعد حاصل شود و محط است از عاقبت
ماند و لذت و نوازی حاصل می آید از یک ترش نشی امل روز کاری است
در نه کافی و بال می بسته بطوریکه شاعری گوید ما سر که میثانی در نه
بخشیدم و نه ان طبع گفته در دهن با و را برز انیدل نیز شمشیر

بود که خلق چه کی گشت مرا اندر طلب بنان و دند کی گشت مرا بکرم زنده
 گشتی و اینست که در گذشت و اینست که در حال موعود که با وجود دریا
 آید از قسط و امن و رحمة الله و بکرم او کفی الله نصیرا اوقات خود
 را در سره کرده و حرف نیتانم دیدیم که او تالی شایسته را در دهان
 می سید و باز هم زده کردی بکنیم و ابی کریم و ما دایه فی الامر
 اللهم علی الله از کجا بسنج در تمهید آن بگوید حال الشیخ
 زانوقت که در این حال که بودی نظفه در نوع و در پیش رویت
 داد عقل و طبع و اندر آن خیال و نطق و رای و نور و روشن ده
 گشت برتبه که برکت دو بازویت در ساخت بهوش کنون
 بنداری ای پیر منبت که خواهد کردنت باری در این اقول مراد از این است
 همین باقی است از روز که کردنت شمار من تو بر دزد و دست خستار من
 فایده بخشین که کاس از دهان بشن از من و تو ساخته کاس من تو این دهان
 با وجود در یافت حال حقیقت نیست در دشت و در فکر و در شب
 گشت به چشم زدن کی در تیر گشت بنابر این صاحبان عرفان و نادانان
 مبارکی روان و دیار از ترک نموده کشته و گشت استیبار نموده اند و گویند

که قطع نظر از طالب بی بی بودن از ترک دنیا یک سببی قوی نیست
 ای کوشه غزلت تو آب خم افروخته شام اگر قند و عسل فیم بیا
 شد که سوا می خواهم عقیقی فایده دمی نقد و در طلب حق است که از بهر زده
 کردی زبانی مانده و ابرویش زخمه نمی شود و در تو این سطر است که برای
 نزد فقیری رفته بود ایشان بای خود را در از کرد و امیر رسید که خوب
 در از کردن بای حبت گفت کشیدن است اسکندر روی زرد چمنی رفته
 بود حکیم بی التفاتی زیاده از حد کرد اظهارش زیاده است و نیز شدت
 تمام دهد که در شهر لاهور در ویشی بونیک سیرت امیری بخدمت او رفت
 و از دور منتظر سلام ماند ایشان شمول کشتن سپین بوبند و دیگر کلیم خود را
 نزد خود داشته بودند و زن نه را حواله کرده بعد دیگری نظر بر بران میر
 افتاد ایشان را آگاه کرد که فلانی منتظر کردن سلام است ایشان سر برآوردند
 و گفتند که بفرم بار آگاه کردی که بجای خود دانستم که کدام سپین کلاه
 گرفته معلوم شد که از باعث نادانی خود آگاه کرده که خواستن دنیا و دل تنگی
 بانی است پس التفاتی بامیر نکرد و شمول گرفتن سپین شد بر ستر سار
 ترک بفرم یقال الشیخ حکایت را و ابی را و میم که این سبب است

اقول اعلم ان البصر هو الذي يخرج من العين واذ دلت على ان روح موسى وبقية اهل القليب
 في النار لم يبق لهم نور حتى يمشوا في النار ولبسوا ثيابهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا
 عالم وان شئت فقل انهم لم يلبسوا ثيابهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا
 ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار
 مسئول يوم القيمة ماذا اكتسبت ولا يقال ان اكتسبت
 اى لبسوا ثيابهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار
 كفت انهم لم يلبسوا ثيابهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار
 عليه وسلم ما كنت اظن انهم لم يلبسوا ثيابهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار ولبسوا ارجلهم من النار
 در دنیا که هر روزه الاخره بود که یک یک بیدار شدند و هر که از دنیا رفته بود که یک یک بیدار شدند
 چهار درجه دارد اول درخت درجه دوم یک درجه سوم کل درجه چهارم
 ثم از درخت بر او تر خوردن همچو شیرین است و هر که درخت که اصول
 باغ است و طریقت بر نوبه یک چرا که درخت بی بوک چوب خشک است
 و معرفت بر نوبه کل و حقیقت ثمر پس اى پس درخت شیرین است و در زمین قلب
 کسبشان و بیا به یک طرفت آسانتر نامه کل معرفت چمن بعد از معرفت حقیقت
 بر نوبه کل و حقیقت ثمر پس اى پس درخت شیرین است و در زمین قلب

الیہ من اجل الوریثہ و توازین بخیر خباہتہ پیشی امیر حضرت ذوالعجل
 علیہ السلام فرمایا ہے چشم کشا کہ جلوس دیر از پنج سوار و در و دیوار
 من از کربالیہ آمدہ است دور افتادہ تو از ہندار کاروان نفختہ من رو
 در کسای تو می کشاید بار منزل تو نہ در دزدیک است شتر سر تو کسریہ
 قال الشیخ من جابر کبیرہ اکی بوسند او نہ از کرام پیادہ باشد اقول
 لہاں کجہ سطلہ مرغیہ از خر و دیبا و غلطاق و محل است بزرگی آواز اوان مختلف
 یا ہمارہ در غیبت چمن جسم آدمی بمنزلہ جابرہ و قلب من بہ کبیرہ کی انسان
 بسبب خوردن روغن دکنہ نیست قلب من کہ محل فیض الہی ہوں ہر
 نامتعالی است اول مصطفیٰ توحید کہ غیرت اصناف کن پس بزرگوار
 دست از ان منزل باک اورا کہ کن دستیکہ قلب تو نہ شدہ بی شک تو چکا کہ
 ملکوت خواہد کہ قال الشیخ مرغی نشینہ مرغی لاہم ہما کہ اکی
 اقول مرغی بادشاہ آدمی گویند و حق تعالی بادشاہ کون مکان خلق پس و جات
 چون قلب الشان تختگاہ شاہ حقیقی کردہ کسی کہ با امیر عازمی با امیر بداند کہ
 حاصل کرد خلق دنیا آستان اورا بسو دیکر داند ہر گاہ کہ بادشاہ حقیقی در
 منزل کریم جہ تو غم اص دیوان عام بد اگر پس خلق از بس جوہم آورد وئی

[illegible]

الیہ من جبل اللوریلا و تو ازین بنجر جنانچه پیشوایی امیر حضرت ذوالجلال
 قدس سرہ پیغمبر مایہ سے چشم کشا کہ جلوس دیر اور بجلی است در دیار
 من و کرب بالیہ آمدہ است دور افتادہ تو از بندار کاروان نفیست من رو
 دہمہ ای تو کی کشاید بار منزل تو نہ در دزدیک است شتر سرت ترک سہار
 قالہ الشیخ جابر کعبہ را کی بوسند او نہ از کرم پیایہ باشی اقول
 لہا کہ بخلہ سرخیز از خرو دیا و غلطاق و محل است بزرگی او از اوان مختلف
 یا با تار در غیبت تمجین جسم آدمی منبر لہ جابر و قلب مرید کعبہ پس کی انیس
 بسبب خوردن روغن و کندم نیست قلب من کہ محل فیض الہی محزون است
 نامتنامی است اول بصفہ توحید رنگ غیرت اصناف کن پس برودہ حجاب
 دوست را در ان منزل با کہ اورا کہ کن دستیکہ قلب تو نور نہ لی شک تفرج کا کہ
 ملکوت خواستہ کہ قبلہ الشیخ با غریزی نشنہ روزی لاجرم مجاہد کر اشیا
 اقول غریز بادشاہ را می گویند و حق تعالی بادشاہ کون و مکان و خالق انس و جن است
 چون قلب انسان تحکماہ شاہ حقیقی کردید کسی کہ با امیر محارمی با امیر برانیدہ کے
 حاصل کرد خلق دنیا استمان اورا بسو دیکر دانند ہر گاہ کہ بادشاہ حقیقی در
 منزل کرید جو غم اص یوان عام مید کہ پس خلق اربس جویم اورا دنی برود

زبیر را که کعبه خوانند دانست خواجه حضرت امیر با علی السلام و صحابه کرام را که
 کعبه را که کعبه خوانند دانست خواجه حضرت امیر با علی السلام و صحابه کرام را که
 عرب را که کعبه خوانند دانست خواجه حضرت امیر با علی السلام و صحابه کرام را که
 قاتل الشیخ حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کردم با ولادت حکم
 بنی خدیجه را که اشای در بخورند و نکست من زنده و راه صحابه کرام را که
 متعین و سادس شیطانی را که تیجه فوت و اینه اند در باطن بصورت کردم اند
 تاج چون کدی کردم ولادت اینها هم بودی است بطور تاج و کمر و کلاه
 یعنی بعد از ششم امیر که فرزند سامه بلکه عکس شیا است یعنی نوع
 این مادر از پدر بزرگوار چون شرافت که تا چون عیسی برخیزد و صده بعد از
 هر از زمین برکنند قاتل الشیخ و آن پوست که در خانه کردم بایند نشان است
 و جانان اندام غنی وجود چندین اجنه است و اصل هر کشتی را و زما بشیر
 که چون روح پاک حضرت آدم علیه السلام تاج شرافت و نقد که نشان شرف
 بن و نکست از آن رسیده که سجد کنند بر همه با بر پدر کار خود سجده کردند
 که ندادی که یوسف ایل شرح امیرین عبارت حکما فوت و اینه او بود یعنی
 که از حدس قواد و روح او را اطاعت کردند و حکم امیر او شدند و انقض

که آنکه گویند میزان اطاعت او بار زوایس در اولاد ایجادش همراه هر یک
انقضت موجود است که مطیع و مطاع نیست **قال الشیخ** پس از این سخن
از بزرگی گفت گفت و لم یصدق ان کوای سید بهر چنین خواهد بود هر که
در حالت خورومی یا مادر چنین نامشغول است در بزرگی نامشغول اول **اول**
این جهت در باطن سکن گرفت از اطاعت حق باز داشت اطاعت برود
بعض پیدا است **قال الشیخ** پس بر این نصیحت کرد که ای جوانمرد یاد گیر این پنج
اول از واج با قلب خطاب کرد که ای پسر لبند و مگر گوشه جان پیوند این
نصایح بشنود یاد دار **قال الشیخ** هر که با اهل خود خاکسار نشود و دست کار
در انداختن اول تو خست حق و علم توحید پس باید که خود را در مراقبه و نماز
شغول داری تا دوست خدا و از دوستان خدا گردی **قال الشیخ** حکایت
گروم در گفتند که چرا برستان بر نمی ای گفت تا بستانم به هر دست
که بستانم **اول** فی مثل سوال از نفس مار است که کسی گوید که چرا با او
سردان سوار بر نمی ای گوید که پیش کرده و آن طریقتم به عزت که بادل سردان
امکان بروم **قال الشیخ** زن در ویش حال بود **اول** زن یعنی در دنیا
طالب دنیا نمونست و در ویش هر نفس و حال را از حب دنیا که در دنیا

۵۹
اینان هم او در حص دنیا امانه و همیشه خوانان بیند قال السحر و کلمات سحره
سحر چنانکه سحر است از آن تصدیقات بسیار می کشند همچنین از زبان
از بار فقر و فاقه آنرا بسیار می بیند قال السحر در رویش تمام عمر فرو
نموده اقول چون مردم دنیا در سحای زرد و بزمها را از فرزند بسیار دارد
سجاد و در تمام عمر خویش نموده بود قال السحر گفت اگر خدا تعالی مرا پر
بخشد اقول یعنی اگر بخشنده بی منت چیزی از شرع دنیا بمن آرد و در
قال السحر بخیر این خرقه که نوشته ام آنچه در ملک است بشمار کنم
بدرویشان اقول یعنی اگر دنیا دست من آید از آنرا هر چه صرف نموده
صرف آنرا در شایطین که بصورت که در رویش اند نام قال السحر
اتفاق از رویش بود اقول از اتفاق تقدیر سخن عجیب است عو
الداع اذا دعان فليست بحیوة بل هو امر راقب بینا دنیا و
از آنی درشت قال السحر شادمانی کرد و سفره باران موجب
شهرت بسیار داشت اقول در کمال ما و نوش و صحبت داری و در میان
شغل شده مضمون الخیث ثبات الخیث بینین بوقوع انجاس
قال السحر پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم محبت اندویش تمام

از پیشانی حال او هر چه اقول اینجا شرح رحمة الله خود میفرمایند که این حال
انطالیق دنیا سوال کرده که او را شناس جویت قال الله سبحانه و تعالی
از من است یعنی در ستان و حریفان تو که گفتند که او در عذاب است
قال الله سبحانه و تعالی گفتند پسش خمر خورده و عیبه کرده
خون کسی ریخته و از زمین بگریخته اقول بسبب این دنیا میخورد و میزند
انطالیق شنیده انفعال خستیده از دیر بجا آمده و دولت با دراز آمد
قال الله سبحانه و تعالی این علت سلسله بر پا و میزد در گردن اول یعنی
انما هو الکرم و اولادکم بر دوزخند قال الله سبحانه و تعالی این بار را از ضا حرا
بود یعنی این بلای دنیا که دام است از خدای بخوبی شناسید و درین دام افتاده
دام شیطان است دنیا و او را بهای نفس می خور دل را حرص و اشتهار و در دام
قال الله سبحانه و تعالی زان بار دارا و پیر و پشمار اگر وقت ولادت از زمین از آن
بند بگریخته اند که فرزندان ناموار زنده اقول مراد شرح از بیکاری است
که انسان از حق تعالی سوا میسراردین محققین و علم الشیخ که علت غایی از شناس
راکب المین است از دنیا بجهت حضرت عبید الله انصاری میفرمایند
نمایند که آنچه من گفتم سزاوارست برادر بادشاهانم قال الله سبحانه و تعالی

حکایت طفل دوم که بزرگی را از حد بوج پرسیدم اقول طفل منجی عالم
 است که از علم توحید خبر بودم از بزرگی سوال کردم که در ذات
 انسان چه چیز است که مخلوقات گردیده قال در کتب بطور است اقول
 در اخبار و آثار متقدمین در روایات انبیاء مسلمین سلام الله علیهم
 علیه و آله قال التاجیه نشان دارد یکی عمر پانزده ساله دوم بر این
 از پشت زمار پرسیدم اخطام اقول عمر پانزده ساله مراد است از طری
 پانزده مرحله سلوک مثل کشف القلوب کشف القصور و جذب النفس
 و دست غیب و مقهوری و غیره این پانزده و دهم ساله را در راه
 باید که از بنیاد در کفری حکیم شانی رنج سیف نمایند همه اندرین توان
 که تو خلقی و خانه رنگین است در بامان موسی زمار یعنی سواهی خود بینی دیگر
 از خود دور کن و اخطام یعنی باو منی را از خود بگردان قال التاجیه مادر
 یک نشان دارد اگر در برده صاحبش حل در عاقلش از آن باشی که در بر
 خونی اقول در برده صاحبی او بودن صبی مرتبه باقنای الله پیدا کردن
 خودی خود را در خودی حق مگردان بحواله که بر این است
 که گشته در برده پیدا کرده عین دریا گشت چون پیدا

محمّد بن قالی القبطی میگوید این صفت نیت نزدیک صفات پنج نیست
اگر این صفت در تو خواه بود انسان کن اگر ادا شود است خواهی دانست
برو حرام است قالی الشیخ بصورت آدمی قطره آب که جل رودش قرار
اند در حرام اگر جل بار را عقل و ادب بتجسس نماید آدمی خواند
اقول بخت بار ظاهری همه انسان صورت اند لیکن در نفسی انسان دیگر اند
که عقل و ادب دارند یعنی عقل خداشناسی و ادب پس شریف محمد
میگوید لیش بی شریف است او را در دیش خوانند قالی الشیخ
میگوید و در حق لطف آدمیت همین نقش سهولای پسندیدنی برآید که
بستوان کرد با یوانند در شکوف و زنگار اول جو افروان
خداوند که خضار جو ص و مواراتک به بین شایان عامه دارد و به زنگار
بطور تصویر دیوار اند که ماق شکوف و زنگار بر زنگار
شده اند جو دیوانی ایشان سجکاری آید قالی الشیخ قطعه جو
انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نفس دیوار است
آوردن دنیا نیت یکی را که توانی دل بست آر اقول اگر در صفت
است خداوند از هر حق خشت دیوار است با لوان غلظت و نرمی

۹۱
قصه حکایت حضرت شامی میفرماید که اگر در خرقه کس در دین بودی
زین خرقه پوشان من بودی و اگر کف در دین جوشش است میفرماید
بود آخر همین مختور صلاح در دینی دیگر که الفوق فخری و حق بودی
دیگر که هواد الوحد فی الدارین قال الله سبحانه و تعالی نزارع
در میان بنیاد کان حاج افتاد اقول بنیاد کان حلج اینجا را از در
طاهریت حیا که حاجیان بنابر ثواب بجهان چندین یافت بعد از طبع نموده
بلائی و فسادان نعمت محمود دریا سراج و مورد صحرای بیرون که زیاده است
دل عوده بر هم میزنند همچنین در دینان جزو دشمنی که هم نه تفکیک یافت نموده
از شدت حرج و عطش با خود میزنند منی نه قال الله سبحانه و تعالی حنیف
میفرماید بود اقول شین اینجا از راه خود بخار خود را نیز در دین
شریک میسازد هر که اولیا آمد و دیگر کس را از خود بهتر میداند قال الله سبحانه
از بی انصافی داد فسوق و جدال در دین و در هر دوری که بود گفتا
اقول این در دینان طاهری سبب بعضی عداوت که لازمه نفس قتل
و کفر طاف شرح در میان آورده قال الله سبحانه و تعالی
و بیستم با صریح خود می گفت اقول کجا ده شین اینجا را از در دین

یقت

در دستان باطن که بود ساد و شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم سنگین بدست
 خود گرفت قال الله ربنا العجب باطن کان علاج چون عرض می نمودن که سر سبز و زین
 و پیادگان علاج با دین سپردند و با اول سادگان علاج انجام داد و بعد از این خدا
 را کافرت که همه سادگان شطرنج ظاهر خلافت شرح نمایند اگر خوب
 بود که در فیض الهی دست ایشان که فرزندل مقصود که عبارت از توحید و
 سیرت کعبه در استن و کتبی جاکم شنی و پاک راه اند و این و ایشان طایفه
 حج که در طمع دنیا نقد است و آنکه ایشان زایل ساد و قال الله
 به از من کوی حاجی مردم که ای که پستین خلق باز آید حاجی تو
 نیستی شریعت از برای آنکه بیجا و خارج شود و بار سیر اقول در مضمون
 به سبق است قال الله حکایت مرید در چشم خاست اقول
 مرد انجام داد طالب خدا است که طالب الهی مذکر در چشم دنیا و دنیا
 او است در دل و میماند که طلب خدا باشد که قال الله حکایت
 پیش مطایریفت که و اکن اقول این و طالب ضم است و در دستان
 شرح رفت که راه بن تا و این تاریکی چشم زد که و ان قال الله
 انجام چشم عالم با این می کشید و او بود که در اقول این و

بی شرح آنچه بگویم آن که به نام حضرت فخر از کلمات تحفیف میگوید که این مرد
ساده لوح و فطنی است که در راه خدا همین است و حکام شرعی و محض را بداند
که بازاری است لیکن بیادش شیطان را در بازار و روز به باران و آنچه
قدری از منتهای اسلام متعالی در دست و دست خشنی چشم اطلال منتهای
عقلی گردیده حکمت بداند و برده اقول احوال امروزه نادان در ویش میفکرت
بیشتر از شماست و مرد عارف بیان کردند که چنین اقصای غریب بود و احوال
حاکم گفت بداند او را وانی نیست اولا یعنی انیم و بعد وقت راسخ را گفت
فالا تشبه اگر این مرد و خرد بودی پیش بیچاره زنی احوال اگر این مرد
میراث نبودی پیش شیطان و بعد از آن
ای بابا ایستادم روی است پس دستش را که دکت و رکنه بسیار بود
با یک صغیر تا فریب مرغ و آن مرغ کبر فال التیسم نقطه ازین سخن
که هر که نیاز از موده کار خلیفه نماید دست بد و نزدیک خود مندان سخت
عقل مزرب کرده اقول هر که پیش طالب سلیم از طلب خدا خواهد کرد و آخر کلمه
خیر دنیا و الا فیجود در شان او صادق خواهد بود فال التیسم
مرد و خرد و شکور و بدو مایه کار باغی خطر در بیابان اگر چه پند است

نذر پیشگاه کاه حیر اقول بچشمند مرد عارف و فرط کلاه درونش بی شرم
 کار خطیر علم تو حیدای بچشمند طالب خدا از درویشان پیش ع که دایم شیطانی
 از ایشان علم تو حید طلب کن که ایق این بوی بر باد دارند در زمره نقاشان
 برین محسوب نیستند یعنی روز جزا در دوستان خدا شمرده نخواهند شد **قال السید**
 حکایت یکی از بزرگان ائمه را پسری وفات یافت اقلی بزرگ مرد خدا و پسر
 و وفات غافل از یاد خدا یعنی صاحب دل از یاد خدا غافل شد و دلش مرتبه یونی
 پیدا کرد **قال السید** پرسیدند که بر صندوق کوشش چه نویسیم اقول دوستان
 هم چه او گفتند که بر صندوق سینه انیزده چیزی باید نوشت که یاد کارمان
قال السید گفت آیات کلام مجید را غت و شرف پیش از آنست که چنین
 جاهلانوشتن روا باشد و بر دوزکاری فوسوده کرد و دوستان روشن باشند
 توان اگر بر قلب این مرده بنویسند روا باشد لیکن چون ایس که هرگز
 است درین قلب سخن دارد بآیات کلام الهی در گن سک نوشتن ضرر
 است و هیچ اثر نخواهد بخشید مطلب ازین حکایت آنست که عارف صاکی
 را بایه که در هیچ وقت از یاد الهی غافل نباشد چون جوهر بر آتش اندازد
 و بر موقی اگر آیات خوانده هیچ اثر نخواهد شد **قال السید** اگر چیزی

گویند همین یک است کافی است آه هر که که بنزد در بوستان
به سبزه خوش شدی تمن کن بگذر ای دوست تا بوقت بهار بنزد بهیمنه از گل
من اقول هرگاه دلم بیاید الهی بنزد خورم شد چه خوشی بیکرم الحال که از یاد او
غافل شدم خواص برده کرده بدین طریقی رفتی بس ای دوست ای دل
من شنیده شما از ذکر خدا و صلواتی که تصوف غافل نمائید و خود را در
خودی او محو مطلق میازید و بمرتبه اولیا الله لایق تون رسیدن **فایده**
محکامات پارسائی بر یکی از خدا و عزای نعمت که ترک کرد که بنده را دست
و پاسته محبت میکرد اقول در ویش یک دنیا دارم پارسا کار را دید که
غلام بخلیه صدق و صفات زیور عبادت سید پادشاه است و در خواجیه
از بس بعضی دهن که کشیده دیو لعین است تنبیه میکند غلام اینجای او از
قلبیت و خواجیه و همه خلاق که قلب محکم و مطیع او است که از از عباد
حق باز دارد یا پارسا مراد از حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه است
و خداوند نعمت حب مالک حضرت بلال است رضی الله عنه که حضرت صدیق
بر در که کرده بودند و آن کافر حضرت بلال را دست و پاسته و سنگ زدند
بی کینه این ای پادشاه محبت میکرد و نجابت نام او را منع کردند

قال الشیخ گفت ای پسر من مخلصی از خدای عزوجل ایستاده و کرده و در آید
نصیحت داده اول از ضایع این بنده را از آن راه و از آن راه و از آن راه
عزوجل را بدین چنین ضایع ایضاً و از آن راه و از آن راه و از آن راه
اول شکر گفت حق کن که ضایع مال و در زینتی و در عظم کن که در زین
در زمره مسلمانان محشور خواهد شد و تو که از زینتی از تو در این روز و این
خواهد شد و تو پیش ایشان تهنیت خواهی شد و این ایستادگی است و این ایستادگی
قال الشیخ بنده بیکر خشم بسیار حور شمس کنی و این مسلمانان را و
توبه در هر خبری از خدا بقدرت تو می بینم و این حکم و خبر و در خشم که
است از تو و از خدا و ایضاً و از آن راه و از آن راه و از آن راه
در هر است از هر در عالم علی السلام که از بیکرین حور شمس کنی و این مسلمانان را
آن شد که بنده صلاح را بدینست و از آن راه و از آن راه و از آن راه
و از آن راه و از آن راه و از آن راه و از آن راه و از آن راه
بنده آن را و خواهد و از آن راه و از آن راه و از آن راه و از آن راه
و از آن راه و از آن راه و از آن راه و از آن راه و از آن راه
که از آن راه و از آن راه و از آن راه و از آن راه و از آن راه

درآمد از عطا و شایان و حیم خط قال الله جل و االی بر قه سمره کشیده
چرخ اندازد پیش زور که در مرد تو نامگان او را زده کردی و در
آوردن می زین نیست و او ازین سوار دندی اول جوان برده باز چرخ اندازد
و در دست که لبس خوت و یادری شیطان کسی انباط نماید و چون گمان نمود
نیت نمود و او را بر همین خسته آرد و درین است برانزوب سمره کات است
قال الله جل و االی استنعم بود و سایه پر در ده جهان دیده و در خط
در حد کس و در آن کوشش ز سیر در برق شیر سواران و در ده
در دست و من ایست که در شش بارید و باران تر اقل این نفس ناره کفر
بانی که آید و نیا و انبیا و کاسی بر آید و در این است ناله مکتوب و در دست
نفس ناله که در دست است و من ناکر قرار کرده و صدای سبحان ملا
کوشش ز سیر و در غلی سواران در حد معرفت که یک تاوان است
ترب الی اندیشه قال الله جل و االی استنعم ان جوان در بی یکد کردن
اول از دوح و این نفس ناره با یکد کردن قطع شارل عمر رفیق از کال
در هر دو ختی عظیم است که پیش می آمدی و در سر نه می کشید
و هر دو را ختی قدیم که آید ی تقویت باز دیکدی و قصاص گمان کفشی

پس گویند که گفت باز وی مردان سینه شیر کو تا گفت سینه خیز کردان سینه
 اول درخت عظیم بود و از قدیم مراد از لخت عظیم در اطراف
 است از انکه رفتانی پنج ایمن از زمین ولی بکنند و کسی اینجا نماند
 و چون ارواح و نفس الهیه در حلقه عمر شطوع کردند و در خاک که سینه
 قال الشيخ درین حالت بودیم که دو نهد و از پس بوی سریر آورد
 و قصد قتال کردند و دست یکی چوبی و به فصل دیگری کلج اول در خاک
 بعد از آنکه ناکر و المات عذاب تابان شدند قال الشيخ گفتن آن
 بیانه آنچه داری از روی و زور که دشمن بجای خود آمد که اول
 از دل نفس مخاطب گفت که الحال آن نمرد و خود تو که رفت اگر دنیا
 با حق شناسی سید ایشی اینوقت بجا رومی آید قال الشيخ جواب داد
 که تیر مکان از دست افتاده و لکنه به استخوان گرفته نه بر که
 بشکافد تیر و بشکافد بزر در حلقه زور آورد آن نه اردی اول
 نفس نماده که از دیدن چون سید لوزان که دید دست و پا کم کرد
 قال الشيخ چاره خراب این نه بودیم که رخت و سلاح را که در دست
 بودیم اول نفس نمرد و خود را که کرده بخورده ماند قال الشيخ

کارهای گران مرد کار دیده دست کز بر نژده و دار و ندارم که جان
 بکری تو می بل و پلین بکری بکری تمشش اول بکری بکری بکری بکری
 از مرده معلوم است بنا کردی شری بکری بکری بکری اول بکری
 چون در راه محبت در با محبت کشیده بود وقت کار در ماند بکری
 را باید که خود را در با محبت و محبت سازد که در روی کار
 قال الله عز وجل وادعهم بذكر الله وادعهم بذكر الله وادعهم بذكر الله
 بکری بکری اول بکری بکری بکری بکری بکری بکری بکری
 علیه و سلم موت الفقراء رحمة و موت الاغنياء عذاب
 محله چون مرد که در اندیشه که بکری بکری بکری بکری بکری
 بکری بکری بکری بکری بکری بکری بکری بکری بکری
 انما دامت و عذاب قال الله عز وجل وادعهم بذكر الله
 که محبت است محبت اعدای خود و بکری بکری بکری
 بین جنینک گفت بران دشمن که با او حسان کنی دوست کردی
 که نفس را خدا که در از این بکری بکری بکری بکری بکری
 بر این محبت نما بر بکری بکری بکری بکری بکری بکری

در دژ تاجیه لیل و نهار مقدم ده شده اند قال الشيخ نوشته نوی شود
 از پی ز کم خوردن و کز خوردن بهایم پیغمبر چو چاه در هر که بر او دست
 تو کرد و خلاف نفس که زمانه بد چو یافت مراد اول مراد را ایست و ایست
 نفس گشتی کم خوردن این است پس عارف ابابیه که اول خود را عادی کم خوردن
 نماید چو اگر از یاد تنی آید ام در کونا کون صیایب افند دیگر زیاد در دنیا
 باینها تهنیتی بنظر نمی آید سوای نفس لیل آنکه بایره که احسان گشتی دوست
 کرد تا بجه که چهل است بمسم از جهت احسان حله بر پهلوان نمی کند و بلیک
 در زنده یاب و در زنده خود خصوصیت نمی نماید الا انداختن قیدی که مراد از نفس
 آواره است که از عنایت و احسان بی پایان دشمن بکوان میشود و بایران
 دین نفس گشتی بهترین عبادت دانسته اند یعنی هر کسی که قائل نفس است
 مالک دنیا و دین است چنانچه سوگویی میفرماید هر که گشت از دست خود
 این نفس که مراد از زمان برده خورشید و ابر و طریقه اگر اهل الله است که
 طعام لطیف میخورند و پوشاک لطیف نمی نوشته چنانچه حضرت زید
 کنج شکر سالهای سال گیاه و بر که در حقیقت خزانده و عبادت شایسته
 بعل آورده پس معلوم که در مرتب احسان مطلق مودود خود را چنانچه

و اگر نزد بزرگان طعام لطیف و بر روی ارزنده از اسناد و نسخ میماند و اگر
 میل کنند از قیاس این می اندازند یا خبری دیگر که میزبان باشد در
 اندازند و ترک حیوانی را که اگر صاحبان حیوانی را پسند کرده اند بهین
 موجب است شهر است این شریعت ترک حیوانی حیوانات جان
 است نویسنده را محرم می داری ازین احسان چرا و یکی از خصایص این
 کرده که است شکوه نیست که مری را منظر ذات که بایستی شناسند
 چنانچه اصطلاحات این بزرگان و دانادلان آگاه دل معلوم که اکثری
 منظر گویند و خطاب می کنند که یا منظر و تعظیم و تکریم که می کنند از
 نسبت سخبات الهی جلالت می بینند و میگویند که این تعظیم حجت چنان
 از دل است و مستندش این است که تو مبدائی که در دلهای
 پس تعظیم دل به است که اگر سلسله رنگی نماند این صاحبان
 برین سجده که جوهر انسانی مثل سرامیت که در آتش می نشیند و دیگر
 ذره است که از شعاع آفتاب سستاده و در حقیقت همچون جوهر
 آتشی است و شعله از حلاوت این ضیاء که در میان ذره است این
 آفتاب و در پیش آن که یک گز آبی را اندرون می آید از آن باز دریا

نخواهند که آب گونه در دریا گشت پس این مردان پریشان که مرا
از جهان دهمینا نیست از من یک کتاب هست و در آن جهان مرزا
نظر جانان بین یک نمره در این شهر میفرمایند نظر دیار آن
افتاده از جو یک این در قمار اگر می بینی کتابی بوده است
نوعی که درین کتاب که بسیار است بنابرین دوسه کلمه اختصار
نیاید اگر در خانه گشت یک حرف پس است قال الله یرحمه الله
باب هشتم در ادب حکمت و موعظت اول باب در لغت
بعضی در آیه می آید و در اصطلاح بصورت منحل و مخرج رونمایند
شرح این باب صنعت براعت الاستهلال و دلیل کرده میزد که از افاضات
صورت عبارتش انجام تحقیق حال معلوم کرده و براعت بعضی فصاحت
و بلاغت و استهلال آواز است که در اوقات تولد از دهن و له این میزد
می آید و همان آواز شهادت حیات او نشان میدهد و در اینجا مراد از باب
که گویی کثرت از وصت می آید و کلامی ولا تکلموا الشهاده
و من یکمها فانه اثم قلبه همان واجب الوجود بود و خویش
عاشق شده بصورت مشرق آمده و بیت در حسن خویش با چشم خود

نزدیکی کرد و در ملک و جود بعد از آن خود شام و خود شهید و خود دب
 خود در باب خود خالق و خود مخلوق و خود طالب و خود مطلق کردیم
 شاد و شرف که بیت عاشق و معشوق کردیم هر دو یک هم تو می عشق
 عاشق و معشوق قابلیت ذات مادر کسوت صفات مخفا و مستطعم نموده ^{داشته}
 را بعد از ارج افانیت استیباری مراتب عبرت خیالی رسانیده زنجی بسو
 و داناکه تفصیل چون و چرا پیش در کلک دو زبان نمی آید و در سینه ^{ظاهر}
 هم نمی کنیز از نیت لطوالت آن کز امید به طلب واجب و امیر و از دگر
 در بناب مزاج شیخ رفته و عظیمه با طهارت نصیاح ارج چند و ابراز خواهر
 دل بسته و آداب اتا حدیث استیلا در ارج و احدیت در بوی
 و صدق الوجود و در قعر کثرت المعده و در اعصاب و ابل است از آنجا که
 خلاق روزگار و فوسلگون ذواق زمانه کونا کون از سطحی خود در هر کون
 فساد جلی بوده خود را محتاج و محبود خیالی را منتظر میدانند و ظاهر و باطن
 خود را محض اخبار دانسته و استیلا و بی حقیقت ظنی را ثابت میکنند
 لهذا این چند مقالات مشعر به آثار و کلمات طریقت انجاء در برده
 صلاح شریک بر نفعی و محتاج نموده مطلق آرای حکیم در مقصد برای

تغییر بین گذشت بخت و سر در سوخت طلال و جلالی که در میان نظر
علم الیقین بر چشم صبر صبر یقین ایم الادفات حایده و شامه می شود
شماره و سر است و تجیل سمانی وجود و تفصیل اجمال شود و شش که
آید خان او طاری کرده و در آن مان این صانع حال مقتضای عقاید حق تعالی
تکلیف خود را و شش شش و شش است با تو و اراد و نوره منسوب
بفرشته ای انا الحق می گوید و سقوط حضرت باین سبطی که سس سر
سپهانی ما اعظم شانی یا ایها الناس فاعبدوا لی
بسم غیر باید و این مقام را در اصطلاح صوفیه فنا فی الله می گویند که شکر
و محبت می نماید در افشای منزلت مراتب و جوب امکان که تجلی بصورت الهی است
و کاینست جسمی نورانی و وحدت و واحدیت است شش و شش و می ماند
در استقبال در ایستادن مراتب که از منزلت کثرت به توحید
وحدت میزند و این مرتبه را اهل توحید بقا باند می نامند بدل جود و جود
نوره ذات و صفاته که باین تیرگی در عالم نیر یک جلوه گرفته و شش
و هم بود است فله تعالی هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن است چشم که جلوه دهد و شش است بدو و و

قال السجدي دلائل از برای اساتیر عمر است و عمر از هر کس و کردن
 این در عالم بسیار و بسیار تحصیل مطالب و فی نفسه مقاصد و فایده
 الحاجات بشریت است و اساتیر تنبیه است و راحت دل و غرض
 جان شمع بر آن و عمر نیست که برای حیات موجودات و قیام
 از منتهی و ایام شمع و از تقسیم الهی مقرر است لیکن در اینجا
 سوره و تصوف و ادب باطنی را باطنی عبادت تا دل
 کی کنند که از برکات و حسنات این حصول معبود و وصول مقصود
 بعد از این که در این غیر طلب نماید آن خود مطلب باطنی و حکمت و نور
 صلاح و مصلحت و طلب بسیار که این خود یکبارگی ریل دنیا را با خود
 خیال باطل و انحراف قیاس ناقص از ادبی حقیقی خوف و تصرف شده
 متلاشی علوم دینی هستند و در تفسیر این بحث و جوی اخبار در صحوا
 به اجرت و دشت مفارقت سرگردان میگردند و در شرک خفی مبتلا
 گرفتار اند و که از شرک به کاه ربه احدا و
 نمیدانند که عبادت برای استخصال معبود است نه معبود برای حصول
 عبادات خود یا الله من شر و انفسهم پس اینجا به خدا این

۹۱۴
 با محمول انداخته بر وجه اول کلمه اعتراض عاید کرد که استغفانی ذات محمول
 را ۹۱۵ خراج صفات تبدیل گردانیده مخدوم را خادم و موصوف را
 صفت انکارند و در عالم کثرت موجود بوده منکر شهادت شده اند و از
 این که میفرموده تعالی عالم الغیب و الشهادت غیر تو کیت
 در جهان نبوده که شود صیغ جسد و سجد و موافقه علی توئی ان یکا دار
 قیدم کرده شملت از جهان بعد و چه تزییه خود چه در شنبه ما
 خادم و تو مخدوم فوق در ماد تو این قدرت مغیبت مطلقا
 در نه بودیم ماد تو کجا بی تغایر بیکه که مضموم چونکه خود را بخد می نیم
 باز تو تونه ناشوی فهمم راز تو زین نمی کنم اظهار نفس محمول میشود
 معلوم چشم حق بین ابو طهر کیت سخا ازین سخن شو مخدوم صفت
 من عرف فیه فقد عرف ربه فلا الشک عاقلی بر این
 که کیت کیت و به کیت کیت کیت کیت کیت کیت
 و به کیت کیت و به کیت کیت کیت کیت کیت کیت
 که شده است حکام عبارت دل بسته و لایل مضبوط و بر این موطع میرساند
 و اسناد و الی جواب عیار و اثبات حق و باطل الی روزگار در ضرب المثل

این جهان فی سوره که می گوید که عاقل عارف است که میان
بد استیوار و جدانگی می بیند و سایل را جواب صواب می رسد
اهل و کعبه بیک بخت را قبول گویند و بیک بخت را مردود شمارند که این
خود را یافت و افراد کرد و این طریقت خورشید شامخت و انگار بر
این شیخ روح و زنده است و خوارش می در شمل می آید و از اهل
سیرت نیست مکن غایب این سچا که هیچ نکرد که عود و تحصیل مال کرد
نمودن احوال یعنی بر عبادت و ریاضت آن دان ایمن نماید و در
دکتر آن درین دین آن بی این نشاید کرد که طریقه و خد و اورد که آشته
طریقت که همه و هیچ حاصل نموده اند شیخ روح برای نماز خیاره آن
مرد و عادت فرمود که دلیل معجزاتش در شرح شریف هم نبوده
این الله لا یغفر ان یشراک به و یغفر ما دون ذلک لمن
یتعزق الا الشیخ روح حکمت بر علی السلام فاروق
نصحت که هر کس حسن الله الیک علیه عیش و شادی که چه در
طریق که میبارد و درم خیرتند و خست بر عاقبت اندر
دینار و دهم که خواستی شمع شوی یا زلفت دنیا یا خلقی کرم کن که خدا را

که کرد اول در بخار او از موسی علیه السلام روح است که از روز اول
 برای موجودات در اجسام گاهات متولد و ممکن شده است و صورت
 ظاهر بر است و سلیم افعال حمیده و اقوال حمیده و در حضرت انسان می فظ
 و نام است و حق المقدور در هر امر صلاحیت و منفعت و حامی و دکار
 می نماید و از قادر و من جمیع این مراد است که در صفات احدیت و صفات
 برکات احدیت گفت و از خواص این بوش و خواص محمود که از ان فرشت
 حق خود جل و در یافت مقامات اخرو اول میشود و در ان اکنون محمود است
 لیکن خشم پیش از غلبه بخل یعنی از باعث آرام و تامل در عبادت و ریاضت
 رب العزت صرف نقد نه گور نمی کنند لهذا روح مذکور بجال محمود و ان
 دم کرده از روی بند و نصایح خطاب عام می کنند و می گوید احسن کما
 احسن الله الذک بیت تو همان کن انکه با تو رکنی غیر خود احسن
 باشی آگاه و خبر ده که انکه انجام کارش چه شد بهمان که از دنیا
 ارم یعنی از اعضای نیه و انما صفات خود تحصیل عبادت و تسخیر
 در پیش خود عاقبت الامر در تقدیرات بر نیه گرفتار نماند و خودم تعالی
 کرد پس الطیالب حق اگر از صفات نشود متقیه خود را صا میبود و حصول

مخلوق بنیو ای سوار اید را در وجود این و خود را در وجود ما سوار که خفته
 نامیت بر خاسته طور الهیت رو نماید و بیست انسان سر می و اما
 سر بر لانا گوید تن زبان و جان و تن ستوریت یکسان و بر جان
 و ستوریت قال الشیخ عوب که بر جبهه و لا تمین لان الف
 الیک عایق یعنی بخش و ست که نفع من تو بار کرده و اول یعنی
 عبادت او بل جلالت بکن روحی نوت و از سببش و در دل خود خفته
 را کاری هم یار که خواجه ان تو رسید و حسن و بر بخش ضایع کرده و اول
 من جاهد یا لحنه و فله غش و امثالها قال الشیخ طحطا
 درخت کرم بر کجای میخ کرد که است از ملک شاخ و بالائی که امید
 که در خوری نیست نه در برایی و اول یعنی در تامل بود و نه در اول
 کرم شوق عبادت هم استوانه شده جبهه بر کسی را که ذوق عبودیت بی و با
 ریاضت یا صفا طلب مقصد این شخص وصول معرفت و حصول وحدت
 باشد لازم که در راحت عینی و در راه که است دنیا از دل اسید منزل خود
 و در دستهای اشات خود هم کند یک استیج واجب الوجود نیستی خود را
 و خود را در بنیشتن خود که در اندیشه سلاطین هم فراموش تو سببش

کمال ز پس نود و دو و صاحب کرامت کی پادشاهی چون پادشاهی باشد بارتو
قال الفتح قطعه شکر خدای کن که سرفشندی بخر ز انعام فضل او
مطل که آشته است سنت نه که خدمت سلطان می گنم سنت شناس
که بخت به آشته است اقول باید دانست که قطعه ثانی هم ضمن قطعه
اول است و در اینجا شرح روح جان علی سابق ما عاده می تواند بود ابر جان
روشن تر بخش کرده میشود که در او شکر خدای احمد و شاهی حق جل و بالا
است که بر ساعت و بر آن نه اگر در او اوله ان مقابل قلب اهل دل و شای
و لازم است و در آن بر زبان شنیدل این خطبه واجب بنظم که از این خطبه
سرف اکرام بندگی خود محمود و یوسف بن خاتمه تقبل سکوت و نظار
استغاثت گردانیده است پس باید که بر قابلیت و لیاقت خود مغرور
و بهای نشوی که کنجایش و نیامد ب الهی از قدرت و وسعت
بلکه گاه فضل و کرم آن کریم کار ساز باید دانست که او پاک بی نیاز
این ذره بقیه از مضغه خاک در او در مجاد و ادای خود بر جمع محسوس
عشره شرف و استیلا و او در حدیثی که ان فی خبیه الامم
مضغه و فی المضغه قلبی و القلب ضمیر و فی الضمیر

سر و فی سر خفی و فی الخفی الخفی در دل عشاق جبرائیل که
 جا کرده ذات خود را خود را بی خوشی سدا کرد **قال المستمیع**
 و کس نمی خورده بر دزدی میخاید که در یکی از دخت
 و دیگری که علم است و عمل نکرد اقل درین محل بر او شیخ روح
 و کس که بتول بر صوفی بخل است و دیگری عالم بر دلف بهمان
 و در تامل صوفیه یکی را شیطان خواهد و دیگری نفس را تصور
 شود که برده بر بخت مقتضای صفات جلالتی ملعون شریعت و درود
 طریقت کنند که ان بر اندیش در ادای مراتب عبادت نیست و
 بسیار کشید چون که از حقیقت آدم علیه السلام پیغمبر بود امر علی القید
 حق غرور بطل را در گوش باطل نبیند بر او دوزخ است که درین امر هرگز
 و که منی جاعل فی الارض خلیفه اندام بر دقت بیند
 ملعون است و این کیشیم حقیقت و کیفیت و حدیث الوجود مفهومی
 معلوم که هر یکی در ذات و حدش تمجود و خود را اصل و متوال
 اند است ناسخت با وجودیک بر اثبات و حدش قولها گنیم شاید است
 و فی الفیلم افلا تبصرون ازین عت یکی از اسفاه

استفاده مال بی صرفه یعنی از منفعت عبادت بی معرفت و دیگری از
استفاده علم بی عمل یعنی از حقیقت مجاصل محروم و بهر جهت که
عبادت یکی در تناسلی معرفت محصبت و آخر دیگری بی معرفت و منفعت دینی
و دنیوی بود و گویا یکی برای تقطیم دیگریم و استفعال ثروت و امارت
و اعتراض و انفعال مقدمات امر و نهی و نمود و مقصود هر دو طاعت
آسایش جان و علوشان است و انجام کار بر هر دو وجه در دنیا و آخرت
حقیقی بخیر است بقیاس و نجایست بقصدانیت قوله تعالى
حصر الدنيا و الاخره ذلك هو الحشران المبشران
علم اخذ اگر بیشتر خواهد چون عمل در تو نیست یا دلی نه محقق بود و یا
جاری نماند و بی آن نمی شود چرا که علم و خبر که برینیزم است یا در قرآن السلام
علم از بهر دین پروردگار است از بهر دنیا و آخرت اول یعنی معرفت ان
دایم اعطایا برای دریافت صفای تحصیل ذات است از بهر تقدیر
زبان و تسمیه عالمین قال المبشران که برینیز علم و خبر و خودخت خونی
کرد و پاک ریخت اول یعنی کسی که کشف و گشاید و پیشین بیا
آبادی دین و اسلام خویش را در اوقات کفر و شرک دیران نمود قال المبشران

عالم نامیرنگه و کور و تشنه است و بی بار و لایسته
 اقول یعنی عین صفاتش مثل عالم بی عمل است که در آن ایستاده و توجیه و تفسیر
 تفصیل و تفسیر می کند و خود موجود و تشریح کرده و قال العین بعباده هر که
 علم و ریاضت بخردی و زبیده از بینه خست اول یعنی شخصی که از وسوسه
 زهد و ریاضت معرفت صفات آن قلوبم حاصل نموده و دانش را شنا
 خست و مشقت و ضایع گردید و بطل خود رسیده باید دانست که در
 مثل بلاطی از بخیل و عالم بی عمل که هیچ روح عبارات نظم و تشریح
 از این آن آورده بود که بخیل به طریقت عالم بی عمل نمی جابل به حلیت
 روح می شود ازین جهت این چنان تشریح و تفصیل این مطالب لطول
 رجوع نکرد که خلاصه بانی الصبر و شمع در عبارت مختصر شد تا بنا
 صلاح و ثبوت اهل ظاهر و باطن کار آید و مدعای کسی فوت نکرد
 بر علی غفره که اینک ممکن هر کس می رسد زیرا که حبس و بند
 و عطا کوئی خود نیازی در عمل چشم پوشی چو شمعان غل قال السلام
 - که از خود نمندان حال گیر و دین از بر سر کاران کمال نبرد اول
 مراد از شکاف است و از خود نمندان صفات یعنی حقیقت ذات او سجا

بجهان و خالی از مخلوق صفاتش معلوم گردید و از مرتبه تشبیه عبودیت که در حد
 تزیین رسید گفت کفر انحصافاً فاجبت ان اعرف الخلق ^{الحق}
 و این از پرستش کاری عرفان آن خالق سبحان از عارفان ظاهر و پدید ^{شده}
 به تحقیق و تصدیق رسد تا کسی بر حد کم علم و بستندی نماند و در بیان ^{طلال}
 و جهل فرق و استیاز شرعی نه است و جریه و قدریه و ملامه و ذمیه ^{بر}
 قال الله بادشاهان بصیحت خردمندان محتاج تراند که خردمندان
 بتوب بادشاهان اقول بادشاهان یعنی سالکان طریقت مایل شد ^{عبد}
 در ایض ضروری و لوازم بشریه طالب شایق اهل شریعت هستند که خود ^{سند}
 یعنی مشرعلان هم باستحقاق و استحکام شرائط دارکان ایمان و اسلام
 سفارت و صاحب عارفان بچوبند و ضلکه بر واحد فیما من خود لازم
 و مردم یکدیگر اند که طریقت معنی است و شریعت لفظی که بر خلاف ^{کشت}
 خود است قال الله بنده مگر کشنوی ای بادشاه و در همه ذکره ازین ^{سند}
 خردمندان مداخل کرده عمل خردمند نیست اقول بادشاه و علم مراد
 از سالک و سلوک است و از خردمند اهل شریعت بقصود عای ^{شیخ}
 رحمة الله ازین بند و نصیحت همین بود که در قیاس این تخفیف و خود را خویش

بر این نوع کرده میشود که ای پادشاه یعنی ای ملک ملک طقت بایر
 که در تمام علوم مجاز و حقیقت و جمیع ادبیات را در جان طقت ^{افضل}
 ازین صلاح و شورت نیست که اگر طریقه تحصیل و تکمیل مرتبه الهیت و مرحله
 دریافت و معرفت درجه انانیت پیش کسی اظهار کرده و خواستی بیاورد
 بمقدور بحر عالم شقی و پر سرکار و عابد و مستی و طلبکار نه کرده این امر را
 بزبان خود مرکز نیاری که برای افشای این امر محققان عظیم ایشان
 فرموده اند که از تعلیم کمطرفان سکون مزاج در این شریع و قانون
 شریعت ظل عظیم واقع کرده و چون اگر این بی تیران نیز حلال و حرام نشود
 دیگر از اگر کرده اند و علمای متحل طبیعت اگر چه اند و عایت شریعت
 همان و سابق احوال این طریقه نمی شود که این کرده و برای انتظام امور
 شریعت و اعتناق قواعد حفظ مراتب جمیع متوراند و از اینجا که در
 استحصال اکتساب جدیدش وقت و اوقات و تحلیلات و تالیفات
 ملکوتی و انکشاف مقامات جبروتی و لایوتی صاحبان عرفان را اجده
 و غلبه حال لاحق کرده پس در آن اوقات از اجرای احکام امر و نه
 عاجز و معذور میمانند لهذا علمای بزرگوار را غیب وایل این سایل نمی شود

قال الشيخ حكمت سه خبری سه خبری از خانه مال بی تجارت و علم بی
 و ملک بسیار اول از مال بی تجارت مراد شیخ مع عبادت بی اتقا
 زیرا که تقوی و طهارت برای بیان شریعت و سالکان طریقت نادی
 در نهایت است هر که درین افعال لطیفه و اقوال مطهره خود را منحصر و محدود
 گرداند غالب است که سرایه عبادت در پایش روز افزون گردد و گرنه
 اسلام و ایمان او بکینه و حسرت مبدل شود و بزودی طاعت و شایسته
 عبادت شیخ نماند بلکه مغفلس حکمت و محتاج سعادت شده و دلیل کار
 و بی اختیار دارد و باز شود هر که انجاست طبیعت و خبیثت مزاج از اقوال
 متقلبه و افعال منطوره باز دارد و فسق و فجور ظاهری و باطنی حتما
 ضعیف و عبادات جلوه این جور و چنانچه استقامت عبادت بی طهارت
 و ایمان و ذات غیر ممکن است اگر چه عابد از این باشد پس هر صورت
 را دست مال بی تجارت و ایمان است و غیر متصور که کسی که سبیل ملک
 تجارت عبادت همین است که صاحب خرد و فضل باره احساس
 عبادت تقوی و دیگر تکالیف لغزین و در پیج خود و برست روح لطیف
 و در نهایت به از این نشود و از این بگوئی که فقه بزرگ این و نه عبادت

لایوت گردانده چونکه درین اودسته مشغول و مشغول با امر و تاجرانکه از غنی عالم
 انداز گرفته شود و عوکل درین خرید و فروخت عمر ستیغ را ببرد و الا ^{بستان}
 کشید و محکم بی سختی و از عوکل بی مشاغل نفسی و آسایش است که در
 بخت و امانیت و الهیت بین مقامی می رود و در این سکن این بزرگوار
 مورد کار می افتد که در محاط و الصیاط کفایت کفایت و در باب این
 و بسند بخیر و دور نگذار و در کارش صحت حقیقت و غلطی مطالب
 ظاهر گردد و در مراتب اخلاق اتحاد و مناسک ظهور و بطون هم اورد و بسند
 ایشان و اینها در مشاطین مقصد صوفیه میوم کرده و در سکوت و غفلت
 آن صباوت و جهالت ثابت شود پس این رفر را اصحاب ظاهر علم یا
 می گویند و در باب طین خوف یا بگریزانه و ملک بسیار اود از دکان
 بی حلال است پس مقامی است با فضل الهی چه که در این عالم حال را بگفتی
 سکنت کرده که در اینجا این صاحب حال از رعب شربت تجلی حلال
 خیر و اندازد و حال را عین مشاهده و در حالیکه بر سر کمال میرسد بر
 صفات و اشهر یک توصیف بنده و در بیان بر دانه تفارح
 نمی فهمد این غلت مشحون از دوی نگید و نقطه اشارت و نصیب

که بسیار کسی بر حد یا صفات جلایه را غیر از شش مورد محروم ماند
قابلیت ذات و صفاتش را در مراتب تراتیب خوب کرد و آن که آن
از خود از مرتبه کمال و زوال هر دو در مرتبه است چنانکه بود در عالم خود را
تغییر و تبدیلی گشت اما به استیلا و خود بخشش و عین و الیا مختلف و متغیر
پیش از مختلف اللفظ و تحت اللفظی کرد و پس طریقت این را یک از افراد
نامیده اند و احدی را غیر از الشیخ برای دفع و کسوف شیطانیه و خطرات
تغایر که آن نام این مرد و از صفات جلایه است طلب و در آن قرار
و قصد حالات چهاری بر نماید و فنی که به صورت و مختلف این است
نوازش بر آینه تحلیلات مردوده از رحمت نیستش صور اخلاصه و
اگر چه بیاس کوه کون و اشکال رنگارنگ آن در وقت و در آن در آن کلمات
نست بر این اوضاع که خاک راه می نامند و بعد از آنم و بعد از
طوره و حدت باز و در کثرت طایفه و شغل گردیده هر لحظه و هر لحظه این کار
شکل مطالب و تقنی محل صداقت ساخته از دین و ایمانش تبدیلی
کرد و باید دانست که اگر این بے تکلیف از اقبال کمال و مستجاب
حال به نرسیده باشد مانع و مانع این نمی تواند شد عین غیر این

بنی تواند نمود که بر صحرای کمال گفته شود و دریافت و دستبرد از این محض
 و در قافیه برای داد و انصاف برات ظالم و مظلوم سراج بر آید
 و در محرم لازم و مستلزم است که بر خلاف او در نهایت کثرت
 صادر کرد و قال الشیخ رحمه الله قطعه دقتی لطیف کوی و در او در کوی
 باشد که در کتب قبل آورده می شود دقتی بعد کوی که صد کوزه نبات
 که که جهان بکار نیاید که خطی اقول وقت او از زمانه حاکم است
 که بر صاحب سلوک طاری کرده و در آن اوقات این از مظهرات
 بی ذنوب خلق و اشکاد پیدا می شود و یکی را در دام توحیدی آید
 و هر که که از این حالت فارغ شده بمقام علم می آید تا از کیشهای مملو
 و فاعل اقسام امور است می شود و فیض اشعشع می نماید چون که در حدیث
 در عید اشته نظام شمس از دست نخواهد داد و ان شاء الله العزیز
 بخلاف سوره که ابداً قال الشیخ رحمه الله آوردن بیدار شمس است
 زیرا که آن حق که در آن ظالمان جور است بر مظلومان اولی قصود
 از این جنبه طبع است و از این کان عقل و حواس نه گزیده چون که علیه
 که لطیف و کم محله در ذات اقدس جبر است بر عقل و حواس

مذکور و چونکه غلبه این مکاران میگرد و عقل و قیاس بر ایشان کهر اند
 ایند اشجیح میگوید که عفو کردن ظالمان یعنی رعایت رهنمایان
 جود است و مظلومان یعنی مسلم است بر سالکان طریقت که در حسم
 این صفات معلوم بود است و از وسیله است و فخرش عالم حق
 و باطل می شود و سود و زیان خود را می شناسد و گرنه از استیلا
 نسبت خباثت آن خبیثان و مضرات بیخایات منهدم گردد
 بیت ضیعت را چو قعبه کنی و بنواری بر دولت تو کمی کند باز
 یعنی شیطان اگر کسی که سونش عموارد دارد عبادت و ریاضت
 خود را بر باد سازد و قوله **إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ**
عَدُوٌّ وَمُبِينٌ قَالَ الشَّيْطَانُ بَرْدُ دُوسْتِي يَا دُشْمَانُ اَعْمَا
 توان کرد و خوش آوازی که دکان مغرور نماید شد که آن بجایی
 بدل شود و این بخوابی شغیر کرد و قوله **مَطْلَبُ** این عبارت شیخ
 رحمه الله علیه چنین معلوم میشود که از دوستی یا دشمنان محبت
 بجه و بان مراد باشد و خوش آوازی که دکان عنایت سالکان
 گردد که البته آن بجایی می بخند و این بجایی بر حسم کرده چرا که برده

صاحبان آزاد و بی نیاز هستند بر اینند از ذات الماصه نشان
 بعید و غیبت که یکی بجای مجنون نماید و دیگری جای مفتون سازد باید که
 زنهار بر عنایت و رعایت ایشان فرود دستگیر نشود که هر دم در محبت
 مزاج و طبع ایشان متغیر و دیگرگون گردد بقول شیخ کاهی بسای
 و کاهی پشتمانی خلعت دهند ایضا بیت گهی بر عالم با بالشتخت گهی
 پشت بپای خود بینند معشوق هزار دوست را دل تنگی در بر
 آن دل کجایی می افول در بر بیت هم عموما حضرت شیخ بادشاه گوید
 است معشوق هزار دوست بادشاه گوید که را منور کرده است
 از مافی الضمیر کنایه بباک و محذور تصوریده شود و از روی پند
 خطاب عام میفرماید که در پی شدن محذور باک بر کسی نیاید و اگر شخص
 خلوص نیت و ارادت داشته باشد لازم نیست که بیشتر در محذور
 ایشان عاصی و مقصد طلبی و او را نماید تا بر دای فیض بر پای ایشان
 ظاهر و ظهور یافته به نظر آید و بهر طور یک اجابت باشد فعل آورد و عموما
 شمار بار بار در دای علی حضور بادی می شود خود محل خوف و محذور
 میباشد که یکی از خوف میگذشتند و باطنی او معلوم کرده ظاهر شود و دیگری

از او که قیافه زبونی افشادش مفهوم ننود و مستطرا کرد که زود برود
 با خدا رود و مطرود شده واجب انداز گفته شود **قال الساجد**
 حکمت هراں سری که داری دوست در میان منم چه دانی
 که وقتی دشمن کرد و بربری که توانی بر دشمن رسان باشد که روزی
 که دور اندی که خواهی نماند با کسی در میان منم اگر چه محترم بود که بر
 بر سر تو مشفق نباشد اول سر یعنی راز و نیاز است که عارفان را
 با خدا می بینی نیاز دوست از نفس شافی مراد است زیرا که در وقت
 محبت آدم از گتسم عدم بوجود اتم آمد و لباس کثرت در بر انداخته
 و دعوی انانیت در بطون یکدیگر نموده زود و مدت بقرار خای صورت
 در پاخته و برای حصول لذایه و تلاش شوی اینست غنوار هر چه
 کردید و طوق موافقت مصاحبت در کوی بر صغیر و کبیر کند نیاز آن
 شیخ روح سیف یابد هر کسی که سالار او با خدا می نماند باشد خدا را از اسرار
 خود نفس آگاه و با هر گنده شاید که وقتی برگردد و او را بشناسد بکران که
 طبیعت غیره است که بر وجه بگشوده و فدا شده و از شیطان
 که در عالم کثرت دشمن صعب بود آن حق آگاه است ازین طبیعت

همان قدر غیرت باید کرد که بوقت حصول وحدت این نفس یعنی عینیتش محال
 نگردد لیکن برای انضمام اوقات انضباط مقامات حفظ تربیت
 واجب و لازم است اگر چه در آن زمان نفس با طمطم و قویان
 برادر می باشد تا هم در اخفای اسرار نهان بشود آن سکوت و ظاهر
 بهتر است ازین که اظهار اسرار بشود و این را بعضی تمام هستند
 اخفای آن کس و وظایر است که این نادان چه داند که محبتش را
 مخلص و کبروی تر باشد چنانچه از محبوبان نفس ماسوا می طمطم
 هم هستند اگر چه از خوف اتقایش ظواهر او را لباس عجز و کمالات
 اند لیکن بوقت تعاضل در باطنش همه و خوشنوداری شود و
 نفس اماره در چه شرایطین و غیره که ایشان را تضعیف و خفیف
 بیدار اینها هم در پرده باستیصال و طریق جد و جهد میسوزند
 وقت فرصت میجویند فی الحقیقت چون نفس اماره بسیار عاجز و خوار
 گردد و در اثرش صاحب خود نمیرسد میرت خود بصورت صین نموده در اثر
 بلکه دلیل صدق این کلام بعضی هر که است شایع این کتاب بحر نظام
 است و در آن زمان صاحب طالع مقام وحدت آمده و در قریب و جلیه و ضیاء

شان مجال گردود اوام بدعت و فساد بکثرت و نامبر ^{۴۳۵} قال اللهم رب محمد
درین جهان گوی که اگر دوست گردی شر بکین نشوی اقرار دو دشمن نفس ^{۴۳۶}
و نفس مقصود است که این هر دو از جنس احدانه و قرابت و یگانگی فانی
و بهر قیاس و بهت در هر سالی موافقت می توانست نیز گرفتار اندازد
الحال مقتضای تعداد مراتب احکام بعثت و میگوید که اختلاف
و تعارض ظاهری ظاهر است لیکن در نفس الامر رشته اتحاد و ارتباط
ستحکم است ازین جهت حضرت شیخ روح کنایه نفس ناطقه را از دو
پند و پسند داند ز خاطر پسند آگاه می نماید که این شیخ هم از این
است که هر دو احد محبت و عقل دارد و سبب احدی سخن صحنی طریقی
حاصل کند و محبت هر دو احد پیش پس گیرد و نمی برد و بدین تاشی حلی
جدل تر اگر یکدو بانی فساد و نفاق باشد و در زمانه اتصال و ارتباط
او شان انفصال دهند است کشد و در این وقت مثل نکر و شرک در
کلین حاکمیت و شقاوت پاک بود و قال اللهم رب محمد بیان روشن
جنگ چون آتش است سخن چین بخت نیرم گشت گشتند این
آن پیش و گو باره دایمی اندر بیان گوشت و خجل محبت

میان دوتن تش افرودتن نه عقل است خود در میان سخن اول
 دوتن مراد از جهان نفوس مذکوره است و مراد از شکاف غفلت
 که نفس فاسقه میان بر واحد می اندازد یعنی هر یک را تحریف و تحریف
 خطرات مخالفت الا و ضلع نالایم می کند و انجام نافرجامش نگاه ندارد
 پس این را همیشه لازم آست که زبان لطالت بیان را از کلمات
 باز داشته هر امر که مناسب تقریر و قابل تحریر باشد بر زبان آورد و گویند
 راز از هر یک مخفی نهان دارد اگر چه الحال در میان هر دو شمار البها از
 رتبه انبیا و ائمه در عالم غریب خداوند را بپوشد می اندازد
 علی مراتب کثرت فیما بین بر واحد است بصورت تصور را و اعتبار را
 نیز صورت وحدت خواهد پذیرفت **قال الله سبحانه و تعالی** و در سخن اول
 استدایش تا ندارد دشمن خود بخود گوش پیش یوار آنچه گوئی شود
 تا نباشد در پس او گوش اول مقصود از دوستان باقیه نفوس است
 است که طایفه ان حق شناس به صورت می بینند بعضی **بقوة البصيرة**
 معانیه می نمایند ایشان شیخ علیه الرحمه در بیخام صغیره جمع که مراد از آن با فرق
 الواحد است آورد و بعضی می شناسند می فرمایند که هر کس که با دوستان **صلح**

می آید و اسرار مجسم و مستجاب ازین کار می پوشد چرا که این سینه انبیا هم از حقایق
 میماند و در میان حال و جلال نیز نیکو کند حضرت شیخ طاهر از احوال مقام
 اکابر و پیشوایان میفرماید که سبب آنست که کسی متفلسف نشاید و دست مردم باز نماید
 صفات جلالت را صفات جلالتی ندارد و در مراتب توحید طاعت را در مراتب
 و پاس طریقت احوالی فرو کند آنست که فردا سلام را بکسان اند و پیشرفت
 و زود افتد به نیز کشته زن زن و بن بن کند قطعه خاوشی به که فیض
 با کفایتی که گفتن که کسی اجماع آب بر شنبه بند که چو بند تو گشتی
 بیت سخنی است که بگوید که به این نشان که گفت **قال الله**
 دشمن ضعیف که در طاعت ابر و دوستی نماید مقصود و شی این نیست که دشمن اقری
 اقول دشمنی ضعیف یعنی طریقت نیست که در اوقات زهد در باطن
 منقاد کرده و مرادش همین است که در ساعت غفلت عداوت اوستی بر
قال البشیر و گفته اند بر دوشی دشمنان عداوت است تا بملق دشمنان
 اقول چنانچه فرموده اند بر دوشی دشمنان یعنی بر یکا گشت نفوس تعین و اعتقاد
 نیست تا بملق دشمنان یعنی تا بارتباط او دشمنی را طبع هر چه در حال
الشیع هر که دشمنی که چو خیر شاره بداند که انشرا از هر که او

اول برکات شمن که چاک یعنی که طبعیت را خنجر و ناخن دانستند
 حقیقتش خیال باشد که خطرات قسبی را قایم دارد و عوم و جسد کند
 بکارش ابراست و اینجا شمن است که دیده و دانسته محافظت شکر
 نموده دریافت و لاشن اسلام که قال الصلح امره بکشتن کعبه
 کشت اول اگر در خطرات بسته وانی بر فرد انبری کاشن جملتند
 جهان سوخت یعنی اگر قرار این خطرات در طلب تی بزیفت و ن
 و امان بر باد و قال الیخبر که از که زه کند کمان و شمن که تیر
 و دخت اول چون قصد اخراج و دفع و سور خصوصت این سرور
 کنی شایه که حرب و ضرب شمنان شمر غالب آمد و بعد از آن سراج
 ممکن نباشد مضمون قطعه و بیت دیکر و نظم دیکر و قطعه دیگر و ترنمای
 نبر اول است اندک اسلحه عبادت شما میضامن چه که سلسل نموده
 کثیر عبارات غلیظ آورده اظهار شرافت از اینجا که حال دوستان شمن
 که بر از دشمنان همین اندک حقیقت بر خوان چه خواهد بود باید که عیا
 و چرخ از طود عداوت شمنان بکشت قتل المودعی قبل الاشی
 قست یک رخ و بنر بنهادن نه که در قیام کرده و استحکام بنهادن استیضا

از عادت خیانت باز نیاید و هر سچ و بلای که نمی تواند باد ویرساند
 قال الشيخ و دشمن جوینی ناتوان لاف از بدت خود من مغریت
 در هر استخوان مردیست در هر پیرین اقل دشمن را یعنی شیطان را که
 در عالم عرفان بقوت و ناتوان بی تقوی و طهارت پیش این دین
 زنی چرا که در طی منازل سلوک سالک را در هر مراتب خوف و عت
 خطر شرکت پیدا شود قال الشيخ هر که بد را بکشد خلق را از بلای او برآ
 و او را از همه آفات اقل در بنجامر او ازین بر خصال و خصوصیت
 قوی دارد امیسر افعال که جهنم روز شتاق در ذات این موقوف
 محال و مخلوط است از نیمه در جلیب این بر طینت شرف و افتاد و
 مربوط است و در او ازین گناهی همین است که لفظا هر که اسم اشاره است
 غیرش طرف عام خضر شده برین هیچ ظهور پیدا یعنی هر کسی که این بود
 را نبندد که با که خلق الله را از بلای صعب برآند و او را از عذاب
 هر که درین توجهات بسیار خلل صریح و اخراض تسبیح واقع گردد اول
 انوارین ملعون را کسی نمیتواند گشت چرا که گشتن غیر عیسای محال است
 بالغرض که شخصی بغیر خود غالب آید و از افعال او انشعاب نشانه

که نسبت به نفس الامر روشن و دستوار مرکب بوده و صلاحت
نامدار خود و نه پس هرگاه که موافقت و مصاحبت شیاطین در ذات
عدم عداوت و خصومت نماید و افعال تسبیح و احوال تسبیح را هم گرفتار و نام
و مانند الام عریب و طارص طالبات بشریت و کیفیات حیوانیت
ازین جهت شیخ برج برده احد از اصحاب نفوس خطاب به یار بیت
بشوای خود و مندر از آن دوست صفت که با دشمنان بودیم شریک
اشیم چون در امضای کاری شریک و باشی از طرف خستیدار کن گنجی از آن
اقرار امضای کاری مطلب از گنجی که اکثر و تمام جمله موجودات و مخلوقات
در عالم اسبابه در حجت و جوشن های حاکمیت شکسته و این حرکت
و خطرات از تعلقات صفات حیوانیت و شهوات نفسانیت است
که بتوان محض ندانست و پربانی است و از طرف از گور او معاد است
بر کسی که بان نسبت رجوع و توجه کرد و خواستش خود بغیر از محبت و شفقت
در یافتن فی الحقیقت همین دانست و این صفای لای الی فطنت
و اصل ای خبرت است که بیشتر از هم سفران خود میدان مقاصد و منازل
مطالب طریق و روح الم و طبعوت و یسیر ازین انکار و تسلیم

دارد دلج است که بای لنگ این تخیلات در کائنات گشاده است
که در عالم تعینات گرفتار شده متجی ماسوی انده شوی تا پر که قاصی حاجات
در بسته فاعل حقیقی را دانسته مطلب خود حاصل کنی و در دو هم نه بر
قال الشیخ مدت با مردم سهل کوی دشوار که با آنکه در صرح زین خلد
اقول بر او از مردم سهل کوی اشاره بجانب نفس اشاره است از اینجا
که این خود مطلب سوال بواسطت تیر باید که این فنون ز را جوابات
نری بر آینه وقتی است که در صورت بر سالک طریقت راه ده
چون که این کعبین همان زمان استصلاح او اند حتی در ترک و سواس و بنا
بالبقیه اند و بلاست شش اید که کبشتن او قادر کرد و همان وقت
این اچین است نه می کشد چر آنکه دوسه غیرت نمی باشد خلاصه این تصویر
بود که درین قمر سلسله تخریر خود قال الشیخ حکمت ناکار زینده
جان در خطره فکندن نشاید چنانکه خوب گویر از الجبل السیف اقول
کار در اینجا مقصود است و حتی حصول عبودیت را حکم شست است
زاد عشیای دفساد و انقیاسی یا اعتقاد لثوثش در تصرف خصال
قضای حاجات برده در اجزای اندر است دینی و دینی بشود از خطره

که این بی دین و دینی بدو که در وجود عالم نشره تو که مناسب
 یابنی آدم ان لا تعبد الا الشیطان انه لکم عدو
 قال السلام روح بلند نصیحت از دشمن بدو فتن خطرات و لیکن دشمن
 دواست تا بخلاف آن کار کنی که عین هواست اقول در اینجا
 دشمن یعنی شیطانست بقصود شرح برین عنوان که هرگز بر صلاح و
 این طاعت علی کند که اصفا در استماع کلماتش شاید که خلاف اقوال
 و افالش عین هواست و متابعت خود نصیحت و سبب عذاب چون
 بن منافق از هر کسی که موافقت و موافقت می سازد و راه
 حق گمراه نموده بطریق باطل توجه کرده اند باینکه در امر دینی جناب ایزد
 تیز کرده بیک بدش در یاد و هر کاری که از آن نام نهیات باشد
 از آن بهر سازد و بداند که این سوسه شیطان است و هر خیالی که از
 انواع امورات بیک یافته خود و بجانب آن اغیبه و بالیقین
 انخد و غایب که این خطره رحمانی است عظمی که در مخالفت و موافقت
 که اوقات صرف کرده از بلایات توهمات محفوظ و میراناید و مثلاً
 رضای الهی باشد قال الشیخ هـ خذ رکب و نخ و دشمن که بدین کن

و شود بکنز یعنی در شایه و تجلیات و انوار الهیه اشتغال کار برد
 از ایشان آنکه او که دشمن خود را شیطان بخون بین اسرار واجب الیه
 مطلع گردد و پیش دیوار با نذر و نوب قلب اشاره است و پس دیوار
 از بیرون قلب کنایه و حاصل ازین عبارت آنست که در اوقات مراقبه
 عاشق و معشوق اندرون قلب جمع میشوند و خطرات شیطانیه از بیرون
 قلب محو میگردند و ازین باب بیان طالع و مطلوب سفارقت عظیم چهار
 جیم کرد پس لازم است که خود را نامحوم مخفی دارد و از خطرات غیباً
 بحکم آیه الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
 و الناس احتیاط تمام بعمل آرد قال الله روح هر که با دشمنان صلح
 می کند سر از بار و دوستان دارد اقول مراد آنست هر که با نفس اماره
 نفس اماره که دشمن جان عالم این است و پس پسین نفس و عکس از
 طبع صالح آنرا نخت در خصوصیت او و بدوستان او و احضار
 او بشو انوار الهی و اشتغال از کارها متناهی شود و چنانچه از در تفکر
 است که غایب و حد اینست پیش و پیش در عرض قلب با دست و مراد از
 دشمنان شیاطین بستند و مطلوب و دوستان نفس را برده و همه و همه

این دشمن جان را بکشد عالم جسم از بیات خوابات و منقذ از
 رمای دهر این از عتاب غضب از دهن بر کند و نفس
 عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ الْمَأْوَىٰ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 صفار و کبار روز و شب دین و اسلام علی العزم بپوشد و از شرک
 و بدعت در جهان باقی ماند و شیطان هم نبرد و چون گفت عیب و
 شیطان کفر و منیات است پس در این زمان که نام نیکو بخواند
 از جهان بر خیزد و نفس و خود شیطان خود بخود سودم گردد و ذات
 صفات واجب الوجود باقی ماند و مرتبه لا یوجد الا بالله و تعالی
 قطع پسندید است بخایش و لیکن منته بریش خلق از ارم
 نه نیست آنکه رحمت کرد بر بار که این ظلم است فرزند آدم اول
 مراد از فرزند آدم صفت ذات است تا کنایه از نفس که در بعضی
 بر نفس موزی محبت و شفقت نمود بر اعضای خود در دالم و روح و جسم
 از پیشه فضل و کرم بجناب و سجانه و تعالی منظور و مقبول است که او
 عفو الرحیم است الارحامیت و مروت و تقوی که با حشمت کفر
 خذلان و عدو دین و ایمان است و شل بار بر اسم منوع و نامنا

مرحله طریقت مطلوب است که در ادراک و عدم استیواران طریقه و مرتبه کرد
 ازین سبب حضرت شیخ نوح طالبان حق را میفرماید هر کس را که حاصل حق
 از تعلیمات شریعت بود و در اطلاق طریقت رفیق نشاید که درین راه
 رفته و در آن محرم را خوف اسلام و خطره ایمان متصور است پس اولی
 و انسب آنست که حتی المقدور ازین طریق احتراز و پیر نموده در اقوال
 شریعت چنانچه نماید و کوشش سجده کرد تا اندک تا نا ظهوره مراد حسب الخواجه باقیه
 بهست آید و الا بقول عرب عاقل بوده که السیف خراج الحیل است
 تا چاره در راه طریقت سلسله سلوک جنبان قال الشیخ روح بیت چو
 از همه صفتی در گذشت حلال است بردن بشیر است اول یعنی اینست
 بنیمون مفهوم کرده هرگاه که معرفت حق غرض و جلالت شریعت حاصل
 نشود لازم آنست که در اشغال و ادکار طریقت بیدار و بی دانا
 رجوع کند بشریک و رشک کالی بهر باشد قال العظم بر عجز و تمنی حجت
 کن که اگر قادر شود بر توبه بخواند اول حضرت شیخ میفرماید که بر این
 نفس نجات حجت مبارک کن عاقل از حاشر باش و غیبت بحد و رعایت
 بید حلال این کمال و امداد پس هرگاه که این بر کنش بر شخصی که قادر

که بر آنوزنی دست تعجب کت را بیاید راسته چون تیر از آن کرد
 در ای دست چپ کیر اقول درین ششوی نیز اهل القدر بنحایت
 شیطان نه روح است لهذا به شرح آن نه پوست که توضیح در عباد
 سابقه نوشت در اینجا حسیان اعاده آن گشت قال الشیخ هشتم
 از حد است از دو لطف بوقت محبت را برد اقول هشتم لطف بود
 از صفات البیست و طورش از صفات جلالت و جمالیه و منظره هر یکی
 طایق حق غر و جل یعنی ششم بر نفس لایم از حد زاده کردن خشت شرک
 آرد و کرم بر آن خشت بوقت نمودن حفظ مراتب را بردارد و شرک همان
 که اگر در مقام توحید خبر رای غیر خواهد داشت مرتفع خواهد شد و برداشتن
 حفظ مراتب همانست که تا وقتی که کشف توحید و وجدان حال نشده باشد
 و در مراتب شریعت نیز مقید شود در آن مان اگر خطرات نفسانه در حیات
 استیاز نخواهد کرد و ملحد خواهد بود قال الشیخ یحیی بن درشتی کن که اقول
 بمر کردن و بجهان نرمی که بر تودیر شوند اقول این نکته هم در رنگ غبطه
 دایم از طرف نفس ابیسفته یعنی شیخ روح به عبارتی نه است
 و حد را خطاب میکنند که بر نفس انقید رجور و دستم بکن یعنی غیرت بجهان بیا که

از تو غیر کردند و بیایم توحید هم ترا اختیار نمایند و این قدر لطف و کرم در زمان
نجبت نبرد و امر ار که در اوقات احتیاط حفظ مراتب عین تو باشد ان شاء الله
که در خیال تو ان شاء الله بصورت اختیار تحصیل نشوند و باید که نقش را سوی الله
و بر وضع مراتب منازل بجل خود غای و ظهور مراتب و در ارج مقتضای
اوقات بر حق دانی و افراط و تفریط بعد و بفعل نیازی سرگاه که آغاز
و انجام یکدیگر مقید وقت اند پس چگونه عقل راه دهد که این بان بود
و این را باین در این سری نمی دانی که به صورت اذن حرکات ناشایسته
اول در جو کاسب شدت و عظمت آخرت به صاحب طریقت
قالی السعیدیت در شش و زمی هم در پست چو کن که جراح و هم در شش
در شش نگیرد و خود نهد پیش نه سستی که ناقص کند قدر خویش نه در خوشی
زلفی به زکیا رتن در زلفی در اول مخفی نه که در چهارم او از رک زن
بر هر طریقت و مقصود از بیشتر توجه باشد سریع التایید و مطلوب از رک
قرب است و در عاقل طلب و منظور از هم فکر و مراقبه و غیره است و این است
که صاحب حقیقت طایبان طریقت را تعلیم و برایت سبک می نماید و باینطور
می نمودند که اول صاحب تکلیف است که از آن را سبیل انکار است از جمیع راه

شریعت استغنا سازند و بعد مقامات طریقت طی می کنند و اگر ابتدا
 حال کیمیا را در او راه جلالیه مشغول سازند مجد و شرف و پادشاهی می یابند
 از اسرار تو حیدا که نگین شکر طریقت باشد بنابر علیه هر کسی باید که مزاج خود
 را بیار آید و در احکام شریعت افراط و تفریط راه نیابد و در لوازم طریقت
 کفر و ضلال انگیزش نکند و قال الله متشوی جوانی باید گفت
 مرا تعلیم ده پیرانه یکسند بختا بیکروی کن بختدان که کرد و خیره که تیر و زان
 اقول این مثل هم مثل مشنوی گذشته گفته شد و مراد از جوان طریقت
 و مقصود از پیر عارف ایزد مطلق و کنایه از پند راه خدای رب العالمین و طلب از
 بیکروی خاک را و در دنی و دهرم از هر که نفس و عیش فی عرض که مقصود ازین
 نادانات است که تعلیم می شد بجهت طالب برین وجه مقرر است که طریقه خود را
 از جمیع طرق روزگار و لیسر امانه چندان که زیر دست و پایی نبند نفس و شیطان
 کرد و باجی حال انبیا و خاک را نماید که هر که نفس و دهر و زمان غلبه بر نفس سازد و
 در میان امر و دنی جناب ایزدی نیز نکند و تا که تقیبات شرعی شود و خطرات
 و شیطانیه را در ابتدا جانی کسان بند و خبر الامور قال الله متشوی
 گفت دین از کی بادشاه جلیلم و دیگری تراهدی جلیلم اول متشوی

که در نیجاندیت امانت بر دو گمان مذکور آورده است محض برای عیبت
 از باب عفت است و مراد از بادشاه بی علم عارفی و خدا و زاهدی علم عابد
 بی معرفت زیرا که هر دو ناقص الوصف اند پس هر کس که عارف با وضوح
 باشد مالک ملک یعنی حاکم قلمرو ایزد مجید و عارف تمام صفات نفوذ تو
 و واقف همه معاملات سلوک و طریقت شود بلکه سطر اسماهی ربوبیت و مصدق
 صفات خالصت گفته شود اگر ازین بر ارجح عالی بود هر که حصول و خدا
 بلکه دشمن ملک یعنی یکی از اعدای اشد شمرده شود و حال عابد یا بی معرفت هر
 صفت است و تنبیه که اراده زهد و ریاضت می کند بیشتر جمیع مراتب عیبت
 و نه از دل طریقت طایفه و از قول و فعل شمرده و عیبت اخیر از او احتساب
 نگارند و در حالیکه شخصی زاهد بی معرفت شد معبود خود که اگر داند و نداند که ام
 کرده مگر خود را در ورطه بیهیانتی دینی اسلامی هلاک سازد و یکی از
 دین اسلام گفته شود **قال الله عز وجل** بر سر ملک ساد و ملک فرمان ده
 که خدا را بخود بنده فرمان بردار اقول بر سر ملک ساد و انگیزی که واقف است
 البیت شمرده عارف ظالم نمی شود که بمقام در تبه توحید رسیده صفات
 نیز انکار و فرمان بردار حق غرض جل نباشد که عیبت خود را باطل دانسته

و غیرت بیسوی الله حق شمارد و در عالم تحصیل جمع مراستب و جوب امکان
 بر خطرات خود انیت و ضلالت قید و جبر نماید اغلب که از رحمت رب العزت
 محروم خواهند ماند قوله تعالی **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**
قال الشيخ بادشاه را باید که خشم بر دشمن تا بجای براند که دوستان را

بروی اعتماد نماند که آتش خشم اول بجای او نه خشم افکند پس آنکه بجای او خشم برساند
 اقول در مقابل بادشاه ظاهر بادشاه باطن سواد که حق سبحانه تعالی مقام الهی
 عین و نمود و برتره خلا را استعدا و در عارض مراد از دشمن شیطان گرفته اند و در دو
 اربع تصور کرده محمد تا دلیل متصفین برین اغین روی داد که پیشگاه
 بی ادب طیش و غضب اینقدر باید که دوستان یعنی نفوس مذکور از ایشان
 و عنایت و ارتباط و اتحادش با یوس نشوند که در سنگا منزل مراتب
 عالم یا پس پیش آید از اینجا که آتش ظلم و قهر بر ظالم عطا بر عاید کرد و بعد
 بجانب خصم دید خواهد رسید یا نرسد پس کار زمان در نظر نفوس مسطور
 لازم رعب و تیش نصبت کرانند و ایشان در عالم غفلت و غرور
 مراتب قابو یافته صور شیطانیه و انما یند و او را از تو بهمان کون
 برکنان ساخته شرک طریقت سازند نفوذ بالله عنهما رب العالمین

طریقت ظاهر است که وقتی بر سالک می آید که این خوب جمیع مقامات
 سلوک طی کرده بعالم لا اله الا الله می رسد و در اینجا نیز مقتضای تشریف بکمال
 میرسد و موجود می شوند مبادا که آن از این مقام این بمنتهی گردد و در
 این که نفوس نه گوره اند در آن محل به جای غیرت انانیت بر خاسته شود
 فساد بر پا گردد و ایند سالک را غیظ است نفسانیت در بیت بی نیز کرده که
 و شرک نماید حدیث من عرف نفسه فهو کامل
 فقد عرف ربه فهو مشرک در مقام تحصیل توحید خود مرتبه
 تخریطه این آن هم شرک و کفر است و الله اعلم بالصواب
 معنی این بنی آدم از خاک زاده که در سر کبر و تنگی و باد
 ترا با چنین تنگی و سرگشتی نیندازم از خاک باز آتش اخلاص
 معنوی این عبارت نیز همین حقیقت ماضی است که در شرح و تفصیل
 آن حق سبحانه و تعالی از پس راضی است تا سکران برود کار از خصل
 زانهار استغفار ننموده صاحب بنده و تصایح او چنان باشند و ترک
 نشود و بگویم برود چنان نمایند و همین متوجه است و غرض از این ظاهر
 دارد که غرض از آدم و انشای که دیر و ظلم و ستم طریق خود گردانده که سر

این خاک است و خاک را آتشی و باد و بر باد کند اگر لوازم و عینت و
 نه آتش ممکن گردد و موجب بشود و فساد شود پایه آتش حای اعراض
 سخن و خلافت تقضای ثبوت نوع انسانست که طالع پیدا نمود
 علیه السلام از خاک بود و لهذا حق جل جلاله مقبول کرده سجده و بی عالم
 نورانی فرض نمود و در ستایش آیه کریمه لقد خلقنا الانسان
 فی احسن تقویم فرمود و چون خمیر مایه ابله از آتش است از خمیر از
 از سجده آدم علیه السلام منحرف گشت و گفت که اجعل عذبتی من تحت
 قوله لما خلقتنی من نار و خلقتہ من طین یعنی صفت جلالت
 را از آتش است بصفت جلالت که از خاک است تفصیل و تریح داده
 حکم حق عز و جل کرده و طوق لعنت در کفوی جهالت پوشیده اند آتش
 جل شانہ در دم استکبارش بفرماید قوله تعالی و اذ قلنا
 للہاء تکہ السجد و لا فی سجد و الا ابلس الی
 و استکبر و کان من الکافرین دعوی از طوطی صواب
 همین است که هر یک که درین ملوک رو نماید باید که مقام انتظار سجده و طاعت
 و جمال آینه از نمودن و هر چه پیش از ما را بیت شکر آید

رایت الله وجود داده قال المشرح در خاک بیقان رسیدیم
 بهای بی گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن گفتار و چون خاک تخیل کن
 ای فقیه با هر چه خوانده همه در زیر خاک کن اقول بیقان نام شهید
 و خاک مراد از سر زمین نواحی اوست و مقصود از زاهد عارف کامل بود
 که در جود با وجودش را کنجینه ذات و صفات و حاصل بود شیخ در تحاشس
 خود بیان می کند و نصیحت عارف بامه فصلا در تقریر آورده برای فهمش
 غفلت شعار آن عالم کون و فساد ظاهر می سازد که روزی در نوشته
 بیقان فرستم و در اینجا عارفی را دیدیم چون او را ایامی کل یاسم
 از وی سوال کردم که من غریب با طریقه حقیقت و جاده معرفت ارشاد کن
 از احاطه حقیقت و محاصره رعوت آزاد گفتار و خود را خاک کن یعنی
 در ریاضت و صبر و سکونت نفس خود را بکش که برای تو همین موجب بهبود
 و رضای ایزد معبود است **هَلْ لَعَنَّا قَاتِلُوا الْفُسْكَمُ ذَا الْكَمْرِ**
 خیر لكم عند بارئكم هرگاه که خلاصه روحانی که خلاف لازمه
 حیوانی است که ذات تو بجلوه کری در آید فی الفور مقصودات بر آید
 آنچه گرای فقیه خوانده نمیده همه در خاک بید از کن یعنی دانسته خود را که انباشت

انچه هست بر باد دار و نسبان خود را سخی ذات است یا در آیه ۵۰
 و اما سوی الله را صفات الحاکم و اما سوی الله را ذات و خود را صفات
 بشمارنا درین تقدیم تا غیر سنی و تویی که گشته مرتبه هو الله و نماید همچو
 قوله حضرت جبرئیل علیه السلام فی حقی سوسی الله از باب
 بر آیه قال السبح مع بر خوی در دست دشمنی خود گرفتار است بر کما که
 بر او از چنگ عقوبت او خلاص نیاید است اگر دست را بر فلک رود و بر
 در دست خود خویش در گناه است اقول برابر باب طریقت و احاطه حق و حق
 و منجیب نامه که تاویل این عبارت بر بصورت رود و در هر مراد او شخص را
 و به حصلت بحران آن که ان یکری نیست که هست دشمنی نفسی در بیست
 گرفتار است هر کجا که بود یعنی در عالم فناء و بقا بهر مقام که در هر حال
 غیرت نجات نیاید حتی که روز قیامت هم از عذاب شرکی بیرون نیاید
 و از دیدار او سبحانه و تعالی محروم گردد پس هر که در اینجا شخص خود را نشنا
 بمانند ذات رب العزت را گناه است قوله تعالی من کان فی هذه
 اعمی فهو فی الآخرة اعمی قال السبح مع بر خوی که در هر دشمن
 خلاف و تقصیر افتاده است و جمع باشد و اگر جمع شوند از بر دشمنی از دشمن

۶۵۶
اول در مقام تشریح کلمات نصیحت آمیز و مواعظ مشورت خبر نموده
میفرماید مراد از دشمن شیطان و سپاه دشمن یعنی شیاطین هستند که ظاهر
بصورت حق انسان و در باطن بپرت خبیث شیطان اند و در وقت
طالبان حق را در خطرات و دسوا و اسس اندازند و دین اسلام را بشان
بزرگ و فریب غارت و تاراج می سازند پس گاه که از طاعت و عبادت
الهی تنگسیر و بر گردند و ستاره ضلالت ایشان دال گیرد و فیما بین یکدیگر
تنازع و خوخته افتاده از حکم حاکم اخواف گردند هر واحد خود را بر یکدیگر
که از خاک و آتش اندر ترجیح میدهد بگونه سرزوی نسبت تیراژ میگردانند
طبیقت و تسخیرات عارفان حقیقت حقیقت خود را که از نور و ظل است
از جنس دیگر بتعارف معلوم نماید و بر یکدیگر فیما بین خود چند عداوت قبیله داشته
آماده جنگ و جدل میشود و انتظام حاصل عام را استوف و پریشان سازند
در اندام تو از اینها چی جنس یعنی از نفوس خود اتحاد و اتفاق دارد و خوشی
و غریبی بر خویشی و بر باد می سحانه ان بیا به اما بر آوارگی و انتشار ایشان
بند اندر عفت چرا که بعد از آن هم طبع خود را اعتبار ملاطفت نماید نباید کرد
زیرب خصوصت و عداوت ان که فیما بین یکدیگر است بطریق جنگ که همیشه

تعاضل و تقابل تو باشد که فرصت وقت مستعمل گشته در لباس انسان نفوس
 مونس است در دلت جای کرده ترا هم از ذوق و شوق او سبحانه و تعالی آواره
 و سرگردان گشته پس مقتضای الحزم سوال الطن لازم است که در زمانه
 و عهد ایشان از دوستان یعنی از نفوس مذکوره آمیزش ارتباط برادر
 خاطر خود را مستقل و مستحکم بگردان تا خطرات غیرت در دلت نیاید و چون به
 پناه حق جل جلاله دانایید و مقوله حضرت سب الفوت قل اعوذ برب
 الناس الحامی یاد دار و همت بکار گفتن آن توجه قلب بر کار و اگر اتفاق
 و جمعیت ایشان بهم صورت بندد همچنان خود متفق و متحد باشی سباه که ارجا
 تو حمله و حربه آورده از تو جدا گردانند و تو در عالم غفلت تنها مانده گمان
 و بیکایه خود را نشناسی برو باد وستان آسوده نشین چو منی در میان
 دشمنان جنگ و گریزی که با هم بگریبان آمد گمان زده کن در باره بر
 قال السلام و دشمنان چو از همه حلیت در مانده سلسله دوستی بجنبانند پس
 اگر در دوستی کار بکنند که دشمن نتوان کرد اقول دشمن یعنی شیطان و کفر
 فن و فیه و کفر و خداع عاجز می شود و ذا که ان خدا را غافل نمی بیند
 ساسا محبت و محبتی جنبانیده دیار بازی و شعبده بازی می کشند

که در صورت نفس ناطقه افعال تشبیه با قول قدسیه برشته در صورت امر
 معروف جلوه کرد و اداسازد و در پرده وحدت نمودت کاری می کند
 که در لباس عداوت و خصومت خاص نیز تواند کرد قال الشیخ سرار است
 دشمن کوب که از احدی الحسین خالی نباشد اگر این غالب آمد بارتشی و گزشت
 دشمن بدی اقول در کمان این ضعیف انسان تاویل این بیان بنیست
 که مراد از مار شیطان علیه اللعن باشد و مقصود از دشمن نفس و بنیکن از آنجا
 که از دست این خود پرست کسی را راباشی و خلاصی نیست و اندیشه ازین
 صواب بر طبیعت بران سر که هست و مستطاع عوید و طریقت
 نظر رفته است که مار شیطان را بدست نفس و بر چوب کت با کشید اگر
 این خود بین بران بکشد فتح و ظفر یافت بشود اگر آن ملعون سینه جا
 این سوز که در آن از خنجر اجل شکافت انفس اولی و اسب از دست
 این ناز را برینی بهر کیف از احدی الحسین خالی نباشد و کشتن شیطان
 بر دو عسکران تصور یکی از قانون شریعت که بر گاه که بر حیل سازند و
 وی مصلح و تشبیهی و در دام مگرد و باین تشکیب مدعی آن
 بیکر همین بیدین از حشر و یاس خود ببردیم اینکه با آنکه اسودک الله از قی

حقیقت که بان تبیین از وجود ماسیه اسی اندک شده بود اعمی و تنبیه که در
 رده الوجود در آمده مستی خود کم کنی و ادراک از حقیقت محرم و آگاه
 کردانی و خیالات وجود سوپوش نمودم و باطل سازی هماندم شمه از
 حقیقتش نخواهد ماند که مدعی انانیت و ایل غیبت باشد و خلق را نیاز از
 چون در مقام صرف و نحو خواهد شد برانیه وجود بی نمود نیست
 و نابود خواهد کرد قال الله علیه و آله و سلم یروز سو که این مورخیم
 که مغشیر برآید چون دل ز جان برخاست اقول بر در سو که یعنی در زمان
 نفی ماسوی الله از هر خصم ضعیف یعنی از دو سو سه بیس و طمس خصلت
 نیاید کرد که سیاد اعداوت خیانت و خصلت جهالت خود را بجا آورد
 مغشیر ایمان برآرد قال الله علیه و آله و سلم خبری که دانی دل بیارارد و تو حاکم
 باش تا دیگر بیارارد اقول درین بند دل پسند چه فواید از جنبه فواید
 بلند مخفی و مستتر است هر که این دقیقه انیقه آگاه و خبردار گشت برآید
 خصلت عارفانه و عادات موحده انباشت و مرتبه حقیقت و محار
 دریافت یابد و آنست که درینجا مراد از خبر حقیقت شبای تصویر است
 چونکه بر عارف حق مرتبه حال سکشف گردد از اخبار خیر و شر طایب آگاه

شود پس شیخ روح مود را نصیحتها از انعام می کند خبری که دان
 یعنی و از وی دسدی که دانی چنین ایس ظاهر کن که حقیقتش از تجل
 جلالی است بلکه خاموش باش و دل دی ار لعن و طعن بخراش تا دیگر
 بزبان آرد یعنی وقتیکه نفس اماره تو خود را بشناسد و را خود را بر عیتر
 مطلع گرداند و بملان شده بهار آمد خبر بد به نوم باز آمد یعنی ای
 حق بیننده اخبار را خبر ده و خود را وجود بسیار و خطرات غیرت آثار
 و سوء کثرت شعار به نفس اماره بگذار قال المسیر به بادشاه بچایا
 کسی واقف گردان کرد نگاه که بر قبول وی کلی واقف باشی و گزیده در
 طاقت خویش سعی کنی اقول بادشاه را و از حضرت سب العزت
 است خطاب نصیحت بجانب طالب حق است تا در انظار سلوک
 غیرت نفوس از حق غرور حل بیان کند مباد که در زمانه تحصیل تجدد
 از مراتب الشان آگاه شده نه است و محاکات کند و مورد عقاب
 ایزدی گردد دیگر آنکه که بحقیقت کسی که بنوعی محرم شود اندام اگر
 بگوید ضایقه نه از چنانچه ایس که در نفس الامر از تجلی دیگر است
 و در عالم کثرت بر ادفات تسخیر الحاصل نیست و اندام شده و الا در حق

در حق خود بنیای فساد و خطرات می اندازد که در عدم انکسار
 ماهیت خلق را باطل داند و مقتضای جمالت بشریت حسد را
 به سیات بدل نماید و کما ویدع الانسان بالشر دعاه
 بالخیر و کان الانسان عجولا قال الشیخ رحمه الله
 کف عن النکاه کن چودانی که در کار گیر دشمن کمال است در نفس کشیدن
 سخن تو خود را بقتل زناقص کن اول این قطعه بر سبیل تمثیل عباد
 مذکور نه فرموده تا برای حفاظت افکار اهل وجود و صیانت اشعار
 صاحب سلوک دلیل استحکام و نص محتمل باشد که در مرتبه شهود و تحقیق
 حقیقت استثنای متصوره تکایت اغیار نکند قال الشیخ رحمه الله
 خود را می سبکند و خود به نصیحت دیگری محتاج است اول این بند
 هم گوید و معادون تقریر سطور است در ضمن این عمارت مذمت را به
 خود بین و حقارت علیه عیب چنان است که خود را داخل بر این عیب
 دانسته دیگر از آن خارج براتب حقیقت شمارد ازین شرح خارج
 میفرماید که هر کسی که دعوی ربوبیت می نماید دیگر از آن از دایره ربوبیت
 بیرون انگاشته لب نصیحت ایشان نمی کشاید و خود محتاج به نصیحت

از کجا که در ذاتش اگر خیال غیرت نمی بود چگونه دعوی خود می
می نمود پس که ازین نصیحت محروم گشت بر تبه هرفت بیست
بلکه صفتش شال فرعونست قوله تعالی فخر فنادی فقال
اما انکم الا على فاحذره الله نکال الاخرة والا
قال الفس فرب دشمن بخورد و خود در مراح مخر که آن ام زرق نیا
است و این کام طمع کشاده احمق راستنایش خویش خویش می
چون نماند که در کعبش می فریاد نماید اول را و بان دقیقه رگین و
مادمان طریقه شین دشمن را با ابا میس تا ویلی می کشند و از شخص مراح
خس که او را دیگر می گویند بسیار که که ام طالب حق در قریب
دشمن اینی امیس آمده که راه کرده و در دام مراح یعنی نفس اماره
رفته تباہ شود که آن ساز در آغاز سلوک مشایره غیرت کنایه
شرک طریقت کرده اند و این شصده باز در ابتدا می حال مکاشفه انا
آموخته سکر حقیقت سازد با لاجل این بر دو مکار در بی خصوصت و
مداومت این غفلت شعار هستند و برای مطالب و مقاصد خود در کوشش
بیشتر پسیل و نه از سون شرکت در مخالفت سید منده شال کاه

لاشه مردار از عوه روزگار زده نموده نمیدرند و در تحت تصرف
 خود آورده شال سگان گرسنه لحم و استخوانش میخورند یعنی از
 توحید واجب الوجود منحرف نموده در توهمات کثرت امکان ^{های انداز}
 بجه در صور کوناگون تبجلی شده دین و ایمانش را بادی می سازند
 قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاقنضوه
 عدوا اما یدعو خربه لیکونوا من اصحاب السعیر
 قال المشیخ علیه الرحمه الا تاشنوی روح سخن کوی که اندک بایه
 نفی از تو دارد اگر روزی مرادش بر نیاری دو صد خدایت ^{عین}
 بنهار و اقول این قطعه متضمن تقریر بر معانی سابق است قال الشیخ
 سکم را تا کسی عیب بنمیرد بخش صلاح نه پذیرد اقول سکم را یعنی
 شودی را تا که دجودی تعلیم نکند نوشتن تحقیق نمیرسد این غیبت
 شرح میفرماید سبادا که کسی از اهل شهود بر دریافت داورا که
 شهادت خود غوغا نماید که مرتبه توحید حاصل گردم بلکه او نادانست
 در سوره شیطان که بکین اکتشف و کاشفه خود بکمال و جلال نماید
 خود مرتبه دجود نظر آید مشغول بر کفایت خویش تجسین بادران

پس از خویش قال السبح همه کس را عقل و کفایت خود بکمال نماید و در
 خود بحال اقول همه کس را یعنی همه مجاهدان تقوی و طهارت خویش
 بکمال نماید و تصفیه خود بحال اما اعتبار میکرد و بخود در آن زمان که در حاضری
 او سبحانه و تعالی مقبول کرده و در عالم کثرت صورت و حدت پرورد
 قال المشعلی نظم یکی جوید سلمان نزاع میکرد چنانکه خنده گرفت
 از حدیث ایشانم بطرف گفت سلمان که این قبالة من درست است خدا
 جوید میرانم جوید گفت تو ریت بخورم سوگند که خلاف کنم همچو
 سلام که از سبط زمین عجل ننهدم کرد و بخود گمان نبرد و بچاکش نادانم
 اقول این قطعه در شمال تذکره مذکور است و بطور است و جوید و سلمان مراد از
 نفس اماره و نفس فاطمه است که در اینجا شیخ رحمه الله علیه بیان خود بیان
 می کند در تقریر نفوس مذکور میخیزد و میگوید که روزی در مراقبه من فیه
 نفوس مرقوم چنین نزاع و تکرار افتاد که بر یک در جاده غفلت و حما
 آره از طریق هوش و غفلت برشت و نفس فاطمه از نفس اماره گفت
 چونکه دعوی توحید من باطل باشد الهی شرک کرد انم و نفس اماره پیش
 نفس فاطمه دانود که اگر دعوی شرک من خلاف شمال تو موحد ^{بصافه}

عرض که اگر از قلوب طبایع عالم نفس احتقاد و سفید شدن و پاک شدن
 امکان نخواهد بود که دین امین من باطل است نظرات و سوانس من لا اله الا الله
 قال الله عز وجل واده آدمی بر خفیه نان بخورند و در سبک بر روی
 بر سر نیزه حریص با جهانی که رسیده است و قانع نباشی سیر اقول طاهر است
 و آدمی از عاشقان مولی است و در سبک مقصود از شایقان دنیا است
 که این بر سبک دین اسلام سوانقت و مشارکت دارند و تحصیل و پیش
 نموده و خطوط و سرور میشوند و این بر مرتبه ملک و مال مخالفت می نماید
 و جنگ و جدل کرده و میزنند و میگویند و در ذم و حمد بیکدیگر شایمهای که ناکون می
 و بگویند که در اصطلاح صوفیه حریص از اگویند که مصروف و ابل بر بصارت
 معاش است و حصول نفعی حدوث و امکان قیامت نمی کند و قانع نیست
 که محو و شغوف مجاد و در ذکر و فکر و جوب قدم صابر و شاکر است ^{السلام} ^ع
 روده تنگ بیکان قبی بر کرد و اقول روده تنگ یعنی و لهای عاشقان
 او سبحانه و تعالی مقتضای من که المولی فله الكل حصول همراهی سرفتن
 وحدت الوجود است یعنی میشود و ریه تنگ یعنی نفوس طالبان دنیا حکم ع
 کالیه چشم حریصان پرست و استحصان جمیع لذات و شهوات و شرب

مستحق سمانه قال الشيخ رحمه الله بعد چون در عمرش منقضی گشت
 بر این یک نصیحت کرد و بگفت که شہوت انش است از وی بهر چیز
 بخورد بر انش و مزاج مکن تیز در ان انش نیاز طاعت شو بصبر آبی بر
 انش اگر در اول در بنجا موقوفه شیخ روح اگر چه حاجت تاویل ندارد و لیکن
 در خیال شایع هرگاه مضمون او تبدیل میشود لهذا چند الفاظ را معنی
 تاویل می کنند و می گویند که در بنجا بر مراد او از مرشد کامل گرفته شود که در او قیاس
 انتقال خود میدان را و صحبت میکند که شہوت نفس خطه غیرت اثر
 پیدا که کسی درین باب استلا کرد باید که هر دم در هر لحظه ازین افات زنا
 خواسته در گذشته صبر و سکونت اعتکاف کرنند و الا چون مال کار برسند
 نه است کشیده خود را دید و دانسته در آتش که سوزد که از بسند از
 قال الشيخ رحمه الله هر که در حال توانائی نیکو می گزیند در وقت ناتوانی
 سختی بیند اول یعنی آنکس که در عالم حیات معرفت او سبحانه و تعالی
 حاصل نگذرد بعد از آن نیز عاقل خواهد ماند قال الشيخ رحمه الله
 بدو آخر تر از مردم آزاد نیست که روز مصیبت گشت باز نیست اول
 بدو آخر تر یعنی برترین خلایق کم است که در عالم هستی خود را شناخت و مایه

و اما سحری بعد از موجود و غیره است در حقیقت غیبی است بلکه از یکدیگر
 خصوصیت دیگر نیست آمده از مضمون و معنی اتحاد کناره کش کرد و در این
 مواسات و توارم مواسات بطور رسانند ازین جهت شیخ علی بن محمد
 بن ابی طالب در قیاس شرح تا وینش برین روش نیز می آید که در تفسیر الامر
 مراد از شیطان که بحسب ظاهر مونس و همجواری انسان است و باعث طاعت
 مدعی و به خواه کلان برگاه او را مضاف عبادت در ریاضت می بیند
 بلباس محبت در آمده عداوت می کند و چون بسلامت و شفاعت
 نبرد خلص و شفق کرده زیاده تر در اضلال و اغوای او کوشید و
 قدر عتاب تمام مطلق میگردد و بحکم آیه که می کشد الشیطان اذ
 قال لا انسان الا فلما کفر قال اسئله بری منک الی
 اصناف الله رب العالمین از دست بردار گشته است
 را غنیمت میداند قال الشیخ رح حاج و حجاب یکدم است و در بیان
 عدم دین بر نیار و نشان خزند یوسف بفرود شدند تاچه خزند الم
 اعهد الیک یا نبی ادم ان لا تعبدوا الشیطان
 اقول جان نبی انانیت در حجاب غمخیز ستر است

که در غیرت برکت انانیت از میان برخاسته و نیامجاز وجودی هم
 که در حقیقت بیان عدم است بود و نخواهد بود استوارش بجهت ظهور منقذ
 که از باطن خود برگشته مرا حله ظاهر نماید پس حقیقت مجاز و انوشان
 یاد کند ذات واجب الوجود را شبیه انبیا نماید تا به شناسند معنی مانند که
 بر نحو فان طریق و مدد الوجود زبان طعن و کین کشوده حقیقت شهادت
 باطل نموده است تا سالک سبیدی در طلسم موجودات پای بند نباشد
 و در دامن نفس شیطان آید و گمراه گردد قال الشیخ روح مدت بقول
 بیان دوست لشکنتی به بین که از که بر بری و پاک پوشی یعنی به شبیه
 صفات مشبهات نمره را شناختی بایه که اغار تو از کجایا کجایا انجا
 که در خطرات نزل افتاده شرک حقیقت یاندی و مبداء و منتهای خود را
 تو را تباری انا لله و انا الیه راجعون قال الشیخ
 شیطان بلفظ صریح آید و سلطان با مفضل اول شیطان یعنی نفس
 است که مصلحتش بمقتضیات شربت و شہوات انانیت است زیرا که
 به نفس ازین برادر صریح نجات نیابد و سلطان مراد از دل است و
 از خطرات غیرت و سواس انانیت است که چون بر دم و بر ساعت از هر جا

از این جانب هجوم آورده است و نمی یابد و نقد و تحقیر سرزاید و حدت فی
 از این جهت دل نیز از هجوم تحلیلات عاجز و ناچار است **قال السلام**
 بیت و امش به آنکه بی غنا است در خود و پیش از نقد باز است
 که فرض ضد انمی کند ارد از فرض قویتر غم ندارد اقول مراد از بی غنا
 شخص شایق و بی ایمان تصور است پس در اینجا مقتضای عقل همین است که
 چنین کس را تعلیم و تلقین نشاید اگر چه ظاهرش بصورت طلب آراسته و
 باطنش بصف زنگار منصف باشد زیرا که این قسم قاسی القلب از
 بر تو ارشاد و تعلیم تو سائر نخواهد شد **قال الهیتم** و قطع
 خاک شرق شنیده اند که کنند بچهل سال تاسی صید بر ذری
 کنند در صوب لاجرم قیامش می بینی اقول مراد از خاک شرق
 کالین اعلی ناسوت است که در خدمت بنده از محنت و مشقت بعالم لاهوت
 میرسند و خود را می شناسند از بن مرتبه بعالم ملکوت خود شرف دارند
 و ایشان که از ملک عدم در صوب بخیال رزیه مخلوق شده اند و عالم
 ناسوت آمده بایست خویش را نمی دانند در عالم حیرت قدر منزلت ایم
 ندارند **قال السلام** مرغان از بنیه بیرون آید در ذری

آدمی که در دوزخ و جحیم و قتل و قتل
تکلیف و تضییع گذشت از همه چیز بگشاید و جانشین قدس نیست
علی بن ابی طالب است و از آنست که این قطعه مثل عبادت اله است
و بر اسناد تشیلات و تادولات ترک کرده مدال استیغاف الحقیقت
می خاز بقیه بیرون آمده و نه چسبند چنانچه در میان خبر مرگ که از شکام و بر
شود که بقیه با کمال پائین می شود و خود را محتاج و رقی و تیر
ببیند و از بی تمیزی نمیدانند که در نزدی سلس و در میان می شود و هر که جان
در وقت مردن از حقیقت خود غافل و محروم ماند و ازین جهان گذران
دنیا نماند که از کجا آمده اند و کجا رفتند و آدمی را در بعضی کامل در پاست
که خائن و اعداست و مخلوقش در همه حال و جمیع افعال مشهود و شایع
انسان کامل را با بمان که در ادوات حیات از لذت و نوبی بر مرصیا
و احب تعالی قانع و صابر میگردد و نه پای و بن و تکلیف و نشان ارتفاع
مراد روح است می رسد دور زمانه و خلقتش از کواکب
شود و در لطافت و جو و طبع و استقباض میگردند
و بستی خود را می بیند که کدام و چه و کجا ام
مراد

رتبه رسید پس ازین باعث رتبه این چنین مردم عرفان سرشت تبه و
 رابر درجه کثرت ترجیح و تفصیل داده شد زبده روزگار و خلاصه یزاد که در
 مثال این برود یعنی مذموم و ممدوح صنف حمته الله علیه میفرماید آبکینه
 انسان فاسق و فاجر که در عالم ملکات بسیار اند خود و قارند از نعل
 بی بهای یعنی حق شناسان حقیقت اساس درین جهان شاد و نادر پیدا شود
 ازین ممر عزیز الوجود و جلیل القدر بنظری آیند قال المشیخ روح کام
 بصبر آید و مستعجل سرور آید اقول باید دید که رتبه صبر را بر مرتبه تعجیل
 ترجیح داده اند تا ویل صبر یعنی رضا تسلیم است و مستعجل یعنی بطاع
 تصور انداخته روح صبر را بر آنکه عراج عسر و سکونت اختیار کرد
 بجناب حق حل جلاله منظور گشت و آنکه ازین طریق انخواف در زبده
 بر اعلی حوص طمع دیدم برای محنت و شفتش ضایع گردید و بعد
 خود را رسید به خیار نه شالش صنف روح میفرماید ایهات بخت خوشی دم
 در میان که مرد است بگذشت از شتابان سمنه باد پا از یار یک
 زودا شیربان چمنان است میراند قال المشیخ روح نادان را بهتر از
 خاموشی نیست و اگر این بصلحت استی نادان نبود ی اول نادان مراد

از گهگار است و خاموشی مقصود از پرهنکاری و شرح آن بهین نوع تاویل
 کرده اند هر آنکه خصایل مصیبت داشته باشد باید که از ممنوعات و مخطرات
 آخر از گناه تا که در غریب المیس باشد و نفس کار نباید که انقباض بم
 مانع سیات هم معادن حسات اوست و در ضمن همین صحبت است
 است و فلاح دنیا و آخرت قال المشیخ روح قطعه چون غیری کمال
 فضل آن به که زبان در دکان نگهداری آدمی را زبان فصیح کرد و جز
 بهیچ راهی اول مخفی نماند که تاویل فضل و کمال معنی حسن دینیت
 است هر آنکه از این سعادت بهره نیافته لازم است که طبیعت را از لذت
 بشریت باز دارد زیرا که فی باکی حرص و هوا و پیوسته خواستن و تمنا
 در خطرات انداخته مشرک و ملحد گرداند قال المشیخ روح صبیحی الهی
 تعلیم سیداد بر و بر صرف کرده عمر دایم حکمی گفت ای نادان چه کوشی در
 سودا ویران لحوم لایم نیاز و دمایم از تو گفتار تو خاموشی بیایوز انباش
 اقول این قطعه هم در صفت ضرب المثل مثل کلام مذکور است لهذا شرح
 مرکز است این دافعه کرده میشود که خوی رایجی روزی بخونی را الهی می
 بینی تعلیم سیداد و سکفت که چندین عمر در خوشی یعنی در بهوشی صرف کرده ای

و چیزی گفتگو نیا موشی هرگاه که عارفی برین جلال و توقیف نیست یسوی ایشان
 شتافت و تقریر می شنیده پس فرمود که ای نادان خدا نخواهد که این
 همچون مثل تو باشد بلکه ترا باید که همچو این مرد باشی ای محمد که این دیوانه
 استعداقت و فحور نه دارد و از تو هدایت تلقین شفاعت و حکیم صفت
 نگیرد تو چرا در مسکوت و اوقات ببری ناطق سکینی مصلحت بین
 که اگر عاقل از مصوم دمنزه عادت خموشی و خصلت بیوشی بیاموزد
 تا که در روز افتاب از وبال اقوال ستمیه و افعال نامرضیه یا خود و مذهب
 قال فی شرح ابیات هر که نامل نکند در جوار بیشتر سخن ماصدا
 با سخن آرای چو مردم بیوش باشند چو بایم خموش اقول هر که کسی که
 در قیل و فعل نامل و نظر خیر و شر نکند و لحاظ خوشنود و او سجان و شایسته
 ندارد بر همیشه حرکات و سکناش خلل و فساد تمام بظهور می آید و تحولات
 باطله و تصورات و ابله از ذات او صدور نماید پس لازم آنکه در یکی امور را
 در نوری طریقه برسان خدا و مشهور بزرگان بارساد ایم الاوقات نصرت العین
 دارد و گویند مثل حیوانات در گوشه تنهای در کج خول نشینند قال فی شرح
 هر که بباد اناتری از خود بخت گفته تا برانند که داناست برانند که نادانست

اقول هر که یعنی هرگاه کسی بیدانست برای نالیش خضایل پارسایی و پیوسته
 سوفت الهی همراه اهل که است اتفاق محالست و ارتباطنا لطفت دارد
 تا بداند که صاحب شریعت و واقف طریقت است و فی الحقیقت لائق این
 مرتبت و شایان این منزلت نباشد همانند حقیقت حالش سکشف کرد
 که این بد بخت غافل عبدیت و جابل زبوبیت است چرا که بمقابلان پاک
 طینت خست و گرفت باطنش محض و محجوب غایب و دور است شفاست بکجا
 و صواب هر واحد تزل و ترقی پذیر کرد و در فضیلت عارضی بر حقیقت
 اصلی غالب نمیشود پس لازم است که فخر استعداد و شرف استیوار خود بر
 مرتبت دشوکت کسی نکند سباد که مطعون طلاق کرد و در آید از
 تونی سخن کر چه بود الی اعتراض کن قال الشیخ راجع هر که باید آن
 نیکی نبیند اول هر که بایران یعنی سر تنفسی که با شیاطین بودت پذیرد
 موافقت کریند بهره دانی از سعادت و نصیبه کافی از که است غیر از آنچه
 لیاقت ذاتی و صلاحیت صفای داشته باشد تا هم صدر افعال شریفه و
 اقوال نامرضیه کرد و حضرت شیخ راجع میفرماید این که نشیند و نشیند
 در جنت انوار و خجاست در بر از بد آن نیکوئی ساموزی نکند گرگ پوشتن

قال الشيخ روح مردمان را عیب نیانی آشکارا کن که این است این را بر سر کنی
 و خود را بی اعتباری در دنیا شایسته ملک را نصیب کنی که میزبان
 هرگاه که در مراقبه توحید روی و بر خطرات و عیوب نفس افتد شوی
 بایم که از این غایب محفل عشره پیش حواس حشره کنی که اینها را از لیل و نهار
 و خود را بمقتضای بی اعتباری که درانی قال الشيخ روح فقه بر علم
 خواند و عمل نکرد و بر این ماند که کار انداختن میانه اقول هر که بقیه
 که غیبت حصول معرفت رب العزت نمود و جهت دریافت حقیقت خود
 بال سعی کثرت نسبت توحیدش چنین گشت که نفس را چنین پنداشت
 و نظر انش را غیر انگاشت تا به انجام خود بخیزد دست و پا
 باز نیارد محنت تحصیل و شفقت تکمیل دیده و دانسته بر باد کرده
 قال الشيخ روح از تن بیدل طلبت نیامد و پوست بمیوه نصبت
 از انشای بحسب حجاب بردا اقول مراد از تن بیدل بر بیدر دست
 که لیاقت عشق داده ذوق و شوق ندارد و پوست بمیوه مقصود از
 عشق بمیوه است که قابل حصول مقام ذاتیه و مانع از ارج صفا
 نمی تواند شد قال الشيخ روح فقهانه هر که در مجاهده است در مقام

درست اقول در اینجا تاویل این عبارت بقیاس شایع برین نظر
می آید هر عامی که در نزد ایشانست مجاهد و شجاع است و در محاکمه
معه دست است پس بعضی ازین صاحب حدیث و ائمه گفتند
و بعضی قایل گشتند باین شهادت از آنجا که ظالمین حق مجاهد و شجاع
اگرچه در مرتبه خلوص نیست لکن آنقدر حقیقی دارند لیکن بدرجه صفات
تخالف و تشبیه می آید از غیر توانستند که احاطه ذات بر صفات
لکن یکسان بوده تشبیه آتش به گداخته و حادث را قديم کند
بالفرض اگر حال نمط بودی آتش را ظهور الیه لازم افتادی و تشبیه
کیانیت بر خاستی قال الشیخ رحمه الله بلیست بلیست خوشتر که زیر
چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد اقول یعنی بسیار سردا
در ویش صفت و پارسا صورت در پرده صوم و صلو و سجده می
چونکه افعال و اقوال شان بطور میرسد خیانت تاب و واجب
الاجتناب نمی آید قال الشیخ رحمه الله اگر شبها به شب قدر بودی
شب قدر از همه بقدر بود اقول اگر شبها بعضی اگر تکمیل عالم اهل
عرفان بودندی قدر زیر کان از جهان بر خاستی ایست که سنگ

به لعل چشمان بودی پس نصیب لعل و مسک کیانی و بوی
 قلوب گزافان مثل دلهای دشمن بودی پس قدرت و نزاکت و لیا
 سلیمان و کافران استیلا بنمودی و در یحیی شریف تخصیص
 نشدی قلوب المومنین عمرانش الله تعالی قال السلام
 نه هر که بصورت نیکو است سیرت زیبا در دست کار اندرون دارد و بنو
 اقول باید دانست که از جمیع مشاهای کونا کون مراد مصنف رحیم
 معنی است که حقیقت را بر مجاز ترقی داده و صورت مراد از کثرت
 گرفته است که با مخلوق در عالم کثرت لباس تقوی و طهارت ظاهر
 و بوی استند و باطن از مایه خست و فساد مملو و شجون دارند پس مقتضای
 عقل آنست که متقصد شهادت نباید شد که پیرایه جناتش ستودم آرایش
 غیبت باشد بلکه لطافت باطن را طهارت ظاهر لازم است هرگاه که
 باطن لطیف گردد ظاهر هم شریف شود و برای لطافت صورت
 لطافت معنوی ضروری نیست و اندر شد قال السلام رحیمه توان شهادت
 بیکرون در شمایل مرد که تا کجاست سیرت پاکجاه علوم و لی
 ز طبعش این سببش و غره شود که غیبت نفس نبرد و باطن معلوم اول

مخفی باشد که این قطعه در تشبیل مثل اشک نه گوره است لهذا حاجت
 تاویل ندارد لیکن بجای آنقدر گفته می شود که زنهار اعتناء بصورت پرست
 نباید فرمود که اکثر اوقات شیطان ملعون در لباس انسان متغیبه
 گمراه گرداند چنانچه حضرت مولوی خنوی قدس سره فرموده اند بیت ای
 ابلیس آدم روی هست پس دوستی بیاید عبادت قال الشیخ راجح
 هر که با بزرگان شیردخون خود بریزد اقول در اینجا خطاب شیخ راجح طرف
 انسان ضعیف البنیان است که داعی انانیت شده خود را موجود
 فی الخارج میداند گو یا که متقابل الهیت میکند و نمیداند که مستحق
 لیکن الوجود است پس از واجب الوجود
 بهتری چگونه تواند شد روزی خواهد دید که هلاک گردودند است کشند
 چنانچه در مثالش صنف روح بنفایه قطعه خلیفتن را بزرگ می سپند
 راست گفتند که دیدم روح در دینی گشته بنیانی تو که با باری
 بگریز با قوج قال الشیخ راجح بخود زدن با شیر و شست با شیر
 کار خود نموده ان نیست اول یعنی دعوی الهیت کردن بیکان
 انانیت بدین کار عار زانست قال الشیخ راجح عجب کار
 علی بن

کجاست پیش مرچبه در بعل نه دست اقول یعنی سرکشی و بکبرش
 خان خود بسیار بلکه حسین عجز و انکسار بر زمین حمد و ثنا بکار قال
 الشیخ روح ضعیفی که با توی و لاوری گفته یار دشمن خویش است
 بلکه خویش اقول یعنی حادثی که با قدم دم مهری زدم بوی
 ابریس است و در کما می خویش مدام و کار او است قال الشیخ
 سایه پرورده راجه طاقت آن که او را بسیار زیاده اقبال اقول
 یعنی نه در راجه قوت و قدرت است که بصفات الهی موصوف گردد
 در تقدیرات خالصیت حاکم شود قال الشیخ روح حسنت بازو بکل
 می نگیرد نه باز اینی چنان اقول است بازو یعنی سالک باشد
 بر خیزد بمقتضای غفلت و بکبر خود در مرتبه خود آمده دعوی رتبه
 می کند تا ازین حرکت ناپایم هماندم و البته خود که بی علم و طرف
 پس که به ارج و وفان رسیده باشد زنده را تحمیلات نوح و رنج
 را راه نمی دهد بلکه در عالم تحیر و بیکار گشته خاموش می شود و با صنف
 جای دیگر سفر نماید بیت این در میان در طلبش بگرداند کار که خبر
 خبرش باز نیاید قال الشیخ روح که نصیحت شود سر ملائت نیدن و دارد

اقول انبی سز شخص که اراده سلوک دارد و در معطای نصایح می‌رشد این و سقیدایان
 بهیچ قبول نیاید و هر دو طعن از باب طریقت خواهد گردید و از انصاف
 حقیقت غرض از حرف سز زدنش کوشش نخواهد رسید نصیحت کوشش
 کن جانان که از جان و دستر دارند جوانان سعادتمندند پیر و امارا کمال
 المصطفی چون نیاید نصیحت در کوشش اگر ت سز زدنش کنم حاضرش
 اقول این است بود مضمون سابق است قال الشيخ ج لی سز
 سز زدن را نتوانند در همچا که سگان بازاری سگان شکاری را بپند
 شکار بردارند و پیش آمدن نیابند اقول لی سز زدن سز زدن را
 متعلقات نفس اماره لواحقان نفس باطنه را دشمن می‌شمارند و
 جاه و حیلان شان حسی از دنیا بخوبی شایطین که با نفوس با کان
 کادوشن می‌دهد و بعضی می‌دهد از هر گاه که در طوبی و مراقبه می‌سیند
 در قلوب ایشان خطرات فساد انداخته خود را بصورت اغیار و سیرت
 مایوسی اندیخته تا این که اراده اتحاد و ارتباط نمی‌کنند قال المصطفی
 سز چون سز را پس نیاید بخشش در پوسنن افند اقول سز یعنی
 شخص جاهل که در علم و کمال با عالم و کمال مساوات نمی‌تواند کرد و سز

بر باطنی خود عیش میسازد عیش کند بر آینه عیش خود کوته دست
 که در مقابل کنکاش روز زبان نهال قال الشعر اگر جو شکم بودی
 هیچ مرغ در دام نیفادی اقول جو شکم یعنی اگر جو نفس بودی
 هیچ تنفس صورت عذاب دیری بلکه ابرو تو عالی مقصوم و مظهر دای
 شکم بند دست است و زنجیر مای شکم بنده کمتر تربید عذاب
 یعنی شخصی که پای بند لذات و شهوات نفس کفر است از خصلت و عا
 و صفت رحمانی غافل و بخیر است زیرا که نفس واحد حامل مرد و کار
 نمی تواند شد که اجتماع ضدین محال است چنانچه مولانا فرماید بیت
 هم خدا خواهی دهم دنیای دون این خیال است و محالست و جزو
 قال الشعر حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نمیرند از آب و آن
 و جوانان تا طبق دیران تا عرق اما قلند از چندان بخورند که در حده
 جای نفس نماند و بر سفره روزی کس اقول باید دانست که از این عبارت
 مراد شیخ رحمت الدین است که طریقه خاص عام بر کسی مخفی و محجب است
 ازین جهت قواعد و ضوابط مردمان مذکوریه تفاوت درجات بسیار
 می کنند تا از خصایل و عادات تنفس غافلان روزگار خبر دارد و بخیر

مردم شناسای مزاج اصحاب مجاز و دانای طایفه ارباب
 باشند و حسب عانی خود از اطوار و اوضاع غریب کان بوز
 مطلع گردند چنانچه سینه مانند حکیمان و بر دیر سخنران یعنی اهل دنیا که از
 حکمت هم بهره بردارند و در لذایذ نفسانی گرفتارند از گاه بگاه یاد آید
 جل شانده تعالی می نمایند و عابدان همسر یعنی ارباب حق که حامل امر
 نبی الابرار و السوات اند در حفاظت مراتب مذکور مصروف
 می باشند و بقدر اقبال و اجابت ضروریه مایل عبادت می شوند و در
 استحصال حدیث باضت و اجبی بکینند و زاهدان با سدرت یعنی
 اصحاب طریقت در مجامده و مراقبه و حقه الوجود و خدین برنج
 می بکینند که در معرفت ذات و صفاتش اظمت و مناسبت پیدا
 می کنند و جوانان باطن یعنی اصحاب حقیقت هستی خود را در هستی
 ذاتی اجب الوجود و نعمت کرده فانی اندیشوند و شاهده آسمان
 و صفاتش در صور ماسوی اند نموده غیرت نمی بینند و پیران
 یعنی اشخاص عشق بمقتضای ذوق و شوق بر ریافت و ادراک
 حقیقت خود و ادایم الاوقات محنت و مشقت می نمایند و در تحصیل

ایجاد او و صالشی چنین و چنان سرگرم دستهای ایشانند که خود را در راه
 دماوی اعدا و اذرا خود می بینند حتی که باقی با امد شده مرتبه است
 حاصل کنند اما قلند را آن چند آن بخورند که در محله های نفس نما
 در سفره روزی کس یعنی محسودان از نظاره تجلیات توحیدش
 بهوش و بهوش گشته شیر و حیران می شوند و از تقیدات غیبی
 فارغ البال باشند حتی که در ذات و صفاتش استیلا تزلزلات
 که انهم مستعرقون و قوله تعالی ان الله عنی

العالمین قال الشیخ ایرنبدشکم را در شب نمرود خواب
 شبی ز تنگی سده شبی ز دل تنگی اول ایرنبدشکم یعنی مقیدیت حیر
 بمقتضای حرفت فوق در عالم فنا و بقا بهوش نمی آید ع شبی ز تنگی
 سده شبی ز دل تنگی یعنی در عالم تزلزلات به تمنای استیصال توحیدش
 در سوز و گداز می ماند و بعد تحصیل مراتب مذکور یعنی در زمان حیات این
 افزای عیش عشرت و کثرت لذات دیدار و وصالش محو و کم کرده اند
 که بکنی و استیلا تزلزلات نیست از دی مطابق تقیدات ازلی سر
 و بواسطه مراتب بوبیت حتی المقدره اقرار و غلبه اعتراف محصیت بجای

می کند و الا حفظت الحقائق موجودات بر ذات رب العزت روشن
و مجید است که در عالم کائنات بخودش ظهور دیگر معده دم و ناپیدا
تو که بمنزله کاینما نزلو فتم وجهه الله و لو کان فیهما الیه
الا الله لفسدنا قال الشیخ روح شورت بازمان تیار
دستجات باسند ان کنه اقول یعنی تربیت بی زبان خستبار
نداشت و خجالت کشیدن است و از نباط و نسلعت مشاطین بر پرفتن
ذلت و صحبت خویدن است قال الشیخ روح هر که دشمن در شربت
الکرمش دشمن خویش است اقول یعنی هر که

بمراه شیطان است اگر پیر وی اطاعت او کند بر خواه ایمان خود است
فردنی و کما تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عند الله
قال الشیخ روح سکن در دست دار بر سکن مکن در دشمنی
اول یعنی ریاضات و مجاهدات در قضا خود داری و ما را اعنی نفس
در دل فاسق تو که مثل سکن است بر خود اگر مرد عاقل هستی تو غیبت
سلوک را دم حق فباطل سقوس در بلا کشتن که عبارت از ترک اوست تو قبی
و تاخیری و ایا را و دما از روزگارش زد و تو بر آرد قدی در راه دشمنی

و داد قتل المودی قبل الانذار به و الا بر روح و قلب که لطیفه است
زانی بسته ظلم کرده باشی ^{اصلاً} آیا در جهان آن بلیک سیرده باشد
چنانچه میفرمایند بیت ترجم بلیک تیروندان ^{سیرده} شما کاری در کوچه
قال المشهم روح کرده است بحال این مصیبت دیده اند و گفته اند که
در کشتن نه باین تامل اولیست بحکم آنکه احتیاج باین است توان
دو آن بخشید اما اگر بی تامل کشته شود متحمل است که صلیبی فوت شود که اگر
آن مستمع باشد اقول کرده می مراد از زمره موحدان است که حقیقت ^{سوا}
شناخته محافط و مستظم و مفسد آن موحدان خیر و شر کشته اند و در ابتدا
حال نفی نفوس اربع سهم نمی کنند زیرا که در ترویج تکثر و تحمیل ^{تقدیر اند} توحید
مبادا که تجلیات نیرنگی مرده بیرنگی ارد و نفوس نه گور جلوه غیر نماید ^{خطه}
شرک پیدا کرد که از آله آن ناممکن باشد و اگر شخصی بگوید که مقصود منجیح
در اینجا بیان نه سب اهل فتن و فحور است محض غلط است که کشتن نفوس
ایس را بر قتل اسیران قیاس کرده و در باب سلب می نمایند و انهم فی
در امر دزد و فرود داشته و بیعت و لعل که آشته زور و قوت آن ^{الله} عدد
می افزایند از کتاب این و در از صواب در لیه حضرت می بگویند است ^{است}

خیر این جاودان و خدایان بر دو جهان نوزد بایسته من و ملک قال الصبیح
 نیک سلی است زنده بچان کرد گشته را زنده باز نتوان کرد و شرط
 صبر ترا دارد اگر رفت از گمان نیاید باز اول مضمون این ابیات
 بعینه مضمون عبارت سابقه دارد و ازین روشناج توجه بر جهل
 نمی آید و ایل قال الشیخ روح حکیمی که با جهل در افتاده باید که توبه
 بدارد و اگر جاهلی زبان آوری بر حکیمی غالب است محبت سلی است
 که گوهر شایسته اول مراد از حکیم مرتبه وحدت است و از جهل طریح
 کثرت یعنی اگر مرتبه وحدت در درج کثرت بیاید و علو شایسته
 کثرتش از نظیر عارفان بر خیزد و اگر کثرت عالم کثرت بر تقصبات
 وحدت در ملاحظه مردم میوه استیلا یا به جایش در رنگ سلی است
 که شکی نیست که بر شایسته روح بیت چه عجب که در درود
 عند لب عراب هم نفسش اول این بیت مثل عایق است
 یعنی چه عجب که وحدت با کثرت بیاید و از دستاز نکرده و نه شایسته
 که روح در غالب آدم هم نفسش را شده عاقل و شایسته کمین ^{مقتضای} دیده
 علوت حاصل خود و خود محبوس است با وجودی که ضیق کوزه مجار است

اثبات دست در پای راز حقیقت را بر نمی تابد قال السید رح
 که سرمنده زاد باش خجای بسیند ناول خویش نیاز دارد و در هم نشو اول
 مراد از سرمنده همان مرتبه وحدت و از او باش با به کثرت یعنی اگر بظاهر
 مراتب کثرت برسد ارج وحدت غالب شوند فی الحقیقت از روی علو
 دسویگان امر بالعکس است قال السید رح خود مندی را که در اثر
 اطلاق سخن صورت نمیدانست گفت مراد که آواز بر لب از علیه دلی بر
 دوی غیر از دوی کینه میرود مانند اول خود مندی یعنی ذات ^{الوجود} ذات و
 که در عالم ممکنات ظهور الهیت نمی کند هیچ مضایقه ندارد که در صورت
 بر او از ای کثرت بنیاید و صورت تنزیه بر اشکال تشبیه نظیر
 که در عالم ناسوت مشیت ایندی برین سوال مقتضی است که مطابقت
 تجلیات غیب با حاجب و سائر شوند خجای شرح میفرماید قال السید رح
 ملیده آواز نادان کردن افراخت که دانارابه بی عمری بسندخت
 اقول یعنی نفس را بقدر کثرتش و تنقی در بر سر کار را از جمله ذویب در
 نام گرفتار کند قال السید رح نمیدانی که اینک حجاری فردمانه از
 بانک طبل غازی اقول یعنی ظاهر است که درین زمانه از تاثیرات فسق و

فجور ظاهر اعمال سقّی از قسم سحر و جادو کفّاء و فجار سرج التّائیدی شود
و علیات علوی مثل آیات و اودعیه از زبان یونان کلوکار میوز و گاک
نمی کرد و قاله الشیخ روح جوهر اگر در طلب انقباض میجان نفیس است
و غبار اگر بر خاک رود همان خیس اقول جوهر یعنی عارف حق اگر در
ظاهر مایورات و نیویز اشتغال گیرد صفا باطنش نقصان نمیزد
در داخل اگر از بدای می اسم عبادت می شتابد راه توحید نیاید
السلام استعداد بی تربیت در نفع است و تربیت نامستعد ضایع اقول
استعداد یعنی معرفت غیر از تلقین بر شد محال و تلقین میرد فالتی الطیب
خارج از دهم و حیاء قال السلام روح خاکستر اگر چه نسبتی عالی دارد که
آتش هر علوی است و لیکن چون بنفس خود شهری ندارد با خاک
اقول خاکستر یعنی زهر و ریاضت اگر چه لازمه عبودیت است و شیوه
مجاوزه مقبول خیا قیاسی است و لیکن چون قابل عرفان اقبال
نباشد باطنش و فجور برابر است قال الشیخ روح قیمت شکریه از
نی است بلکه آن خود از خاصیت وی است اقول یعنی معرفت
شان اولیانه از رجوع خلایق است بلکه این کرده حق بوده اند

بزات بر کافه انام راجح و فایق است قال السهروردی شک نیست که
 خود بگوید که عطار بگوید اقول شک یعنی ولایت نیست که خود بخار
 و بگوید اگر دوزخ کند ولی بگوید قال السهروردی و اما چون طبله خود عطار را
 خاموش ندانم نغمه غای چون طبل غازی بلند آواز و میان تنه
 و داده درای اقول و اما یعنی عارف کامل مثال عاشق صادق است
 که از هستی خود و ایمالات بجز و هوش میبازد و نشانه های عشق از
 حرکات و سکنت او واضح میشود و از زبان قال اصلا بیان نمی آید
 و مضمون بیت ما عرفناک بلسان حال میرا و ندانم یعنی غافل
 زیرا کار چون می کاذب است که برای رسوخ و خود غمانی خود شود
 غوغا می کند و در حقیقت هیچ بهره از عرفان ندارد چنانچه خود میگوید
 این در بیان در طلبش بخیبانه اندک کار که خبرش باز نباید قال
 السهروردی رح عالم اندر بیان بخیران به شلی گفته اند صدیقان
 شایه در میان کور است مصحفی در سلسله زندیقان اقول
 مرا در عالم دشوار مصحف ذات واجب تعالی هست و مقصود از
 بخیران و کوران در زندیقان کرده بی بصیرت در مرده مدیم المعرف

یعنی این اعمی دلالان از غریب بهمت حضرت حق که بکلمه گردید و بهر حکم
 اینها گنیمت منتهی است محبوب طایفه غفلت بوده چنان غریق لطف خود
 هستند که گاهی بسبب اهل خدا شناسی نمی آیند و جهت نجات ازین
 مسئله جانها را بازی می کنند نمی گنند بهر ایدیه تعالی یا با شیطان
 کرده شود که ذات او سبحانه که برات تر لالت و تمسکات در آمده
 و اصل صیغ حقایق است این کور دلالان آنرا غیر خود و جدا از ذات
 خویش میدانند و از هر من عرفان نفسه فقد عرف ربه
 غافل می مانند قال الشیخ رح چون گمان را طبعیت است بر هر
 قدرش بفرماند اگر داری تو کو هر کل از آن است و ابراهیم را از
 ۱۲ قول این مثال نیز باشد که کور مضمر است یعنی عالم قدسی را که
 استعداد معرفت توحیدش نبود مرتبه علو توحید و احیاء و روشن
 در ارج عرفان توحیدش را سفود دهند و نصف روح مقتضای توحید
 بر عالمی آرد و مطابق مضمون آیت گردید که کور یا غشی بر که اگر چه هر
 اثبات او نیست و اسی خیا که ان نظر اتم صلی الله علیه و سلم از پیغمبر
 شترکان بودند و بعد کامل گردیدند و حضرت ادم علی نبینا و
 علیه السلام

در اسلام که از نیست خاک برود و سجود انسان در ملک کردید ^ص ^ص
 اشک ز کوره همین است که در سوختن ذات ذلت نیز معنی است
 اگر چه ظاهر از اتحاد ادنی اعلی را تخلف پیرسد لیکن در شریع
 نقصان و عیب نیست و سباده که کسی واحد در عالم ظهور بقیده برین
 شکایت حضرت بطون گفته و انانیت خود را بنظر حقارت دیده است
 غیر که دانند و غیر الله را از عیبت فراموش ساخته مشرک طریقت کرده
 معاذ الله باشد العظیم که این شهودات کونا کون بوجودات و ظهور
 جلوه ناهست نظرات جان ذات کبریا اند که در شان وحدت و کثر
 متصف نشان عیبت و غیرت است و باز ازین برود تقیدات ^{ست}
 اگر چه در صور موجودات برای استظهار رسول الله صلی الله علیه و سلم
 جلوه پیرایه نعیمات و نور اقزای ملکات گشت و ظاهر خود را از غیر
 و تبدل آرد آسته بلباس مغایرت موصوف ساخته است و در خلیا اختیار
 داده است تا ما اگر مقتضای ربوبیت مرات تنزلات که غلبه انجیا
 برای ملکات ^{ست} بر حضرت تنزیت لازم است کسی را از کسی سود ^{ست}
 رسد مضائقه نباشد که ذات او واجب الوجود از صفات حد و ^{ست}

امکان فری تر است تا آنچه در قسمت و ارادت آدمی ایبر می نماید
 که بقول متکلمین که بنده را فعل محاربی گویند نسبت خیر و شر بجانب
 بهر نزد این جهت شایع نیز در مقام حیران بوده و می نماند و چون
 او را خلق خیر و شر میدانند و فایده است حقیقی بخودات او داده اند
 غیر از آنی نزد چه که مفارقت صفات از ذات محال است
 بلکه هر دو نیست یکدیگر است در آن حالی که حقیقت حضرت اطلاق
 روشن معلوم گشت یقین هم لازم میشود و بعد استلزام تعیین همون
 دست محتاج کثرت میکرد و باعث بار طاهر خاصه حدوث و امکان
 گرفته خواهد شد از آنجا که در ضمن این اسرار نکات عجیب و غریب
 و قافیه نادر و لطیف تصور دیده شد تا که برای رفع توهمات باطله
 از احوال تشکیکات ناقصه اعلی و از کار کار آید و هر واحد حسب استعداد
 خود از عبارات این مادی بهره اندوز گردد و قوله تعالی و ما علینا
 الا البلاغ المبین قال المبین قال المبین روح و هستی را که هر
 فرایند آنست که یکدیگر بیازارند اول از دو حقیقت که در
 نفس ناطقه است پس لازم نیست هر که از او در دست بهر
 مان

سازد سباده که تقصیر کج خطه نا قصد از خیر غیره ایسته مرعای خود
 تف کرد اند و در شامت همسایه یعنی در چشم نفس آواره و غیره بی اعتبار
 بوده در مجمع نفوس اربعه شمسار کرد و چنانچه مصف روح نشان
 میفرماید بران عمل باید نمود قال الشیخ روح بیت سنی بحدس
 شود اصل پاره ز نهار تا بیک نفسش شکنج اول
 شک کنایه از نفس آواره است که این آواره و بی خصلت در چند سال
 بمصفت نفس مطبوعه میشود ز نهار این را بیک خطای انانیت و دود
 غیرت خارج از عینیت کند بلکه لازمه معرفت است که این بی
 را خبر دار اعضای انسانیت دانسته بصفت جلالیت قرار داد
 و تدبیر بی بطریق موجدان این از حقیقت آگاه نموده بصفت جلالیت
 سبیل کرد و مذکور عین خود بداند قوله تعالی لا یكلف الله
 نفسا الا وسعها لعلها ما کتسبت و
 علیها ما اکتسبت قال الشیخ روح
 عقل در رویت نفس خیان گرفتار است که مرد عاجز و در دست
 کربز اول یعنی مشوق در ناز وادایجان تنفی و بی پرواست

که عاشق در رنج و بلا مضطرب باشد و در این عبارت بمن است
 که طالب را دعوی انانیت و خطره غیریت تصور است ذات و
 تقدس تعالی از انواع کثرت در بقا و هزار حجاب است قال السیوطی
 در خورس بر برای بنهد که با کمک زن از دی براید بنهد اول
 یعنی راحت دارم بر نفس خود حرام کن که تجلی معرفت از اندرون
 جلوه نماید تا که از قید مواد حرص نفسانی به مانی خواهی یافت ^{بمقصود} برایت
 نتوانی شناخت بلکه بر عکس رای حضرات صوفیه است در خلاف
 این طایفه علیه بنایچه جای دیگر میفرمایند ^{که} خلاف بمرکز
 گزید که هرگز منزل نخواهد گزید قال السیوطی ^{رای حق} در
 فصولت و قوت برای جبل و جنون اول از خواهی ^{چنان} از
 مستفاد میشود که مردم جاہل را بنده و نصیحت میفرمایند که عکس و خوش
 تجملات رب الفوت بغیر از علم و عمل آوارگی و پریشانی است و
 عمل معروف و تحصیل ثمره و دست خفاقت نادانی ^{مصحف} بنیاد
 میفرمایند عیت نیز باید و تدبیر و عقل بلکه ملک ^{که} و دولت
 ندان سلاح جنگ خود است اولی برای معرفت و سبایا

مراقبه و مشاهده و بجا ده لازم است زیرا که نهیب توبه فاسق و
 فاجر نشانه عداوت خداست **قال الشیخ** جو اند فاسق و
 فاجر که بخورد و بر بدیه از عادی که بر برد و نهیب هر که ترک شهوت
 از بهر قبول خلق کرده است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده
 است **اقول** مراد از جو اند و رند پاک طینست که همه عمر عیش و آرام
 خود را در محنت و مشقت گذرانیده است و نمایش خود برای تخیر حلال
 نور زیده در ملامت عالم گرفتار است عابد مقصود از پارسایی
 بی دیانت است که ظاهراً خود را بلباس صوم و صلوه مغرور نموده
 بر صبح آفاق شده است و در معنی فضیلت و خرابی از تغییر این عبارت
 شیخ رحمه الله بیند که ازین پارسایی شعبه باز رند بی نیاز است
 که نبات هر واحد در احاطه علم سرمد بود است که یکی طریقه آوارگی
 و پریشانی برای نفرین خلایق و انقضای دیانت گرفته است و دیگری
 مرطوبیهای تکلف و تصلف برای تحسین و آفرین عالم و اظهار و مدح
 است **شیخ** اینها یعنی از فعل خدا در عمل بسیار افتاده چنانچه مصنف **رح**
 نشان میفرماید بیت عابد که نه از بهر خدا کوشش کند بجا نرسد تا بهر

قال المشهور انک اندک بستم شود بسیار دانند و اندک است علم در
 اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی کرد و اقول تا در کلمات
 و اشارات نبوی و مطابق ادراک خود برای تعلیم سالکان سالک شود
 مفصلاً بیان نموده اید که اندک اندک مراد از افعال کم و کمات و افعال
 مستغنیات است چنانکه این کلمات نهانستة مرتبه کثرت رسانده عاقلست
 که همین حرکات نامساوی در چند مدت بهر چه حرام رسد و دانه دانه را
 از بدعت قبیح و شرک خفیه است هر یک که از سنن یا احترام و پرستش
 منکثر رعیت گردد بلکه و اقصای حقیقت موجودات ازین مختصر نیز تر
 کرده و رعای دیگر میکنند که در دنیا اندک اندک مراد از آمد و رفت خطا
 که سنگام مراقبه در طلب سالک دارد میشود و این را بعد و سوره غیرت
 می اندازد و از اعتقاد و حده الوجود بر گرداند هرگاه که استغفار
 اینها در طلب غافلان روزگار قرار واقع گیرد مرتبه توحیدشان آ
 و قطره قطره مراد از پاسبان لحاظ حفظ مراتب است که از انکار و ترک
 آن زندیق مطلق و کافر مرتد گردید و اوقات انحصار انکشاف
 تجلیات و حده مقیده احکام شریعت نباشد پس لازم بل الزم آنکه حق المقدور

در ادوات جدت و کیفیات است لایعقل و مبرتن و عاقل نشده مرا
 امر و نهی مرعی دارد و طریقه رضا و تسلیم فرو نگذارد **قال المشیخ**
 عالم را نشانید که بسفاهت از حامی حکم در گذرد که برود و طرف
 زبان دارد و هیبت این کم می شود و جمل این حکم اقول عالم را **یعنی**
 عارف را نسبت نیست که در اوقات جزا و عتاب شرعیه رعایت
 نفس نسج را نکند تا که برود و بجانب نقصان و غدر عاید گردد و چهل
 این زیاده و علمش کم می شود چون آن کمره سید اند که قدرت
 و قوتش برین غالب شد که ازین متعوض نشد باید که این را بدید
 کمال اسیر کند حیل و تریب که در دود و سطرود کرد و آنم که ثانی الحال
 سر برین چار و لهند اصناف روح مناشی آرد و بخیر ازین برگزد
 آگاه گرداند بیت جو با سفله کوی مطفف و خوشی فردن گردوش کبر
 کرد و کشی **قال المشیخ** روح حیث است که صادر شود و ناپسندیده است
 و از علما ناپسندیده است که هم سلاح جنگ شیطان است و خداوند
 سلاح با چون خیری بود و شمر ساری او پشتر خواهد بود اقول کسی
 باید که از یاد رب العزت و خلقت نماید **قال المشیخ** عالم را **یعنی**

عارفان ذات و صفاتش را که پیشه ایشان تلاش و عبادت کردین
 تعاضل و تکامل کنند بعید از شرایط اسلام و قواعد دین خیر الانام
 است علیه الصلوٰه و السلام زیرا که صفای باطن و طاعت معنی
 این کرده اسباب تعارف نفس و آلات جهاد و سواست و الا
 برای ایشان عالم غیبات شال حبس است که از پیشه عدم آمده و محاصره
 هستی مقید شد و در سنگام خصم کشی و عدد و اکلنی سعد و زمره و اکی ماند
 و خود را در موبکه دشمن یعنی در مقابل شیطان مخلوب باختند و هیچ
 فواید شجاعت و منافع مردمی برنداشتند بآورد که مستعد ضرب و جرح
 بودند متور و دلاوری نمودند یعنی انا که اهل معرفت شده بود
 گشتند خلی افسوس بسیارند است بودند قال الله سبحانه و تعالی
 عامی نادان پریشان و زکار به زداشتند یا پرنهنگان یا بینائی
 از ره افتاد دین و دشمنیش بود در چه افتاد اقول عامی نادان
 مراد از عامی تشریح بی عرفان است که دایم الاوقات در انضباط
 و انضباط سائل شریعه خیران پریشان میماند و در اجاب از احکام
 نمی آید و ذوالجلال مستعد و سرگرم و داشتند کنایه از عارف بزرگوار است

است که دیده و دانسته تا که حفظ مراتب شده گرفته و مصیبت کرده است
 پس ازین عارف رنده شرب بمشروع پارسا نهیب بهتر است که
 برخلاف عارف رنجه اندازد شرایع بر طبقه رضا و تسلیم میرود
 و دیگران انیر سیرة قال الفیض شرح بعیت هر که در زندگی تماش
 نخورند چون بپزند نامش نبرد یوسف علیه السلام در خشک سال
 بهرین سیر نخوردی تا که سینه کار از او موش نکند لذت انور یودان
 نه صاحب سیه اقول از فضل و کمال یوسف علیه السلام مقصود شیخ راج
 دیگر است و رنده اشکه مضمون برادر کتب شتقدین الکثر است و میر است
 زمانه گذشته چنین مردان خدا بسیار بودند که خود را که سینه داشتند
 اگر سینه از آب بر گردنی بیکن در زمان حال شاذ و نادر اند که خود را از
 لذت نفسانی محروم داشته و یکرا از انحطوط گردانند خلاصه آن بر روش
 بیان کرده شود که آنکه در نیاجاتبنای تحصیل و جدایش خود را بپنج
 انداخته سفر و بعد و م ساختند بر ائینه با حجام نور انیش در عالم جا
 راحت و آسایش داشتند و در عالم باقی فانی نشوند و با حقیقت خود تسکین
 بهاوت نپذیرند چنانچه حضرت صلی الله علیه و سلم در زمانه اخیر در که مخطوبه دیده

خود را در نفس الامر معلوم نه هستی که دیگران امیران کردی پس
 ازین جمای این وجود داند صاحب شهود قال الشیخ روح بیت
 انکه در راحت و تنعم زیست شاد چه داند که حال گرفته صیت
 غل در ماندگان کسی داند که باحوال خویش در ماند اول انکه درین
 دار ناپایدار هوا و حرص گرفتار مانده و همستار خود را در غمت و
 صرف ساخته هستی خود را از یاد رب العزت محروم داشته پس ایشان
 چه داند که محنت نشان کوشه نشین و سحلقان غزلت بجه طور نیز نمند و در
 و شوق دریافت چه آتش اوقات خود را چگونه بسر سپرد حال دیگران
 بهمانکس سپرد اند که از حقیقت خود آگاه گرد و هر که خود را نمی داند غیر خود
 چه شناسد قال الشیخ روح بیت ای که بر مرکب تازه سواری آید که
 خاکش خفته در آب و گل است آتش از خانه بسایه در دلش توان
 کا نیمه بر وزن او می کند و در دل آتش آید و بگوید که شمع روح درین
 قطعه نصاب عجیب و غریب میفرمایند و میگویند که ای عارف بر خفا
 مود مطلق اگر بر طریقه توحید و موط تحقیق میروی به خبر هیچ ندان
 طریقت و پراست هر دو ان شریعت نگاه دارد و الا کم است ندان این

که یکی از آنها شیطان است نبدانی که انجام کارش چه طور گشت چو که در
 حقیقت آدم علی نبینا و علیه السلام بشناخت در غلط و اصرار داشت
 در امتیاز بخشید بر این نفوذین مبدل گردید و در این امر را در او اعانت میسایه
 یعنی از نفس خود در خواستن خود را می و غوغای است آنچه بر وزن انفعالی
 در طلب تو که راه آمد و نند خیالات نفسانی است از قسم خطرات و وسوسه های
 او هم غیر است پس لازم است که از آن تحولات باطله و تصورات بطله بگریز
 و از هر از نماست و زنه در فریشتنانی **قال الشيخ** روح در و ضعیف
 حال را در تنگی و خشکی می پرس که چونی الا بشرط اگر مرعی بر نشین نمی
 در پیش اهل در و ضعیف حال مراد از طالب حقیقت که برای اثبات بعض
 و بسط لطایف و استیاز نختا جمال و جلال و رنما و زیاد است یعنی با
 عارف در هر کامل بخواند پس هر کسی که ازین امر بهره نده آشته باشد بیک
 شیوه تعبیر و تعین خستیا کند و اگر در علوم طریقت و فنون حقیقت
 جامع دست داشته در هر ایت ظایق زنه در تعاف و تساهل کن **قال**
الشیخ بیت خرمی که بینی باری بکل در افتاد و بدل بر حقیقت کن
 ولی هر و بسش که کن که رفتی و پرسش کن چون افتاد بیان بر نه

چو مردان بگردم خزنش اقول طاهر است که مرد جاہل نشان
 این را از دین اسلام ببرد و میباید که تا بجهت و در حق دینی عاقلی و اگر مرد
 باراده بدایت تعلیم بر وی پیشه از مالش استوار و امتحان طغیت
 نشان ساد که بر وقت ملاقات از تو سایل امر دینی گردد و خبری از ارکان
 پیر پس از آن زبان معلمی و بی استعدادی چه جواب ای داد و چه جواب
 گفت **قال السحر** و خبر محال عقلت خور و این پس از آن
 نفوس و مردن پیش از اجل سلام اقول در اینجا خوردن مردن را
 از غیر و شر است که یکی را با پی بند نیست و دیگر را دست کردن محبت
 اند پس در اینجا که بر عالم کون فساد انیضه و حسیه تضاد و ربا شد
 سحون را فعل مختار بجه صورت باید گفت بلکه از روی انصاف بخان مقرر
 گفته باید اما بقضای عایشه است لازم است که در عالم شهادت
 مراتب واجب است نسبت به جانب خودی کند و تعلق چنانچه بجا
 وحدت بداند و درین امر غریب است بسجده دم زند بجهت و خیر
 زرد گشند لان نمی آید زبان شمع بجا زبان های اقبال الشیخ

تقصا و کوشش در هزار ناله آه بشکر یا شکایت برای آزادی دوشسته کرد ^{کمال}
بجز این ^د چه غم شود که ببرد چراغ بیوه زنی درین ایات سطور و عبارات ^{مکمل}
هر امر اثبات نهایی صاحبان وجود باشد و شراب سوداگران باقیه می شود
که هر واحد خویش را موجود کامل عدم دانسته ناچار دست پای احتیاج را ^{رعیت}
حق خود حل از روز ازل بشکسته بنام او سجده و تعالی نشسته است و الا را
شهرکان خبرین حاجت تحریر بود که او شان زهار سماع چنین بند نصیحت
نخواهند شد هر چند که مصنف رحمه الله علیه بضمیمه را در چند عبارت تبدیل
نادر کرده بهینسانه که ناگون و تمایل بوظنون آورده است لیکن در قیاس
کم گشتگان او امام انانیت که در شرک باطل محبوس و مقید از کذب و دور و دنیا
الکون اگر شارح این عبارات و تمامی مدعیات و مضامین اینادویات
ستحیال شده بچشمی کنند سالکان مراحل وجود و ایمان منازل شهودی میر
حق و باطل نمی توانند شده که مطابق معومات خود و موافق کشفیات قلبی
از دقائق این اطرار طریقت و لطیفه از لطایف استعارات شریعت نمی رسد
که از احکام مرئین بری الذمه گشته باخر حقوق اصحاب طایفه و باطن نبیند
دور بوم استند که رفتار عذاب نرود و ازین است حقیقت الخفافین بسیار ^{بعلیه}

خلاق بیان کند که نوشتن قصه و قدر غایت تیر و تیردیل آن محال مطلق است
 اگر درین امر کسی تخیر طالب مران کمال باشد و مخالف شایسته و ال کرده باشد
 یا پس او ناصواب است و شادی و غم نقش را به پیشگاه نکات است
 رنج را که پیشتر تواند کرد و عاده و اشیاء اثر ندارد اما یکم حدیثی است
 تزیینات او شان نیز مطابق تقدیر است هر چه در دل انسان می آید تعبیر از عالم
 ایزدی و خلاف صفات ازلی نمی شود پس در هر امری که در ماسواهی
 رو نماید ظهور تقدیر است و خلاف تحصیل مایه که وجود و تدریج بر وجه
 خدا تعالی بوجود داند و همین عقیده بپذیرد داشته که و کمال است از
 جو ذرات او که محیط است به صفا ظهور چه غم شود که وجودت بود محیط ظهور
 الشَّمْسُ رَجَعَتْ إِلَى طَلَبِ رُوزِی شَبَّانِ که بخوری و می مطلوب اصل مرد که
 جان سیرین خبری احوال اطلب سواد حاصل شوند روزی و رزق غم غم
 صرف بود و لعب نباید کرد که هیچ خبر در دست ارادت زاید از قسمت
 نبوی و اسی مطلوب رنج و مصیبت ناله و افغان نوشته اثر ندارد و این حدیثی است
 جان خود را می آزاری بر قدر که ترقی آید و بجا کنی منزل طافت و قوی
 بنده ای که مالک یک سقیه مختار مطلق است و قاسم روزی خلق رزاق بر حق

محتاج دشمنان را چه بار که تمنی و ستغنی کرد و چنانچه نشان از مصنف
 ثبت است **ع** بعد رزق ارکشی و اگر کنی برساند خدا می عروجل قوله
 والله يرزق من يشاء بغير حساب **ب** و در شوی در میان **ب**
 خورنت مکر و زاجل قوله **ع** اذا جاء اجلهم فلا يستأجرون
 ساعة ولا يستقدمون **ق** قوله یعنی بغیر از ارادت رب
 در تلاش ثروت و مرتبت سعی و کوشش کردن کار خرد و دندان بست که
 جان خود را در افکار رعینات صرف ساختن تصنیع اوقات است شنیده که
 سنگ و لعل از یک کان برمی آید یکی زیر باغی لمیان می ماند و دیگری بر شاخه های
 جای گیرد پس هر یک در افعال خفیت کدام است و کدام است که احمق و کج
 فتنه خفا بر فایده ندارد و هرگاه که در سبیل و دکن جنگ و جدل افتد می
 و دیگری سلامت میماند و در اینجا انصاف باید کرد که هر دو برحقند و مجادله اراده
 مساوات داشته بودند پس چگونه یکی مغلوب شد و دیگری غالب و خلاصه
 بتأویل صوفیه بر این سوال تصور است که خفیت یا سوی احد ذات است مجاز
 از مزیت صفات پس هر کس که خود را دریافت حق را شناخت و پی خود را
 سوم محض دانسته دیگران نیست که دیده و دانست که در موجودات کائنات بخیر

تجلیات احدیت چه در وحدت و چه در کثرت ظهور و بیکسبت الاسباب
 جلال و جمال است باز مراتب غنی است که در عدم فطرتش در احکام شریف
 عظمی و عظیم و مانع نمیزد و که در نظر هر ماسوی الهی محتاج است که بغیر از احد
 و فعال بود نیک عاصی معصوم گشته اند و چون خستیدار خود برست فحشا
 داشته اند و ضحک و الله تَفَعَّلَ لَنَا شَاعِرٌ وَحَكِيمٌ مَّا يَرِدُ نَصِبُ الْعَيْنِ وَارِدٌ
 قَالِ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللهُ بِنَانَدَه دست نرسد و نمانده هر جا که سر رسد اول
 این عبارت و حکایت زمین گشندگان و لعل برارندگان مرفوم است
 که دو آدم در کان خشان میزند و در اینجا شناسی لعل می شود و یکی لعلی
 می باید و دیگری پاره سنگهای آرد و الغرض تقسیم هر دو احد بطوری است
 و کوشش کسی پیش نمیرود لیکن ازین بیان عاصی صوفیه همین است که
 بدیشان مراد از دل است که چون طالبان حقیقت برای تحصیل توحید
 بجای طلب مراقب می شوند یکی ساخته و جود می کند و دیگری نظاره شود
 پس که ام را سواد باید گفت و که ام را شکر که چنانچه شناسش شیخ
 می آرد که سواد این معنی است بیت شنیده ام که سکه برقت در ظلمات
 بجهت محنت و اگر نور احیات قَالِ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللهُ صیاد بی روزی در در
 ای

بسی نبرد و ماهی بی اجل در یک خشک نبرد اوقایصیاد یعنی نفس^{حیه}
انسان منسوب له ایزه و شهوات نمیشود و لذات حظوظ هم بغیر از مضموم^{در}
که هم نفس نافر جام نمیرود با وجودیکه استقامت و پاست و احد هسیا و جو^د
است یکی برادر و سد و دیگری محروم گردد اما چون که در اجسام عالم^{جود}
واحد است کمال عقل و فرات است پیش نمیرود پس معتقاد این نفسیه^{جود}
صدافت توحید حاصل کرد و قال الله سبحانه و تعالی در عالم^{جود}
همیرود او در قضای رزق و اجل در قفا^{جود} اقول سکین حریص مراد
از ماه عقوب است که این بخیر و ایما در تلاش و استحصال لذات شهوات
آواره و سرگردان داشت بلاسکود و دمنید اند که همشوق و شوق من
سکین بچکان ملک الموت اند که در بی جان شده سوس و عجز و ارکیده و سمیت^{جود}
و او در حص مایل در اغت ساخته از انجام بهم غافل سازند و قبی^{جود}
شاید مراد در اغوش از اوت در ایه قبل از تولد بچکان شکم خوانند^{جود}
من بعد بچکان بیرون خوانند کشید و در زینت صوفیان حقیقت اندیش^{جود}
معنی انیمضون بر بصورت رونمایر که سکین حریص مراد از طالب حق است^{جود}
که از غربت برای دریافت توحیدش در عالم کثرت جستجو نماید و اجل یعنی

ابله ترین پس در بی عداوت و خصومت است که این اجداد هم خدرو حیل و
 آورده گمراه و شرک سازم باید دید که در عالم اسباب یکی را بر امر دیگری
 لازم و ملزوم کرده اند **مثال** **الشیخ روح** تو مگر فاسق و کلوخ زاده
 است در دلش صالح شاه خاک آلود این دلی بوسی است مرقع دین
 ریش فرعون مرصع شد بیکان دوی در فراخ دارد دولت بر این
 در شیب اول بر ابل ظاهر که بی باطن باشد بتر از دگر آن است که آن
 بد خصال بر پر دمال خود حروف قرآن دارد در میان قلب مکر و خوب
 پزیران پس از حیل و **لا طاعه الا لله** فسون همیده حلاق حق بخور همه را در آرد
 دارد و آنکه معاینش مصروف از دزدان کرد و بستر از با مسطور
 که خود را برای تکلیف نفس خود و بر خایر و کویستان پنهان است **نکار**
 لهذا از تو مگر فاسق عالم خود غنا و دلی کرده میزند که این هم خوشتر است
 و یقین بر دمان مثال زاهد شرک آراسته کنی تا که طلبان حق را در دام
 در باضت آورده سخن گرداند بقصود از در دلش صاحب خود جاه و خدفا
 است که حقیقت بهر تنی بر بخار است پس این دولت عالم نکست
 و آن خواننده دارد **انجام** **پسر** احوال فریضه بینوا است **نکست**
 و بس

و شقت نیک طبعان موجب است و آرام است و عیش و نشاط
 بر باطنان است رنج و الام قال المسیر رح بیت هرگاه
 است بدان خاطر خسته در نخواهد یافت خبرش ده که میسر است و جاه
 برای در نخواهد یافت اول هر که را یعنی شخصی که از عبادت یاری
 ریاضت خود نمایی در نشاء فساد سرمایه غایت ثروت حاصل است از
 نتیجه خیر در عالم بقا محو و مطلق نمائند زیرا که زهد و اتقائش از هر باب
 ظالمان بودنه برای رضای خالق حقیقت الامر من است هر کس که در
 مرتبه تحقیق عارف شود کت به ارج وجود رسند و آنکه در مقام تصدیق
 عالم وجود شد و حد حقیقت کرد که این اسوفا صفات بود و از اقام
 ذات قال المسیر رح حو از نعمت حق محیل است و بنده بکنایه
 را دشمن اول حو مراد از نفس شیطان است که آن را ابلیس و
 بی سبب خصومت با صالحان و عداوت با بندگان منظور است هر کس
 از انعام الهی و اکرام کبریائی سعادت و کمالت می بیند و او را بشنود
 عو حو را بکنم کوز خود برنج دست قال المسیر رح بیت مردک
 خشک مغزادیم رفته در پوین صاحب کفتم انجابه که تو بدیختی

مردن یک سخت را چه گناه اول در اینجا شرح رحمت الهی می نماید که شخصی بدین
 راه رسیدیم که غیبیک عالمی مرتب میکرد و از اوج منزلتش بعضی وجوه
 پس اورا گفتیم که در ذوق فنی لذت نموستی چه ذایقه دیدی
 که در پی عبادت و خستوشن میکردی که بقصور سخت و گناه مقوش
 مطلع شوی انقدر در رنج و الم مبتلا گشتی شایسته المصعبه
 بگذارد بعضی مکین خدا را ان مرد سعید با خدا را و هر مردی که خشک شود
 نیست که میفری این ملعون دال بر بی علمی اوست که حقیقت انسان
 نشاخته بر مرتبه جاه و جلالت انسان صبر و اغوار و تکریش قبول نکرد
 ملعون ابی و مردود از لی که دیدند آصف در اینجا اظهار شفاعت
 خود می کند که روزی این نامزد او دیدم و گفتم تو که در پی ماست و
 انان بصرف پنهانی اورا چه خطا دیدی اگر تو گرفتار دلت
 هست و او خدا را رغبت در محنت پس نبرد و مراتب از جانب حق
 جل جلاله وجود گرفته خدا تو لا حاصل است و صورت از حد
 زنه انسان محض لا ظایل توله فاعی و تضرع تشاعر و تضرع
 من تشاعر فالاسم روح الایمان خواهی یا منو که ان نوبت در

چه حاجت که بادی کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در نهاد او است
 این عبارت در نظر این خسته حکر با مصورت صورت می نماید که شمع روح
 از خود نفس مردود دارد داشته و روح را برای تسکین طلبیده
 باطن فحاشی کرده رفع شهید که میگرداند که بباد روح انس انداده
 جنگ و جدل با نفس خست نموده بدنام نام و رسوائی خاص و عام یعنی
 مطعون طبایع انسانی و لوم نفس جو افسوس شری که دو حال آن شقی
 و بد بخت ابری مثال نخل چهار است که آن شجر سوخته حکر نیرازد و چون
 را بنابر سوختن دیگران از آتش عداوت پرمیدارد و عاقبت لایزال
 خود می سوزد پس چگونه در جناب این دستمال تقی و انصاف است
 گرفته محبت بقاتل را داشته پس حکر بعضی عداوت نفس نهاده منظور
 فساد است حکم محکم بن خنجر بیر لایحه نقد و تعذیر بجانب آن عاید نخواهد
 فلا السهم روح غلیظه بی ارادت عاشق بی زاریست و رفته بهر وقت
 مرغی بر و عالم سهل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در
 اول در اینجا از هر چهار شخص مذکور نفوس اربع منظور کرده میشوند
 که مردان خدا را به خوشحالت تفاوت ایشان با دیگران کیفیت

که روح و ذم اغیار متصور دارد از این ممر برای ضرورت تقسیم کل
 طریقت و مقتضای تقسیم طالبان حقیقت عیب و صواب یکدیگر بیان
 بنمود که راسی این طریق را در نقص و کمال مر و احد خدشه واقع نکرد
 از آنجا که بدون اخذ ال مزاج ایشان رتبه توحید حاصل نمی شود
 خلاصه این تاویل همین است که هر یک در کسب محبت نفوس نه کور و انفاق
 طبایع غصری سعی و کوشش نامحکوم بند و دل نکردند و نه ناروحه
 کامل نکرد و بلکه مشبه که ناقص باشد قال المشبه روح
 را و از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه زینبیل سوره مکتوب
 مستعبد باده رفته است و عالم شهادت و از حقیقه عاصی دست بردار
 به از عابد که عجب در سب دارد اقول نزول قرآن مراد از معرفت
 و تحصیل سیرت مستقود از تحصیل ایمان کامل است نه از ادا عبادات ظاهری که
 خلاف ایه کریمه باشد چنانچه در تعریف آن اقرار بالالت و تصدیق
 بالقلب مثبت است پس هر یک از شرایط نه کور و سحر و دم کرد و سحر
 هم نباشد زیرا که سوخت علیه ایمان همین ارکان است چه جای سخن
 که غیر از اتحاد ذات و صفاتش ناقص المراتب است نه کامل توحید

عامی شمع برادر از ساکت حاصل است از آنجا که این غریب در طی منازل
 مفقود هر چند که سرعت شدید یار سیر و لیکن از عدم علوم مقام معلوم
 رسیدند و ما بر سر د و عالم متناهی مراد از عارف مجدد است
 اگر مقتضای تشریت در تجلیات صفاتی صرف است لیکن بر کما که
 از این نهوات افراخ ماند تا گاه بمرتب خواهد رسید زیرا که نبات خود
 مستعد و قادر است نه عاجز و ناچار و مراد از عاصی رند خاک است
 که از اقرار عبادت دست بردار است و مقوله او ما عیدناک حق
 عبادتک لیل و نهار و عابد بنمود و مراد از پارسای یا کار است که از
 باده عبادت شایسته درین خط که همچون دیگری نیست مقید و
 احسب پس ازین پارسایی یا کار که در فک بسیار بهتر است که
 عبادت این برای نیای این نفس خود است و ادای ریاضت این
 برای کمراسی خلاقی است چنانچه شایسته از صنف روح است
 سرسنگ لطیف خوی دلدار بهتر از فقیه مردم آزار اقول سنگ
 یعنی دنیا دار بر پیکار از دنیا دار سکار بهتر است که عبادت این برای
 در یقین و تسخیر خلاقی است و صحبت او برای الکن از خود شاکه جد

انما الاعمال بالنیة قال الشيخ رحمه الله عالم سهل زبور علی ^{سنت}
 اقول جنسی عید عبادت مثال فعل بیروت است که صانع حقیقی ^{صنعت}
 را بر ای مصنوع خود لازم و واجب ساخته چنانچه بنده را نیز که
 لازم افتاده است کقولہ ^{صنعت} ما خلقت الجن والانس الا
 ليعبدون پس هر که در ادای آن تهاون نماید بکمال خسران مبتلا
 قال الشيخ رحمه الله زبور درشت بیروت را کوی باری چه حاصل نمید
 نیست آن اول زبور درشت در نزد بعل طعن از نفس ^{صنعت}
 مراد داشته شود که این بر دو طعن هم آید خواه مردمان اند و از غیر
 و باره هر واحدی بنفوی که گونشالی این تا و هم مقدر و واجب است
 از آنجا که در جملات در جنبه فی خلایع خود و جزئی که نسبت به ^{صنعت}
 در باره خطرات داده و سارسی بر نه و لغو مافیل آن
 لم یکن نافعاً فلا یکن ضاراً قال الشيخ رحمه الله مرد بیروت
 زن است و عابد با طمع و برین اقول مرد بیروت مراد از غیر
 است که طبیعت او نایل به نخل نباشد بر آنینه حاصل کار آن بر که در آخر
 بجا صلیت مگر افعال نیکیش ترا از اعمال دنیا دار گفته شود
 علم

و عابد بطبع مراد از سالک صاحب عرض
است که برای راحت و آرام نفس
نافه جام خود بخارزم و عبادت فاسده
بجامی آرد و محبت حضرت رب العزت اصلا
ندارد پس همچنین کس سمعوت بذریعہ این
ہو ادہوس الحقیقت برای خود در نیت کقولہ تعالی قل
ننبئکم بالافضل من اعمالکم الذین صرل سغیہم
فی الحیوۃ الدنیاء و ہم یحسبوا انہم یحسبون صنعا
قال الشیخ رحمہ اللہ ای بنا ہوس کردہ جائیدہ ہر بند از خلق و
سیاحہ است کوتاہ باید از دنیا آستین نہ دراز و چہ کوتاہ اقول
پوشیدہ ماند کہ درین قطعہ مصنف رح بجانب پارسائی خود نماز
روی لحن وطن خطاب نمودہ میفرماید کہ ای ناموار بہ کردار تو کہ خد
زہد در ریاضت برای فریفتن عالم صورت یکنی محض بچاپست جو کہ
تواز ہوا در صدف و فخر رجمور است پس ظاہر است چگونہ صاف
لازم است کہ در آراستہ نیت دہراستہ طینت سعی و کوشش کنی

اظهارت را بطوریکه داری مضایقه نیست نشان صنف روح الهیست
 که تو ای خواجه شوی در دل خود صادق خواهی رخت نشین خواهی
 نشین قال البدر روح دو کس را حسرت از دل زد و دایمی بن از کل
 بر بنیاد تاجری گشتی شکسته پیری با قلند زان نشسته چنانکه گفته اند
 خلعت سلطان اگر چه عزیز است جامه خلفان خود از آن عزیز تر و خوان
 ز برکان اگر چه نه به است خورده اینان خویش لذت تر اقول تاجری
 نشستی شکسته مراد از عابد است که سفینه انقادی او شکسته شایع عباد
 در بحر محبت غرق شده باشد در دل او بحر نایبوسی شایع خطرات دیگران
 الحقی که همچنین کس از کرد احسرت و افسوس چگونه رهای یافته
 زیست نماید چنانکه اهل طریقت فرموده اند که عبادت ان رب الهیست
 اگر چه بهتر است لیکن معرفت مراتب تزللات و تحصیل راجح ذات
 صفات او بهتر که بغیر از شناخت آنها مفهوم وحدت و واحد است
 حاصل نمی توان شد زیرا که فیما بین کون و آله محبت غیبتات عظیم واقع
 است و الا حقیقت ممکن الوجود برای جمیع مراتب وحدت و قید
 جامع و عامل است و پس با قلند زان نشسته مراد از ان ساکن است

که بیشتر عمر خود را در عالم غفلت ضایع کرده و تحصیل علوم فراوان
و در جوب و تکمیل احکام سنن و استجابت نمودن در طریقه شریعت
برای دریافت داور اکبر استیاز امر دنیوی قدم ننهد و او را
کماهی بر بنایش دست زسد چنانچه شارح می گوید که تعلیم و تلقین
مرشدان اگر چه لازم است اما نیز مدارج نفوس خویش که آثاره و
دلوامه و منطقه و مطبوعه است از م چرا که در میان خطرات و تحولات
اینها عوامض حیرت و حلت و دقایق وحدت و کثرت بسیار است
در ابتدای حال بجز از تکمیل علوم ظاهر زهار و است نشود اندک تصنیف
بنفای که محبت بیان بی بهره و ایما در حیرت و نه است **قال المصدر**
سبحه از دست رنج خویش و تره بهتر از زمان ده خدا برده اقول
ازین بیت مراد شیخ روح همین است که طریقه صوم و صلاه از شیوه
خداست و استخراق بهتر است که در ضمن آن صفت عبودیت و تمیز
پیدا میشود و بیان این ارادت عبودیت و نشان اینها ضحی ظاهر گردد
لیکن لازم است که در اقتدای ارباب شریعت و پیروی اصحاب اطاعت
دقیقه از دقایق فرو نگذارد **علیه السلام** خلاصه را به صواب و تقص

عهد او که الکاتب از دیکمان خور دلی در راه نادیده بی کار دانی
 اقول یعنی حزبی اجازت استاد خواندن سودمند ندارد و فقیر کجاست
 نادی اختیار کردن حضرت رسالت زیرا که خلاف قواعد عارفانست
 و برعکس ضوابط عالمان سباده که یکی مقتضی تبرک جلالی و جمالی باشد
 دیگر پنج بعید تمیز وحدت و کثرت شود چنانچه نظر انوار عرفان حضرت
 مرزا جانجامان ^{نظر علیه} الرضوان فرموده اند بیت بی سند بر گزینانند
 روح فن را اعتبار نماند موزون کردنم از عسل امل رسیده ^{السلام} قال
 امام مرشد خوالی روح را پرستیده که چگونه رسیدی بدین امانت معلوم گفت
 هر چند انستم از پرستیدن آن نیک و عار نه انستم اقول مرکز خاطر
 صنف روح این است که در تحصیل علوم ظاهر و باطن رهبر کامل و مدبر
 فاضل لازم است مبادا که احدی از صدق انجمنی انحراف نموده
 تعادل کند و در اختیار این کار نیک و عار دانسته طالب علم نشود
 لهذا از متفکران امام نه گورسند داده ناصح خاص عام نمی شود و در
 تاویل این روایت حسب عامی صوفیه دیگر است که در روز بستان
 روح قدسی آدم علی نبینا علیه الصلوٰه و السلام بجانب رب العزت سوال

سوال کرد تو که امروز نامه خبر و شرق قبل از طلوع غن بنام بر سر منجی

پس یکسکه منسوب سعادت و مغلوب شقاوت است از جانب است

اورا و زیوم التمساد بچه دلیل خیرای عصمت و منبرای محصیت

خواهی داد فرمودند که بعبر از صد در افعال و اقوال ایشان و اما و

هستم که هرگاه طهر ایشان در عالم آسایش خواهند سلطان زنده

به نوح خواهد آمد لیکن نه با شریک استیو ام کرد و قوله تعالی

بِحَوْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ

و قوله فَاُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا فَالْجَوَابُ

اسید عاقبت آنکه بود موافق طبع که نبض لطیف شناس

بنمایا بر سر هر چه نهانی که نزل پسند و بیل رده تو کرد و بغیر و اما

اقول این قطعه در شمال همین روایت مذکور بر قوم و اما و این صورت

منصور که منقضای همین است که استیاد خود بیت نجات برده در هر

که قدر نفس نوبت به منجی بغیر از استعانت غیر مدبست خود می

چنانکه هر چه ابی سخی گوشت شریقی ذلیل است و برخلاف این بر مبدل

لَا يَسْأَلُ وَنَحْبُكُمْ مَا يَرِيدُ قَالَ الشَّيْخُ رَحِمَهُ دَانِي كِه بَرَسَنه
معلوم تو خواهد شد بر رسیدن آن تعجیل کن که بهیت سلطنت را بیان
اول مراد از سلطنت مرتبه شریف است و خطاب بصفاح طرف
طریق است لهذا در از روی بند و نصیحت سکیم از آن خبر میگردد
که باستقامت کاشف یا باستقامت در اقبه معلوم خواهیم کرد و احسان غیر
نخواهد گشت باید که برای استقامت و استعلام آن فرزند دیگر خودی
در اعتقاد خود را در اصطلاح تعجیل بیاورد که در انقلاب
و شکست است مراد از طریق کردی و استقامت شریف و نصیحت
در نظر خلقت محبوب و در سوخت کردانی و از طریق اهل سلف شریف شود
چنانچه مثال از صفاح راجع است بوقت بوقت که در کافه و در
همی آید مخبر موم گردد نیز بر رسیدن چه میبازی که راست که بی سبب
معلوم کرده **قال الشَّيْخُ** از لوازم صحبت است که خانه پدر
یا با خداوند خانه در سازی اول مراد از خانه قلب است و از صاحب
قلب پسیر که طالب قی و شائق حقانیت باشد باید که در اقبه دوام کند
و نفی خطرات نخاورد و در صند که مراقبه و مجاهده کند صفای باطن را

و که از کی دل بیدار شود زیرا که آبادی ماندرون بجز تصفیه قلب و تزکیه
 دل پیدا نمیشود و تحصیل توحید و اتحاد و وحدت بجز از تصور وجود و تفکر
 نفی و اثبات نیست نیاید بلکه بجز وسیله حضور قلب عبادت شری نیز
 قبول نکرد و چنانچه شاید آن حدیث لا صلوة الا بحضور القلب است
 قال المشیخ حکایت بر اثر آجستم گوی اگر دانی که دارد
 با توسلی هر آن عاقل که با محبت نشیند نیاید که دشمن خود را که تسلی
 در اینجا مصنف رح طالب حق را محضی کامل و چند لایق میفرماید که عبادت
 معبود مطلق مطابق رضای ایزد سبحان بجا آرد تا سعی و کوشش
 ضایع نکند و چرا که هر عارف او را شناسد بجز بفرموده ایشین و بکریا
 قال السیّد هر که بایده ان نشیند اگر چه طبیعت ایشان در و اثر نکند
 بفضل ایشان شرم کرده چنانکه بجز ابائی رود و نیاز کردن منسوب نشود
 الا بخر خودن اقول یعنی اروا حیکه لطیف و منبرک هستند هر گاه
 با حاسم کثیف و مغلط مقرون و موصل شوند اگر چه خواص انبیاء و
 اثر کنند اما بواسطه یگانگی و اتحاد ایشان مهمت معصیت و مطعون
 میکنند چنانچه شخصی یعنی طبیعتی که صحبت نفس است پیدا کند اعتبار

صلاحتین مانند و منسوب نکرد و گرفتار و تباختن چنانچه مثلاً از مصنف
 ۵ قسم خود بنیاد انی کشید که نادان را بصحبت بر کردی
 طلب که دم زدنایان یکی بنده را گفتند بنادان سپید اگر چه
 تیزی خونیاشی در کمال دانی آید تر نباشی قال المفسر علم شتر
 چنانکه دانی معلوم است که اگر طفل هارشن گیرد و دود و صد و سنگ
 برود و زنتار کردن از متابعت او بیچید اما اگر رای بولناکش باشد
 که موجب بلاک باشد و طفل را بنیاد انی خواهد رفتن زمام از نقش
 در کمال زد و گیر متابعت او کند که سنگام در شتی ملاطفت بود است
 و گفته اند که دشمن ملاطفت دوست گردد بلکه طبع زیادت کند آقاول
 علم شتر مراد از حیل نفس است و طفل تصور از انسان جاہل است
 پس هرگاه که این نادان تبه منفر محققیت خود می کند در خیر و بد
 الهی و تائیدات زبرد عبادات نفس کور را زیر کرده و دود و صد و
 بنی از عالم ناموس تا به جبروت میرود و این کینه از اطاعتش زنی
 شایسته نمی تواند و هرگاه مقام خوفناک بغی مرتبه لایوت در شتی
 که در انجا هستی نفس خود را بنیاد انی نماید و ساکت اعانت مرز کمال

اگر از استیلا از غفلت بگذرد و هر آینه نفس کور از اتحاد مشرک انکار کرد
مخلص العیس بود و باز اطاعت نکند که در اینجا تجلی جلالی و جالی رود
کرد و چون که مرتبه واحدیت است هر کسی که تمیز حق و باطل نه اند قابل
دو و دو گشته طلال را ذات دانسته جمال را صفت گوید و کاسی حال
را ذات شده خسته طلال را صفت بنده دارد و کاسی حق جل جلاله را
مخلص مطلق شمرده عقیده اغیر انکار دو کاسی ذات او را عقیده دانسته
انکار اطلاق بر روی کار آرد حاصل کلام نیست که در مقام خوف
و خطر میغم و بی فکر نباشد و نیز باید که بمقابله خصم مجبور و انکار نورزد که
عارفان گفته اند چنانکه بانفس و شیطان متواضع باشی غلبه ایشان
زجره نرود و نظم کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش و کرامت
کند در دو چشم فلک خاک سخن ملطف و گرم باد و رشت خوی بگو که بخوره
مکرو و مکر بسوزن پاک قال الشیخ رح هر که در پیش سخن دیگران افتد
تا پای قضیلتش نماند و بیشک پیر جانش نشاند اول مراد از دیگران
اصل ظاهر و اصل باطن اند پس هر که از سامعان و غیره برای اظهار روح
و قابلیت خود در محاللات ایشان دخل کند و محل به غفلت نبود

قصداً اظهار جهالت خود کرده باشد چنانچه مثالش مصنف روح مفید است
 زیرا که مرد بهوشمند جواب می‌کند که در سوال می‌کنند هر چه بر حق بود در حق سخن
 حل خویش می‌گفتند قال المیتوح ریشی درون جان دارد و استم
 شیخ هر روز پسندید که ریش چو نست و نیز پسندید که کجا است
 دانستم که ازین اجترازی کند که ذکر بر حضور داشته باشد و خردمند آن
 مر که سخن پسند از جواب زنجیر اقول باید دانست که شیخ روح فی
 مجروح بود که بیان آن چراخت پیش کسی نمود و چون که شیخ پسندید
 حس حل خود جوابش میدهد اما لیکن در اینجا از بیان کردن هر که
 خود را در کشف حل دیگر است که در قالب این تقریر آورده اند زیرا
 محقق از خم خوش مراد است که زخم آن درون دل می‌شود و اقول
 آن پیش زبیر کان ترک ادب است پس استیفاء آن در برده است
 احق و الیق باشد زیرا که سالکان این طریق را در ابتدا می‌حال اکثر
 اوقات می‌اید که شغل تعسفات در صورت مثال ظهور کرده اما کجا
 خود را مایل خویش نکنند و بنوع عاشق میشوند تا به اینحال می‌دانست
 و دیگری زبیر گفت که کثرت انحصار است چونکه حضرت واجب الوجود

در مرتبه بخت و اطلاق که از مراتب ظهور و صفات مستغنی و مبرای
 نظاره خود نموده بر حسن خویش عاشق گردید باز خود را بنده ریح ^{صفا}
 در مراتب تزلزلات برانیده عاشق و معشوق خود پیدا کرد و امید چنانچه
 عالم کیا نیست حضرت اولیس قرقی قدس الله سره در عشق بقید
 حضرت صلی الله علیه و سلم گرفتار بودند و دیگران نیز طالب حضرت
 و صفات نبینا و علیه السلام و غیره هنوز میشوند و سوختن هم که ^{جمع}
 مراتب تزلزلات طی کرده از غلبه جذبت تعظام تحیر متعجبند و از خود
 خبر ندارند انهم معترض تقیدات تخصیص اند و بعضی ازین بیان که با
 اند و در بحر تقابل است معشوق اند و لیاقت تعلیم و تلقین هم دارند و ^{حفظ}
 مراتب شده عین بجای آرند پس ایشان سبیلای نظاره بر
 واحد کعبه استعداد خود میشوند گاهی کثرت را بوحده و گاهی
 وحدت را بکثرت می بینند و در تجلی ماسوی الله میسر گردید و گاهی
 خلق الانسان من کلا تفاوت قال الله ^{بی}
 تانیک زمانی که سخن عین صوابست باید که بجهت حق از بنم نکند
 که است نخلکوی و در بنده بانی به زانکه دروغت دهد از بندر با

دروغ گفتن بصریب لازم ماند که اگر جرات درست شود نشانی
 باشد چون برادران یوسف علیه السلام که بر دروغ خویش شدند
 نیز راست گفتن ایشان اعتمادی نماید بل سولت لکم انفسکم
اول دروغ گفتن مراد از عدم حفظ احکام شرعیست که در
 حالی دارد اوقات و اردات تجلیات مرتبه عیبست مانند دوازده
 خود میخورد و کرد اگر چه ازین حرکات در طریقه صوفیه ناخوشیست
 نمی شود چرا که بخیر مرتبه احدیت خطره نیست مانند لیکن مقتضای شریعت
 نیست در زمانه کفاره ان می باید چنانچه در استیان حضرت صل
 علیه وسلم بعضی نورکان منصف و انحال گذشته اند لیکن مهم و مطلق
 اهل شدایع اند و هر کسی که عادت او مطابق سواد و دینی خود
 خطای ظهور آید بخشیده شود و چنانکه برخلاف آن فرستند مستحکم
 روزگار که صواب او شان را نسبت خطای کنند حال الشیخ
 کی را که عادت بود راستی خطای کند که گزاری است و در نامور
 شده قبول دروغ اگر است گوید تو کوی خطاست **اول**
 تمثیل مایه سابق است **قال الشیخ** اجل کائنات از دوی ^{ظاهر}

آدمی است و اول موجودات سک و اتفاق غرضه ان کفنا
 به از ادنی سپاس اقول اجل کائنات یعنی غمزدان از روی
 تقطیع مگریم ظاهری بادشاه است که از خواب دنیوی کسغی
 بی پروا است و اعتقاد بسیار با عتبار افلاس و تنگدستی صورت
 که است که برای آن شبینه حیران بر آن است پس اتفاق
 روزگار که اسی خدا سگداریه از بادشاه مردم آزاد که در خدمت
 این مزاج اگر نه سالی اوقات بکوشند چو که در یک روز تقصیر
 چنان بگرد و در شجبت او اگر ساعتی مصروف باشد هرگاه مهربان
 دعا بکند چنانچه مصنف روح مثال می نماید سگی را که بر کوفه
 نایب کر زنی صد توبش سک و کمری نواری سگ را بکوشد
 آید یا نو در جنگ قال الشیخ از نفس پرورنده نبی از
 سرورانش اقول ظاهر است هر که نفس پرورنده نبی
 نمیرسد و بدون از تحصیل غیرت دمی و امانیت خیالی حاصل گردد پس
 لازم است که از خواستش نفس سازا خراز کند و بگوید بزرگان
 شانه از مصنف روح حال الشیخ کن رعم بگو و بسجرا خوا

که بسیار خوار است بسیار خواجکه و اگر می بایدت فری چون
 کن در دمی قال السبحه رح در انجیل آمده است که ای فرزند
 آدم اگر تو مگری و ستم شتغل نوی جمال و از من برگذری و اگر در پیش
 گنت تنگدل باشی پس طلوت ذکر من کجا یابی و عبادت من کی شنایی
 اقول مراد از فرزند آدم نفس انسانست لهذا خطاب بدجل شان
 بر این نادانست چو که این اوقات در تجملات انانست آیه حقیقت
 خود را فراموش نموده است و حشت صوری را الهامی و مادای خود
 طالب و بوس شده است و نمیداند که من کیستم ازین باعث حق خود
 جل از روی مرحمت رحمانه و عنایت کریمانه بند و نصیاح میفرماید که
 ترا راحت و آرامش نیست خواه عین و طرب بشنوی و اگر رخ و معن و هم صبر
 که به وزاری کردی پس هر دو صورت نه گوار از یاد من عاقل میباید و خم
 غفلت در غرضه دل بکاری در پنج و راحت را خد خود می آید
 پس معلوم میشود که قطعا زراعت عبادت من در قسمت تو نیست چو که
 هر دو علت های مذکور که مانع رضای عبود است در ذات تو موجود است
 پس تا وقتیکه قطعا از عوارض مرقوم پسندی تحقیقت خود می آید

مثال هم خداخواهی دهم دنیای دون این خیال است محال است
 و این آیه کریمه که در انجیل شریف نازل شده بود باعث آن همین بود
 که از عهد عیسی علیه السلام زمانه موسی علیه السلام قریب بود و در دور
 بعضی اشخاص یعنی فرعون و فارون و غیره از افراط مال و متاع
 دستبر داده دعوی ربوبیت میکردند و بعضی از غلبه فلاسفه و کالیف
 که تار آه و کاشنده محروم طاعت بودند و فتنی که ظهور رسالت عیسی
 علی نبیا علیه السلام گشت پس حق سبحانه و تعالی برای کین و دلیری
 ایشان سه گشت پیشینان بیان کرد تا که عیسی علیه السلام خبر گرفته
 خلاف رای ایزد کار ساز برای استیان خود در باب ثروت
 از من سرال نکند مبادا که در حق او شان حضرت باشد که ان یاکنیا
 و بحی حقایق همان تجویز می کند که هر واحد از آن از خود بیرون رود
 و تبدل وضع گرفتار غدا بگردد چنانچه از مصحف روح متنازه
 که اندر نعمتی بخود و غافل که اندر تسکیدی خسته در پیش خود میریزد
 حالت نیست نه اتم کی سخن پرداز می از خویش قال السلام روح از او
 کی چون یکی را از تخت شباهی فرو آورد و دیگری را در شکم ماسی کند

اقول در اینجا مصنف روح برای عبرت اصحاب غفلت هینبازی و
 زناهای باز و سبجانه بیان می کند لهذا سرگذشت و نبای پادشاه
 و حادثه و واقعه پولیس علیه اسلام ظاهر می نماید و مراد ازین اذکار است
 که در ارادت ان فاد در تقسیم کسی را در غفلت نیست هر چه بخواهد بکند
 بفعل خود مختار است و جنبان غیر و اختیار در افعال خود ندارد
 فیصل گمانیتا و حکم مایه نیک گاه یکی را اسلام و دیانت بخشیده
 کافر گرداند گاه دیگری را کفر و ضلالت داده چون سازد
 که بوضو بنشیند قهاری و در صفت رحمانی است پس کس را
 لازم است که در ایام الاوقات در مقام خوف و رجاء مانده هر دم در
 بخور ضایعی او هیچ نطلبه کما قاله وقت است خوش از لک
 بویاد تو مونس در خود بود اندر شکم است و پس اقول کما
 که در شوق و ذوق به صرف است و شکر آغاز و انجاش بسیار بهتر
 است و الاروزی باشد که در اغوش خود بخشد و جز حسرت و اندوه
 بادی بود قال المسیح که تیغ در کش نبی و ولی سید است
 و اگر غره لطف چسبانه بدان ایچکان در خانه اقول باید دانست
 که ها

که سوخته آن رو دشمنی و لطف واجب الوجود را بمعنی جلال و جلال
تا دلی کرده اقتصاد و تنفیای روزگار را می گویند که ای سکران عصمت
شمار وای خاک را آن عصمت انار انانیت خود هستی از مدخل
آگاه باشید که خالق شما آن قوت قدرت دارد که در یکدم دنیا
محو و ماموجود کند و موجود را محو و ماصحاب ارج اسط
و چه از آریاب بر اتب ادنی هر کسی که از نظر رحمت بیندازد خود را
که قمار عقاب شود و از آنکه به نگاه عنایت بخوار و دفعه برصد
لبسته می دهند از جندی شکن کرد و اگر چه عدل و انصاف
یوم التناود بر حق است و عذاب عقاب آن را در بیشک کسی را بخیر
اعید رحمت آن رب الغوث و شفاعت آن ختم رسالت تاب
توانای سعادت نماید هر چه در ارادت او درایه ظهور آرد و لکن
مقتضای بشریت همین است که او را خالق خیر و شر دانسته نسبت
بنفس خود نماید و نسبت خیر جانب او سازد و او را بایمقام خوف و جا
بان که الایمان بین الخوف و الرجاء بنحو مصنف رحمت علیه نشان
خود سفیرایت که بنحو خطاب کند بسیارانه جای سعادت است

برده از روی لطف که بردار کا تقیاریا امید مغفرت است قال السیّد
 حج هر که بتاویب دنیا راه صواب نبرد تنب عقی که قنار اید اولی عابد
 که حاصل این بیان نصیحت بکشکان شریعت و نهائش کم کشکان طاعت
 معلوم میشود اما ازین کنایات فی الحقیقت نفوس نامر و مردمان راه
 مقصود اند که در غفلت انانیت و غفلت ضلالت مشغول شده خود را
 پست شده اند و نمیدانند که حال خنجر بکشان بطالت اند و در بارگاه
 ایزد بهیمتار در فردا چه خواهد بود زیرا که در تلاشش تفریح خطوط دیگری
 عیش و آرام عقی بر باد داده و رنگ شهنیات و منحرف از مأمورات
 اند پس برین گروه خجاست تپه افسوس صد افسوس است که از حال
 ملعون پشین یعنی از حقیقت المیسر و دور دنیا برفت گرفته که قنار
 عذاب عقی خوانده شد و از حال ایشان دیگران نبی عبرت گیرای شوند
 و الا تو اعدا اهل اراد که دزد کاهمین است که چنین افعال می کنند که مقصود
 ایزد که کار مردی خضایل ایشان کرده و بیک شکر شارب و نمایند
 که قرب النمل اصحاب بیعت و در باضیعت باشند پس لازم بدوش و
 جواس قاعده عقل و قیاس است که نمیرد و بیک شده تشریف اند

و خبر را به دست آورد قال السمر رح بنده است خطاب بهتر آنکه نزد
 بعضی نخستین طریق تربیت عارفان تعلیم و تقصین است قال السمر
 چون بنده دیند و نشنوی بنده نمند اقول اگر برگفته ایشان صدق
 اعتماد بسیاری بر ایشانند مورد اعتماد بنده قال السمر شرح بکنج
 بحکایات و امثال پشیمانانید کثیر از آن مشی که بسنیان یافته
 ایشان مثل زنند چون در مسلک قدم نمی باید که از حال سابقین
 غیرت پذیرشوی و بر صراط مستقیم شریعت غاثات و راسخ
 باشی نه آنکه بطریق محمدان سبیل الحاد پیش گیری و در قرضه
 آمدی بسبب افق و در نکو مشی حال درستی مال ضرر المثل لاحقین کردی
 اللهم بالله من ذلک قطعه در امثال آن بیت ترد و مرغ سوختی
 فراز چون در مرغ بپزند اندر بند بنده گیر از مصائب و گران تا مگر
 دیگران ز تو بند قال السمر از آنکه کوشش ارادت آفریده اند و گفته
 که نشود و اثر آنکه گفته سعادت گشتان سیر و چه گفته که زود احوال براد
 از کوشش ارادت و گفته سعادت هدایت از لی و توفیق شریست
 و فاعل آن قضاء قدر ایزدی که در روز تقسیم روزنامه حقیقت بود

نوشته مناسب صله و طرف پر شرف چه از اقسام بد و نیک چه از اجناس
 کم و بیش مفوم کرده اند که اسطابق آن از هر واحد بطور می آید
 خواهد آمد ازین بیان بعضی اسعادت منسوب بکند و برخی را ابتداء
 ذوق الحقیقت در اندازه فضا و قدر کسی تواند که تغیر و تبدل کند یا
 مصنف روح میفرماید که فحاشی اولیای الهی من ثبات و این
 در امتیاز استقامت خویش نه بماند کسی پس هر گونه ظهور
 و وجود غایت که است از جناب ایند کبریا است نطفه در مثل سحر نماید
 شب تاریک و دستان خدا می نباید چو در زرخنده وین حالت
 بنور یازدیت نایب خنده خدای خشنده اقول شب تاریک یعنی ذات
 بنیال او را جب الوجود برای غایب رخسار حق و موهان رب العرش
 مشهور است لیکن حصول این رحمت در حصول این سعادت در آن
 خود نیست زیرا که مظنه این یکس غلط محض است که بخود هم باطل و
 خود ندارد و اگر در صورت این محتاج قدرت شناخت و اختیار
 و دریافت دارد البته شناختن و حاصل کردن میتواند قال الامام
 بیست از تو بگویم که در داور نیست در دست تو هیچ دست بالاتر

از آنکه تو به پیری کسی کم نمکنند و از آنکه تو کم کنی کسی به پیریست ^{۳۶} اول ازین
رباعی سخن مراد است هر چه که در آسمان و زمین متصور است نظیر حق است
پس در آن حالیکه احاطه دانش در عالم علوی و سفلی برین پنج
دایره سایر است پس گرامجال است که دخل را در قدرت قدر مطلق
و قدر برحق کار فرماید و از آنکه او سبحانه از طریقہ ستقیم آگاه کند کسی
ن تواند که گمراه نماید و از آنکه غفلت و هر چه کس اختیار نکرده
پوشیار سازد و قال الشیخ روح که اسی نیک انجام به از بادشا
به فرجام اول از آنکه اسی نیک سه انجام پنج و تعب جسمانی مراد است
که طالبان حق را بر آتش لافق حال میشود و ایشان را بروی صبر و
کود و حتی المقدور بقدر و صله و صمت خود بر ضا و رغبت ازین
در زهد و ریاضت مصروف بمانند و حرف کله و شکایت ز نهاری
زبان نمی آرند هر چه که غم و الم در عالم زندگانی بر ایشان می گذرد
نیتجه بود عقیقی دانند پس میان اشخاص در نفس الامر از همه کسان شیرین
و از بادشاه به فرجام عیش و طرب نفانی مقصود که از باب اول مراد است
کثرت مال و شاعی و در تحصیل غرت و جاه پیدا کرد و این کرده در

انگار و اشغالش لیل و نهار جبران و پریشان شده عمر غریب خود را
 ضایع کرده اند و در ره و لعب هوا و حرص نه اینجهانی و شهرت
 نفسانی محو و کم بسته و در راحت و آرام و نبوی غافل بوده از
 انگار عجبی خشم اند و سود و بهود خود درین شغل می شناسد پس از
 فواید کلام شیخ روح دانسته میشود که شدت و رنج حسدی از دست
 دشمن و رنفسانی بهتر است که این موجب منتق شر است و آن موجب
 توسل خیر که قال علیه الصلوه و السلام هو قوا قبل آن تموتوا خائضه
 در استمال آن مفید مایند غمی که پیشش دمانی بری به از شادی که پیش
 غم خوری قال الله سبحانه و تعالی من اراد ان یرحمن الله فلیعزل وجهه
 از زمین عباد اقول مراد از زمین آسمان است جان دل که این نصیحت
 یعنی جان در محبت او اعنی دل من کل او وجهه شریف هر لحظه در آسمان
 در حفاظت و کنهانی او صرف بهمانه جو کر شود مختلف و رنج بردی می
 که با آنکه ده مضطر به یقار شود بلکه کی متعلقان او را که غیبی حس است
 بخانه خود دانسته رحمت رحمانه که گریست که بماند می کند و آن عیادت
 و بیوفایا بود اینهمه پارسایانها از غنایت و رجا او مننون و کور و

و ایما در پی ایما ای ان و از ار او نمی شود پس چونکه در میان حسن و عیون
 چنان محاملات و محاملات شایع و ذایع است که از طرف مشرق جوڑ
 جدا و از جانب عاشق تسلیم و رضاست باید که هر واحد نظر بر جمیع خود
 بر صورت عداوت خلاقی خیال کند و تا بقصد و راز تو اضع و در آن
 عام خاص سکرت زبیرا که جزای آن در کون و مکان یک بشریت که
 رضای الهی نیز در ضمن این قسم خصایل تصور است چنانچه مصنف روح
 بنواید کل انار بر شرح یافیه بیت کرت غوی من اید تا سر او از غوی
 نیک خود از دست کند ار قال الشیخ روح غی غالی می بیند می گوید
 و همایه نمی بیند و میخویشد یعنی حق سبحانه که خالق خیر و شر و عالم عیب
 صواب است هر چه از مخلوق او صادر شود بران دانا و بینا است اما
 بقضای و فور رحمت خود عیب بر روی دست داری عاصیان خطا انرا
 و که بخشی ظالمان چنانچه کما نیستی میکند و همایه یعنی شیطانی که یکی از
 برترین مخلوقات او است با وجودیکه طاقت انانیت و قوت نفست
 خود اصلا ندارد و مکر از شقاوت حلی حتی المقدور افشای راز هر واحد
 میکند شالش میفرماید بیت نعوذ بالله اگر خلق غیبیه این بودی

کسی بجان خود از دست گیس نیاوردی قال الشرح ز راز سحر
 کندن بدو آید و از دست بخیل بجان کندن اقول اما او از زهر نه قضا
 که عاودگان از دریاقت با سبب او را که حقیقت غم و حاصل میشود و در
 که از بنفهام در حیات میکند و باز صورت مات نمی بیند بلکه تا ابد
 زنده و پابنده میماند و ذات و الاصفافش دیگر از اسم فیض میرسد
 زیرا که آثار الهیت از وجودش ظهور می نماید و همان درند که راز دست
 بخیل یعنی از ذات غافل بخوردن و جان کندن بر رومی این شبهه آن
 نه است و شکی نیست که خود را در عالم ناسوت نشسته مجبور و مقهور
 ملک الموت شده بهیچ وجه چسبیدن بر دین معروف در عالم فناء و نقاب
 سود و نفع ندارد که فواید آن به برای خودی و نه برای دیگران باشد
 پس بیا کی رفتنی و داندست در زندگانی چو آنکه که پس از مردن
 مرگ نه بدو حال الشرح روح در آن خورند و گوش دارند و گویند آید
 خورده روزی بپند بجام دشمن ز رمانده و خاک ریزه اقول
 یعنی مردم کم سخت در عالم زندگانی تحصیل مراتب قنای هستی خود نمی کنند
 بلکه سبب آنکه قنای وجود ما از قنای حسی است که لذات مجاز و حظ
 دنیا

نفس نفایس بان حاصل میشود تاگاه روزی چنین برکشان ^{بفضل} انفس
از قصای الهی چار و ناچار میرانند خدای خیال باطل خود غیر از این
دنه است هیچ نه بند نیست بخوبی حاصلی حاصل نخواهد گشت ^{السلام} آنها را قال
هر که برزید درستان بخشاید بخورزید درستان گرفتار آید اقول یعنی هر که
در آید ای سلوک بوسه شیطانی و خطره نفسانی بایستد کرد در طلب
ملکوتی در روحانی حاصل سازد که در میان بکشد بگرشاقص است و اجتماع
نقیضین بر حال محال پس هر جا که فتنه و فساد واقع شود در مظنه ^{حسن}
صلاحیت بر خرد و در اینجا مراد ازین کلام حصول استیلا و دریافت ^{شود}
که ضرر بر اوست که بیان قبل ازین کرده نظر نویسد و سائر کمالی است این قصه معلوم ^{نستواند}
ستد درین ره رهبر کار ضرورت قال المشیر روح نه هر بازو
که در روی قوی است اقول یعنی نه هر شخص ضعیف قدرت و قوت داشته
است قال المشیر روح هر که عاجز این را بشکست است اقول یعنی
باستقامت زید و ریاضت افعال فسیحه و اقوال شنیعه را مردود و تهرود
نماید قال المشیر روح ضعیفان را نه بدول گزندی اقول یعنی
اوقات حال که واردات جمال و جلال ظاهری و مستکشف کرد و اندام

تخیلات شرعیه دیگر شرعیه شده شرک توحید نکرد و قال المشرک
که وزمانی بجور زد و در میان اقول یعنی هرگز بته و حدت نرسد بلکه شرک
طریق باشد قال المشرک عاقل چون خلاف در میان می بیند
که پنج سلاست بر کران است و اینجا جلالت در میان اقول مراد از
عاقل بر تجارت است که سفر دریا برای تجارت بکنند چون در سایش
باد مخالف و صدمه موج و خوف طوفان روزگار مضطر و بیقرار شده
بجهت اعمی دلش تنگ گیرد و هرگاه که امرن صلاحیت و خیرت می
نگرند یعنی خاطرش قرار پذیرد پس ازین عبارت مقصود مصنف
و حمد علیهم السلام است که حقیقت این آشکبایان حسرت کشش بر بطور است
که چون در آفات تلاطم امواج گرفتار شوند آن زمان می گویند
که خیریت و سلامتی برگردانست و و فی سکه غنایت بی غایت و حرکت
لانهاست باری تعالی بحفاظت تمام تقریباً علی سیرسانه از رفت باز بران
می آرند که منافع بسیار و فوائد بسیار در سفر دریا است چرا که خشنود
نکته پس همه اوقات درین پس پیش می نهند و در زمان صوبه
مراد از تجار و ملوک و زجاج عابد محبوب طبع است که از برکات تقوی

و طهارت بغیر از ارشاد و تقصیر استاد گری قلب و تن فی شوی بیدار
 و قدم ارادت بر احوط طریقت پیش میرد و اعتقاد تنزل برای تنصاف
 سوخت بسمل و صد هالو خودی آرد و حوصله مراغبه و مجاهده می کند
 هرگاه بفضل ایزد تعالی در اوقات عود ح مرتبه اولی که مقام ملکوت
 تحولات انسانیه و خطرات مستطابیه رد نمایند از اینجا مقتضای
 و خود روی بحقیقه فاسده و ابله آید در دایره شریعت قرار می گیرد
 و میداند که آرام جان و سلامتی ایمان در شریعت شرع ترفیع
 هرگاه که بنشیند رب الغوث ثانیاً بمقام مذکور میرسد آن زمان باز می
 که ترقی به ارج و حصول مراتب در شریعت است چرا که ارج ^{مطلوبه}
 عجب نیست این بهیودگان را که بر این برحق این اقاله ^{الاساس}
 مقام برآید شش سیباید و لیکن سه یک می آید اول مقام مراد از
 ساکت است چه که اراده حصول حقیقت و قصد تحصیل طریقت می کند
 از نفس بجایش قمار بازی می سازد و تا که زمرات مرست آید و در بار
 خود سه شش یعنی در احاطه خود مقامات ثمانیه عشر که بر پنج شیخ و بر زح
 صوفی در زح گیری و مرتبه اجسام که متضمن عناصر اربعه و موالتیه و نفوس

ثلثه است در مرتبه فعال و مرتبه ارواح و مرتبه واحدیت و مرتبه وحدت
 مرتبه احدیت است بنحوا هر لیکن سه یک می آید یعنی استلای نفوس شده روحانی
 که از تحصیل آن به عای مافی الضمیر نرسد نفی منتهی وجود او کرده و در عالم
 عالم نیستات ثبت نشده سرگردان میگردد چرا که بازی او بر عکس
 می آید و در مرادش شقی افتد چنانچه شناسش سفر بایندست نرسد
 بار چراگاه خوشتر از میدان و لیکن است از بدست خویش غفلان
 فی الحقیقت مرتبه وحدت الوجود از مدارج شهود ادلی و احسن است
 لیکن تجسس اختیار ندارد که تا رگ نمانست شده به مقام ربوبیت برسد
قال المصنف در بیشتر از مساجد می گفت یا رب بربوبیت
 که خود بر بیکان رحمت کرده که ایشان را نیک آفریده اقول یا رب
 که این عبارات محتاج به تفسیر است لیکن برای تفسیر مقصود در شرح آن
 تاویل آورده میشود تا که بر سخا فلان در کار محقق و محتجب ظاهر که در پیش
 مراد از حضرت صلی الله علیه و سلم است زیرا که خود را شاد فرموده اند ^{للفقر}
 فخری و این شیوه انسر و رکانات بود که مقتضای خلق عظیم در رحمت
 للیستی الام لاوقات دعا سکو و ذکر اللهم الله فتوحی و سجوا ^{سجده}

که باریب شرکان را توفیق برده در این غنایت کن که بر توحید تو ایمان آورند
 و از دین و اسلام نگرینند که موصوفان را از خود ایمان بخشید و در باب
 و حدائیت خود مصروف کرده و در امت مرحوم داخل نموده صادق
 اعتقاد ساخته قال السلام اولی که کسی علم بر جا کرده اکثر
 در دست چپ نهاده و گفتند که چرا در دست چپ نهاده
 و فضیلت بر راست راست گفت راست را از چپ راستی تمام است
 اقول در اینجا چشمه نیریزد از حضرت صلی الله علیه و سلم است که از
 کجی نه اسرار ایزدی و جام همان نای عرفان سرمدی تحباب نبوت
 انوار کائنات صلوات غنایت شد پس آنحضرت عتق دین را بدست
 یعنی برای مومنان قبول فرموده برداشت و زینت دنیا را کفایت
 نموده بگذشت هرگاه که خطرات بشرت آمده که در یو راحت و آسایش
 جبهی یعنی آسایش دنیوی حق مومنان بود آنحضرت بر اثر آن نمودند
 پس دفع آن توهمات باطله نموده بجانب نفس خطاب کردند که سلیمان
 را زودت و شمت ستمانی است و بانی بوس اگر چه در نفس مرطبات
 جمال بر او دیده قدرت اند لیکن فضیلت جلال ازین جهت روشن و هوید است که

نمایش این بر دوست در عالم بود بذات این خدای کونین تصور است
 میان بردارنده تفاوت ذلت و عزت جلوه کرده باین است چنانچه
 در زینت زرداد در دست راست را بر چپ نفوذ نموده صبر متنازع
 که این از میراث عظمت و شرافت است زیرا که این دست از روزگار
 مسود است و آن روز دنیا قیام خواهد بود از هر دو اندک دنیا
 المؤمنین و جنت الکافرین قال السبح بحمده و نعت
 جبرائیل علیه السلام حضرت زینب علیها السلام در آن سلام که
 یقیناً در دست راست این عالم بود قبول اند و سینه بودی که بر آن
 بر زینب یعنی بنوع انسان که منظر ذات حضرت حق است و منبر نگاه
 ذات مطلق تبلیغ حکیم نماید بر این باینکه در این دنیا
 که بندگان خود بزرگ و بزرگوارند یعنی بهمت باصلاح و تزکیه تقدس
 یعنی ارواح که لطافت عالم قدس اند خود صفات و ثمرات و اصلا
 احتیاج نصفه ندارند قال السبح بحمده و نعت جبرائیل علیه السلام
 نصیبت که دست راست است چرا خاتم برست چپ بیکتند گفت
 که این نصیبت ختمه محرم اند اقول باید دانست که این مثال نیز بر مثال گذشت
 مرقع

از قوم است و غرض ازین بیان همین است که ناقصی را کامل باید ساخت
 که کامل خود بذات خویش کامل است اقتضای آرایش و پرورش را
 چنانچه مرتبه تزیین که از آرایش جمیع حوادث بر او منزه است بحاج
 حشرات و غیرات نیست لهذا بجانب آن نگرانیده تضرع اوقات
 می کنند بحکم آنکه الدنیا حرام علی اهل الاخره و الاخره
 حرام علی اهل الدنیا قال الشیخ روح الله آنکه شخصی
 و باز دست یا فضیلت نمی دیر یا بخت اقول یعنی آنکه
 حق عزوجل در عالم موجودات می نواز و یا جوهر ذات می دهد
 باوصفیات اگر جوهر ذات می باشد فضیلت علم و دیانت عظامی دارد
 اگر و صفات عنایت کند مال و متاع مرحمت فرماید قال
 روح نصیحت بادشان گفتن سلم کسی است که بیم ندارد یا امید
 اقول بادشاهان مراد از مراتب الهیت است که در تزیینات کتبات
 آمده است لهذا شیخ رحمه الله میفرماید که اراده سلوک و قصد
 همان کس باید که موت و حیات را سادی مطلق داشته میان
 راحت تیرشادی غم کند و برای حباب و فرحت کسالت

۴۴
والا در خطرات غیریه آمده بود عتاب حضرت احدیت کرد قال السلام
۵ بود چه در پای ریزی زرش چو نمیشندی نمی برش میسید
۶ پیش از آنکه زکس برین است بنما و توحید و پس اقول این کلام
در تمثیل عبارت گذشته مرقوم شده است ازین باعث حاجت
لیکن برای تفهیم تعلیم بندگان صاحب العرش تفسیرش کرده شود
پس بود همانست که در روایات حال و احوال و صفات و صلیان
نجمیات حال و جلال سرور و مغنوم نباشد و آثار بشت و چنان
چشم اگر رو نماید بر در این دانسته میسر که بگر نباشد سباده که از طلا
اسمای روحانی مترصد کرد و از افاضات صفات قهار غنی یافت باشد
که از شریای توحید و ذاب و صفت محروم شده بزرگ طاعت
محمّد حقیقت کرده و در این راه هم پاک است قال السلام
۷ بادشاه ادب و وضع حکما را است و شجوه برای شریخ و خواران
۸ ربابی محضت جوی طار آن که در خشم و عجب و نشو و نهان
خود را اقول هر کسی را که این مراتب و صفات است نظام توحید
از سبب اغیار و حوادث روزگار بخوف و خطر است چنانکه

از بادشاه مراقبه الکبیر است که برای دفع خطرات غیرت است پس
برگاه که عارف حق را فانی الله حاصل میشود خطره غیر عن کرد
و مقصود از شحنة مراقبه رسالت است که میان شریعت و ~~فلسفه~~ ^{فلسفه}
سفارت را نمی گذارد و ترقی و تنزل یکدیگر را بر تبه تسادی
و فتنه و فساد این آن برادر از آنجا که سالک را فانی الرحمن
می انجامد و مرتبه دصده و کثرت را وجود واحد میداند و قاضی
مراد از مرشد است و تئیکه طالب حق بر وجه فانی الشیخ ^{در سال}
نفس و شیطان معاده صلح و اتحاد ندارد و شر و فساد در حق و مدح
بر داشته حق بحقدار برساند و لیکن بر واحد از بصوص وجود و لا
شهود میگردد ^{قال} ^{الشیخ} ^{رح} جو حق معانه دانی که می بماند و او
چونکه میدانی که احکام الهی برین است در ادای آن جز اتعاف و سستی
^{قال} ^{الشیخ} ^{رح} بطرف به که به حسب آوری و دستگیری اقول
بس سخن مناسب است که در صین حیات خود بعبایه صادق و ^و
و اتق از جمیع احکام دین برضا و رغبت فارغ شوی مبادا که بعد
معات در شداید عذاب و کایه عذاب گرفتار باشی ^{قال} ^{الشیخ}

۴۹
خارج اگر نگردد و کسی صلیب نفس اقول هر کسی که حقوق حق عود
را بر ذمه خود واجب لازم نموده است از ادای این انحراف
قال البشیر (در شرح) بفرموده ایشانند و هر کسی اقول باید دانست
که در یوم التماس مجامع اعمال او بفرموده خواهد شد و برای
اولاین خیر و شرش داده شود و کلامی فیصله شتغال از شر
خیر ابراهیم و من فیصله شتغال در شر ابراهیم اقول خلاصه
این مقام حسب عصبیه صوفیه که ام نیست که شیخ رحمه الله علیه
شهادت را خطاب میکند می گوید که ای نادان چونکه بر عصبیه
هستی که ظهور او سبحانه تعالی روشن تر از آفتاب است و شهود با
طلب در باب پس چرا خود را فراموشیده یا دانی کنی از حق
موفق خود حاصل کنی از عرفانش مجرم دانی دین و ایمان
را نفس و شیطان بجز در قیدی خوانند و در او کفر و شرک
و واجب النار خوانند که قال المصالح که کس دادندان تشریح
کنند که در کفر قاضی را بشیرینی اقول قاضی مراد از ذاب است
ترشی و بشیرینی مقصود از رنج و راحت است یعنی یکی اصناف بی

از کردات دنیوی بکلیف دافیت رو نماید مگر از این صفتی که مذکور است
 از روحیات انجمنی رنج و کربت حاصل آید قال السید روح بیت
 قاضی جوهر شوت بخورد پنج حیار ثابت کند از بد تو و از بد تو را
 اقول یعنی بر عارضی که درین جهان فانی معرفت حواس خمس خود
 کند بر اینجه در عالم جاودانی برای نفس خود انجمنی شست باغ
 خزان و قرب ایزد نشان و مقبولست خاتم نعمین حاصل کرد اند قال
 السید روح فحبه پر از نایب کاری چه کند که تو به کند و شعله سوزان
 مردم آزاری اقول اعنی نفس معلوم ز ابدان تار که الدنیا در کج
 ایزد بی همتا سرگاه که از برکت نه هر در ریاضت ضعیف و محیف کرد
 از زمان از شرارت و فساد خود بار نیاید چه کند و دعوی انانیت
 نگدارد چه کند و شیطان سر دلف عارفان پارسا و موحدان بر
 چو که در اوقات حال و بود بخیر دارد و از قدرت غیرت خود ^{طالع}
 شده داخل غیبت کرد و جلیند که همراه ایشان طرح ایستاد
 اتفاق شبند از دسیرت جلالتی تبدیل کرده بصورت جمال نیاید
 قال السید روح جوان کوشه نشین شیر در راه خدا که بر خود نتواند

خاست اقول الله چه مضمون این بیت مضمون عبارت از کور
 است لیکن تا و یا نشن ای تقبسم عوام کرده بشود که حواین گوشه نشین
 یعنی انسان صاب که بی نفس در محنات او جل طلاله عجب است
 و بر بعضی ملک خود از سواد و حص و حوایج بشری مبرا و موات است
 آدم حق است عجب که عبادت کند ملک چه خوب قال
 السلام علی من اتبع الهدی که چندین درخت نامور که خدا میخواست
 آفریده است و برودند گردن سجده کی را آزاد خوانند مگر سرور که اثر
 ندارد درین چه حکمت است اقول خلاصه این حمایت همین است
 که روزی همه طالبان حق از مرشد خود عرض نمودند که چندین
 انسان فی شان و مردمان طلیل الاسکان که حق غرضه پیدا کرده
 است و علم و فضیلت هم داده هیچ کس را مصوم نخوانند مگر بخند
 که فضل و کمال ندارد درین چه سر است قال السلام علی من اتبع الهدی
 هر کس را در حق است و وقتی معلوم که کاسی بوجود آن تازه است
 کاسی جدم آن پرورده و سیر در این نیست و در همه وقت
 تازه است و این است صفت اثر او اقول عیسی یعنی مرشد کامل

و در جوابشان فرمود که هر کسی با عیش مشغول و معین است و معنی
 شرطی مشخص و بسین که وقتی با دای آن معصوم و سطر می شود و معنی
 بانقاسی آن عاصی و مذنب و مجرب ازین تقیید است هیچ نسبت
 داریم الاوقات آنرا و دیبا که در نزه و مبراس و چنین است
 موجدان که خود را در وجود ذلالتش معده و م ساخته اند و جمیع حركات
 و سکرات و جهان را چه از تضایل خبر و چه از تضایل شرفا و افعال و اقوال
 غریبه اند و آن را بخیج و دلال محبوب لایزال می شمارند و ذات خود
 را با صفات غریبه و صفت می انگارند و حال الشیخ روح را بر آنچه بگوید
 دل نند که در جمله بسی بسط خلیفه بخوابد که نشد و در بعدا و اقول مخفی باشد
 که شیخ روح درین قطعه طرف سالک خطاب می نماید و می گوید که ای عمر
 آنچه در خاطر تو می آید که در بعدا و معنی در مذنب طریقت روح معنی
 غلط است و صرف و سوسه نفس چرا که بغیر از خلیفه یعنی بغیر از مرآت
 مرشد کامل و بر میری دی عارف در طریقه فقر و مرحله سلوک و طریقه
 یعنی خطرات و توهمات بسیار است و فرق اینجا محال است باید که در
 راه درین افکار عیش و لذت ازین دیرین بند و تضایل غرض غافل نشوی

قال المسحرج کرم دست بر آید جو نخل باش کریم و برت زدنی
 جو سر و باش از او قول اگر میسر آید همچون نخل نمره در نفسی مثل نخل
 بر سر و باشی که حاجت و دای خاص و عام و مشکل گشایی انام
 از ذات کرمت آیات و نظیر باید و اگر قدرت فیض و سخاوت بهمت
 و بخشش و کرمت نه آری لازم نیست که مانند سر و آزار دهنی باشد
 منجه و بی طمع و بی نیاز از جمیع نعمای آفاق باشی و از هر اذنان
 نیک و بد در این دامن نباشی و کسی را در خطرات یاس و رجا پای
 قال المسحرج و کس دند و حرمت بردن کی که دانست بخور
 و دیگری که دانست نکرد اقول مراد ازین دو کس که کی دانست
 دیگری دانست و نکردن و درون دایو چهل نه پس خفایا بکنند
 بر همه جهانیان اظه و بویست که کی از شرط بخل را بی سخت سری
 و دیگری از غلبه چهل جنبه بد پس هر کسی که بختین شد انهم حدود دنیا
 و بختی نخواهد شد خیر الدنیا و الاخره و ذلک هو
 الخیران البین و خلاصه فواید این تذکره باصطلاح هر نیکو
 که کارون مراد از مایه بخل و نخل است هر که جزیه طاعت و عباد

۴۵۲
و خبر دین و پر سر جمع کرد و برای نفس خود وسیله آسایش و آرامش
و توالش بنام ایزد بی نیاز و ارج سمنان نه بخشد و از کثرت ایستادن
چنان خیال کرد که اگر عبادت من صرف شود در پیوسته است و لا و سبیل
شفقت عجبی نماید پس توقع نظر رحمت خود جل از کی باشد و دیگر آنکه
بمقتضای غفلت و حماقت عمر عزیز خود را در تقوی و طهارت ظاهری
و باطنی و در دو طبایف عقلی و نقلی بسر نمود و ندانست که مسان ^{حالی}
و مخلوق در بربوب بجز غیرت اعتباری حمایتی حاصل نیست و با خود که
در نفس الامر بذات خود حقیقت احدیت داده احدیت شدت تمام
بجمله احدیات دارد و جل عالم معین مراود که در امور حق باطل زود از انوعای
نفسی مرتبت بود و در خود را نشناخته که بقدر شکر کفایت نماید و زیادت تر
بوده سکر نشسته باشد و ندانست که همان جو غیب العیب شود و لا ریب
ظاهر آمده بمرتبه احد صور ظاهر گرفته است لکن این شرح حقاقت و حقایق
هر دو در نصیب بسیار بیان نماید که این برکت آن کوه اندیش است
صفحات و توایر و تصاف خود و محظوظ و مسرور نشد و محروم و محسوس
زود و مرد و پرتوهای خلاق و ناز رضا شدی حق نبوده خود بر ذوال الشکر

کس نماند بخیل فاضل را که در عیبش گوشت اوله بخیل فاضل را و از جا
جایست هر کسای که از وی صاف و نیکو بود خود منسوب کند و از استغفار و
محو دم مانده و بیکصد عمل انجمن کس افعال بروز باند این بارگاه
و جل کرده شود و روی خجای و نرای غفلت محبت لازم آید قال الله
در کریمی و صده دارد که در عیبها نرفته اوله کریم مقصود از مودت
اگر محاسبه اعمالش در روزنامه شبانه روزی بطفیل سلام آید و
زیرا که در عالم مثال صفت خود را زبان واجب از خود و از کرد و معانی
عبودیت و عبودیت خود را بگذر که ساد از یک شمر عبودیت کرده اند
در بای رحمت رب الهوت در خوشتر حدت فیه صحبت با میان
و حید و استغفارش بشوید منتضا آید که با آنها الذین آمنوا و
الی الله توبه نصوحا الا الشریک الذین هم کفار
کتمان الله المستعینین جلد خارج برسم اقصان است و شو متقد
طریق سنعاره تلفظی زلف ابوز مراد از نام شدن کل با با
آنها فان سباب اقصان که رای تربیت طالبان سید نواز تعلیم سافان
بسیار دقیقه از وقایع خط مراتب و لطیفه زلف علم صفات نام

۲۵۴
 و در گذشته گشته اند حضرت شیخ رح از شاد میفرماید که دانسته بود وجود الهی که
 در کیهان چنانچه شیوه تعلیم آن است از نظر بر مصلحتان بطور حکایات تجردی زین
 که از حالات و کمشوات خود خارج بود و در مایات آن منکر الوجود
 مدخلت نداشته باشد و از نظر اهل تحقیق عند التعمق باطل نبود چنانچه میفرماید شیخ
 خویش بر این به از جامه عاریت خوانسن اقول کس مخدوفی و جان خود
 بیان کردن از حق و دیگران بهتر است که بفرمان حق هر فکر آن مستحق
 که در افراد و احوال آن حرف زنه از عهد جواب آن آمدن و اقبال
 غالب کثیر است و طلب الیک است و لیکن در کتب آن ازین جهت باطن
 کرد که خود مانع نبوده بخشن و در چراغ بفرایده خوردن و خوردن است
 و لیکن برای روشن شدن آن که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در
 معظمتهاشی در ملک عبارت گشته است و دارای تلخ نصیحت طاعت
 بر همه طبع طولی آن دولت قبول محروم اقول از بن حضرت شیخ مقرر است
 که تحقیق احوال است و عجیب است و در معنی آن فایده ظاهر و حقایق باطنی و محروم
 و کمطوفان را از نیت روی اعتراض بوی آنکه در هر طریقت نیست و بیان
 و در ارج حقیقت بیخانه ظاهر نمودیم و غنیمت و لیکن برادر اکابر خدایه نشان

که انصاف گفتگوی سواد آن است مصلحتی که قواعد سلوک و تصور در بسیار و دلون
 است از ضوابط و در اکثر در رشته نیست با حق باطل این بل فمید کرده باشد
 و از رفقه و غیره و غیره خبر دارد و بسیار باشند بسیار که عفا به منزلت طابع
 سلوک از طبقه توحید و هر طریقت محو نمیدانند و التماس در سر عقلی و عقلی کفر
 و بتلافاً السلام بالضمیمه کجای خودم روزگار می بیند که گریه کن
 و یکسر بر سر لایخ باشد و اقوال الضیمه مراد از خوشی مرده است
 اضعاف شرمها را و خفت جان در سر در جای پیدا آمد شمع با صفت و نور
 و اشارتی که در رفقه ظاهر شود است از دقایق شهوت و از نور شرفات
 بر رخسار این محبت شکفت و آشکار کرد است مطابق ادراک و استعدا خود بسیار
 پس لازم و مناسب است که بر صدق و در سوخ این عطا و نصیحت و منفعت بوده غلام
 عامل باشند تا بر تب حقیقت و در بندگی آنکه از این تعلیم بخواند انصاف
 فخر و ما علینا الا البلاغ لبین الی الله تو بهید و بهر لوله ختم شده
 شود به حق است شاهد الحمد للحمداً لکبریا و الله علی عالم الانبیاء
 که این کلمه و وفان اعنی شرح کلمات نسیم غایت خجسته خیالان جان سلطان
 شریف اباب حد و الوجود بر وجود مطلق پاک کائنات و ادغام حیاتم است

این شرح طبع فصحی است ختمش بر مایه ای باشد صد گزین طبع که از
بر خاسته از طهر حاصل شد الهی بخواهد که همه بنیان این حرف و کوفت بنوعی جز
خوگردان و بجهت این مصنف و مصنف را به تمام جودت بن این

و آخر دعوانا ان الحمد

لله رب العالمین

شماره

از غلام

فرمان بجان حضرت صدیقه زین العابدین امیر المؤمنین سید راه عالم
تائب بیل دادیم که نه اتم برورد که رحمت احم از بد که دگست تر این خرمی
شاید لایق فرزند اسرار بر تو سعد انوار است عقد کشتی غمخوار محمد زبد
خداستان کرمی حدلال عقد علوم طبعی و ریاضی صورتی بی منقطع الهی
چراغ هدایت که در کان طلعتی شمع روشن انجم طالع خدای نازد و ان
منتخب مجموعه بودا آوازه عدل خان لیبیان یاد و تیر افشاده و شیر خوش
حاتم بخت شکر شده معن اید اگر زنده می بود که ای کاش شرافت تجاری نمود شکر
علوم خان که معلوم اول یا انهمه دانی از ویران جهان سخن اگر اوت به حلاج
بر خط خود بکشید تیر اندازان جهان کرد کار خود نشان خطانی نیستند قبضه از دست
قدر اندازش که از خسته جند شاه سلیمان شکر که از کیمیاگری ردای بر

جانان پناه واری اوشاه فلک ارگاه که است غلوب کشتن از بیم عهد تشنه هم تر از دهر بود
شستش خلافت نماند خرد و عرش ارگاه و سراج مت دین سحر راه غنی بزرگ
سراج الدین محمد بن شاه پشاه غازی نعم سرور دانا و شاه سپاه کلان خرد و نام
والی هند و سلطان شاه ملایک سیر نورزاد شیر برادر آل قرقچین سرور کلان
جله الله علیه و سلطنته که این است خراج گلستان حضرت سید الدین غنی سیرازی بخینه
خواجه محمد لیثی است در روح ان زمره سیر جمیع استخوان خورشی عالم معنی
سیرانی بر نهی جناب عیسی حامی حال سلطان شفا می رود در نهی ان
باحت که انیس بر دوان کل بر سه خیمت و ایالت بر دو یار هم و ایالت بیار
کتاب عقل سیر بر نهی غنی هم در بر انداز بنفش و اشخو کالیش
چون فطرت و باغ خرد بر نهی جان در نهی احترام الدوله عمده الحکما
محمد الملک حاوی الزمان حکیم محمد حسن است در ثبات جنگ ام محمد با تمام
طراز استنیر لطف احسان به تمام طبع حضرت سلطان طیب الملک
بطریق المیزان حکیم غلام تقی بن شاه که شمس خلقش خجالت نشین کل و
خوی پندیده اش مطبوع طبع عقل کل است از خط زشت نهی سر و
کلاه نامه سپاه از سر دلی خانه زاده ان این ارگاه آسمان چاه صخره
قاری القادری الخفی القریبی عهده اند دوزخ و ترمیم در نهی
سوی علی الهوسه طریق قللی کرد و این قطعه دعایه بی کماله شادان
تعالی الله رب العالمین
سراج الدین در شاه غازی

که دایم این خیمه را
تخت میرا خاندان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

فصلنامه
۱۹۱۵۴۳۲

DUE DATE

| | | | |
|--|--|--|--|
| | | | |
|--|--|--|--|

س ۳۳۳ ش ۲۵
۸۴۲۰ ۸۹۱۵۵۲۳۲

شرح گلستان سعدی

| DATE | NO. | DATE | NO. |
|------|-----|------|-----|
|------|-----|------|-----|